

مایکل استنفورد

درآمدی بر

فلسفہ تاریخ

ترجمہ احمد گل محمدی



درآمدی بر
فلسفه تاریخ

مایکل استنفورد

درآمدی بر

فلسفه تاریخ

[هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی، روش‌شناسی]

ترجمه

احمد گل محمدی



نشرنی

استنفورد، مایکل، ۱۹۲۳ - Stanford, Michael

درآمدی بر فلسفه تاریخ / مایکل استنفورد؛ ترجمه احمد گل محمدی. - تهران: نشر نی، ۱۳۸۲. ۴۶۴ ص.

ISBN 964-312-693-5

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

An introduction to
the philosophy of history.
عنوان اصلی:

کتابنامه: ص. [۴۲۹] - ۴۲۷.

نمایه.

۱. تاریخ - فلسفه. الف. گل محمدی، احمد، ۱۳۴۷ -

مترجم. ب. عنوان

۹۰۱

D ۱۶ / ۸ / الف ۵ د ۴

۱۳۸۲

م ۸۲-۹۰۱۹

کتابخانه ملی ایران



نشر نی

تهران، خیابان فاطمی، خیابان رهسی معیری، شماره ۵۸
صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵، نشر نی تلفن ۵۹ و ۸۰۰۴۶۵۸
دفتر فروش: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، پاساژ فروزنده،
شماره ۵۱۲ تلفن ۶۴۹۸۲۹۳ فکس ۶۴۹۸۲۹۴
کتابفروشی: خیابان کریم خان، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۹ تلفن ۸۹۰۱۵۶۱
www.nashreny.com

Michael Stanford

مایکل استنفورد

درآمدی بر فلسفه تاریخ

An Introduction to the Philosophy of History

Blackwell, 1998

ترجمه احمد گل محمدی

• چاپ اول ۱۳۸۲ تهران • تعداد ۱۶۵۰ نسخه • لیتوگرافی غزال • چاپ غزال

ISBN 964-312-693-5

شابک ۹۶۴-۳۱۲-۶۹۳-۵

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

۹	یادداشت مترجم
۱۱	پیش‌گفتار
۱۵	درآمد
۱۵	۱. اهمیت و جذابیت تاریخ
۱۹	۲. ویژگی‌های فلسفی تاریخ
۲۱	۳. بی‌توجهی کنونی به فلسفه تاریخ
۲۵	۴. وضع کنونی فلسفه تاریخ
۳۰	۵. فلسفه تاریخ با رشته‌های دیگر چگونه ارتباط می‌یابد
۳۱	۶. فلسفه تاریخ و علایق کنونی
۳۵	۷. امکان‌های آتی فلسفه تاریخ
۳۳	۱. تاریخ، فلسفه و علوم اجتماعی
۴۴	۱. گوشه‌ها
۴۷	۲. تاریخ و علم الاجتماع
۷۰	۳. فلسفه و علم اجتماعی
۷۸	۴. فلسفه و تاریخ
۹۱	۲. موضوع‌های اصلی

۹۱	۱. مسئله عینیت
۹۷	۲. عینیت در تاریخ
۱۰۷	۳. شواهد
۱۱۶	۴. حقیقت
۱۲۲	۵. فرایندها و شالوده‌های اجتماعی
۱۲۸	۶. فرجام‌شناسی
۱۳۴	۷. الگو، ساختار و پیوستگاری
۱۴۷	۳. علت‌ها و تبیین‌ها
۱۴۷	۱. علت‌ها
۱۵۹	۲. تبیین به معنای کلی
۱۶۹	۳. تبیین آماری
۱۸۳	۴. تبیین در علوم اجتماعی و تاریخ
۱۸۳	۱. تبیین در علوم اجتماعی
۲۰۳	۲. تبیین در تاریخ
۲۳۹	۵. علم، تاریخ و تاریخ‌باوری
۲۳۹	۱. علم و تاریخ
۲۴۴	۲. ساختار، زمان و معنا
۲۵۴	۳. تاریخ‌باوری
۲۷۳	۶. ذهن
۲۷۳	۱. ذهن و مورخ
۲۷۸	۲. تخیل و درک
۲۹۰	۳. کنش
۲۹۹	۷. معنا
۲۹۹	۱. زبان
۳۰۶	۲. هرمنوتیک
۳۲۶	۳. درستی سیاسی

۳۳۷ فقط پیوند	۸
۳۳۷ ۱. ارتباط و فرهنگ	
۳۴۸ ۲. روایت	
۳۷۱ ۹. پایان تاریخ؟	
۳۷۱ ۱. چرخش زبانی در تاریخ	
۳۷۹ ۲. از بین رفتن آبژه	
۳۹۵ ۳. از روشنگری به پست مدرنیته	
۴۱۴ ۴. گفت‌وگویی بی‌پایان درک نادرست تاریخ	
۴۲۹ کتابنامه	
۴۴۹ نمایه	

یادداشت مترجم

با وجود «فهرست» نسبتاً مفصل، «پیش‌گفتار» مفید و مختصر، و «مقدمه» گویا و روشنگر نویسنده، نکته‌ناگفته یا مبهمی باقی نمانده است تا در «یادداشت مترجم» بیان شود. با مطالعه موارد بالا، به آسانی می‌توان به محورهای بحث و ضرورت نگارش کتاب پی برد و آگاه شد که یکی از برجسته‌ترین اندیشمندان حوزه تاریخ و فلسفه، چگونه می‌کوشد با بحث‌هایی ظریف درباره هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی، از اعتبار شناخت تاریخی دفاع کند. به همین دلیل در یادداشت مترجم به بیان چند نکته بسیار کوتاه درباره ترجمه کتاب بسنده خواهم کرد:

۱. در ترجمه کتاب به کاربرد واژه‌های فارسی پایبند بوده‌ام، جز مواردی که گمان می‌رفت انتقال معنا و مفهوم را مختل کند یا جایگزین‌های غیرفارسی رساتر و بسیار جافتاده‌تری وجود داشت. بنابراین در مواردی حتی برابری‌های متفاوتی برای یک واژه انگلیسی به کار رفته است.

۲. در سرتاسر کتاب بارها به موضوع‌ها و رویدادهای متفاوت تاریخی، اسامی خاص، واژه‌ها و مفاهیم تخصصی، اصطلاحات رایج در زبان‌های غیرانگلیسی و مواردی از این قبیل اشاره شده که شاید برای خواننده ناآشنا باشد. این موارد را با عباراتی بسیار کوتاه در پاورقی توضیح داده‌ام که در پایان همه آنها نشان «-م» آمده است.

۳. از همسر که متن دستنویس را با متن تایپی مقابله کرده، نکات ارزشمندی یادآور شدند و همچنین کارکنان پرتلاش «کتابخانه مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی

تمدن‌ها» که امکان استفاده از کتب مرجع بسیار ارزشمند کتابخانه را فراهم ساختند سپاسگزار هستم.

۴. ناگفته نماند هرگونه خطا، اشتباه و کاستی احتمالی، از ناآگاهی و کم‌دقتی مترجم ناشی شده است که خوانندگان محترم یادآوری خواهند کرد.

احمد گل محمدی

golmohammadi@atu.ac.ir

پیش‌گفتار

تا زمانی که ناشران، با دلایلی مناسب و معتبر، مرا متقاعد کردند تا چنین عنوانی برای کتاب برگزینم، می‌خواستم عنوان «گفت‌وگوی پایدار» یا «بحث بی‌پایان» را انتخاب کنم، زیرا بر این باور هستم که چنین عبارتی ماهیت تاریخ، چونان مطالعه گذشته را به درستی نشان می‌دهد. چنانکه همه می‌دانیم، واژه «تاریخ» را می‌توان برای توصیف دو نوع توالی به کار برد: توالی رویدادها یا توالی گزارش ما از آن رویدادها. عبارت «فلسفه تاریخ» هم دارای چنین ابهامی است. فلسفه تاریخ ممکن است کوششی فکری باشد برای رسیدن به تصوراتی کلی یا سنجیده درباره خود رویدادها یا گزارش و برداشت از رویدادها. تا سال‌های میانی سده بیستم معمولاً معنای نخست از فلسفه تاریخ مدنظر بود ولی پس از آن معنای دوم معمول شد. پس خود فلسفه تاریخ هم تاریخی دارد و به‌طور کلی ما با چهار توالی روبه‌رو هستیم که هیچ‌کدام از آنها به نتیجه‌ای معین و قطعی نرسیده‌اند و تا پایان زمان هم بدیهی است که نخواهند رسید. چنین ادعایی درباره توالی نخست [یا توالی رویدادها] صحت دارد. بسیاری افراد، به‌ویژه افراد دارای ذهن پوزیتیویستی، بر این تصور بوده‌اند که دست‌کم توالی دوم [یا توالی گزارش رویدادها] باید قطعی و نهایی باشد و بنابراین، گزینه‌ها را به موارد سوم و چهارم محدود می‌کنند، ولی این‌گونه نیست.

ا. س. دانتو این نکته را بیان کرده است که همه توصیف‌های تاریخی موقتی هستند و باید باشند. تا پایان آینده – یعنی تا زمانی که توالی رویدادها نیز به پایان

برسد - هیچ توصیف کاملی از گذشته نمی‌توان عرضه کرد. اگر این ادعا دربارهٔ توصیف‌ها صادق باشد، باید دربارهٔ تبیین‌ها و تفسیرهای تاریخی هم باشد. با توجه به این موضوع نکتهٔ دیگری هم به ذهن می‌آید که اغلب نادیده گرفته می‌شود: توالی‌های نوع اول و نوع دوم [توالی رویدادها و توالی گزارش رویدادها] جدا نیستند بلکه همواره بر یکدیگر تأثیر گذاشته، به شکل‌گیری همدیگر کمک می‌کنند. همان‌گونه که تاریخ‌ها بر رویدادهای جاری تأثیر می‌گذارند، رویدادهای جاری نیز تاریخ‌های خاصی را ایجاد می‌کنند.

گاهی این گلایه و انتقاد مطرح می‌شود که مورخان اغلب اختلاف‌نظر دارند. البته این اختلاف‌نظر شاید دلایلی فنی داشته باشد و یک مورخ در مقایسه با مورخی دیگر، نسبت به مهارت‌های کار و حرفهٔ خود بی‌توجه‌تر باشد. ولی بر سر بسیاری مسائل مهم نیز، مانند نحوهٔ تبیین سقوط امپراتوری روم یا رنسانس سدهٔ پانزدهم در ایتالیا، میان اکثر مورخان معتبر و شایسته اختلاف‌نظر وجود دارد. نباید، برخلاف برخی محافل و منابع، این واقعیت مسلم را برای توجیه چنین ادعاهایی به کار برد که هیچ گذشتهٔ تاریخی وجود ندارد؛ یا اگر وجود داشته باشد شناخت آن ممکن نیست - شناختی که (اگر نه برای خدایان) باید از نظر انسان‌ها همانند باشد. رویدادهای متعلق به گذشته همان اندازه واقعی بودند که رویدادهای متعلق به حال هستند و رویدادهای متعلق به آینده خواهند بود. آنها جملگی وقایعی هستند در چارچوب زمان و فضا. برای پرهیز از این اشتباه ما نباید موضعی متضاد اتخاذ کرده، ادعا کنیم که شرح و گزارش قطعی از گذشته در اختیار داریم که نمی‌توان آن را زیر سؤال برد، بر آن چیزی افزود، یا آن را تغییر داد. همهٔ تفسیرها و تبیین‌ها به اندازهٔ توصیف‌ها موقتی هستند و باید باشند. بنابراین، نقطهٔ ضعف تاریخ نیست که موجب بحث‌هایی بی‌پایان می‌شود، بلکه وظیفهٔ آن است. مانند سیاست، تاریخ فعالیت انسان‌ها آزاد است. اتفاق‌نظر میان مورخان، به اندازهٔ وحدت و همسانی آرا و دیدگاه‌های سیاسی خطرناک است. هردو، ویژگی‌های آشکار دیکتاتوری‌ها هستند نه دولت‌های آزاد. بحث و گفت‌وگوی باز و پایدار در ذات تاریخ و سیاست قرار دارد.

پس تاریخ را باید نه چونان یک رشته واقعیت‌های سفت و سخت، بلکه چونان

گفت‌وگویی جاری و پایدار با همتایان دربارهٔ مسائل مهم و مورد علاقه - گذشته، حال یا آینده - دانست. این بحث و گفت‌وگو شاید به صورت مناظره و مجادله باشد یا به مشاجره‌ای خشن و شدید تبدیل شود. ولی چنانکه در هر دادوستدی مدنی صورت می‌گیرد، درک دیدگاه‌های دیگری به همان اندازه ضروری است که بیان دیدگاه‌های خود.

به نظر من فلسفه کوششی عقلانی است دربارهٔ مسائل و معماها، و رازها و شگفتی‌هایی که در کل زندگی یا در حوزهٔ خاصی از آن فراروی ما قرار می‌گیرند. تاریخ (به هر معنا و مفهومی) شمار فراوانی از این‌گونه موارد را عرضه می‌کند. فلسفهٔ تاریخ دو وظیفه دارد که یکی درک ماهیت فعالیت مورد مطالعهٔ تاریخ است و دیگری بررسی مسائل و معماهایی که از آن فعالیت ناشی می‌شود ولی با فنون و ابزار متعلق به فعالیت مورد نظر نمی‌توان از عهدهٔ آنها برآمد. بنابراین، تلاش‌های انجام‌شده در سدهٔ بیستم برای نشان دادن تاریخ چونان نوعی علم تجربی یا چونان شکلی از ادبیات، اشتباه و برخاسته هستند. تاریخ یک مفهوم نیست بلکه یک فعالیت است، ولی نوعی فعالیت بی‌نظیر. وظیفهٔ اصلی فیلسوف درک ماهیت خاص آن فعالیت است در فراگیرترین معنایی که من مدنظر قرار داده‌ام. به باور من بهترین کار این است که تاریخ را بحثی بی‌پایان بدانیم که بخشی مهم از گفت‌وگوی پایدار بشر را تشکیل می‌دهد. چنین موضعی در پاسخ به دو پرسش همواره موجود و مطرح دربارهٔ جایگاه و چگونگی رفتار ما در این دنیا بسیار مؤثر خواهد بود: «اکنون در کجا هستیم» و «چه باید بکنیم»؟ هیچ کدام از این پرسش‌ها معطوف به گذشته نیستند، ولی واقعیت گذشته و درک و برداشت ما از آن برای یافتن پاسخ‌های معتبر و مناسب ضروری هستند.

فلسفهٔ تاریخ باید بحث و نقدی عقلانی دربارهٔ این مسائل باشد؛ بحث و نقدی که، مانند خود تاریخ، نباید پایان یابد.

چند جمله‌ای هم در سپاس از افرادی که مرا در این کار یاری کرده‌اند. اندرو پایل^۱ عضو بخش فلسفهٔ دانشگاه بریستول، همهٔ متن خام اولیه کتاب را از روی لطف و مهربانی خواند و نکات ارزشمندی مطرح کرد. البته مسئولیت کاستی‌ها و اشتباهات

موجود را برعهده می‌گیرم. از پشتیبانی بی‌دریغ و اظهارنظرهای مشتاقانه ویراستار، ناتالی منرز^۱ هم باید قدردانی کنم. البته بیشترین سپاسگزاری را مدیون همسرم هستم که برای واژه‌پردازی کتاب صدها ساعت وقت گذاشته است، بسیاری از اشتباهات مرا اصلاح کرده است، از پیشنهادهای مناسب او بهره‌مند شده‌ام، و، مهم‌تر از همه، مشغله ذهنی نسبتاً پایدار و کج خلقی‌های کوتاه‌مدت مرا با خوشرویی متحمل شده است. بدون او این کتاب هرگز آماده نمی‌شد.

مایکل استنفورد

درآمد

‘فلسفه محصول و نتیجه حیرت است.’

[ارسطو، متافیزیک]

۱. اهمیت و جذابیت تاریخ

۱.۱. امکان یک فلسفه تاریخ

در یک جامعه آزاد هیچ محدودیتی در ارتباط با آنچه شاید مایه شگفتی فیلسوف شود آگاهانه وضع نمی‌شود. ولی حوزه و گستره فلسفه در واقع محدودیت‌هایی دارد. این محدودیت‌ها از ناتوانی در تخیل و تصور، بی‌توجهی به امور عادی یا ضعف ادراک ناشی می‌شوند. ارزش و اعتبار یک فیلسوف نه در مسائلی که حل می‌کند، بلکه در پرسش‌هایی که طرح می‌کند نهفته است. (هنگامی که یک مسئله را برای همیشه حل شده بدانیم، معمولاً اهمیت و جذابیت آن برای فلاسفه از بین می‌رود). بخش عمده عظمت سقراط از توانایی او در آشکار ساختن این واقعیت ناشی می‌شود که ما معمول‌ترین و آشنا‌ترین واژه‌های مورد استفاده خود – مانند ‘شجاعت’ – را درک نمی‌کنیم. او حیرت‌کردن و پرسیدن را به ما آموخت.

علم و فلسفه دنیای مدرن، به میزانی شگفت‌آور، بر اندیشه یونانیان باستان استوار است که ارسطو میل و شوق نیرومند آنان به دانستن را (به زیبایی) ویژگی همه انسان‌ها می‌داند (Aristotle, 1961, 51). البته به نظر می‌رسد اشتیاق آنان به

دانستن چندان به حوزه تاریخ گسترش نیافته بود. بی‌گمان مورخانی بزرگ - مانند هرودت، توسیدید، پولی بیوس - در میان یونانیان وجود داشت، و بی‌گمان بخشی از گذشته یونانیان نقش محوری در اندیشه آنها بازی کرد. ولی این گذشته گذشته‌ای نمودیافته در اساطیر، شعر و نمایش‌نامه بود نه تاریخ‌نگاری. مهم‌ترین نکته اینکه مسائل موردنظر به واسطه تلاش برای پی بردن به واقعیت گذشته (گذشته در واقع چگونه بود)، درک آن، یافتن معنای آن، و کنار آمدن با نحوه ارتباط گذشته با ما و ما با گذشته مطرح می‌شدند. این‌گونه مسائل به‌ندرت مورد علاقه فلاسفه یونان قرار می‌گرفتند (یا هرگز قرار نمی‌گرفتند). کوتاه‌سخن اینکه یونانیان تاریخ داشتند ولی فلسفه تاریخ نداشتند.

اگر به دنیای کنونی بازگردیم پی می‌بریم که مطالعه تاریخ به صنعت فراگیری در نهادهای آموزش ما تبدیل شده است، نقشی عمده در آموزش جوانان دارد و برای انسان‌های اندیشمند و متفکر بسیار لذت‌بخش است. آگاهی از گذشته در زندگی ما مهم جلوه می‌کند، چه این آگاهی به واسطه تاریخ‌نگاری‌ها حاصل شود یا به واسطه آثار هنری، ادبی و معماری، یا از طریق تلویزیون، فیلم یا دیگر رسانه‌های جمعی. ولی هرچند جایگاه کنونی آگاهی تاریخی ما بسیار رفیع‌تر از جایگاه آن نزد یونانیان به نظر می‌رسد، هنوز فلسفه تاریخ نسبتاً نادیده گرفته می‌شود. این واقعیت عجیب به نظر می‌رسد، زیرا بی‌گمان این اندازه علاقه به گذشته و معنای آن نمی‌تواند از عهده طرح مسائل مورد علاقه فیلسوف (که این کتاب می‌کوشد طرح کند) برنیاید. آیا در این حوزه مجالی برای حیرت‌کردن و در شگفت‌شدن وجود ندارد، به گونه‌ای که در علوم تجربی، زبان، ذهن، ریاضیات یا اخلاق وجود دارد؟

۲.۱. همه‌پسندی تاریخ

چرا تاریخ ذهن ما را مشغول کرده است؟ چرا تاریخ به این گستردگی مطالعه، تدریس و خوانده می‌شود؟ کم نیستند مورخانی که در پیش‌گفتارها، سخنرانی‌ها، مقاله‌ها یا حتی سرتاسر کتاب‌های خود مطالعه تاریخ را توصیه و تأکید کرده، مدعی بیان علت اهمیت آن نباشند. به بیان کوتاه، مطالعه تاریخ می‌تواند کنجکاوی محض (درباره اینکه پیشینیان ما چگونه بودند و چه می‌کردند) را ارضا کند؛ ما را در تخیل چیزهای عجیب و غریب یاری و ترغیب کند؛ درباره اینکه مردم دولت‌ها و جوامع دیگر

چگونه زندگی کرده‌اند چیزهایی بگوید و بنابراین به ما کمک کند تا، با همسنجی، مسائل کنونی خود را درک کنیم. همچنین مطالعه تاریخ می‌تواند میهن‌پرستی و حس هویت جمعی ما را تقویت کند؛ ریشه‌ها و علل امور و واقعیت‌های کنونی را نشان دهد، و با نشان دادن اینکه برای مردم و جوامع گذشته امکان‌پذیر بوده است تا در عین زندگی و رفتار متفاوت، همچنان به یک اندازه و نه بهتر یا بدتر از آنچه ما هستیم، انسان باشند، ما را روشن‌فکرتر و متساهل‌تر سازد. در همه این موارد، توصیه و تأکید ارسطو به دانستن، به‌ویژه دانستن درباره دیگران به قوت خود باقی است.

اکثر ما گاهی حقیقت نهفته در این ضرب‌المثل قدیمی را درک کرده‌ایم که: 'من یک انسان هستم؛ من برای انسان بی تفاوت نسبت به خودم، اهمیتی قائل نیستم'^۱. امروزه رمان‌ها، سریال‌های آیکی و مطبوعات جنجالی جملگی در صدد ارضای هلاقه بی‌پایان ما به زندگی و رفتار واقعی یا ساختگی مردم دیگر هستند. تاریخ همیشه مواد لازم را برای ارضای این میل و علاقه فراهم کرده است. ولی حدود دوهزار سال یا بیشتر، روایت‌های مورخان عمدتاً درباره اندک انسان‌های مهم - شاهان، نظامیان عالی‌رتبه، پیامبران و قدیسان - بوده است. هنوز هم موضوع و محتوای برخی روایت‌های تاریخی این‌گونه است، ولی در مواردی بسیار اندک و استثنایی. در دو‌یست‌سال گذشته موضوع‌های تاریخی به نحوی سرسام‌آور افزایش یافته است. در سده نوزدهم مورخانی اندک‌شمار از مرزها و محدوده‌های سیاست و دین فراتر رفته، به فعالیت‌های مردم 'عادی' علاقه‌مند شدند و تاریخ اقتصادی و اجتماعی نوشتند. امروزه تقریباً هیچ جامعه یا گروه اجتماعی و هیچ فعالیت انسانی نیست که به موضوع مطالعه تاریخی تبدیل نشده باشد.

۳.۱ گسترش حوزه تاریخی

پیشرفت بیشتر و ظریف‌تر در تاریخ‌نگاری، نوشتن تاریخ آنچه مردم می‌اندیشند نه آنچه انجام می‌دهند است که به صورت تاریخ افکار و عقاید نمود می‌یابد. ولی همه افکار و عقاید به روشنی در متون تاریخی بیان نمی‌شود. بنابراین، مورخان پژوهش‌های خود را فراتر از افکار و عقاید آگاهانه اخذ شده و آشکارا بیان شده

1. 'Homo sum; humani nil a me alienum puto' (Terence).

گسترش داده‌اند. آنان اکنون فرض‌های نیمه‌آگاهانه‌ای را جست‌وجو می‌کنند که ما بدیهی می‌دانیم و به‌ندرت بررسی می‌کنیم؛ فرض‌هایی که هنوز در زندگی ما بسیار تأثیرگذار هستند. این همان تاریخ ذهنیت‌هاست که کتاب اخیر رابرت وول با عنوان *عشق پرواز: هوانوردی و تخیل غربی، ۱۹۱۸-۱۹۰۸*^۱ را می‌توان نمونه‌ای از چنین تاریخی به‌شمار آورد. این کتاب، با دربرداشتن بسیاری توضیحات مفصل درباره‌ی هواپیماهای اولیه، در نگاه نخست به‌نظر می‌رسد یک تاریخ هوانوردی (تاریخی درباره‌ی آنچه مردم انجام می‌دادند) باشد، ولی در واقع داستانی عجیب‌تر و جذاب‌تر - داستان آنچه مردان و زنان درباره‌ی تسخیر آسمان می‌اندیشیدند - را روایت می‌کند. کتاب هول برداشته‌ها و واکنش‌های آنان، خیال‌پردازی‌ها، امیدها و بیم‌های ناشی از این رویدادهای غیرعادی را به کمک واژه‌ها و (یا شاید بهتر از آن) به کمک تصاویر نقل می‌کند. لین هانت نیز در کتاب *داستان خانواده در انقلاب فرانسه*^۲، نشان می‌دهد که باورهای پیش‌پاافتاده و بدیهی درباره‌ی خانواده چگونه، تحت تأثیر رویدادهای آن انقلاب دگرگون شدند^۳. البته فکر بررسی دگرگونی‌ها و تحولات تاریخی در فرض‌های بنیادی، در کل برای فلسفه جدید نیست. این‌گونه بررسی را می‌توان در تبارشناسی اخلاق نیچه، رساله‌ای در متافیزیک کالینگود، ساختار انقلاب‌های علمی کوون، و تبارشناسی دانش و نظم اشیا فوکو پیدا کرد. بنابراین، به‌نظر می‌رسد، امروزه تاریخ صرفاً داستان کردار زنان و مردان نیست بلکه به پندار آنان نیز می‌پردازد.

افزون بر این‌گونه گسترش، انسان در جست‌وجوی گذشته خود نیز عقب‌تر رفته است. از سده هجدهم به این سو علم باستان‌شناسی پیشرفت کرده و مفهوم ماقبل تاریخ مطرح شده است. امروزه درباره‌ی اینکه مردم جوامع بی‌سواد و فاقد هنر نوشتن متعلق به سی‌هزار (یا حتی سیصد هزار) سال پیش از 'آغاز تاریخ' (۳۰۰۰ سال پیش از میلاد) چگونه زندگی می‌کردند مطالب بسیار زیادی می‌دانیم. پس از آن تاریخ

1. Robert Wohl, *A Passion for Wings: Aviation and the Western Imagination, 1908-1918* (1994).

2. Lynn Hunt, *The Family Romance of the French Revolution* (1992).

۳. چنانکه می‌توان از این نکته و از خود واژه (mentalites) پی برد، پیشگام مطالعه ذهنیت‌ها و تحولات فکری، مورخان فرانسوی، به‌ویژه، ولی نه منحصرأ، مورخان به‌اصطلاح 'مکتب آنال' بودند.

تمدن‌های بزرگ مصر، خاور نزدیک، چین و سرانجام امریکا شکوفا شدند. نکته حتی جالب‌تر کشف تمدن‌های کاملاً ناشناخته‌ای مانند تمدن مینوآن در جزیره کرت [یونان باستان] و تمدن دره رود سند در اوایل و اواسط سده بیستم بود. زبان‌شناسان و متخصصان گروه‌های خونی و ژن‌ها نیز جابه‌جایی‌ها، اسکان‌ها و آمیزش‌های انسان‌های باستان را روشن‌تر و آشکارتر ساخته‌اند. پس میزان دانش درباره گذشته انسان، به صورتی شگفت‌آور و تقریباً قابل قیاس با علوم فیزیکی، افزایش یافته است.

۲. ویژگی‌های فلسفی تاریخ

در این میان، فلسفه چه نقش و جایگاهی دارد؟ چنانکه بیان کردیم، شگفت‌آور خواهد بود اگر پژوهشی جدی، مهم و بسیار گسترده، مسائلی جالب برای فیلسوف طرح نکند. چنانکه یک فیلسوف جدید تاریخ بیان کرده، 'فقط از آنجا که تاریخ یک حوزه برجسته و غنی تلاش فکری است - زیرا خود تاریخ آشکارا ارزشمند است - فلسفی اندیشیدن درباره آن ارزش دارد' (R. F. Atkinson, 1978, pp. ix-x). در واقع هنگام بررسی این رشته پی می‌بریم که این انتظار [عرضه مسائل فلسفی] تا حدود زیادی برآورده شده است، زیرا تاریخ (یا مطالعه تاریخ) چندین ویژگی دارد. ویژگی نخست اینکه هرچند تاریخ مدعی نقل واقعیت‌های تجربی درباره دنیای عینی است، این واقعیت‌ها نه به آنچه حاضر است، مشاهده‌پذیر است، و باید با آن روبه‌رو شد، بلکه به پدیده‌هایی تعلق دارند که گذشته، مشاهده‌ناپذیر و (به معنای معمولی کلمه) فاقد وجود خارجی هستند. ویژگی دیگر اینکه برخلاف اکثر پژوهش‌های دانشگاهی دیگر، زبان تاریخ چندان فنی و تخصصی نیست یا اصلاً نیست (ر. ک.: Körner, 1970, p. 48). تاریخ عمدتاً با زبان عادی و روزمره سروکار دارد و اگر زبانی فنی و تخصصی هم به کار رود، زبان متعلق به علوم تجربی تخصصی است. ویژگی سوم، ولی مرتبط، این است که تاریخ در واقع به هر فعالیت دیگر انسان علاقه‌مند بوده و هست. از این دیدگاه تاریخ، خود مانند فلسفه است. شاید تاریخ و فلسفه رشته‌هایی چندان متفاوت نباشند (چنانکه گیاه‌شناسی و زمین‌شناسی شاید نباشند)، ولی به دو شیوه متفاوت با دنیا برخورد می‌کنند.

ویژگی دیگر تاریخ، باز هم برخلاف اکثر رشته‌ها و فعالیت‌های دانشگاهی دیگر، نبود نظریه‌ها و قوانین است؛ یعنی ساختار قانون‌محور^۱ ندارد. تبیین محروم بودن تاریخ از یک زبان فنی و تخصصی نیازمند فرصتی بیشتر است. به هر حال هرگونه ساختاری که ممکن است مورخان به کار ببرند تقریباً همیشه از حوزه‌های دیگر، معمولاً از علوم نظریه‌محورتر، گرفته می‌شود. با وجود این، تاریخ هرچند دارای ساختار نظریه‌مند نیست، روش، یا شاید روش‌های خاص خود را دارد. ویژگی پنجم، تاریخ رشته‌ای است که در آن پژوهشگر با مواد و موضوع پژوهش خود همسان و همانند است، دست‌کم به لحاظ تعلق داشتن به یک حوزه از چیزها. مانند روان‌شناسی و جامعه‌شناسی، تاریخ (اگر به هر حال علم باشد) یکی از علوم انسانی است؛ علمی که، به قول آنتونی گیدنز، رابطه و نسبتی ذهن به ذهن (نه رابطه‌ای ذهن-عین) با حوزه مطالعه خود دارند (Giddens, 1976, p. 146).

ششم، درحالی‌که اکثر رشته‌های علمی دانشگاهی این موضوع را مطالعه می‌کنند که چیزها و امور چگونه هستند، تاریخ (مانند زمین‌شناسی، اخترشناسی و زیست‌شناسی تکاملی) با این موضوع سروکار دارد که چیزها و امور چگونه بودند. ولی موضوع‌هایی که تاریخ مطالعه می‌کند (مردان و زنان، کنش‌ها، وضع و حالت امور، افکار و تصورات) به اندازه موضوع‌های علوم نامبرده پایدار نبوده، جملگی دگرگون یا حتی ناپدید می‌شوند. پس تاریخ درباره امر ناپایدار است و باید نه تنها ماهیت چیزهای تشکیل‌دهنده موضوع و مواد خود را مطالعه کند، بلکه باید چگونگی، چرایی و زمان دگرگونی آنها را نیز جويا شود. از این لحاظ، زمان یا واژه «کی» بسیار مهم است، زیرا در واقع کرونولوژی یا ترتیب زمانی تنها ساختار منسجم است که تاریخ در اختیار دارد.

ویژگی هفتم و پایانی: دو ویژگی چهارم و پنجم بر این واقعیت دلالت دارند که هم پژوهشگر تاریخ و هم موضوع پژوهش او نه تنها به یک دنیا بلکه به یک نظم زمانی تعلق دارند. در تاریخ بودن و آگاهی از این امر 'تاریخمندی' نامیده می‌شود و ویژگی‌ای است که نه تنها حیوانات دیگر، بلکه در واقع همه انسان‌ها ندارند. ولی برای آنان که به هر صورت از تاریخ آگاه هستند، آگاهی از جایگاه آنها در تاریخ، یا

۱. nomological؛ از ریشه یونانی 'nomos' به معنای قانون.

تاریخ‌مندی آنها، بسیار اهمیت دارد. به قول پاسکال، 'تاریخ کتابی است که می‌نویسیم و در آن نوشته می‌شویم.'

پس می‌توان پرسید که این به چه معناست؟ و در اینجا است که به یکی از کلیدی‌ترین مفاهیم تاریخ می‌رسیم: معنا. نه تنها پژوهشگر، بلکه خواننده تاریخ یا در واقع هر شخصی که به هر حال از گذشته آگاه باشد، باید همواره یک پرسش را مطرح کند: این به چه معناست؟ رویدادهای تاریخی، مانند اعدام لویی شانزدهم، چه معنایی برای کارگزار یا شاهد، مثلاً مردم پاریس، دارد؟ برای روزنامه‌نگاران، خاطره‌نویسان و وقایع‌نگاران که بعداً آنها را تفسیر می‌کنند چه معنایی دارد؟ برای استاد قرن بیستمی که می‌کوشد این رویدادها را درک و تبیین کند، چه معنایی دارد؟ مهم‌ترین نکته اینکه همه اینها برای شما چه معنایی دارد؟ اینها بخشی از معنای زندگی برای شما را تشکیل می‌دهند. پس جست‌وجوی معنا و پرسش از معنای دیگران برای هرگونه مطالعه انسانی، به‌ویژه تاریخ، بسیار مهم است.

۳. بی‌توجهی کنونی به فلسفه تاریخ

۳.۱. کم‌شماری کتاب‌های منتشره درباره این موضوع

دست‌کم سالی یک‌بار، ناشران معتبر کتاب‌های دانشگاهی فهرست کتاب‌های فلسفی خود را عرضه می‌کنند.^۱ این‌گونه کتاب‌ها زیر عناوینی مانند متافیزیک، اخلاق، منطق، فلسفه علم، فلسفه ریاضیات، فلسفه ذهن، فلسفه محیط‌نگر، فلسفه علم‌الاجتماع، فلسفه فمینیستی، فلسفه ادبیات، فلسفه سیاسی، فلسفه آموزش، زیبایی‌شناسی و فلسفه دین دسته‌بندی می‌شوند. در این فهرست‌ها به ندرت بخشی با عنوان 'فلسفه تاریخ' پیدا می‌کنیم. پس آشکار است اکثر افرادی که امروزه به خواندن، نوشتن و تدریس تاریخ سرگرم هستند، چندان علاقه‌ای به آن نوع فلسفه ندارند.

این‌گونه همسنگی اندک آثار مربوط به فلسفه تاریخ با کتاب‌های فراوان مربوط به دیگر جنبه‌های فلسفه تکان‌دهنده است. چرا چنین است؟ نمی‌توان صرفاً پاسخ

۱. سه تا از آنها را در اختیار دارم که به سال‌های پیش از انتشار کتاب خودم مربوط هستند.

داد که تلاش فکری عظیمی با عنوان مطالعه تاریخ، هیچ موضوع دارای اهمیت فلسفی عرضه نمی‌کند. پس چگونه می‌توان بی‌توجهی فعلی فلاسفه به این موضوع را تبیین کرد؟

۲.۲.۳. دو نوع فلسفه تاریخ

پیش از تلاش برای پاسخ‌دادن به این پرسش، لازم است دو نوع فلسفه تاریخ را متمایز کنیم که به فلسفه تاریخ واقعیت‌محور یا نظری و فلسفه تاریخ تحلیلی یا انتقادی معروف هستند. این تمایز با تمایزی دیگر یا دو معنای متمایز واژه 'تاریخ' پیوند می‌یابد. این واژه ممکن است به جریان رویدادها که در واقع رخ می‌دهد معطوف باشد (تاریخ ۱) یا به آنچه درباره آن رویدادها باور داریم و می‌نویسیم (تاریخ ۲). گاهی این دو معنای متمایز را 'تاریخ-چونان-رویداد' و 'تاریخ-چونان-گزارش' می‌نامند. پیش از سده بیستم واژه 'فلسفه تاریخ' معمولاً به تأملاتی نظری درباره کل جریان رویدادها (تاریخ ۱) اطلاق می‌شد. آثار اندیشمندان نظام‌ساز بزرگی مانند هگل، مارکس، اشپنگلر و توین‌بی شاید شناخته‌شده‌ترین فلسفه تاریخ‌های نوع اول باشند. این آثار را می‌توان نظریه‌هایی درباره همه داده‌ها و واقعیت‌های (شناخته‌شده) توصیف کرد. در طول سده بیستم هم فلاسفه و هم مورخان با این دلیل مناسب که داده و شواهد کافی برای توجیه چنان ادعاهایی جاه‌طلبانه وجود ندارد، آن‌گونه طرح‌های کلان را رد کرده‌اند. در این دوره، فلاسفه به جای نظریه‌پردازی‌های کلان، به فعالیت 'درجه دوم' پرسش‌گری و نقد شیوه‌های کار مورخان روی آورده‌اند. این نوع فلسفه تاریخ همه داده‌ها و واقعیت‌های تاریخی را کنار می‌گذارد و نه با آنچه در واقع اتفاق افتاده، بلکه با این موضوع سروکار دارد که ما چگونه درباره آنچه اتفاق افتاده سخن می‌گوییم و می‌نویسیم؛ به بیان کوتاه، با تاریخ ۲ سروکار دارد. این همان فلسفه تاریخ تحلیلی یا انتقادی است و امروزه معمولاً منظور از 'فلسفه تاریخ' همین نوع است.

ولی هنوز ارزش دارد پرسیم که آیا نوع قدیمی‌تر فلسفه تاریخ بسیار آسان و بدون تأمل کنار گذاشته نشده است، زیرا فلسفه‌های نظری نویسندگانی مانند هگل و مارکس دست‌کم می‌کوشیدند به برخی پرسش‌های عمده تاریخ چونان رویداد بپردازند. همه مسائل فلسفی درباره تاریخ ۲ نیستند. تاریخ ۱ ما را به پرسیدن درباره

اینکه مثلاً آیا جریان تاریخ یک فرایند است و اگر چنین است چه ماهیتی دارد و به چه معنایی می‌تواند باشد، رهنمون می‌شود. از آنجا که کل تاریخ ۲ دربرگیرنده نوعی تفسیر است، بی‌اهمیت نیست که درباره آنچه تفسیر می‌شود پرسسیم. بعداً درباره این پرسش‌ها بیشتر سخن خواهیم گفت.

حتی اگر فلاسفه در کنار گذاشتن فلسفه نظری تاریخ برحق بوده باشند، نیمی از مسئله حل می‌شود و پرسش دیگر همچنان باقی است: چرا فلاسفه عمدتاً به فلسفه تاریخ تحلیلی یا مطالعه انتقادی آثار مورخان (تاریخ ۲) هم بی‌توجه هستند؟

۳.۳. در جست‌وجوی شناخت قابل اعتماد

به نظر من این موضوع با علاقه‌مندی به شناخت بسیار ارتباط دارد. به‌طور کلی تصور بر این است که فلسفه مدرن با رنه دکارت آغاز شد که در اوایل سده هفدهم با مسائل مربوط به شناخت و حقیقت دست به‌گریبان بود. او می‌گفت 'هرگز چیزی را که شناخت بدیهی و آشکار درباره درستی آن نداری، حقیقی مپندار (Descartes, 1970, p. 20)'. اینکه دقیقاً چه نوع شواهد و ادله‌ای ضامن شناخت هستند، مدت‌هایی مدید موضوع بحث بوده است، ولی جان لاک در پایان سده هفدهم چندان تردیدی در این مورد نداشت و از دیدگاه او تجربه پایه و اساس هر شناختی بود. اگر دکارت بنیادگذار فلسفه مدرن باشد، لاک پدر تجربه‌باوری^۱ انگلیس است. این تجربه‌باوری در فلسفه سده بیستم انگلیس گرایش مسلط بود، ولی به‌هیچ‌روی تنها گرایش مسلط نبود؛ یعنی علاقه‌مندی به شناخت و حقیقت و تمایل به یافتن پاسخ پرسش‌ها با رجوع به تجربه. دیگر ویژگی فلسفه مدرن در انگلستان و ایالات متحد رهیافت تحلیلی آن است. هرچند بیش از یک روش فلسفی را می‌توان تحلیلی به‌شمار آورد، این تصور اساسی که میزان درک ما با تجزیه و خردکردن یک چیز به اجزا و عناصر تشکیل‌دهنده‌اش افزایش می‌یابد، وجه مشترک همه آنهاست. یک راه برای انجام این کار یافتن کوچک‌ترین جزء معنادار و سپس ساختن یک نظام مصنوعی است - همان رهیافت فرگه، راسل و ویتگنشتاین اولیه؛ راه دیگر، تلاش

۱. empiricism که مانند experiment (آزمایش) یا experience (تجربه) از ریشه یونانی *peira* به معنای امتحان می‌آید.

برای روشن ساختن معناها از طریق شناسایی و بررسی کاربرد واقعی، عینی و هادی واژه‌ها و جمله‌هاست - همان رهیافت ویتگنشتاین متأخر، ج. ل. آستین و گیلبرت رایل.

در این شیوه مسلط فلسفه تجربه‌باور متوجه سه نکته می‌شویم: علاقه و توجه به داده‌ها و واقعیت‌های مربوط خودمان و جهان؛ علاقه و توجه به زبان که به واسطه آن درباره خودمان و جهان می‌اندیشیم و سخن می‌گوییم، و علاقه و توجه به معنا - مفهومی که در برقراری ارتباط میان موجودات ذی‌شعور و همچنین موجودات دیگر جایگاهی محوری دارد. ولی نکته درخور توجه جذابیت علم تجربی برای تجربه‌باوران است. از میان سه شاخه سنتی فلسفه - متافیزیک، منطق و شناخت‌شناسی - فلاسفه تحلیلی به رد اولی، توجه نسبی به دومی، و تأکید و تمرکز بر سومی تمایل داشته‌اند. آنان بر این باور بوده‌اند که پرسش‌های مربوط به شناخت و حقیقت بسیار مهم هستند و علم تجربی بهترین پاسخ‌ها را عرضه می‌کند. از دیدگاه آنان، تجربه‌باور راستین دانشمند علوم طبیعی است. بنابراین، از نظر اکثر فلاسفه تحلیلی، شمار اندکی از آنها عملاً درگیر پژوهش عملی بوده‌اند و علم تجربی پارادایم یا الگوی واقعی شناخت تجربی دارای نظم منطقی تلقی شده است. (۱) به بیان ویتگنشتاین «کل گزاره‌های درست برابر است با کل علوم طبیعی... فلسفه معطوف است به تشریح منطقی اندیشه‌ها. [فلسفه] مجموعه‌ای از آموزه‌ها نیست بلکه یک فعالیت است.» (Wittgenstein, 1947, p. 25, Sections 4.11 and 4.112) در ایمن واژه‌های نوشته‌شده توسط یک افسر ارتش اتریش - مجارستان حاضر در جنگ جهانی اول را می‌توان تقریباً نگرش و دیدگاه اساسی بسیاری فلاسفه تحلیلی در بقیه سال‌های سده بیستم تلقی کرد.

اکنون روشن است که برای افراد دارای چنین ذهنیتی، مطالعه تاریخ شاید چندان چنگی به دل نزند. تاریخ چندان به الزامات و شرایط این رهیافت تجربه‌باور، دست‌کم شکل پوزیتیویستی آن، تن نمی‌دهد (با این حال بنگرید به فصل ۲ بند ۴.۴). واقعیت‌های تاریخی قطعی و معین نیستند؛ آرا و عقاید تاریخی اغلب موضوع بحث و مشاجره قرار می‌گیرند؛ و گزاره‌های تاریخی، واقعیت را به روشنی گزاره‌ای مانند 'گره روی فرش است' منعکس نمی‌کنند. چنانکه بیان کرده‌ایم، تاریخ از چند جنبه خاص است. نداشتن روش‌شناسی واحد در زمینه پژوهش یا تبیین،

نداشتن زبان ساختگی و فنی مخصوص به خود که فراهم‌کننده دقت در زمینه واژه‌های علمی باشد، نداشتن مبنای ریاضی که در علوم تجربی پیشرفته‌تر وجود دارد، و مهم‌تر از همه، نداشتن ساختار تئوریک یا سلسله‌مراتب قوانین دارای عامیت و کلیت فزاینده، باعث می‌شوند تا به‌آسانی نتوان تاریخ را یک علم تجربی به‌شمار آورد. بر پایه چنین معیارهایی، به‌نظر می‌رسد تاریخ از لحاظ شناخت‌شناسی فاقد صلاحیت [لازم برای علم‌بودن] باشد.

۴.۳. آیا تاریخ و فلسفه رقیب یکدیگر هستند یا مکمل یکدیگر؟

یک چنین عدم صلاحیتی مفروض و مشکوک شاید قوی‌ترین دلیل برای نادیده گرفته شدن نسبی فلسفه تاریخ باشد، ولی احتمالاً تنها دلیل نیست. البته اکنون از بحث تفصیلی در این مورد خودداری و به بیان این نکته بسنده خواهم کرد که تاریخ و فلسفه دو شیوه متفاوت نگاه به جهان هستند. هرکدام مستقل و دارای قلمرویی بسیار فراخ بوده، در واقع چیزی را کنار نمی‌گذارند. هرکدام جایگاه ما را در جامعه و در عالم نشان می‌دهند. 'هیچ‌کدام، از نقطه‌نظر خاص خود، نمی‌توانند جایگاهی معین روی نقشه اندیشه و فعالیت انسان داشته باشند، بلکه هر یک شیوه ترسیم نقشه مورد نظر هستند هرچند البته حوزه‌ای معین را روی نقشه یکدیگر اشغال می‌کنند' (Atkinson, 1978, p. 8).

۴. وضع کنونی فلسفه تاریخ

۱.۴. آشتی تدریجی و آهسته

درواقع بسیاری از موضوع‌ها و مسائلی که فیلسوف معاصر تاریخ شاید به بررسی آنها علاقه‌مند باشد در گذشته طرح شده‌اند. نکته چندان جدیدی درباره مسائل عینیت، علیت، نسبیت، تبیین یا قوانین در تاریخ وجود ندارد. در سال ۱۹۵۹ ویراستار یک کتاب دربرگیرنده گلچینی از آثار سده بیستمی درباره تاریخ می‌نویسد که 'ملاحظات فلسفی راجع به تاریخ در طول سده هجدهم و نوزدهم هنوز، در کل، نسبت به آثار نوشته شده در سده بیستم برتر هستند' (Meyerhoff, 1959, p. ۷). ولی هرچه او گفته باشد، چنین ادعایی امروز، محل تردید است و سودمندتر خواهد

بود تا برخی دگرگونی‌های شکل گرفته در رهیافت و نگرش به این موضوع‌ها در نیمه دوم سده بیستم را بیان کنیم. (۲)

اول، باید یادآور شوم که، دست‌کم در دنیای انگلیسی‌زبان، نکات و آرای فلسفی درباره تاریخ را معمولاً مورخین بیان می‌کرده‌اند نه فلاسفه. البته این ادعا درباره فلسفه قاره اروپا که کانت، فیخته، هگل، مارکس، دیلتای، کروچه و فلاسفه دیگر سهمی عمده [در این حوزه] داشته‌اند صادق نیست. متأسفانه آرا و آثار مورخان اغلب شتاب‌زده و ناآگاهانه بوده است و اکثر آنها بر این تصور بوده‌اند که حرفه و کارشان تاریخ و تاریخ‌نگاری است و تفکر فلسفی را می‌توان به فلاسفه وا گذاشت. پیشاپ استابس، مورخ برجسته سده‌های میانی، به‌صراحت می‌گوید که 'به آنچه فلسفه تاریخ نامیده می‌شود اعتقادی ندارم' (Stubbs, 1906, p. 194). جای تأسف است که استابس هیچ منتقد فلسفی ندارد تا تعصب‌های اساسی موجود در برخی آرای تاریخی او را یادآور شود؛ مانند این ادعا که 'اروپای شمالی تمدن خود را مدیون کلیساست و اروپای جنوبی همه‌چیز حیاتی، درست و خوب خود را مدیون تأثیرات مختلف شمال' (Stubbs, 1906, p. 237). تنها فایده ممکن آثار مورخان (علی‌رغم ملاحظات و نظرات شکاکانه اندیشمندانی مانند جی. ایچ. هکستر و جی. آر. التون) این است که فلاسفه گاهی نگاهی انتقادی به آن آثار می‌کنند. البته استابس تنها مورخ معروف به بیان برخی آرا و نظرات ساده‌لوحانه نیست. جی. ایچ. هکستر می‌نویسد که 'جز چند برگ درباره خود و بیتگنشتاین، هیچ نوشته‌ای از او نخوانده‌ام' (Hexter, 1972, p. 20, no. 9). 'فرایندهای ذهنی خاص و معمول فیلسوف یا منتقد یا اندیشمند علم‌الاجتماع، به هر مکتبی که تعلق داشته باشد، الزاماً با فرایندهای ذهنی خاص (و ضروری) مورخ در تضاد است' و 'ما می‌توانیم فلاسفه و منتقدین را رها کنیم تا به بازی‌های خود سرگرم شوند' هم دو جمله استهزاآمیز از سر جفری التون هستند (Elton, 1991, pp. 61-2 and 31). دوم، لازم به یادآوری است که تمایز شناخته‌شده میان دو معنای تاریخ (تاریخ چونان رویداد و تاریخ چونان گزارش) که در این کتاب هم مطرح شد، نوشتن و اندیشیدن درباره این موضوع را بسیار روشن کرده است. متمایزکردن فلسفه تاریخ نظری معطوف و مشغول به تاریخ چونان رویداد از فلسفه تاریخ انتقادی معطوف و مشغول به تاریخ چونان گزارش نیز به همان اندازه سودمند و روشنگر بوده است، و سوم، می‌توانیم

بگوییم که علاقه و توجه (مذکور در بالا) فلسفه متأخر به شناخت و حقیقت و زبان و معنا برای فلسفه تاریخ هم بسیار سودمند بوده است. درحالی که شاید سودمندی گرایش مرتبط یا بررسی تاریخ چونان نوعی علم تجربی کمتر بوده است.

۲.۴. تأثیر کالینگوود

پرسش از رقیب بودن یا نبودن تاریخ و فلسفه و پرسش کلی تر درباره روابط و تأثیر متقابل تاریخ و فلسفه، ما را با 'آر. جی. کالینگوود' که روشن ترین و مؤثرترین آثار انگلیسی زبان را درباره فلسفه تاریخ نوشته است، آشنا می کند (Walsh, 1967, p. 48). کالینگوود می نویسد که کار او در طول زندگی 'در اصل تلاش برای برقراری آشتی میان فلسفه و تاریخ بوده است' (Collingwood, 1944, p. 54). در سال های آغازین سده بیستم، او، به عنوان یک دانشجو، از اینکه فلاسفه آکسفورد 'تاریخ را چونان نوعی شناخت به طور کلی نادیده می گیرند' در شگفت شد (p. 59). او پی برد که 'آنچه آنان نظریه شناخت می نامند با توجهی ویژه به روش شناسی علوم طبیعی تدوین و طراحی شده است، و هرکس برای «کار بست» این نظریه در حوزه تاریخ تلاش کند، اگر از چستی تفکر تاریخی آگاه باشد، چنین کاربستی را ناممکن خواهد یافت' (p. 60). آیا امروزه هم چنین است؟ اگر یک متن درسی جدید معتبر درباره نظریه شناخت (Dancy, 1985) را برگزینیم، می بینیم که در نمایه آن نه واژه «تاریخ» به چشم می خورد نه واژه «تاریخی».

البته آنچه کالینگوود را تحت تأثیر قرار داد ضعف ها و کاستی های شناخت شناسی رایج آن زمان نبود بلکه این برداشت و تصور او بود که، تقریباً در طول نیم سده پیش از جنگ جهانی دوم، 'تفکر تاریخی چنان به سرعت پیشرفت کرده و دیدگاه خود را گسترش داده بود، که می شد آن را با دستاوردهای علوم طبیعی در اوایل سده هفدهم همسنگی کرد' (Collingwood, 1944, p. 61). بی گمان دیدگاه او درباره پیشرفت در حوزه تاریخ ۲ درست است. از آن زمان (زمانی که او این مطالب را می نوشت) به بعد نیز این شاخه از تاریخ با همان سرعت چشمگیر پیشرفت کرده و اگر فلسفه تاریخ به همان سرعت پیش نرفته است، تقصیر کالینگوود نیست. او بیشتر از هرکس دیگر، دست کم در دنیای انگلیسی زبان، برای ترغیب و تشویق تفکر انتقادی درباره تاریخ کار کرد. در سطور پایین آرا و دیدگاه های او را

بررسی خواهیم کرد، ولی اکنون دیدگاه او را چنین خلاصه می‌کنیم: درک و فهم تاریخی، به جای روش‌های فرضیه‌ای-قیاسی علوم تجربی، به هدف و معنا متکی است؛ مفاهیمی که روش علمی را بر نمی‌تابند.

۳.۴. چالش‌گری‌های فلسفی

به دنبال انتشار آخرین کتاب کالینگوود پس از مرگ او، در دهه ۴۰ برخی پرسش‌های فلسفی درباره تاریخ، به‌ویژه درباره شناخت تاریخی (چگونگی تحصیل، ارزیابی و سازماندهی آن) مجدداً مورد توجه و علاقه قرار گرفت. از دو تأثیر دیگر هم می‌توان یاد کرد. یکی تأثیر پوزیتیویسم منطقی بود که پس از انتشار کتاب ا. جی. آیر با عنوان زبان، حقیقت و منطوق به موفقیتی چشمگیر ولی کوتاه رسید. تأثیر دیگر از این بحث و استدلال ک. گ. همپل، فیلسوف علم امریکایی ناشی شد که هر تبیینی، در تاریخ یا در علوم طبیعی، بر قوانین کلی و عام استوار است.^۱ همپل بدون نام‌بردن از کالینگوود، دیدگاه‌های او را آشکارا نفی و رد می‌کرد. به‌رحال در طول دو دهه بعدی، میزان علاقه و توجه کلی به فلسفه تاریخ بیشتر از سال‌های ماقبل جنگ بود. چنانکه آثار منتشرشده در این دوره (تقریباً از اواسط دهه ۴۰ تا اوایل دهه ۶۰) نشان می‌دهند، بحث‌های موردنظر تقریباً به مسائل و پرسش‌هایی درباره شناخت و تبیین منحصر بودند. در سال ۱۹۶۵، فیلسوفی راجع به این جریان می‌نویسد که اخیراً 'احیای علاقه و توجه به فلسفه تاریخ' در قالب نظریه شناخت، در واقع به دو صورت نمود یافته است: جریانی به نمایندگی مورخان حرفه‌ای، و جریان دیگری به نمایندگی فلاسفه حرفه‌ای. ولی نمایندگان این دو جریان کاملاً مستقل از یکدیگر می‌نوشتند و کار می‌کردند: 'به‌نظر می‌رسد اجماع یا مجادله‌ای میان فلاسفه و مورخان که درباره مسائل شناخت تاریخی می‌اندیشند وجود ندارد' (ر. ک.: Mink, 1965, in Dray(ed), 1966, p. 160). با انتشار مجله تاریخ و نظریه: بررسی‌هایی درباره فلسفه تاریخ در ایالات متحد به سال ۱۹۶۱، این وضع ناگوار تا حدودی تعدیل شد. فلاسفه و مورخان می‌توانستند در دفتر این مجله همدیگر را ملاقات کنند و مجله در پرکردن شکاف میان دو رشته بسیار مؤثر بود. (۳) البته، هم

۱. این بحث نخست به‌صورت مقاله‌ای در ۱۹۴۲ منتشر شد.

در هیئت تحریریه و هم در چاپ مقاله، بی‌گمان کفهٔ فلاسفهٔ حرفه‌ای سنگین‌تر از مورخان بود. اگر مراجعات را ملاک قرار دهیم، تا به امروز شمار مورخان خوانندهٔ این مجله ناچیز بوده است.

مسائل و پرسش‌های مربوط به علیت و ارادهٔ آزاد، عینیت‌گزارش‌های تاریخی، نظریهٔ کنش و فردباوری روش‌شناختی، نسبیت‌باوری و جایگاه ارزش‌ها و داوری‌های ارزشی نیز با پرسش‌ها و مسائل مربوط به شناخت و تبیین در تاریخ پیوندی تنگاتنگ دارند و تا اواخر دههٔ ۷۰، مشغلهٔ فکری اصلی اکثر افرادی که دربارهٔ فلسفهٔ تاریخ می‌نوشتند، این‌گونه مسائل بود. مسائل نامبرده صرفاً در حریم تاریخ قرار ندارند و به فلسفه، به‌معنای کلی آن، نیز مربوط می‌شوند. پس، مانند دوران کالینگود، این پرسش بحث‌انگیز همچنان به قوت خود باقی است که: آیا تاریخ اساساً یک علم، هرچند ناقص (یک علم نابالغ یا ابتدایی مانند روان‌شناسی یا جغرافی)، است، یا چیزی کاملاً متفاوت؛ به اندازه‌ای متفاوت که هرگز به علم تبدیل یا با آن اشتباه نشود؟ این تفاوت، اگر وجود داشته باشد، در کجاست؟ آیا این تفاوت در حوزه‌هایی غیر از آنچه در قالب پرسش‌های بالا بیان کرده‌ام یافت می‌شود؟

۴.۴. اهمیت معنا

اخیراً پاسخ (یا، به بیان درست‌تر، شبه‌پاسخ‌هایی) به پرسش نامبرده داده شده است که مینک در همان مقالهٔ معرفی شده در بالا به آن(ها) اشاره می‌کند. ولی مینک به این نتیجه می‌رسد که هر دو طرف بحث برخی چیزهای مهم را از قلم انداخته‌اند، زیرا بر این تصور بوده‌اند که تاریخ منحصرأ با واقعیت‌ها یا رویدادهای جدا و ناپیوسته سروکار دارد. یک دسته استدلال می‌کنند که چنین واقعیت‌هایی را باید به‌وسیلهٔ قوانین کلی و عام تبیین کرد؛ یعنی نوع علمی تبیین. استدلال دستهٔ دیگر این است که واقعیت‌های موردنظر را می‌توان به شیوهٔ متعارف و با موازین عقل سلیم تبیین کرد، همان‌طور که مثلاً امروزه رویدادی واحد و معین (آتش‌سوزی، حادثهٔ جاده‌ای، نزاع) را تبیین می‌کنیم. رویدادهای تاریخی هیچ تفاوتی با رویدادهای کنونی ندارند، جز اینکه آنها متعلق به گذشته هستند. ولی تاریخ همیشه (یا حتی عمدتاً) با پدیده‌های واحد سروکار ندارد. مینک این نکته را بیان می‌کند که آرا و احکام تاریخی اغلب 'مختصر و فشرده' هستند؛ به این معنا که احکام واحدی هستند دربارهٔ مجموعه‌ای از

بسیاری داده‌ها یا رویدادها. او این واقعیت را 'تاریخ تفسیری' می‌نامد. امروزه مفهوم معنا جایگاهی محوری در فلسفه تاریخ دارد و در اندیشه کالینگود هم حضور داشته است. او بر معنا به مفهوم قصد تأکید می‌کند و قصد را برای فهم و درک تاریخی بسیار اساسی می‌داند، زیرا قصد لازمه فعالیت کارگزار تاریخی و مورخ است. در جریان پژوهش، مورخ باید از مقاصد خود و کارگزارانی که مطالعه می‌کنند، آگاه باشد. از آنجا که، برحسب تعریف، قصد ویژگی بخش یک کنش (چیزی متمایز از رفتار غریزی) است، مورخ نمی‌تواند کنش را درک کند مگر اینکه آن قصد را درک کند. به بیان کالینگود، اگر 'مورخ نمی‌تواند از عهده این کار برآید، بهتر است موضوع را رها کند' (Collingwood, 1944, p. 76).

چنانکه پیشتر بیان کرده‌ایم، فلاسفه تحلیلی هم معنا، از جمله معنای واژه‌ها یا عبارات‌ها را مورد توجه و بررسی قرار می‌دادند. مثلاً ویتگنشتاین اولیه چنین گرایش و علاقه‌ای داشت، هرچند در آثار بعدی خود ما را به بررسی کاربرد [واژه‌ها و عبارات‌ها] ترغیب می‌کند نه جست‌وجوی معنا. (۴) او همچنین یادآور می‌شود که کاربرد را باید در 'اشکال زندگی' گوناگون بررسی و ملاحظه کرد. از این رو متن، هم متن ساختاری و هم متن زنده^۱ (*Sitz-in-Leben*) لازمه درک و فهم تلقی شده است. البته معنا فقط برای فلاسفه اهمیت نداشته است. در دهه‌های اخیر انقلابی در حوزه زبان‌شناسی و مطالعات ادبی رخ داده است. این انقلاب نظریه ادبی و نقدگری را بسیار تحت تأثیر قرار داده است و عمدتاً از رشته‌ها و گرایش‌های جدید معناشناسی (مطالعه معناها) و نشانه‌شناسی (مطالعه نشانه‌ها) سرچشمه می‌گیرد. در قسمت اول فصل ۷ این موضوع را بررسی خواهیم کرد.

۵. فلسفه تاریخ با رشته‌های دیگر چگونه ارتباط می‌یابد

پیشتر درباره علاقه و توجه زیاد مینک به احکام مختصر و فشرده مورخان سخن گفتیم. این احکام هنگامی صادر می‌شوند که مورخ شماری عناصر مجزا و مستقل را کنار هم قرار می‌دهد تا پدیده تاریخی واحدی - سقوط قیمت، شورش، یا تصویب

1. textual context & living context.

یک قانون - بسازد. بدین منظور او داده‌های خود را به شیوه‌ای خاص می‌چیند. این شیوه با روش فرضیه‌ای-قیاسی مرسوم در علوم تجربی مطابق نیست، بلکه بر درک و برداشت مورخ از معنا یا اهمیت پدیده - اهمیتی که هرکدام از اجزای تشکیل دهنده، سهمی معین در آن دارند - استوار است. بنابراین، مینک احکام و داوری‌های تاریخی موردنظر را 'تاریخ تفسیری' می‌نامد. (۵) این عنوان، عنوانی مناسب است، هرچند شاید تصور تاریخی که نهایتاً تفسیری نباشد دشوار است.

ما دربارهٔ چیزی دقیق شده‌ایم که (چنانکه دیدیم) فلسفهٔ تاریخ را با دیگر حوزه‌های معاصر تفکر - نظریهٔ ادبی، جامعه‌شناسی و فلسفه - پیوند می‌زند. این عامل یا واقعیت پیوند زننده، مفهوم معنا و مفهوم مرتبط با آن، تفسیر است. در واقع فهم و درک معنا در همهٔ مطالعات انسانی - به‌ویژه ادبیات، جامعه‌شناسی و تاریخ - جایگاه محوری دارد، زیرا 'معنا' مفهومی است که ذهن، زبان و جامعه را به یکدیگر پیوند می‌زند. ولی رشته‌های پرشمار نامبرده دربارهٔ ماهیت دقیق این مفهوم که استعارهٔ 'چنگ‌انداختن' یا درک‌کردن در مورد آن به کار می‌رود، اختلاف نظر دارند.

۶. فلسفهٔ تاریخ و علایق کنونی

۶.۱. گروه‌های نادیده گرفته‌شده در تاریخ

امروزه بسیاری از مردم به مسائل و جوانب فمینیسم، نژادپرستی یا همجنس‌بازی علاقهٔ زیادی دارند و (به‌درستی) احساس می‌شود که برخی گروه‌ها، به‌دلیل نژاد، فقر، جنسیت یا گرایش‌های جنسی آنها در جامعه ما نادیده گرفته شده یا به حاشیه رانده شده‌اند. این گرایش به حاشیه‌راندن برخی انسان‌ها، نه تنها آنان را از دستیابی به سهم عادلانه‌ای از قدرت و ثروت محروم می‌کند، حرمت و احترام مناسب را نیز که لازمهٔ عزت و منزلت انسان در هر مکانی است از آنان دریغ می‌دارد. برای جبران این‌گونه اشتباهات، ثروت جامعه باید به‌صورتی عادلانه توزیع شود و، مهم‌تر از آن، ما هم باید شیوه‌های سخن‌گفتن و اندیشیدن خود را تغییر دهیم. شاید برسید که واژه‌ها چه نقش و تأثیری در این زمینه دارند؟ آیا کافی نیست جایگاه شایستهٔ این افراد در جامعه را به خودشان بدهیم؟ نه، زیرا، پس از مطالعهٔ آثار زبان‌شناسانی مانند فون

هامبالت، سپی، سوسور و وُرف^۱، اکنون می‌دانیم که زبان مورد استفاده ما شیوه تفکر ما را شکل می‌دهد. پس آسان، و به نظر برخی، ممکن، نیست بدون اصلاح شیوه و الگوی سخن‌گفتن خود، اندیشه‌ها و بنابراین، نگرش‌ها و کنش‌های خود را اصلاح کنیم.

اگر بخواهیم جایگاه و نقش تاریخ را در این میان بشناسیم نخست بهتر است به جریان رویدادها (تاریخ ۱) بپردازیم. تاریخ ۲ را تقریباً همیشه فاتحان می‌نویسند. ولی اگر دقیق‌تر بنگریم، آیا نخواهیم دید که مردم سلطنت (ایرلندی، اسکاتلندی، ویلزی) نقشی مهم در تاریخ بریتانیای کبیر بازی کرده‌اند؟ آیا کارگران فقیر نبودند که انقلاب صنعتی را شکل دادند و ناگوارترین پیامدهای آن را متحمل شدند؟ آیا انسان‌های تحت سیطره امپراتوری بریتانیا روایت‌های خاص خود را درباره آنچه معمولاً به‌عنوان شکوه و عظمت این امپراتوری ستایش می‌شد ندارند؟ آیا مردم جهان سوم امروزه به‌دست همان سرمایه‌داری پیروز جهان اول به‌شدت استثمار نمی‌شود؟ آیا برخی از بزرگ‌ترین آفرینندگان تمدن مدرن، مانند لئوناردو داوینچی، میکلا آنژ یا مارسل پروست، همجنس‌باز نبودند؟ و چه کسی می‌تواند بگوید که از عصر دیرینه‌سنگی تا سده بیستم، نقش زنان به اندازه مردان مهم و ضروری نبوده است؟

۲.۶. تغییر چشم‌اندازهای تاریخی

هنگامی که به نقش گروه‌های نادیده‌گرفته شده در تاریخ ۱ پی می‌بریم آیا نباید با بازنویسی تاریخ ۲، نقش و جایگاه آنان را تأیید و تصدیق کنیم؟ حتی از این هم باید جلوتر برویم. ما باید نه تنها واقعیت‌هایی جدید [به فهرست موضوع‌های تاریخی] بیفزاییم، بلکه باید درک و فهم جدیدی هم از این واقعیت‌ها داشته باشیم. افزون بر این کل چشم‌انداز تاریخ باید در نتیجه این تغییرات دگرگون شود.

تاریخ ۱ (جریان رویدادها) را مردم (گروه‌ها، اجتماع‌ها، سازمان‌ها، ملت‌ها، نژادها و تمدن‌ها) شکل می‌دهند. اجزای تشکیل‌دهنده تمدن‌ها، علاوه بر انسان‌ها، تولیدات انسانی، مانند تصورات و نموده‌های مادی آنها – به‌ویژه کتاب، موسیقی،

1. Von Humboldt, Sapir, Saussure and Whorf

تصاویر، ساختمان‌ها، شرکت‌های تجاری، نظام‌های حقوقی و حکومت‌ها - نیز است. مسائل ناشی از این اجزا به یکی از شاخه‌های فلسفه تاریخ که بخش اصلی و عمده‌ای است، مربوط می‌شود. پرسش‌های طرح‌شده در پاراگراف ماقبل آخر نشان می‌دهند که از این‌رو، مسائلی جدید برای این شاخه فلسفه تاریخ مطرح می‌شوند، مثلاً: در صورتی که بیش از نصف اعضای یک جامعه نتوانند نیازها و خواست‌های خود را بیان کنند، تصمیم‌گیرندگان آن جامعه تا چه اندازه می‌توانند نیازها و اهداف (و بنابراین ماهیت واقعی) جامعه را بشناسند؟

۳.۶. تأثیر بر پرسش‌های فلسفی

تاریخ ۲ (گزارش‌های تاریخ ۱) با این موضوع سروکار دارد که ما چگونه رویدادهای گذشته را می‌شناسیم، تفسیر می‌کنیم، درک می‌کنیم و می‌فهمیم. وظیفه فلسفه انتقادی تاریخ این است که اعمال و کارهای شکل‌دهنده تاریخ ۲ را بررسی کند، زیر سؤال ببرد و ارزیابی کند. از این لحاظ در حوزه و تاریخ زنان، سیاه‌پوست‌ها و امثالهم، مسائلی جدید مطرح می‌شوند. مثلاً باید با توجه به کمبود نسبی منابع و داده‌های قابل دسترس و ماهیت متفاوت این منابع در قیاس با [منابع] تاریخ رایج و معمول‌تر، به پرسش‌های شناخت‌شناسانه پاسخ داد. (۶) تفسیر و درک این داده‌ها هم نیازمند دیدگاه‌هایی متفاوت و تخیل فراگیرتر است. این ادعا که فقط زنان می‌توانند تاریخ زنان را درک کنند یا فقط سیاه‌پوستان می‌توانند تاریخ سیاه‌پوستان را درک کنند، نه کاملاً درست است و نه کاملاً نادرست. ولی مسئولیت مهم‌تر مسئولیت فهمیدن است. اگر این تاریخ‌های جدید را 'بپذیریم و به خوبی بفهمیم' شاید برای پرسش‌های فلسفی خود پاسخ‌هایی جدید پیدا کنیم. در این صورت، مسائلی متافیزیکی درباره ماهیت انسانیت به‌طور کلی، یا چیستی انسان بودن، مثلاً 'دازاین'^۱ هایدگر یا 'وجود'^۲ سارتر؛ مسائل مربوط به نحوه شکل‌گیری گروه‌ها، جامعه‌ها، نهادها و فرهنگ‌ها و اینکه چه میزان از واقعیت را باید به آنها نسبت داد؛ مسائل مربوط به ماهیت فرایند تاریخی (اگر چنین فرایندی وجود داشته باشد) نیز جملگی

۱. Dasein، واژه آلمانی به معنای وجود

صورت‌هایی جدید به خود خواهند گرفت و نیازمند پاسخ‌هایی غیرمعمول و غیرمرسوم خواهند بود. حتی بدیهی‌تر است که در حوزه فلسفه اخلاق و فلسفه سیاسی هم مسائلی نوین پدیدار خواهند شد؛ مثلاً پرسش‌هایی درباره 'تبعیض معکوس' به منظور جبران گذشته. نکته آخر اینکه همه مسائل واقعاً اساسی درباره معنا دگرگون خواهند شد؛ مسائلی مانند اینکه 'ما چگونه تداوم و پیوستار زمان و تاریخ را که همه ما در آن قرار داریم درک می‌کنیم؟' بنابراین، بی‌تردید علایق کنونی ممکن است برای تاریخ، و از این‌رو برای فلسفه تاریخ بسیار مهم باشند.

۴.۶. پست‌مدرنیسم و پست‌مدرنیته

پست‌مدرنیسم موضوع مورد علاقه دیگری است که امروزه فلسفه تاریخ را، هرچند نه به صورتی بسیار عمیق، تحت تأثیر قرار می‌دهد. پست‌مدرنیست‌ها ادعا می‌کنند که اکنون، در آستانه ورود به هزاره سوم، در وضع 'پست‌مدرنیته' قرار داریم. تعریف این وضع آسان نیست، ولی بی‌گمان، چنانکه آنان ادعا می‌کنند، به معنای بازشناسی و آگاهی از این امر است که ما موقعیت خود را از دست داده و سردرگم شده‌ایم. بنیادهای تئولوژیکی و متافیزیکی فرهنگ ما فروریخته است، 'کلان روایت‌های' ما دیگر معنا و مفهومی ندارند، ارزش‌هایمان تضعیف و تحقیر شده‌اند، و زندگی ما (از جمله زندگی مشترک ما در تاریخ) به هیچ‌وجه معنایی ندارد. (۷) گرایش التقاطی و به‌گزینانه در معماری معاصر تبلور کلیت این وضع است. همچنین نمی‌توان چندان تردید کرد که ادعاهای مطرح‌شده درباره لزوم توجه به گروه‌های تاکنون نادیده گرفته شده، که مورد بررسی قرار داده‌ایم، این وضع پست‌مدرنیته را پیچیده‌تر و مبهم‌تر می‌کند. مثلاً فمینیسم پدیده عمده پست‌مدرنیته است. ولی جدا از این و شماری مسائل معین دیگر، پست‌مدرنیسم اهمیتی خاص برای فلسفه تاریخ دارد. زیرا، اولاً، ادعاهای آنها (به بیان دقیق‌تر، پست‌مدرنیست‌ها) درباره ویژگی‌های یک دوره معین مستلزم مواضع فلسفی خاص نسبت به تاریخ چونان یک فرایند و امکان شکل‌گیری چنان دوره یا عصری در عالم واقع است. ثانیاً، ادعاهای آنها مستلزم این تصور است که هر عصر بر مبنای یک دسته ویژگی‌های معین منحصر به خود قابل شناسایی است، و ثالثاً، چنین عصری با ویژگی‌های مشخص خود، برای انسان‌های زندگی‌کننده در آن عصر قابل شناسایی است. همه اینها پرسش‌هایی، از لحاظ

فلسفی، قابل بحث (و در واقع مورد بحث) هستند. شگفت اینکه برخی پست‌مدرنیست‌ها همچنین استدلال‌هایی معطوف به بی‌اعتبار ساختن ('شکستن ساختار') باورهای ما درباره حقیقت، خرد و عینیت طرح می‌کنند. پست‌مدرنیسم نه تنها تاریخ 'سفیدپوست، مرد، بورژوا' را که امروزه به شدت مورد نقد و چالش قرار می‌گیرد زیر سؤال می‌برد، در بسیاری از ادعاهای گروه‌های مورد بی‌توجهی قرار گرفته نامبرده نیز تردید می‌افکند. در واقع پست‌مدرنیسم هرگونه امکان تاریخ را به طور کلی زیر سؤال می‌برد، از جمله این ادعا را که ما می‌توانیم نسبت به اینکه در دوره تاریخی خاصی، یعنی دوره پست‌مدرنیته به سر می‌بریم، آگاهی حاصل کنیم.

۷. امکان‌های آتی فلسفه تاریخ

البته پیش‌بینی آینده امکان ندارد و آنچه در این قسمت بیان خواهم کرد معطوف کردن توجه خواننده به چیزی است که گرایش‌های تقریبی در تفکر معاصر تلقی می‌کنم. تضمینی نیست که فلسفه تاریخ این راه را طی کند، ولی به نظر من اگر چنین کند مناسب خواهد بود.

۱.۷. فلسفه تاریخ ارزش و اهمیتی بیشتر به تاریخ می‌دهند

نخست، لازم است فلسفه تاریخ اندکی متعادل‌تر باشد و آگاهی از این لزوم در حال افزایش است. اکنون گرایش عالمان الهیات و فلاسفه به وضع مقررات و تدوین چارچوب برای رشته تاریخ (بر پایه اصول و موازین رشته خود) کاملاً قابل تشخیص است. شاید بزرگ‌ترین فیلسوفی که به تاریخ توجه کرد هگل بود. حتی او هم، علی‌رغم چندبار انکار و تکذیب، اصل و اساس رشته خود را بر تاریخ تحمیل می‌کند: 'تنها اندیشه‌ای که فلسفه برای تفکر تاریخی به ارمغان می‌آورد، مفهوم ناب خرد است؛ خرد بر جهان حکومت می‌کند؛ بنابراین، تاریخ جهان در قالب فرایندی عقلانی آشکار می‌شود'. (۸) ولتر که اصطلاح 'فلسفه تاریخ' را جعل کرد، می‌نویسد: 'شما باید تاریخ را مانند یک فیلسوف بنویسید'.^۱ (البته شاید منظور او 'مانند یک

1. 'Il faut écrire l'histoire en philosophe'.

دانشمند علم تجربی' باشد، زیرا در آن روزگار فلسفه و علم را به ندرت متمایز می‌کردند.) مورد نه چندان بی‌اعتبار ولی همچنان نادرست، گرایش برخی فلاسفه مدرن است به وادار ساختن تاریخ به پیروی از آنچه آنان اصول علم تجربی می‌دانند. یک نمونه، تلاش فیلسوف علم ک.گ. همپل (که پیشتر نام بردیم) است در همسان نشان دادن تبیین تاریخی و تبیین علمی: 'ولی، از این لحاظ تفاوتی میان تاریخ و علوم طبیعی وجود ندارد و هر دو می‌توانند موضوع خود را بر پایه مفاهیم کلی و عام تشریح و تبیین کنند؛ زیرا 'قوانین عام کارویژه‌هایی کاملاً همانند در تاریخ و علوم طبیعی دارند' (ر.ک.: Hempel, 1942, in Gardiner, 1959, pp. 346, 345). باید امیدوار بود که راهنمای فلاسفه تاریخ آینده بیشتر علایق و مسائل تاریخ ۱ و تاریخ ۲ باشد تا تصورات و مفاهیم گرفته شده از بیرون این حوزه.

۲.۷. فلسفه تاریخ واقعیت محور نباید نادیده گرفته شود

دوم، شکافی بسیار گسترده میان دو شاخه واقعیت محور و انتقادی فلسفه تاریخ وجود داشته است. فلسفه تاریخ انتقادی بر علایق و مسائل عمدتاً شناخت‌شناسانه تاریخ ۲ متمرکز بوده است. ولی در حوزه تاریخ ۱ هم مسائل مهم متافیزیکی و وجودی شکل می‌گیرند؛ حوزه‌ای که به شاخه نادیده گرفته شده فلسفه تاریخ (فلسفه تاریخ نظری و واقعیت محور) تعلق دارد. در واقع می‌توان پرسید که آیا این دو شاخه کاملاً جدا از یکدیگر هستند. از آنجا که تأثیر متقابلی میان تاریخ ۱ و تاریخ ۲ (میان تاریخ چونان رویداد و تاریخ چونان گزارش) وجود دارد، باید میان این دو شاخه هم‌تراز فلسفه تاریخ نیز ارتباطی وجود داشته باشد. (مثلاً، پرسش‌های مطرح شده نامبرده درباره این امکان که ما در یک دوره پست مدرنیته به سر می‌بریم به تاریخ ۱ مربوط می‌شود، و بنابراین به شاخه واقعیت محور فلسفه تاریخ تعلق دارد. ولی پرسش‌های ناشی از آن، درباره اینکه چگونه چنین دوره‌ای قابل شناسایی و بنابراین تفکیک پذیر از دوره‌های دیگر است یک پرسش شناخت‌شناسانه مطرح برای شاخه انتقادی فلسفه تاریخ به شمار می‌آید.)

۲.۷. بازشناسی بیشتر تداوم

سوم، گفتم که مفاهیم کلیدی تاریخ ۱ عبارت‌اند از دگرگونی و تداوم یا در واقع

دگرگونی در تداوم. اینکه ما در چارچوب زمان زندگی می‌کنیم و همه موجودات زمانمند (از جمله خود ما) همواره تغییر می‌کنند یک حقیقت عادی بسیار بدیهی بی‌نیاز از بحث و استدلال است. این نکته چندان یادآوری نمی‌شود که استمرار و پیوستگی تاریخ، تا حال و آینده ما، ادامه دارد. به معنایی مهم، ما با گذشته خود یکی هستیم. همان‌گونه که گسستی میان اکنون و پنج ثانیه پیش وجود ندارد، میان حال و عصر فراعنه هم وجود ندارد. پس ما چگونه با همدیگر پیوند می‌خوریم؟ به سه طریق: خاطره، نسل‌های پی‌درپی، و فرهنگ. خاطره شخصی چونان ارتباطی با گذشته نیازمند توضیح نیست، هرچند که آن هم مسائلی دارد. پیوند دوم، دربرگیرنده اندرکنش‌های میان والدین و بچه‌ها، آموزگار و دانش‌آموز، و همکاران پیر و جوان است. اجزای پیوند سوم (فرهنگ) عبارت‌اند از باورها و مناسک، نهادهای حقوقی، اجتماعی و سیاسی، هنر و موسیقی، معماری و فلسفه، و شاید مهم‌تر از همه، ادبیات. از این لحاظ، هومر، دانت، دان^۱ و همچنین جین آستین^۲ و چارلز دیکنز معاصران ما هستند. شاید 'گذشته یک سرزمین بیگانه باشد' ولی سرزمینی عجیب و غریب نیست. ما به این سرزمین و سرزمین کنونی خود تعلق داریم. به نظر من بهتر است تصویری از گذشته اطراف خود - تصور و تصویری از گذشته خود در مورد خانه، اسباب و اثاث، سنت‌های خانوادگی، کتاب‌ها، عکس‌ها و یادگاری‌ها، و همچنین از محیط مصنوعی سرزمین و شهر خود - داشته باشیم. تاریخ واقعی ما را این چیزها تشکیل می‌دهند نه تصورات پرت و مصنوعی صنعت ارث که فقط میان ما و گذشته ما شکاف و فاصله می‌اندازند. (۹)

۴.۷. بازشناسی نقش کلیدی معنا

چهارم، بر این باور هستم که مفهوم کلیدی تاریخ ۲ معناست. همه کنش‌های انسانی معنا دار هستند. ۳ تاریخ ۲ عبارت است از شناخت و درک گذشته انسان تا اندازه ممکن. مهم‌ترین بخش این گذشته را کنش‌های انسانی تشکیل می‌دهند و منظور از

1. Donne

2. Jane Austen

۳. این ادعا بنا بر تعریف صادق است، زیرا کرداری‌های غیرفاصله‌دهنده و غیرعمدی، رفتار به‌شمار می‌آیند.

درک این کنش‌ها، فهم مقاصدی است که کنش‌های موردنظر دربردارند. همین درک و فهم مقاصد بخشی از کارویژه تفسیر را تشکیل می‌دهد. پس درست و مناسب است که فلسفه تاریخ بیش از پیش به سوی پرسش‌ها و مسائل تفسیری می‌گراید نه به سوی مسائل مربوط به شناخت و تبیین که ذهن فلاسفه تاریخ پیشین را اشغال می‌کرد. ولی تفسیر مقوله‌ای فراتر از درک مقاصد است و معنا یا، به عبارتی، اهمیت را هم دربرمی‌گیرد. می‌توان گفت منظور از مفهوم نامبرده این است که تعیین کنیم چه رویدادها و زنجیره‌ای از رویدادها، از چه لحاظ و برای چه کسی، مهم است. جنبه دیگری از این رهیافت تاریخی دربرگیرنده کاربست سوم مفهوم تفسیر، یا 'درک معنایی' چیزهاست. درک معنا هنگامی است که ما سند یا نوشته‌ای را تفسیر می‌کنیم. درک معنا را می‌توانیم به معنای موردنظر مینک (ر.ک.: به مقدمه ۴.۴) یا همان صدور احکام مختصر درباره شماری رویدادها یا اوضاع و شرایط به کار ببریم. می‌توان گفت که این احکام نمود درک معنای برخی چیزها - در این مورد مثلاً پدیده‌هایی مانند حمله به زندان باستیل یا بلوای قانون ضدغلات^۱ - هستند. گاهی درک معنای حتی مجموعه پدیده‌های گسترده‌تری مانند تمدن مصر باستان، سقوط امپراتوری روم یا جنگ سرد در سده بیستم امکان‌پذیر می‌شود. همچنین، چنانکه پیشتر بیان کردیم، ما می‌توانیم معنای گذشته شخصی خود و جایگاه خود از پیوستار تاریخ را درک کنیم.

شاید اعتراض شود که 'درک معنا' مفهومی ذهنی‌تر است، زیرا در بسیاری موارد، آنچه برای شما معنادار است شاید برای من بی‌معنا باشد یا همان معنا را دربر نداشته باشد. این واقعیت گریزناپذیر است. هنگامی که در ارتباط با اندیشه پیرسه^۲ و سوسور، درباره دلالت‌گری بحث می‌کنیم (بخش ۶ قسمت ۱) خواهیم گفت که برقراری پیوند میان نشانه و موضوع یا مرجع آن نیازمند وجود عنصر سومی است. این عنصر سوم که یک ایده یا مفهوم ('*interpretant*' or '*signifie*') است باید ذهنی

۱. قانون ضدغلات معطوف است به قوانین و مقرراتی که در نتیجه تلاش‌ها و اقدامات طبقات متوسط صنعتی انگلیس، به ویژه لیگ قانون ضدغلات (تأسیس شده به سال ۱۸۳۹ در منچستر)، وضع می‌شد و مغایر با منافع زمین‌داران انگلیس بود. بلوای موردنظر نویسنده واکنش‌های اعتراض‌آمیز و خشونت‌بار به وضع چنین قوانینی است. - م.

باشد؛ یعنی در ذهن شکل بگیرد. سوسور بر این نکته تأکید می‌کند. (۱۰) ذاتاً هیچ پیوند ضروری میان مثلاً واژه 'ایست' و آنچه ما باید سر چهارراه انجام دهیم وجود ندارد. این نوع پیوند که 'معنا' می‌نامیم همیشه در ذهن برقرار می‌شود. پس تفسیر به هر معنایی که در بالا به کار بردیم، فعالیتی ذهنی است. هرچند افکار و اندیشه‌های انسان‌ها چندان متفاوت و نامتجانس نیست، زیرا در این صورت نه زبانی در کار بود و نه جامعه‌ای، نه محتمل است و نه مطلوب که هرکس باید همیشه عین همه انسان‌های دیگر فکر کند. بنابراین، نحوه 'درک معنای' چیزها توسط انسان‌های مختلف تا حدودی متفاوت است و باید باشد؛ چه این چیز واژه‌ای مانند 'دموکراسی' باشد یا پدیده‌ای مانند یک انتخابات عمومی. احکام تاریخی، مانند احکام و داوری‌های سیاسی، اخلاقی و زیبایی‌شناختی، ماهیتاً تفسیری هستند. البته این از خوش‌اقبالی ما حکایت دارد، زیرا، بحمدالله، ما موجودات انسانی هستیم نه ریات. خوشبختانه ماهیت تفسیری تاریخ ۲ بیش از پیش مورد تأیید و تصدیق قرار می‌گیرد.

۵.۷. درک عینیت

گرایش پنجم و آخر، به مسئله عینیت مربوط می‌شود. در نگاه نخست شاید به نظر برسد که توسل به رهیافت تفسیری مستلزم کنار گذاشتن جست‌وجوی عینیت است، ولی این‌گونه نیست. مورخان نیز مانند همکاران دانشگاهی خود، وظیفه‌ای اخلاقی دارند که حقیقت را، هر جا باشد، بجویند. سال ۱۷۸۴، کانت در مقاله‌ای با عنوان 'پاسخی به این پرسش: «روشنگری چیست؟»' پاسخی بسیار کوتاه به پرسش نامبرده می‌دهد که 'شهامت دانستن داشته باش' (ر.ک. (Kant, 1977, p. 54). این تکلیف اخلاقی، مورخان را هم به اندازه دانشمندان علوم تجربی و فلاسفه متعهد می‌کند. ولی گاهی تصور شده است که برای جست‌وجو [و یافتن] عینیت باید همه ارزش‌های آگاهانه را کنار گذاشت - این همان رهیافت به اصطلاح 'فارغ از ارزش' است. پایبندی به این اصل در علوم انسانی امکان‌پذیر نیست. از آنجا که ما زن و مرد هستیم، نه سگ، موجود مریخی، ربات یا حشره، نمی‌توانیم نسبت به خوبی‌ها

۱. البته نویسنده از پاسخ دوکلمه‌ای کانت یاد می‌کند: 'Sapere aude' - م.

ونیکی‌های انسانی بی تفاوت باشیم. هیچ‌کس نمی‌تواند این واقعیت را نادیده بگیرد که صلح بهتر از جنگ است، داشتن مواد غذایی بهتر از قحطی و گرسنگی است، یا تفاهم دوستانه بهتر از کشتار عنان‌گسیخته است. از آنجا که مورخان زنان و مردانی هستند که برای زنان و مردان دربارهٔ زنان و مردان می‌نویسند، نمی‌توانند و نباید وانمود کنند که نیازها و نیکی‌های انسانی را نادیده می‌گیرند. حتی پایبندی بنیادین به حقیقت نیز فارغ از ارزش نیست. این 'آزادی' شاید در ریاضیات و منطق امکان‌پذیر باشد (گرچه حتی در این حوزه‌ها نیز عقلانیت ضروری است)، ولی در امور انسانی نه ممکن است، نه مطلوب. البته از عینیت مسائلی جدی برمی‌خیزد که در قسمت‌های ۱ و ۲ فصل ۲ مورد بحث قرار خواهیم داد و اینجا فقط به بیان دو واقعیت ساده و ابتدایی بسنده می‌کنیم. واقعیت نخست اینکه رویدادهای گذشته، هرچند در حال حاضر به هیچ‌وجه قابل حس و درک نیستند، به‌رحال اتفاق افتاده‌اند و آن موقع به همان اندازه واقعی بودند که رویدادهای متعلق به لحظه کنونی واقعی هستند. واقعیت دوم این است که ما نمی‌توانیم تصور و تصویری کلی از گذشته داشته باشیم، چه رسد به تصویری بسیار کلی‌تر از چشم‌اندازی دورتر. این تصویر همیشه باید بر چشم‌انداز یا چشم‌اندازهایی خاص استوار باشد. افزون بر این، بیش از پیش و به‌درستی تصدیق می‌شود که عینیت با کنار گذاشتن ارزش‌ها مطابق و یکسان نیست.

این‌گونه ارزش‌ها، بنا بر دیدگاهی خوش‌بینانه، جهت‌هایی هستند که به‌نظر می‌رسد فلسفه تاریخ در راستای آنها حرکت می‌کند.

یادداشت‌ها

چند کلمه‌ای هم دربارهٔ کتاب‌شناسی‌های کوتاه ارائه‌شده در پایان هر فصل بیان کنم. در این کتاب‌شناسی‌ها چیزی بیشتر از معرفی چند منبع آسان دربارهٔ موضوع‌های مطرح‌شده در همان فصل مدنظر نبوده است. علاقه‌مندان به پی‌گیری نکات و مباحث خاص‌تر هم می‌توانند به منابع دیگر موجود در کتاب رجوع کنند و هم کتاب‌شناسی‌های منابع معرفی‌شده را ببینند. دانشجویان همچنین می‌توانند از استادان خود راهنمایی بخواهند. در کتابی با این تنوع و گستردگی موضوعی، آوردن فهرست کامل منابع، بسیار طولانی و غیرقابل استفاده می‌شد.

۱. شگفت اینکه هدف علم عرضه فرضیه‌های آزمون‌پذیر دارای میزان بالایی از کلیت است که چیزهایی انتزاعی هستند و نه به هیچ وجه تجربی. آیا اقدام تجربه‌باوران در ستایش و تمجید یک چنین سناریوی افلاطونی، آشکارکننده تأثیر آموزش دیدن در زمینه ادبیات یونان و روم باستان و نه در زمینه تاریخ نیست؟
۲. از (Gardiner, 1959)، (Stern, 1970) و (Iggers, 1983) هم می‌توان دیدگاه‌هایی مانند همین دیدگاه‌های قبلی درباره تاریخ استنباط کرد.
۳. متأسفانه هنوز نشریه مشابهی در انگلستان وجود ندارد، گرچه پیشنهادهایی مطرح شده است.
۴. عبارتی مانند 'اوضاع کاملاً روبه‌راه است' تفاوت میان کاربرد (می‌دانیم کی و کجا به کار ببریم) و معنای آن (که مبهم است) را آشکار می‌کند.
۵. او واژه امریکایی 'interpretive' را به کار می‌برد ولی من واژه 'interpretative' را ترجیح می‌دهم.
۶. برای آگاهی از ماهیت تصادفی، محتمل و نامتناسب شواهد و داده‌های تاریخی ر.ک.: Vincent, 1995, pp. 8-16.
۷. نکات بیان‌شده آن‌گونه که به نظر می‌رسند جدید نیستند و تا حدی به آرا و اندیشه‌های نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) شباهت دارند.
۸. (Hegel 1956, p. 9). مقایسه کنید با نظر التون: 'مورخ نمی‌تواند کار کند مگر بر پایه این فرض که آنچه اتفاق می‌افتد قابل تبیین عقلانی است و آن داده هم محصول کنشی قابل فهم به وسیله خرد است'. ر.ک.: Elton, 1969, p. 105.
۹. برای مطالعه بیشتر درباره این موضوع ر.ک.: Raphael Samuel, *Theatres of Memory* (1994) and Walsh, K. (1992).
۱۰. 'واژه‌ها و مفاهیم دخیل در این نشانه زبانی هردو ذهنی هستند و در مغز ما پیوند می‌خورند' Saussure, 1980, p. 98.

برای مطالعه بیشتر

شاید بهترین درآمد بر فلسفه تاریخ هنوز هم کتاب (W. H. Walsh (1967) است. این منابع نیز برای شروع مناسب است: (Dray (1964), Tosh (1984), and Atkinson (1978), Callinicos (1995), Veyne (1984), Oakeshott (1983), Aron (1961). منابعی ارزشمند ولی پیچیده‌تر هستند - کتاب آخر جدیدترین و شاید بهترین است. گرچه عجیب است، از میان آثار اندک فلاسفه انگلیسی که توجهی جدی به تاریخ کرده‌اند، آثار آر.جی. کالینگوود مفیدترین هستند. از آنجا که او ساده و نسبتاً مختصر می‌نویسد، شما

می‌توانید این آثار او را بخوانید: *Autobiography* (1944) and 'part V-Epilegomena' of *The Idea of History* (1961). اگر مقاله‌های کوتاه اولیه کالینگورد (1965) را بخوانید، این بحث‌ها شاید روشن‌تر و قابل فهم‌تر باشند.

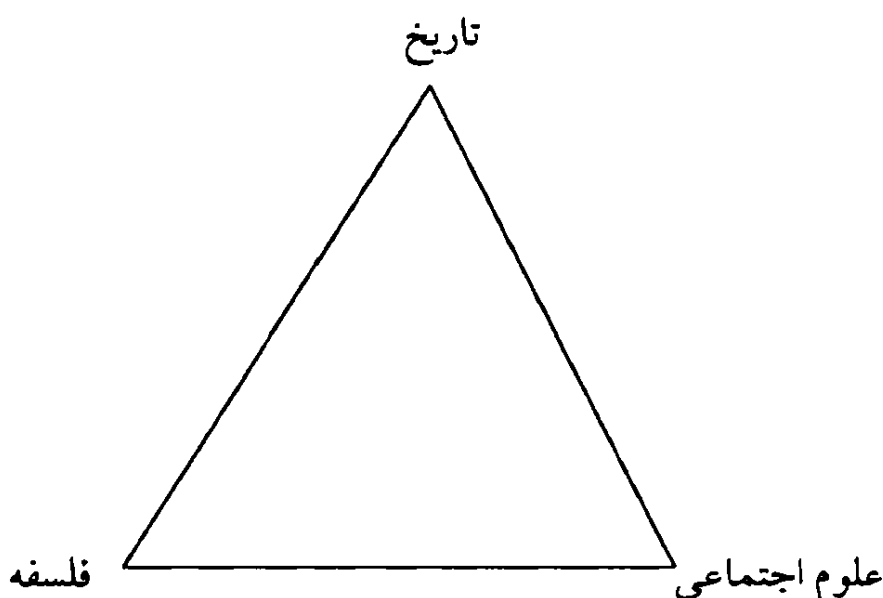
آرا و اندیشه‌های (خوشبختانه باز هم کوتاه) سه اندیشمند بزرگ آلمانی، چشم‌اندازهایی مهم ولی ناآشنا و غریب به روی خواننده می‌گشایند و عبارت‌اند از: *Kant* (1784a) and (1784b), *Hegel* (1980) and *Nietzsche* (1957).

منابع زیر دربرگیرنده مجموعه مقالاتی سودمند است: *Meyerhoff* (1959), *Gardiner* (1959) and *Stern* (1970).

سرانجام نوشته‌های مورخان درباره رشته خودشان را هم نباید فراموش کرد. علاوه بر آثار کالینگورد (که هم فیلسوف بود هم مورخ) از جمله می‌توان به آثار زیر اشاره کرد: *Appleby et al.* (1994), *Bloch* (1954), *Braudel* (1980), *E. H. Carr* (1964), *Cipolla* (1991), *Kitson Clark* (1967), *Elton* (1969) and (1970), *Hexter* (1971) and (1972), *Marwick* (1990), *Renier* (1965) and *Vincent* (1995).

تاریخ، فلسفه و علوم اجتماعی

در سال ۱۹۶۸ دانشمندی چنین می‌نویسد: 'امروزه در واقع رابطه نزدیکی میان تاریخ، فلسفه و مطالعات اجتماعی وجود ندارد' (Leff, 1969, p. 1). اگر این ادعا در مورد بریتانیا صادق باشد، در مورد قاره اروپا، یا حتی ایالات متحد - که فعلاً به آن نمی‌پردازیم - شاید چندان صادق نباشد. برعکس، امروزه رابطه و دادوستدی مناسب میان تاریخ و 'مطالعات اجتماعی'، و همچنین میان آن دو و فلسفه وجود دارد. البته میان تاریخ و فلسفه رابطه بسیار کمتری وجود دارد و این نقیصه‌ای است که کتاب حاضر قصد اصلاح و برطرف کردن آن را دارد. شاید سودمند باشد این روابط متقابل را به کمک یک مثلث نشان دهیم:



نخست به گوشه‌های مثلث و سپس به اضلاع آن خواهیم پرداخت.

۱. گوشه‌ها

۱.۱. تعاریف

نخست باید ببینیم که منظور از این سه رشته چیست؟ در مورد تاریخ که در یکی از گوشه‌ها قرار دارد، می‌توانیم تعریف پیرنه^۱ را بپذیریم: 'تاریخ داستان کردارها و دستاوردهای انسان‌های ساکن جوامع است' (Renier, 1965, p. 35). یا می‌توانیم تعریف مفصل‌تر التون را محور بحث قرار دهیم: 'مطالعه تاریخ معطوف است به درک هرآنچه انسان‌ها گفته‌اند، اندیشیده‌اند، انجام داده‌اند یا تحمل کرده‌اند' (Elton, 1969, p. 20). با توجه به تمایزی که پیشتر برقرار کردیم، یادآور می‌شویم هردو اندیشمند نامبرده درباره مطالعه تاریخ، یعنی تاریخ ۲ سخن می‌گویند نه درباره خود گذشته یا تاریخ ۱.

فلسفه، واقع در گوشه دیگر مثلث، چیست؟ یکی از بهترین پاسخ‌ها این است که 'فلسفه یعنی اندیشیدن درباره اندیشیدن' (۱) هیلاری پاتنام هم این‌گونه پاسخ می‌دهد: فلسفه عبارت است از 'آموزش برای بزرگسالان' (۲).

در گوشه سوم مثلث علوم اجتماعی قرار دارد. (عبارت 'مطالعات اجتماعی' که لُف به کار می‌برد، اکنون چندان کاربرد ندارد.) منظور از علوم اجتماعی چیست؟ شاید ساده‌ترین تعریف این است: 'مطالعه جامعه و روابط انسانی' (۳). این تعریف تا حدود زیادی مانند تعریف پیرنه از تاریخ است، ولی تاریخ با جامعه‌شناسی یکی نیست. پس تفاوت‌ها نمی‌تواند از موضوع این دو رشته سرچشمه بگیرد (زیرا هردو با انسان‌های متعلق به جامعه سروکار دارند) بلکه در جایی دیگر ریشه دارد که بعداً بررسی خواهیم کرد. علوم اجتماعی در درجه نخست اقتصاد، علم سیاست، جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی را دربرمی‌گیرد. زبان‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی، روابط بین‌الملل، جغرافی و حتی مطالعات دینی و همچنین تاریخ را نیز می‌توان جزء علوم اجتماعی به‌شمار آورد.

1. Pirenne

۲.۱. علوم اجتماعی به چه اعتبار علمی است؟

در تعریف‌های خود به 'مطالعه' و 'مطالعات' اشاره کرده‌ایم، ولی چگونه باید مطالعه کرد؟ پاسخ پذیرفته شده این است: 'به روش علمی'. عنوان معمول 'علوم اجتماعی' نیز به همین دلیل به کار می‌رود. اکنون دو نوع نگاه به این موضوع وجود دارد. نگاه نخست بر این فرض استوار است که علوم طبیعی الگوی درست مطالعه علمی را معین و مدون کرده‌اند. بنابراین، علوم اجتماعی فقط تا جایی علم هستند که با استانداردها و شیوه کار علوم طبیعی سازگار باشند. نگاه دوم این است که بپذیریم علوم اجتماعی استانداردها و شیوه‌های خاص خود را دارند و این استانداردها و شیوه‌ها از برخی جهات ضرورتاً از استانداردها و شیوه‌های علوم طبیعی متفاوت هستند. افراد پایبند به چنین دیدگاهی سپس می‌کوشند نشان دهند که علوم اجتماعی همچنان علم هستند، گرچه از نوعی متفاوت. بنیاد فلسفی ادعای آنها کاملاً درست و قابل دفاع است: علوم اجتماعی از آنجا که با موضوعی متفاوت از موضوع علوم طبیعی سروکار دارند، باید تا حدودی استانداردها و شیوه‌های متفاوت داشته باشند. البته آنان به یک اندازه خردگرا هستند.

هرکدام از این دیدگاه‌ها را بپذیریم، نمی‌توان انکار کرد که علوم اجتماعی همواره مدعی بوده‌اند که علوم راستین هستند. از همان سال‌های شکل‌گیری این علوم در عصر روشنگری سده هجدهم که آنچه امروز اقتصاد و جامعه‌شناسی می‌نامیم پا به عرصه وجود گذاشتند - اقتصاد به همت کنه^۱ و فیزیوکرات‌ها در فرانسه، و جامعه‌شناسی توسط آدام فرگوسن، جان میلار و سر جان سینکلر^۲ در اسکاتلند - چنین ادعایی آشکارا وجود داشته است. چندان دور از حقیقت نخواهد بود بگوییم که این اندیشمندان و اندیشمندان دیگر عصر روشنگری تصور می‌کردند که آنچه تلاش می‌کنند در راه [روش] مطالعه انسان انجام دهند، هم‌تراز تلاشی است که نیوتن، بویل، هایژنس^۳ و دیگران برای مطالعه طبیعت انجام داده‌اند. در نتیجه علوم

1. Quesnay

2. Adam Ferguson, John Millar and Sir John Sinclair

3. Boyle and Huygens

اجتماعی همواره ادعا می‌کنند که علم آنها عینی، تجربی و قانون‌مدار است؛ یعنی بر قوانین فرضی منتج از سرشت انسان و قوانین جامعه استوار است. البته همه متخصصین نتوانسته‌اند چنین ادعایی داشته باشند و بسیاری از آنها هم امروزه تلاشی در این زمینه نمی‌کنند. میان 'ایستایی‌های اجتماعی' و 'پویایی‌های اجتماعی' پوزیتیویستی مانند اگوست کنت که 'قوانین طبیعی ثابت' را جست‌وجو می‌کرد و انسان‌شناسی مانند کلیفورد گیرتز که می‌خواست رشته مورد علاقه‌اش 'نه یک علم تجربی جویای قانون، بلکه یک علم تفسیری جویای معنا' باشد (۴)، تفاوت از زمین تا آسمان است.

۳.۱. وبر و نقش ذهنیت

چگونه چنین وضعی شکل گرفته است؟ چه اشتباهی در بلندپروازی‌ها و اهداف بنیادگذاران علم‌الاجتماعی وجود داشته است؟ این واقعیت که علم‌الاجتماع نمی‌تواند مانند علم طبیعی باشد، در آثار جامعه‌شناس بزرگ آلمان، ماکس وبر (۱۸۶۴-۱۹۲۰) آشکارتر شد. اندیشه او دارای سه محور است: نخست، در مطالعه موجوداتی مانند خودمان، ما یک فهم درونی از آنچه انسانی است داریم، برخلاف آشنایی صرفاً بیرونی با موجودات طبیعی؛ دوم، کنش‌های انسانی، فردی یا جمعی، واحدهای [مورد مطالعه] جامعه‌شناسی هستند و آن کنش‌ها چونان رفتار قاصدانه و هدفمند تعریف می‌شوند که در آنها معنا جایگاهی محوری دارد؛ سوم، همه انسان‌ها در چارچوب محیط اجتماعی و تاریخی خاصی زندگی می‌کنند و باید با توجه به این بسترهای ناپایدار، زندگی آنها را درک کرد. آشکار است که تک‌تک این سه انگاره با پوزیتیویسم کنت معتقد به قوانین عام رفتار انسانی مغایرت دارد؛ قوانینی که به اندازه قوانین علوم طبیعی قطعی، عینی و تغییرناپذیر هستند. البته وبر نخستین فردی نبود که این سه نکته مهم را مطرح کرد و پس از او هم این نکات قطعی و بی‌چون و چرا تلقی نشدند، بلکه او شاید بزرگ‌ترین عالم اجتماعی است که این معضل همه علوم اجتماعی را شناخت و با آن دست‌وپنجه نرم کرد: چگونه می‌توان ذهنیت‌گریزناپذیر موجود همه کنش‌های انسانی را با نیازها و الزامات علم عینی سازگار کرد؟ این واقعیت هم که گام‌گذاشتن در راه علم اجتماعی خود نوعی کنش اجتماعی است، معضل را پیچیده‌تر می‌کند. خود این واقعیت موضوعی مناسب

برای یک علم اجتماعی است. بنابراین، امکان دارد یک جامعه‌شناسی جامعه‌شناس، یک تحلیل اقتصادی اقتصاد، و یک مطالعه انسان‌شناختی آداب و باورهای 'قبیله' انسان‌شناسان وجود داشته باشد. همچنین می‌توانیم یک فلسفه فلسفه و یک تاریخ تاریخ داشته باشیم، ولی داشتن یک تحلیل شیمیایی شیمی دشوار است. با وجود این، تحلیل انتقادی یک علم به کمک روش‌های خود آن علم هرگز کاملاً پذیرفته نشده است. بیان اینکه مثلاً تفکر جامعه‌شناس‌ها، مورخان یا فلاسفه از ملاحظات و اهدافی غیر از جست‌وجوی خالصانه و بی‌غرضانه حقیقت پیروی می‌کند، ممکن است باعث انکار و برآشفنگی آنان شود. به نظر می‌رسد این واقعیت اصالت حرفه‌ای و اعتبار نتایج آنها را زیر سؤال می‌برد. ولی این واقعیت باید بیشتر از همه برای عالمان اجتماعی بدیهی باشد که اقتصاددانان باید تحت تأثیر عوامل اقتصادی، انسان‌شناسان تحت تأثیر عوامل جامعه‌شناختی، یا جامعه‌شناسان تحت تأثیر سیاست قرار گیرند و از این قبیل موارد. برخی فراتر رفته، مدعی می‌شوند که به این دلایل، علوم اجتماعی ماهیتاً رفلکسیو هستند؛ یعنی وجود این علوم داده‌های آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد، و یافته‌های آنها هم، درعوض، همین علوم را شکل می‌دهد. این واقعیت مسائلی برای عینیت‌پدید می‌آورند. (نظریه کوانتوم هم مسائلی مشابه برای فیزیک پدید می‌آورد.) همه اینها به مسائل عالمان اجتماعی افزوده می‌شود. به‌طورکلی، می‌توانیم بگوییم که امروزه تقریباً هر عالم اجتماعی بین دو قطب عینیت‌پوزیتیویستی و ذهنیت‌خردمندانه زندگی و کار می‌کند. هرچند قرارگرفتن در یکی از این قطب‌ها موجه و قابل قبول نیست، زیرا نه دقت علمی را کاملاً می‌توان کنار گذاشت و نه فهم و ادراک همدلانه را، هنوز مواضع بینابین ممکن پرشماری وجود دارد که گرایش به هر دو قطب را کم‌وبیش امکان‌پذیر می‌کند.

اکنون که سه رشته (فلسفه، تاریخ و علم‌الاجتماع) واقع در گوشه‌های مثلث را شناسایی کرده‌ایم، می‌توانیم به روابط دو به‌دو آنها که در دو سر هر ضلع قرار دارند بپردازیم. نخست به ضلع تاریخ - علم‌الاجتماعی نگاهی می‌اندازیم، و سپس ارتباط آن ضلع با دو ضلع دیگر را بررسی می‌کنیم.

۲. تاریخ و علم‌الاجتماع

مناسب خواهد بود نخست همسانی‌ها و سپس تفاوت‌های آنها را بررسی کنیم.

همسانی‌ها

۱.۲. ساختار و کنش

چنانکه تاکنون بیان کرده‌ایم، دو علم مورد نظر، انسان واقع در جامعه را مطالعه می‌کنند، و بنابراین آشکارا از علوم طبیعت متمایز هستند. می‌توان تصور کرد که به سبب موضوع مشترک، آنها بر مبنای داشتن روش‌های متفاوت هم از علوم طبیعت متمایز باشند. در واقع مشترکاتی هم از این لحاظ وجود دارد که در مفاهیم دوقلوی ساختار و کنش یافت می‌شود. هر جامعه ساختاری دارد که خود آن ساختار از شماری ساختارهای کوچک‌تر تشکیل می‌شود. بدون پافشاری در تعریف ساختار، می‌توانیم فرض کنیم که ساختار یک جامعه عبارت است از آن عناصر کم‌وبیش پایدار که بستر شکل‌گیری کنش انسانی را تشکیل می‌دهد.^۱ این عناصر شاید رسمی (مانند حکومت‌ها، نظام‌های ترافیک، نظام‌های آموزشی) یا غیررسمی (مانند آداب، باورها، شیوه‌های سخن‌گفتن) باشد. جدا و متفاوت از ساختار، کنش‌های انگیزشی و (معمولاً موقتی) مردان و زنان عضو جامعه است که به صورت فردی یا جمعی عمل می‌کنند. در ۱۷۸۹ و بار دیگر در ۱۹۸۹ برخی جوامع ظاهراً بسیار استوار ناگهان فرو پاشیدند. چرا؟ شاید بتوان با توجه به ساختار یا کنش به این پرسش پاسخ داد. بخش‌های گوناگون نظام‌های حکومت و جامعه به ناگاه از کار افتاد. مردمی که اعتقاد آنها به کارآمدی و درستی این نظام‌ها پیوسته کاهش یافته بود، ناگهان به اعتراض برخاستند و گردانندگان نظام‌ها در مدتی بسیار کوتاه از مقاومت در برابر آنها بازماندند. آیا، در چارچوب مثال بالا، صحنه و صحنه‌پردازی بهم خورد؟ یا بازیگران نقش‌های معمول خود را رها کرده، نمایش را کاملاً تغییر دادند؟

من مثال را از درسنامه علم‌الاجتماع (Hollis, 1994, Introduction) گرفته‌ام، ولی مثال‌هایی مانند این مثال‌ها (پایان نظام سلطنت در فرانسه و پایان عمر رژیم‌های کمونیستی در اروپای شرقی) را در کتاب‌های تاریخی نیز می‌تواند پیدا کرد. تقریباً گزارش هر مورخی از این رویدادها دربرگیرنده توصیف دگرگونی‌های شکل‌گرفته در این ساختارها و تضعیف‌شدن آنها، و کنش‌های بسیار بانگیزه مردم

۱. مثال صحنه و بازیگرها در این مورد مناسب و گویاست.

دخیل در این رویدادهای مهم خواهد بود؛ یعنی دربرگیرنده هردو جنبه ساختار و کنش. البته جامعه‌شناسی انعطاف‌پذیری اندکی کمتر دارد (سخت‌گیرتر و موشکاف‌تر است). اندیشمندانی مانند مارکس یا دورکیم معتقدند که قوانین بر امور انسانی حاکم است، و واقعیت‌هایی درباره این امور وجود دارد که از خود انسان‌ها جدا و مستقل هستند. چنین دیدگاهی را 'کل‌نگری' می‌نامند. اندیشمندان دیگری مانند جان استوارت میل اعتقاد دارند که جامعه از کنش‌ها و اندرکنش‌های انسان‌ها ساخته شده است و از این‌رو، آگاهی انسانی و مقاصد انسانی برای جامعه اهمیت بنیادین دارد. این دیدگاه هم 'فردباوری' است. میل می‌نویسد: 'انسان‌ها، هنگامی که کنار یکدیگر قرار می‌گیرند، به چیزی از نوع دیگر، با خصوصیات متفاوت، تبدیل نمی‌شوند' (نقل شده در Ryan, 1973, p. 119, n. 4). ولی مارکس ادعا می‌کند که 'هستی انسان‌ها را آگاهی آنها تعیین نمی‌کند، بلکه، برعکس، هستی اجتماعی آنها آگاهی آنها را تعیین می‌کند'. (۵)

۲.۲. نیروها و ساختارهای تاریخ

در این بحث متمایزکردن ساختارهای جامعه از به اصطلاح نیروهای تاریخ مهم است. مارکس در مجلد ۱ کاپیتال به خوانندگان آلمانی کتاب هشدار می‌دهد که از شرایط برتر کارگران آلمان نسبت به کارگران انگلیس مغرور نشوند، زیرا آنان را از 'قوانین طبیعی تولید سرمایه‌داری گریزی نیست. این امر صرفاً به خود این قوانین، به این گرایش‌ها مربوط می‌شود که با ضرورتی آهین به سوی نتایجی گریزناپذیر پیش می‌روند. این کشور از لحاظ صنعتی پیشرفته‌تر فقط نشان‌دهنده تصویری است از آینده خود آن کشور کمتر توسعه‌یافته (Marx, 1977, p. 416)'. البته امروزه مورخان غیر مارکسیست اندکی به چنین قوانین تحول‌باور دارند، ولی ساختارهای اجتماعی مورد نظر عالم اجتماعی و قوانین مارکسیستی توسعه و تحول در طول زمان را می‌توان تقریباً به ترتیب با 'ایستایی‌های اجتماعی' و 'پویایی‌های اجتماعی' کنت مطابق دانست. اکثر پژوهشگران علوم اجتماعی تصویری از 'ایستایی‌های اجتماعی' یا نظام‌ها و ساختارهای جامعه ترسیم کرده‌اند، ولی شمار اندکی از آنها توضیحی قانع‌کننده درباره 'پویایی‌های اجتماعی' یا قوانین دگرگونی جامعه انسانی در گذر زمان داده‌اند. (۶) یک مورد استثنایی قابل توجه تلاش

و. و. روستو در زمینه تحول اقتصادی است که در کتاب مراحل رشد اقتصادی: بیانیه‌ای غیرکمونستی^۱ نمود یافت. البته این کتاب که در ۱۹۶۰ منتشر شد (مانند نظریه‌های مشابه گرسچنکرون^۲) امروزه چندان مورد توجه نیست. کار سودمندتر دیگر مطالعه رابرت نیسبت درباره نظریه غربی تحول اجتماعی است (ر.ک.: Nisbet, 1970). گرچه شمار اندکی از مورخان با نظریه‌های تحولی تاریخ موافق هستند، اکثر آنها نقش و جایگاه ساختارهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را می‌پذیرند. شاید افراد اندکی با کریستوفر لوید موافق باشند که رهیافت و روش‌های آنها نامناسب است، ولی لوید یک استدلال قوی عرضه می‌کند. مانند مارکس، او بر این باور است که نیروهای پنهان، تاریخ را پیش می‌برند و با این ادعا آغاز می‌کند که 'ساختارهای کلان اقتصادها و جوامع، و سازوکارهای علی شکل‌بندی و تاریخ آنها فراتر از درک متعارف است' (Lloyd, 1993, p. 1). آنچه از دید انسان‌های عادی و بسیاری مورخان 'که معتقدند نیازی به مفاهیم و روش‌های عمومی معین، جز «عقل سلیم»، نیست' پنهان می‌ماند، برای علم اجتماعی آشکار می‌شود. 'فقط آن نوع تحلیل و شیوه فهم می‌تواند تاریخ واقعی و قدرت بنیاد سازمانی زندگی اجتماعی را آشکار سازد و تبیین کند که به درون روابط ساختاری پنهان و ضرورت‌های موجود در اقتصادها و جوامع راه یابد' (Lloyd, 1993). خلاصه، این کتاب در حکم دفاعیه‌ای مستدل از اتخاذ رهیافت ساختاری در حوزه تاریخ است.

۳.۲. مکتب 'آنال'

رهیافتی مشابه هم در بین مورخان مکتب آنال فرانسه مطرح شده است. با توجه به اینکه در واقع لوید آشکارا درباره نیاز به فراتر رفتن از مکتب آنال سخن می‌گوید (1993, p. 2)، این مورخان فرانسوی در جست‌وجوی یک 'تاریخ تام و کامل' (نه به معنای تاریخ جهان، بلکه به معنای ادغام همه انواع، روش‌ها و جنبه‌های تاریخ)، یک تاریخ پیوسته (یعنی بررسی یک پدیده در گستره زمانی طولانی، مانند کتاب *Chaunus, Seville et l'Atlantique 1504-1650* که در آن از منابع قابل دسترس

1. W. W. Rostow, *The Stages of Economic Growth: a Non-Communist Manifesto*.

2. Gershenkron

استفاده شده است)، و یک رهیافت ساختاری-کارکردی متمرکز بر پیوستگی‌ها و نظام‌های جامعه هستند. (۷) بی‌گمان خود برودل نیز برای وارد کردن تاریخ به جرگه علوم اجتماعی (به قول او، انسانی) رنج و زحمت کشید.

۴.۲. دیگر حوزه‌های اشتراک

با توجه به آنچه بیان شد می‌بینیم که رهیافت‌های ساختاری مبنای مشترکی برای علم اجتماعی و بسیاری مورخین است. (۸) دیگر حوزه‌های اشتراک عبارت‌اند از بحث بر سر هرمنوتیک (یعنی اهمیت معنا در تاریخ و علوم اجتماعی)، بر سر کل‌نگری و فردباوری، بر سر کنش یا رفتار، بر سر تبیین یا فهم، بر سر علل یا دلایل، بر سر ارزش‌ها، و بر سر نیاز به یک زبان فنی (یا تخصصی). (۹) همه این بحث‌ها را هم در علم اجتماعی می‌یابیم و هم در تاریخ. مهم‌تر از همه، در هر دو رشته اهمیت مفهوم معنا در مطالعات آنها بیشتر شناخته می‌شود.

تفاوت‌ها

۵.۲. مفاهیم در علم اجتماعی و در تاریخ

با وجود تلاش‌های مورخان نامدار، عالمان اجتماعی و نظریه‌پردازان هر دو اردوگاه برای همانند کردن تاریخ با علوم اجتماعی، سه تفاوت برجسته همچنان باقی است. یکی اینکه عالمان اجتماعی می‌خواهند موضوع‌های خود را بسازند. بازار پول، ساختارهای خویشاوندی، توازن اجتماعی، نابهنجاری، گروه‌های مرجع، یا دلالت‌گرها واقعیت‌ها یا موضوع‌های معمول و شناخته‌شده زندگی روزمره نیستند بلکه برساخته‌های نظریه‌های اجتماعی گوناگون هستند. واقعیت مورد بحث، این استدلال مطرح‌شده در بالا را تأیید می‌کند که علوم اجتماعی رفلکسیو هستند. ولی تاریخ شمار اندکی مفاهیم خاص خود دارد و دلیل اصلی چنین وضعی آن است که تاریخ نظریه خاص خود را ندارد. به نظر اوکشات، لغات 'دارای معنای تخصصی معین' در تاریخ اندک است: 'گذشته'، 'رویداد'، 'حادثه'، 'علت'، 'دگرگونی' و از این قبیل' (ر.ک.: Oakeshott, 1983, p. 6). به بیان قابل قبول‌تر، مورخان دست‌کم دو مفهوم جعل کرده‌اند که مورد استفاده گسترده عالمان اجتماعی قرار می‌گیرد:

مفهوم 'اقتصاد اخلاقی' ای. پی. تامپسون و مفهوم 'جعل سنت' اریک هابزبام (ر.ک.: P. Burke, 1992, pp. 1-2). مورخان معمولاً یا از واژه‌ها و مفاهیم زندگی روزمره (یعنی زبان غیر تخصصی) استفاده می‌کنند، یا واژه‌ها و مفاهیم نهادها یا رشته‌های دیگر را به کار می‌گیرند؛ مانند قانون، اداره و زمامداری، جغرافی، مسیحیت، نیروهای مسلح، هنر، و همچنین برخی واژه‌ها و مفاهیم متعلق به علوم اجتماعی، به‌ویژه، متعلق به اقتصاد، جامعه‌شناسی و جمعیت‌شناسی. فیلسوفی به نام استفان گرنر، همین ماهیت 'دولایه' علوم طبیعی و اجتماعی را مورد توجه قرار داده است.

هر شاخه پژوهش را که در آن پیش‌بینی از طریق مرتبط‌ساختن مفاهیم و گزاره‌های نظری با مفاهیم و گزاره‌های متناظر تجربی و قابل فهم همگانی امکان‌پذیر شود می‌توان 'دولایه' نامید. همه علوم طبیعی و اجتماعی کمی دولایه هستند... به نظر می‌رسد حتی علوم توصیفی و رده‌شناختی^۱ هم شاید دولایه باشند... ولی تاریخ تک‌لایه است. این رشته در شکل سنتی خود می‌کوشد تا توالی رویدادها را آن‌گونه که رخ داده‌اند توصیف کند، و از یک دنیای نظری و آرمانی ساده‌شده، به‌صورتی که یک نظریه خودبنیاد و بدیهی^۲ یا نظریه نه‌چندان دقیق و سازمان‌یافته ترسیم می‌کند، استفاده نمی‌کند (Körner, 1970, p. 48).

به‌طور کلی، مورخان دنیا را به‌واسطه نظریه تفسیر نمی‌کنند، بلکه می‌کوشند آن را مستقیماً و بی‌واسطه ببینند و درک کنند.

۶.۲. فرامبری و کل‌نگری تاریخ: جزءنگری علم

تفاوت دوم این است که علوم اجتماعی، مانند علوم طبیعی، نوع خاصی از داده‌ها را برمی‌گزینند و بنابراین، جزئی از واقعیت را انتزاع می‌کنند، درحالی‌که در عالم واقع هر چیز با چیز دیگر ترکیب شده و مرتبط است. مثلاً یک اسب را در نظر بگیریم. از دیدگاه فیزیک‌دان این اسب دارای اندازه و وزنی معین است و نیروی

زیادی (اسب بخار) درکار دارد. به نظر اقتصاددان، اسب بر نوعی هزینه کردن توسط صاحب اسب دلالت دارد که شاید آن را برای کسب درآمد بیشتر به کار گیرد. برای جانورشناس، این اسب یک نوع از جنس ایکوس^۱ است. شیمی‌دان هم اسب را دستگاهی می‌داند که جو خورده را سوزانده، به قدرت ماهیچه‌ای تبدیل می‌کند، و از این قبیل. هیچ کدام از این افراد به دیگری چندان توجه نمی‌کنند، و نمی‌توانند دابین^۲ کهنسال دوست‌داشتنی مرا بشناسند. ولی تاریخ به کلیت تجربه انسانی می‌پردازد، درعین حال که می‌کوشد به فردیت و جزئیت ارزش کامل بدهد. (۱۰) علت این رهیافت فراگیر و جامع بی‌ارتباط با موضوع پیشین که علم اغلب موضوع‌های خود را می‌سازد، درحالی‌که تاریخ به امر عادی و تخصصی نشده علاقه‌مند است، نیست.

۷.۲. علوم و نظریه

پس تفاوت سوم این است که چون علوم [برخلاف تاریخ] از واقعیت فاصله گرفته، منتزع می‌شوند، شبکه‌ای از نظریه را بر پایه همین انتزاع‌ها می‌سازند. پوزیتیویست‌ها بر این باور بودند و برخی هنوز هستند که تعمیم‌های مبتنی بر واقعیت‌های مشاهده‌شده آنها با قوانین طبیعت، ازجمله طبیعت انسان انطباق دارد. البته امروزه اکثر دانشمندان محتاط‌تر هستند و میزان قطعیت فرضیه، نظریه و قانون را متمایز و مشخص می‌کنند. با این حال، گرایش به یافتن حقیقت در تعمیم‌های هرچه فراگیرتر دارای میزان بالایی از یقین، عینیت و اعتبار وجود دارد. گرایش موردنظر ما را از امر فردی و خاص و از این سخن بلیک^۳ دورتر و دورتر می‌کند: 'تعمیم کاری احمقانه است. پرداختن به جنبه‌های خاص و جزئی تنها وجه شایستگی است.' (این جملات در حاشیه سخنرانی‌های سر جوشا و رینولدز^۴ درباره هنر نوشته شده است، و تصور می‌کنم در حوزه هنر ما باید کنار بلیک و مقابل رینولدز قرار بگیریم.) بی‌گمان تأکید بر فردیت و امر خاص برای تاریخ‌باوری یا

۱. *Equus*، در زبان لاتین به معنای اسب است. -م.

۲. *Dobbin*، اسمی برای یک اسب، به ویژه اسب بارکش. -م.

تاریخی‌نگری اهمیت بنیادی دارد، جز در تعریف غیرمتعارف کارل پوپر از 'تاریخی‌نگری' (۱۱).

همه علوم اجتماعی و طبیعی به کشف قوانین، یا دست‌کم تأسیس و تعیین حقیقت‌های عام، تمایل دارند، هرچند برخی علوم اجتماعی 'قانون جو' تر از دیگر علوم هستند. از این لحاظ شاید علم بسیار نظریه محور اقتصاد در یک سر طیف و انسان‌شناسی فرهنگی که بر 'توصیف فربه و دقیق' و فهم معنا تأکید می‌کند، در سر دیگر طیف قرار گیرد.

۸.۲ ریاضی میناکردن

کاربست ریاضیات این قانون‌جویی را تقویت می‌کند. بیشتر مردم اعتقاد دارند که هر علم به اندازه‌ای 'علمی' تر (دقیق، عینی، معتبر و قابل اعتماد) است که ساختار و مبنای ریاضی داشته باشد؛ یعنی 'ریاضی مینا' باشد (ر.ک.: Körner, 1970, pp. 44-7). البته در شکل سنتی تاریخ، ریاضی میناکردن چندان پیشرفت نداشته است، گرچه گام‌هایی مهم - به‌ویژه در تاریخ اقتصادی و جمعیت‌شناسی - برداشته شده است (برای نمونه ر.ک.: Le Roy Ladurie, 1979 and 1981; Floud, 1974 and 1983; Fogel and Elton, 1983; Temin 1973; 1979). برای اینکه یک رشته علمی واقعاً کارآمد باشد، ریاضیات باید به‌صورت بخشی از نظریه‌های بنیادی آن درآید؛ مانند فیزیک و زیست‌شناسی. استفن هاوکینگ این نکته را با عباراتی بسیار روشن بیان می‌کند: 'بنابراین به نظر من نظریه فیزیک صرفاً یک الگوی ریاضی است که برای توصیف نتایج مشاهدات به کار می‌گیریم... بیش از این، معنا ندارد پرسیم که آیا این الگو با واقعیت انطباق دارد، زیرا، جدا از یک نظریه، ما نمی‌دانیم واقعیت چیست' (Hawking, 1993, p. 44). هیچ مورخی آن یازده کلمه آخر را بر زبان نمی‌آورد. همچنین باید یادآوری کنیم که تقریباً همه دانشمندان (شاید به استثنای برخی متخصص‌های فیزیک نظری پیشرفته) چیزی جز الگوریتم‌ها - ریاضیاتی که به کمک ماشین حساب مورد استفاده قرار می‌گیرد - به کار نمی‌برند. راجر پن‌روز، همکار هاوکینگ هم این نکته را بیان می‌کند که 'اجزا و عناصر الگوریتمی تشکیل‌دهنده بخش بسیار کوچک و محدود ریاضیات هستند؛ در واقع به اعتقاد او ریاضیات از همه نظام‌های ریاضی صوری فراتر می‌رود. حقیقت ریاضی چیزی

مطلق و «خدادادی» است. این حقیقت 'از ساخته‌های انسانی صرف فراتر می‌رود' (Penrose, 1990, pp. 128, 146). پس باید به این نتیجه برسیم که نظریه‌های علوم اجتماعی به‌آسانی ریاضی مبنا نمی‌شوند. در مورد تاریخ هم ریاضیات شاید سودمند باشد (مانند جمعیت‌شناسی)، ولی با توجه به نکات بیان‌شده، باید در جایگاه فرعی و حاشیه‌ای باقی بماند.

۹.۲. تاریخ امر مشاهده‌ناپذیر را مطالعه می‌کند

وجه تمایز دیگر تاریخ و علوم اجتماعی در ماهیت شواهد و مدارک نهفته است. نقش و جایگاه آزمایش و مشاهده در علم بسیار مهم است، هرچند علوم اجتماعی فرصت ناچیزی برای آزمایش دارد. تاریخ تقریباً هیچ فرصت و امکانی برای آزمایش و مشاهده ندارد، زیرا موضوع مطالعه آن گذشته است و، مسلماً، مشاهده‌ناپذیر. اقتصاددانان، جامعه‌شناسان، انسان‌شناسان و نظریه‌پردازان سیاسی می‌توانند در دنیای پیرامون خود پدیده‌های مربوط به رشته خود را مطالعه کنند، ولی مورخ نمی‌تواند. او فقط می‌تواند شواهد برجایمانده از پدیده‌های مربوط به رشته خود را مطالعه کند. خود این پدیده‌ها، یعنی رویدادها و انسان‌ها، از بین رفته‌اند.

۱۰.۲. آیا کنش‌های انسانی کلیت‌پذیر هستند؟

مشاهده‌ناپذیری بودن گذشته ما را به مسئله‌ای مهم رهنمون می‌شود که به هیچ‌روی حل نشده است: جایگاه زمان در علوم اجتماعی، اگر داشته باشد، چیست؟ یک وجه پرسش نامبرده این واقعیت است که علوم طبیعی همیشه در جست‌وجوی قوانین طبیعت که در هر زمان و مکانی به یک اندازه قابل کاربرد باشند، بوده و هنوز هم به صورتی گسترده در این راستا تلاش می‌کنند. این‌گونه قوانین عام و کلی هستند. جنبه دیگر این است که علوم اجتماعی با کنش‌های انسانی سروکار دارد. این کنش‌ها نمودهای آگاهی و اراده هستند، و ارزش‌ها و معنای، جایگاهی محوری در کنش‌های موردنظر دارند. آنها را می‌توان به صورت عینی مشاهده کرد، ولی باید به صورت ذهنی فهمیده شوند. چگونه می‌توان درباره این چیزها قوانین عام و کلی وضع کرد؟

زمان و علوم اجتماعی

۱۱.۲. آیا علوم اجتماعی می‌تواند زمان را نادیده بگیرد؟

دیدیم که به اعتقاد بسیاری دانشمندان، زمان جایی در قوانین طبیعت ندارد. چنین قوانینی بی‌زمان و ابدی هستند - اگر از ترکیب اکسیژن و هیدروژن آب به دست می‌آید، پس آن دو همیشه هستند و همیشه ترکیب خواهند شد. ولی زمان را نمی‌توان از هیچ علم طبیعی کنار گذاشت (ر.ک.: فصل ۱، قسمت ۱۶.۲). در مورد علوم اجتماعی، این مسئله حتی نامحتمل‌تر به نظر می‌رسد، زیرا انسان‌ها نه تنها معانی را درک می‌کنند، تجارب را هم به خاطر می‌آورند و ضبط می‌کنند. هنگامی که اتم‌های اکسیژن و هیدروژن ترکیب شده، آب به وجود می‌آورند، به خاطر نمی‌آورند که دفعه پیش این کار را انجام داده‌اند؛ آنها فقط ترکیب می‌شوند. ولی انسان‌ها متفاوت هستند. خاطرات و محفوظات اغلب آنان را تحت تأثیر قرار می‌دهند تا کنش‌های پیشین را دقیقاً تکرار نکنند. افزون بر این، انسان‌ها - نه فقط با حرکت بلکه عمدتاً از طریق ساختن - کشاورزی، صنعت، ساختمان‌ها، اجتماعات، سازمان‌ها و نهادها، و نظام‌ها و مجموعه‌های شناخت اطراف خود را تغییر می‌دهند. بنابراین، کنش‌های همسان در بسترها و محیط‌های متفاوت شکل می‌گیرند و در نتیجه، به هر حال چندان همسان نیستند. مهم‌تر از اینها انسان‌ها دارای زبان هستند و با یکدیگر سخن می‌گویند. همین دارایی و توانایی، وضع بیرونی و خلق و خوی درونی کنش‌گران را تغییر می‌دهد. چیزها، در شرایط و موقعیت‌های متفاوت، به هیچ وجه یکسان نیستند. کوتاه‌سخن اینکه باید گذشت زمان و دگرگونی‌های (درونی و بیرونی) ناشی از آن را مدنظر قرار داد.

۱۲.۲. نظریه اجتماعی چوان علت دگرگونی اجتماعی

نکته پیچیده‌تر این است که برخی از دگرگونی‌های مورد نظر نتیجه تصاویر ترسیم‌شده از جامعه است. چنانکه یک عالم اجتماعی بیان کرده است،

زندگی اجتماعی تا حدودی محصول نظریه اجتماعی است. زیرا، برخلاف علوم طبیعی به‌طور کلی، توصیف اجتماعی از واقعیت اجتماعی می‌تواند

به خود اعتبار بخشد. اگر مردم، به هر دلیلی، باور کنند که عمل آنها از انگیزه‌ای معین سرچشمه می‌گیرد، حقیقت دارد، به این معنا که آنها ملزم هستند این‌گونه باشند و به همین دلیل کاملاً حقیقت دارد، به این معنا که توصیف کنش‌های آنان در این چارچوب کاملاً درست است. (Ryan, 1970, pp. 18-19)

این نمونه دیگری از رفلکسیویتی علم اجتماعی است که پیشتر اشاره کردیم. البته این نکته نیز به همان اندازه درست است که انسان‌ها اغلب، درباره انگیزه‌های خود، خودشان را فریب می‌دهند. پس باید کنش‌های آنها را به صورتی متفاوت تشریح و تبیین کنیم.

۱۳.۲. آیا علوم اجتماعی نیازمند نظریه‌های تحول هستند؟

از لحاظ زمان، علوم اجتماعی با مسائلی مانند مسائل علوم طبیعی رویارو هستند. اندیشمندان فعال در این حوزه‌های علمی می‌توانند فرض کنند که طبیعت و سرشت انسان در همه اعصار تقریباً یکسان است. پس، اگر این‌گونه باشد، آنها می‌توانند داده‌های مورد نیاز را چه از گذشته و چه از حال اخذ و گردآوری کنند. اقتصاددانان و جامعه‌شناسان دین هم اغلب در ردیف این اندیشمندان قرار می‌گیرند. ولی چنین کاری آنان را در برابر اتهام واپس‌گرایی تاریخی آسیب‌پذیر می‌کند. از سوی دیگر، آنان ادعای مورخ مبنی بر اهمیت‌داشتن زمان را مورد توجه قرار می‌دهند، زیرا حالات و شرایط قبلی، از طریق ناممکن‌ساختن گزینه‌های معین، حالات و شرایط بعدی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و انسان‌های متعلق به مراحل بعدی شاید از مراحل قبلی چیزی می‌آموزند. به این دلایل و دلایل دیگر انسان‌ها و اقتصادها دگرگون می‌شوند. نکات بیان‌شده بدین معناست که عالمان اجتماعی باید به ساختن و پرداختن نظریه‌های تحول مشغول شوند، زیرا آنها با فرایندها و جریان‌های پایدار سروکار دارند، نه با 'توده‌های بزرگ' داده‌ها که ربطی به زمان ندارند (مانند اتم‌های هیدروژن و اکسیژن). این کار به‌ویژه برای آن دسته اقتصاددانان، جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان ضرورت دارد که کشورهای رو به توسعه را بررسی می‌کنند. در این کشورها دگرگونی همه حوزه‌های نامبرده چنان پرشتاب است که خود را بر

پژوهشگران و اندیشمندان تحمیل می‌کند. مسئله فراروی آنها این است که گرچه با مواد خام و داده‌های متعلق به گذشته، که در اغلب موارد صرفاً توسط مورخان در دسترس قرار می‌گیرند، سروکار دارند، نمی‌توانند مانند مورخان با این مواد و داده‌ها برخورد کنند. مورخان کاملاً خوشحال و راضی هستند تا آنچه را اتفاق افتاده، بدون تأمل پیشین در نظریه‌های فراگیر، روایت کنند. ولی عالم اجتماعی نمی‌تواند فراموش کند که یک دانشمند است. او نیاز به تعمیم‌های شبه‌قانون و گاهی، حتی نیاز به ساختن نظریه‌های تغییر و تحول را اغلب احساس می‌کند؛ نظریه‌هایی که، مانند حوزه علوم طبیعی، در ارتباط با همه مواد و داده‌های این پژوهشگر کاربست‌پذیر باشد.

۱۴.۲. سه خط‌مشی جامعه‌شناسی: رایت میلز

عالم اجتماعی چه کاری باید انجام دهد؟ سی. رایت میلز، جامعه‌شناس دوران‌دیش و ریزین امریکایی، در سال ۱۹۵۹ سه نگرش را در جامعه‌شناسی معاصر شناسایی می‌کند. نگرش اول نوعی نظریه تاریخ بود که با 'مراحل' تاریخ و نظم و قواعد زندگی اجتماعی سروکار داشت. مارکس، توین‌بی و اسپنگلر از جمله پدیدآورندگان این نگرش هستند. او نگرش موردنظر را 'یک قالب تنگ فراتاریخی که مواد خام و داده‌های تاریخ انسانی به‌زور درون آن جای داده می‌شود' می‌نامد. نگرش دوم ساختن و پرداختن نظریه‌ای نظام‌مند درباره طبیعت انسان و جامعه بود. این نگرش معطوف بود به 'دسته‌بندی همه روابط اجتماعی و شناخت ویژگی‌های به‌ظاهر تغییرناپذیر آنها' که او 'نظریه کلان' می‌نامد. نگرش سوم هم معطوف است 'به مطالعات تجربی واقعیت‌ها و مسائل اجتماعی معاصر' (Mills, 1970, pp. 30-1). پس عالم اجتماعی چه کاری باید انجام دهد (زیرا این مسئله مختص جامعه‌شناسی نیست)؟ آیا او باید با مسئله زمان و دگرگونی‌هایی که برای هر جامعه به ارمغان می‌آورد دست‌وپنجه نرم کند؟ یا، آیا نظریه‌های او بر داده‌های متعلق به حال و گذشته استوار است؟ یک مورخ اقتصادی بر مورد دوم تأکید می‌کند: 'یک پژوهش هنگامی تاریخ اقتصادی به‌شمار می‌آید که ابزار مفهومی، مقوله‌های تحلیلی و منطق جعل شده توسط نظریه اقتصادی را به کار بندد.' تصویری غیر از این، یا اعتقاد به اینکه در مورد جوامع بسیار دورافتاده و متفاوت باید ابزار ذهنی متفاوت به کار برد

'کاملاً نادرست است، یا دست‌کم مستلزم جرح و تعدیل‌های اساسی (Cipolla, 1991, p. 7)'. بعید است بیشتر مورخان اقتصادی با این نظر مخالفت کنند. اقتصاددانان و اکثر انسان‌شناسان و روان‌شناسان اجتماعی به شیوه‌ای همسان کار می‌کنند. و حتی...

۱۵.۲. هیچ‌کدام از این سه نگرش مسئله زمان را برای

عالم اجتماعی حل نمی‌کند

جامعه‌شناس کدام‌یک از سه خط‌مشی مورد نظر میلز را باید برگزیند؟ در نگاه نخست، به نظر می‌رسد که انتخاب خط‌مشی اول بدیهی باشد، زیرا این خط‌مشی آشکارا با مسئله زمان و تغییر رویارو می‌شود. ولی مشکل این است که خط‌مشی نامبرده متضمن مسئولیتی تشویش‌آور است، و حتی بهترین تلاش‌ها در این زمینه، توسط اسپنسر جامعه‌شناس، مارکس اقتصاددان، یا توین‌بی مورخ، بسیار ناموفق بوده است. اکثر منتقدین با میلز موافق هستند که نتیجه چنین خط‌مشی، 'یک قالب تنگ فراتاریخی' است.^۱ خط‌مشی دوم در شرایطی مناسب و کارآمد خواهد بود که بتوانیم، به اندازه آن مورخان اقتصادی، یقین حاصل کنیم که دارای مفاهیم، مقولات و روش‌هایی معتبر در همه زمان‌ها و مکان‌ها هستیم. چنین نظام (یا دسته‌ای از نظریه‌ها) باید دربرگیرنده یک نظریه تحول اجتماعی (مانند نظریه‌های رشد اقتصادی) باشند. میلز یکی از بهترین نظریه‌های کلان‌روزگار خود (نظریه تالکوت پارسنز) را دقیقاً به دلیل کوتاهی در این زمینه به باد انتقاد می‌گیرد: 'هرگونه ایده و تصویری درباره نحوه شکل‌گیری خود تاریخ، کارکردشناسی آن و فرایندهای آن برای نظریه کلان و از این‌رو، به باور پارسنز، برای علم اجتماعی قابل دسترس نیست' (Mills, 1970, p. 52). با این حال نظریه کلان دوباره محبوبیت و رواج یافته است که عنوان کتاب (مجموعه مقالات) اسکینر نشانگر این واقعیت است: احیای نظریه کلان در علوم انسانی.^۲ البته در میان اندیشمندان بررسی شده در آن کتاب، کمتر نظریه‌ای پیدا می‌کنیم که آشکارا به 'کارکردشناسی و فرایندهای' دگرگونی اجتماعی

۱. به این موضوع بازخواهیم گشت.

2. Quentin Skinner, *The Return of Grand Theory in the Human Sciences* (1985).

بپردازد. محور بحث آنها موضوع و علاقه‌ای جدیدتر یا همان معناست. بی‌گمان آنها 'به این فرض که علوم طبیعی الگویی مناسب یا حتی مرتبط برای رشته‌های اجتماعی عرضه می‌کند' واکنش نشان می‌دهند و از نیاز به 'رهیافتی هرمنوتیکی به علوم انسانی' آگاه هستند (Skinner, 1990, p. 6).^۱ ولی از لحاظ مدنظر قراردادن زمان، به نظر می‌رسد نظریهٔ کلان هنوز هم در برابر نقد میل آسیب‌پذیر باشد. رهیافت ممکن سوم یا همان رهیافت تجربی، نسبت به دو رهیافت دیگر، دارای کمترین احتمال و امکان ارائهٔ نظریه‌ای مناسب است. هیچ‌کدام از روش‌های گوناگون آن تمایلی به مدنظر قراردادن دگرگونی و تحول ندارند. درواقع، برخلاف نظریهٔ کلان، تمرکز بر موضوع‌های کوچک و ریز و بر تجربهٔ روش‌شناختی باعث می‌شود تا این رهیافت سوم، 'مسائل اجتماعی و موضوع‌های انسانی عمدهٔ عصر ما را از دستور کار پژوهش' خارج کند (Mills, 1970, p. 84). شاید ارزش داشته باشد به این موضوع توجه کنیم که از نظریهٔ رفتارشناسی جان استوارت میل چه چیزی ممکن است به دست آوریم. او تصور می‌کرد تأسیس یک علم طبیعت انسانی که شرایط و موقعیت‌های متغیر انسان هم در آن لحاظ شود، امکان‌پذیر است.

به بیان کوتاه، قوانین شکل‌گیری شخصیت، قوانین اقتباسی ناشی از قوانین عمومی ذهن هستند، و باید، با فرض هر دسته شرایط معین، آنها را از همین قوانین عمومی استنتاج کرده، سپس این موضوع را مورد توجه قرار داد که، طبق قوانین ذهن، شرایط نامبرده چه تأثیری بر شکل‌گیری شخصیت خواهند گذاشت (Mill, 1988, p. 54).

بی‌گمان یک چنین علمی مسائل خاص خود را داشت، ولی احتمالاً مسائل موردنظر، از مسائل کنونی علوم اجتماعی و تاریخ که امروزه از تلاش آنها برای تبیین رفتار انسان‌ها در جوامع گذشته (یا حتی حال) ناشی می‌شود بزرگ‌تر و مهم‌تر نمی‌بود. 'رفتارشناسی' یا قوانین شکل‌گیری شخصیت که میل مطرح می‌کند، از مفهوم 'ذهنیت‌ها'ی^۲ مکتب آنال چندان دور و متفاوت نیست.

۱. هرمنوتیک علم تفسیر و بنابراین علم کشف معناست. این عنوان از ریشهٔ هرمس (Hermes)، آورندهٔ پیام خدایان در [اساطیر] یونان باستان، گرفته شده است.

2. 'mentallities'

۱۶.۲. مشکل جامعه‌شناس

بیاید به راه دوم رایت میلز نگاهی بیفکنیم. پدیده‌های علوم اجتماعی نه تنها از مکانی به مکان دیگر (اغلب به صورتی کاملاً غیرقابل پیش‌بینی) تغییر می‌کنند، همواره و اغلب بسیار سریع، دگرگون هم می‌شوند. فرض کنیم جامعه‌شناسی سرگرم مطالعه دقیق یک شهر است. تاریخ شروع مطالعه او، ۱۹۰۰، ۱۹۲۵، ۱۹۵۰، ۱۹۷۵ یا ۲۰۰۰، موجب تفاوت بسیار عمده‌ای خواهد شد. نه تنها واقعیت‌ها بسیار متفاوت خواهند بود، مفروضه‌ها و روش‌های کار هم یکسان نخواهند بود. برای دستیابی به نتایج واقعاً رضایت‌بخش، او همه داده‌های مربوط به این زمان‌ها را واری و روش‌شناسی‌ای پیدا خواهد کرد که همه روش‌های به کار رفته را دربرگیرد. این کار بی‌گمان امکان‌پذیر خواهد بود، ولی نمی‌توان در محدوده زمانی پیش از سال ۲۰۰۰ آن را انجام داد، زیرا او نمی‌تواند در هیچ سالی پیش از سال ۲۰۰۰ نتایج بررسی پنجم را پیش‌بینی کند. بدین ترتیب او خواه ناخواه به قلمرو تاریخ کشیده می‌شود و پنج بررسی جامعه‌شناختی او به صورت تاریخ شهر درمی‌آید. او ناگزیر با همه آن مسائلی که برای مورخ آشناست، ولی جامعه‌شناس عادی برای حل آنها آموزش ندیده است رویارو خواهد شد. چنانکه میلز بیان می‌کند، اکثر بررسی‌های جامعه‌شناختی تجربی هستند و بنابراین، فرض می‌شود که با یک نقطه در زمان - یعنی سه سال، یا در همین حدود، پیش از زمان حاضر که پژوهشگر مواد و داده‌های خود را گردآوری می‌کرد - سروکار دارند. از آنجا که پژوهشگر به خوبی می‌داند، گرچه شاید فراموش کند، که شهر مورد نظر او همیشه چنین نبوده و به این صورت باقی نخواهد ماند، باید تاریخی را در عنوان پژوهش خود قید کند: مثلاً نه 'اجتماعی صنعتی در شمال مرکزی ایالات متحد' بلکه 'یک اجتماع صنعتی شمال مرکزی ایالات متحد در دهه ۹۰'. شاید از او پرسند کدام یک از یافته‌های او فقط در مورد دهه ۹۰ معتبر است، کدام یک برای محدوده زمانی طولانی‌تر (و تا چه اندازه طولانی‌تر)، و در صورت امکان کدام یک شاید اعتبار عام و ابدی داشته باشد. او به سختی می‌تواند بدون توجه به دگرگونی‌های شکل‌گرفته در طول زمان و بنابراین بدون توجه به تاریخ، به چنین پرسش‌هایی پاسخ دهد، و این واقعیت، نشان‌دهنده ضعف 'راه دوم' است. شیمی‌دان تحلیل‌کننده یک عنصر یا زیست‌شناس

بررسی‌کننده سازوکار وراثت نباید با چنین پرسش‌هایی رویارو شود. نتایج و یافته‌های او هنگامی که به اثبات رسیدند، برای همیشه درست تلقی می‌شوند. اگر آن نتایج برای همیشه معتبر باقی نمانند، ناشی از این نخواهد بود که استیک اسید یا ژنوم‌ها^۱ تغییر یافته‌اند، بلکه به این دلیل خواهد بود که علم شیمی و ژنتیک تغییر یافته و احتمالاً پیشرفت کرده است.

۱۷.۲. برخی تلاش‌های عالمان اجتماعی در زمینه نظریه‌های دگرگونی

البته کاملاً نادرست خواهد بود نتیجه‌گیری کنیم که جامعه‌شناسان، اقتصاددانان و انسان‌شناسان مسائل مربوط به دگرگونی اجتماعی را نادیده می‌گیرند. در هر سه حوزه نامبرده آثار بسیار فراوانی درباره دگرگونی، که اغلب 'توسعه' نامیده می‌شود، وجود دارد. (۱۲) آنان به‌عنوان دانشمند، خودشان را به مطالعه دقیق یک دگرگونی، چنانکه مورخان می‌خواهند انجام دهند، محدود نمی‌کنند، بلکه می‌کوشند با گردآوری و همسنجی نمونه‌های مختلف و متعدد، نظریه‌های متغیر را مدون کنند؛ مانند کار برینگتن مور در مورد دیکتاتوری و دموکراسی^۲ یا کار تدا اسکاچپول در مورد انقلاب‌ها. از کار روستو در حوزه اقتصاد هم تاکنون نام برده‌ایم (صص ۴۹-۵۰). بجز این‌گونه آثار مقایسه‌ای، بررسی و شناسایی گونه‌شناسی‌های دگرگونی اجتماعی هم شاید امکان‌پذیر باشد. چنانکه باتومور بیان می‌کند، این کار، در صورت موفقیت‌آمیز بودن، به دلایل زیادی بسیار مفید خواهد بود (ر.ک.: Bottomore, 1971, p. 308). این همان راه اول میلز است. البته چنانکه میلز اشاره می‌کند، دشواری‌های راه بسیار شدید و چشمگیر هستند و اندیشمندان اندکی در این راه کوشیده‌اند. برخی مشکلات از مسئله یافتن یک روش‌شناسی دارای کاربست‌پذیری برابر در همه زمان‌ها و مکان‌های تاریخی ناشی می‌شود. مشکلات بیشتر هم نتیجه کمبود داده‌ها درباره بسیاری جوامع گذشته و کمبود تفسیر داده‌هایی که در اختیار داریم خواهد بود. شگفتی آور نیست که نظریه جامعه‌شناختی عمدتاً بر

۱. genomes، ژنوم، زادان (همان کروموزم‌های گوناگون که در هسته سلول‌های یک گونه معین

یافت می‌شود). -م.

۲. این کتاب به قلم دکتر حسین بشیریه ترجمه و توسط نشر دانشگاهی منتشر شده است. -م.

آن نوع جوامعی استوار است که جامعه‌شناس‌ها را تولید می‌کنند. این ادعا در مورد مورخان هم مصداق دارد، به‌استثنای اینکه نظریه‌پردازی آنها بسیار گسترده نیست، زیرا نظریه‌سازی هدف غایی آنها نیست.

اکنون می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که نقش زمان یا به بیان دقیق‌تر، دگرگونی زمانمند، مسئله‌ای واقعاً مهم برای علوم اجتماعی است؛ مسئله‌ای که بسیاری از علوم طبیعی تا حدود زیادی، اگر نه کاملاً، از چنگ آن رها شده‌اند. زمین‌شناسی، زیست‌شناسی تکاملی، باستان‌شناسی و کیهان‌شناسی علمی هستند که اهمیت دگرگونی زمانمند برای آنها محوری است و در هر کدام از این علوم بحث‌های فراوانی درباره‌ی نظریه‌های دگرگونی شکل می‌گیرد. مسائل فراروی آن علوم دشوار است، ولی به پای مسائل فراروی جامعه‌شناسی تاریخی نمی‌رسد. مثلاً صخره‌ها گذشته را به خاطر نمی‌آورند یا به آینده امید ندارند.

۱۸.۲. تاریخ‌نگاری کاری فردی

اکثر دانشمندان گروهی کار می‌کنند. فرد به‌ندرت مشهور می‌شود مگر اینکه کشفی فوق‌العاده کرده باشد. ولی مورخ کاملاً مانند ستاره است و به‌تنهایی کار می‌کند. برخلاف مقالات علمی که معمولاً حاصل کار چند نفر است، پشت کتاب‌های مورخ به‌ندرت نام همکاری به‌چشم می‌خورد. در این رابطه جرج استینر می‌پرسد که 'پس از تورات چه کتاب ارزشمندی توسط یک جمع نوشته شده است؟ (Steiner, 1989, p. 36). از این لحاظ عالمان اجتماعی به مورخان بیشتر شباهت دارند تا به دانشمندان علوم تجربی. حتی در این صورت هم شاید موضوع تاریخ به اندازه‌ی موضوع علوم اجتماعی معین و مشخص نباشد و نقش تفسیر در آن بیشتر باشد. بنابراین، دیدگاه حاصل از کار تاریخی معمولاً شخصی‌تر از دیدگاه‌های مبتنی بر پژوهش‌های اقتصادی یا جامعه‌شناختی است. شاید به این دلیل است که درباره‌ی ویژگی‌های ادبی آثار مورخان بحث‌های فراوانی درمی‌گیرد، ولی ویژگی‌های ادبی آثار مربوط به علم اجتماعی به‌ندرت مورد توجه قرار می‌گیرد. نویسندگان این‌گونه آثار خواهند گفت که باید چنین باشد، زیرا علوم باید به‌صورتی ساده، روشن و گویا نوشته شوند؛ همان‌گونه که پس از اقدام انجمن سلطنتی به تدوین و تصویب اصول و سنت شیوه‌ی [نگارش] علمی در سده‌ی هفدهم، در انگلستان رواج یافته است. در واقع

شایستگی‌های نثر علمی اخیراً در مجموعه مقالاتی عالی با عنوان کتاب علم فابر^۱ و با ویرایش و مقدمه ادیبی به نام جان کری^۲ مورد تصدیق قرار گرفته است. در این کتاب نام عالمان اجتماعی اندکی به چشم می‌خورد، زیرا، به‌طور کلی، نوشته‌های آنها شایستگی ادبی چندانی ندارد. جدا از ملاحظات ادبی، به‌نظر می‌رسد نوشته‌های مورخان، در مقایسه با نوشته‌های دانشمندان علوم تجربی، دربرگیرنده دیدگاهی شخصی‌تر است. ویژگی نامبرده تا حدودی از این واقعیت ناشی می‌شود که مورخان به‌صورت فردی کار می‌کنند و تا حدودی هم از این واقعیت که آنان خود را ادامه‌دهنده یک سنت می‌دانند. 'مورخ عمدتاً در واکنش به مورخان دیگر، مورخان گذشته و حال، می‌نویسد همان‌گونه که در واکنش به محیط و شرایط اطراف خود' (Leff, 1969, p. 14). بی‌گمان این نکته در مورد دانشمند علم تجربی کمتر صادق است. فرنان برودل مدافع کارگروهی در علوم انسانی (که به‌نظر او تاریخ را هم دربرمی‌گیرد) است، ولی شاید کاربرد کارگروهی در علم اجتماعی کمتر از علوم طبیعی باشد (ر.ک.: Braudel, 1980, pp. 55-62).

همکاری متقابل

اکنون پیش از پایان دادن به بحث روابط میان تاریخ و علوم اجتماعی، باید به برخی راه‌های ممکن همکاری میان آن دو نیم‌نگاهی بیندازیم.

۱۹.۲. رهیافت علمی: عناصر غیرشخصی

چنانکه بیان کرده‌ایم، دو پرسش اساسی برای مورخان عبارت‌اند از: 'دقیقاً چه چیزی اتفاق افتاده است؟' و 'چرا اتفاق افتاده است؟' مورخان سنتی روایت‌هایی نوشته‌اند که به کنش‌های اشخاص مهم یا نهادهای شخص‌نما مانند دولت‌ها، شرکت‌های بازرگانی، یا دیگر سازمان‌های رسمی، اختصاص دارد. در این آثار به هر دو پرسش 'چه؟' و 'چرا؟' برپایه شرایط و مناسبات شخصی و شبه‌شخصی پاسخ داده می‌شود. ولی از عصر روشنگری به این سو اهمیت عوامل غیرشخصی در تاریخ

1. *The Faber Book of Science* (1995). 2. John Carey

بیش از پیش مورد تصدیق و توجه قرار گرفته است. ولتر، منتسکیو، ویکو، روسو، آدام اسمیت و کانت، جملگی، از راه‌های مختلف، در این تحول نقش داشته‌اند. هگل، با تأکید بر پیشرفت و تکامل روح در تاریخ، و مارکس، با طرح مفهوم تضاد طبقاتی و منافع طبقاتی، گرایش مورخان به جست‌وجوی عناصر جمعی و غیرشخصی در تاریخ، در کنار یا گاهی به جای جست‌وجوی نقش افراد، را تقویت کردند. وجه تمایز این عناصر عبارت است از نداشتن آگاهی، نداشتن اراده و نداشتن توانایی درک معنا. امروزه کم‌توجهی به فرد و به جای آن جست‌وجوی تعمیم‌ها و احکام کلی زمینه‌ساز نظریه‌ها و قوانین که استنتاج، پیش‌بینی و تبیین را امکان‌پذیر می‌کند در بین همه علوم معمول و رایج است. موارد فردی و خاص فی‌نفسه کم‌اهمیت‌تر تلقی می‌شوند تا چونان تأیید یا ردکننده تعمیم‌ها و احکام کلی. به همین دلیل، دانشمندان بر ویژگی‌های گزینش‌شده واقعتاً متمرکز شده، ویژگی‌ها و وجوه دیگر را که برای سایر دانشمندان باقی می‌گذارند، نادیده می‌گیرند. بدین ترتیب، اقتصاددان شاید بر نرخ‌های مبادله متمرکز شده، پرسش‌های مربوط به تجربه و ترکیب مسکوکات را به شیمی‌دان و وزن شمش را به فیزیک‌دان واگذارد. گرایش به منتزع ساختن [بخشی] از واقعتاً انضمامی و گرایش به تعمیم‌های مبتنی بر مثال‌ها هر دو با دیدگاه سنتی مورخان در تعارض قرار دارد. ولی در دو سه سده گذشته، درحالی‌که مورخان از عناصر غیرشخصی در زندگی انسان‌ها و جوامع آگاه‌تر شده‌اند، علوم اجتماعی هم در کشف همین عناصر که مورخان قدیمی آنها را بدیهی دانسته، نادیده می‌گرفتند، یا چیزی درباره آنها نمی‌دانستند، پیشرفت کرده است. اتباع امپراتوری روم از سقوط ارزش پول رایج ناآگاه نبودند، ولی برای تبیین علل یا آثار آن پدیده هیچ نظریه اقتصادی نداشتند. مورخان می‌بایست همسنجی می‌کردند، وگرنه هرگز نمی‌توانستند بگویند چه چیزی مهم است. اگر رنسانس ایتالیا یا انقلاب فرانسه واقعاً بی‌همتا نبودند بسیار کمتر مورد توجه قرار می‌گرفتند. ولی برای همسنجی جوامع، تلاش در راه ساختن نظریه اجتماعی تقریباً گریزناپذیر است.

۲۰۲. فوایدی که علوم اجتماعی برای تاریخ به ارمغان می‌آورد

به بیان کوتاه، علوم اجتماعی به صورت‌های مختلف برای تاریخ بسیار سودمند بوده است: دانش بسترها و ساختارهای اجتماعی را که کنش‌های تاریخی در چارچوب

آنها شکل می‌گیرد به ارمغان آورده است؛ دانشی را عرضه کرده است که شکاف‌های موجود در شواهد و داده‌های تاریخی را پر می‌کند؛ طرز فکر و روش‌های مورخان دربارهٔ جوامع گذشته را پالایش و بهبود بخشیده است، و فایدهٔ بسیار مهم و چشمگیر آنکه گزارش‌ها و توضیح‌هایی، مبتنی بر عناصر بزرگ و نیروهای غیرشخصی، از جریان تاریخ داده است که دیدگاه سنتی نسبت به تاریخ چونان داستان کنش‌ها و هیجان‌های مردان و زنانی خاص را به چالش می‌خواند. (۱۳) البته خود مورخان بر سر اینکه همین مورد آخر برای تاریخ‌نگاری سودمند است یا نه بسیار اختلاف نظر دارند، ولی بی‌تردید این موضوع را نباید نادیده گرفت. مهم‌تر از همه، از آنجا که علوم اجتماعی بسیار نظریه‌مدار هستند، عرصهٔ نقدها و بحث‌های فراوانی قرار می‌گیرند. مورخی که از این بحث‌ها آگاه باشد، احتمالاً در حوزهٔ تفکر خود تیزهوش‌تر، عقلانی‌تر، و نقادتر، به‌ویژه از لحاظ نقد خود، خواهد بود.

۲۱.۲. کمک مورخ به علم اجتماعی

۲۱.۲.۱. هشدار مورخ به علم اجتماعی: دگرگونی نامنظم و پیش‌بینی‌ناپذیر
 اکنون پرسش را معکوس کرده و می‌پرسیم که مورخ چه کاری می‌تواند برای عالم اجتماعی انجام دهد. زمانی تصور می‌شد که مهم‌ترین یا تنها وظیفهٔ مورخ در این حوزه عبارت است از فراهم‌کردن داده‌ها و اطلاعات موثق و مشخص برای فرضیه‌های عالم اجتماعی. امروزه کمتر کسی دارای این تصور است، هرچند فقط به این دلیل که یافتن داده‌ها و اطلاعات موثق و مشخص یا تفسیرنشده آسان نیست. مهم‌ترین وظیفهٔ مورخ در برابر همکاران خود در رشتهٔ علوم اجتماعی این است که بر مبنای تجربه و دیدگاه متفاوت خود به اظهارنظر و نقد بپردازد؛ ویژگی‌های محوری دیدگاه مورخ احتمالاً عبارت خواهد بود از گذشته (با ملزومات آن یا زمان و دگرگونی)، امر فردی و خاص (شخص، کنش، مکان یا رویداد)، و شبکهٔ پیوستهٔ امور انسانی که در پود جوامع به‌هم‌وابسته و تار زمان بافته شده است. دسته‌ای از هشدارهای مورخ از روابط او با گذشته ناشی می‌شود. او می‌تواند به همکاران خود هشدار دهد که، هر جایی، چیزها آن‌گونه نبودند که اکنون هستند؛ فاصله‌ها و زمان و مکان می‌توانند عناصری اجتماعی تولید کنند که به جوامع غربی معاصر تعلق ندارند. از آنجا که در همین جوامع، علوم اجتماعی بسیار پیشرفت کرده است، خطر

نادیده گرفتن چنین تفاوت‌هایی آشکار است و اکثر دانشمندان از آن آگاهی دارند، هرچند راه چنین خطایی همیشه به خوبی بسته نمی‌شود. چنانکه پیشتر بیان کرده‌ایم، بار دیگر می‌بینیم که زمان از لحاظ دگرگونی مهم است. به دلیل آنکه علوم اجتماعی در سایه علوم فیزیکی رشد کرده است، بیشتر نویسندگان، چنانکه بیان کردیم، متمایل بوده‌اند دیدگاه ایستا و فاقد عنصر دگرگونی فیزیک و شیمی را به آسانی اخذ کنند. از سوی دیگر، تا جایی که عالمان اجتماعی در دستیابی به قوانین نیمه مستقل از زمان (مانند قانون گرشام^۱ درباره کاهش ارزش پول رایج) کامیاب بوده‌اند، مورخ هر عصری هم ابزاری سودمند در اختیار داشت. کارکردگرایان جامعه را چونان ماشینی تلقی می‌کنند که بی‌وقفه و منظم - مانند یک ساعت یا موتور خودرو - کار می‌کند. ولی شاید بهتر باشد آن را چونان درخت یا حیوان یا انسانی بدانیم که اغلب به شیوه‌هایی پیش‌بینی‌ناپذیر رشد می‌یابد و دگرگون می‌شود. این بار هم عالم اجتماعی اعتراض خواهد کرد که از این نکته کاملاً آگاه است و به واقع درست است که برخی اندیشمندان کوشیده‌اند تا نظریه‌هایی درباره دگرگونی اجتماعی عرضه کنند، گرچه شاید موفقیت بزرگی به دست نیاورده‌اند. (۱۴) حتی شاید عالمان اجتماعی بیشتری در ساختار و نظام نظری خود فرضیه‌هایی نسبتاً روشن درباره دگرگونی داشته باشند. ولی، چنانکه مورخان کاملاً آگاه هستند، مشکل این است که به نظر می‌رسد دگرگونی اجتماعی حتی پیش‌بینی‌ناپذیرتر از دگرگونی درختان و انسان‌ها باشد و به همین دلیل بسیار محتمل است که عالمان اجتماعی زیادی دگرگونی را به کلی فراموش کنند یا نادیده بگیرند. اکثر مورخان کاملاً راغب هستند بپذیرند که تاریخ هیچ قانونی ندارد، هرچند بسیاری از آنان مایل‌اند بدانند که آیا قوانین علوم اجتماعی قابل‌کار بست در تاریخ هستند و کجا می‌توان آنها را به کار بست.

۲.۲۱.۲. اهمیت امر فردی و خاص

نوع دوم هشدار مورخ، از تأکید او بر انواع گوناگون فردها ناشی می‌شود. خود این هشدار نوعی ریشه‌داری یا اصالت و نوعی تجربه‌گرایی به تاریخ می‌دهد که علوم

نظریه مبنا اغلب دارا نیستند؛ علمی که در آنها، چنانکه گفته‌ایم، یک امر خاص فقط نمونه‌ای از یک تعمیم و حکم کلی است. نکته کلی درباره امر فردی و خاص (شخص یا رویداد) انضمامی بودن آن است. مثلاً، اگر فقط بدانیم که ۹۰ درصد کودکان منطقه‌ای معین معمولاً به مدارس کاتولیک می‌روند، احتمال درست بودن این پیش‌بینی که مری اسمیت (کودکی از آن محل) دارای آموزش کاتولیکی است، ۹۰ درصد است. ولی ما نیازمند داده‌ها و شواهد تاریخی (نه جامعه‌شناختی) درباره مری هستیم تا دقیقاً بدانیم آیا او چنان آموزش دیده است یا نه. و مری یک شخص واقعی است که یک مرد شاید با او رابطه عاشقانه برقرار کند (با همه تبعاتی که آن رابطه دربردارد) و آن مرد به یک آمار جامعه‌شناختی دل نخواهد بست. کثیرالجنبه بودن مری اسمیت واقعی هشدار دیگری برای ما دربرخواهد داشت که علم بخش‌هایی از واقعیت را جدا می‌کند ولی تاریخ به کلیت می‌نگرد. اگر بخواهیم یک کنش خاص مری اسمیت را تبیین کنیم، به عنوان مورخ، احتمالاً آن تبیین را در نظریه‌های علم اجتماعی نخواهیم جست، بلکه شرایط و محیط طبیعی او - مانند محل زندگی او و وضع آب‌وهوایی آنجا، وضع سلامت و پیشینه پزشکی او - را بررسی خواهیم کرد. همچنین نیازمند آگاهی از گذشته او، روابط شخصی او و، به ویژه، رویدادهای مقدم بر کنش موردنظر هستیم. تقریباً هیچ نوع واقعیت یا پدیده‌ای وجود ندارد که چونان بخشی از این تبیین غیرقابل پذیرش باشد، به استثنای توسل به پری‌ها و طالع‌بینی. یک جامعه‌شناس ممکن است تقریباً هر جا به دنبال تبیین جامعه‌شناختی یا بخشی از آن باشد. به بیان دیگر امر فردی (شخص یا رویداد)، در بهترین صورت، چونان نقطه تقاطع و تلاقی نظام‌های شمارش‌ناپذیر تلقی می‌شوند. همه نظام‌ها در یکدیگر تنیده می‌شوند تا شبکه پیوسته موردنظر ما تلند^۱ را تشکیل دهند. سرانجام نباید فراموش کنیم که درحالی‌که از دیدگاه دانشمند، معنا اساساً جزء لاینفک افکار و نظریه‌هاست، از نظر مورخ، چنانکه به صورت‌هایی دیگر، از نظر عاشق و شاعر، معنا ممکن است به نیرومندترین وجه در شخص یا مکان یا رویداد فردی انضمامی و عینی تجلی یابد.

۱. Maitland (۱۸۵۰ - ۱۹۰۶)، حقوق‌دان و مورخ حقوق انگلیسی. - م.

۳.۲۱.۲. ارزش‌ها و عینیت

نوع سوم هشدار مورخ به پرسش دشوار و آزاردهنده دربارهٔ ارزش‌ها مربوط می‌شود. هم در بین عالمان اجتماعی و هم در بین مورخان، بحثی پایدار و طولانی وجود داشته است که آیا می‌توان رفتار انسان را با زبانی 'فارغ از ارزش' توصیف کرد. آیا جامعه‌شناس یا مورخ می‌تواند چنان سرد و، از لحاظ بالینی، بی‌غرض با موضوع مطالعهٔ خود برخورد کند که ریاضی‌دان و فیزیک‌دان با موضوع‌های خود می‌کند؟ چنانکه وبر بیان کرده است، ارزش‌ها عمدتاً یک فرهنگ را تشکیل می‌دهند. برای جامعه‌شناس یا انسان‌شناس شاید امکان‌پذیر باشد که از ارزش‌های بیگانهٔ مورد مطالعهٔ خود گزارش و تصویری عینی عرضه کند. ولی دانشمند خود بخشی از یک فرهنگ است و هر پژوهش او نوعی فعالیت اجتماعی در درون جامعهٔ خود اوست؛ جامعه‌ای که چنانکه کارکردگرایان اغلب بیان کرده‌اند، بدون اجتماعی گسترده بر سر ارزش‌ها، به هیچ‌وجه وجود نخواهد داشت. پس فعالیت او چگونه می‌تواند از خود او و ارزش‌های جامعهٔ او مستقل و رها باشد؟ این فرض معمول میان مورخان و عالمان اجتماعی سدهٔ نوزدهم که عینیت فارغ از ارزش دست‌یافتنی است، در اواخر سدهٔ بیستم با بی‌میلی پذیرفته می‌شود و اعتقاد بر این است که به‌هرحال رسیدن به آن هدف شاید کاملاً ناممکن باشد. (۱۵) سهمی که مورخ می‌تواند در بحث حاضر داشته باشد بیان این نکته است که امکان‌هایی از ارزش‌ها در بیش از دو سطح یا مرحله (ارزش‌های گروه مورد مطالعه و ارزش‌های دانشمند) محل تردید است. روشن است که در تاریخ سه دسته ارزش را باید مدنظر قرار داد: ارزش‌های کارگزار تاریخ، ارزش‌های مورخ و ارزش‌های افرادی که اطلاعات (یا شواهدی) دربارهٔ آن کارگزار عرضه کرده‌اند. اگر به قهرمانان ملی مانند آلفرد کبیر، ال سید یا یوآن قدیس^۱ نگاه کنیم می‌بینیم که نقالان، شعرا، نقاشان، سیاستمداران، روحانیان و مبلغان گوناگون دیگر آن قهرمانان را به ما معرفی کرده‌اند. ارزش‌های آنان نقشی تعیین‌کننده در ترسیم چهرهٔ قهرمانان موردنظر داشته است؛ ارزش‌هایی که احتمالاً هم از ارزش‌های مؤثر بر کنش‌های بازیگر تاریخی و هم از ارزش‌های دانشجوی مدرن جویای فهمی عینی از آن کارگزار، کاملاً متفاوت خواهد بود. به‌هرحال دانشمند باید

1. King Alfred, El Cid, Joan of Arc.

به خاطر داشته باشد که ارزش‌های میانجی‌ها را نباید از قلم انداخت. این اصل حتی زمانی هم که دانشمند، پژوهش خود را با توسل به گفت‌وگوهای رودررو انجام می‌دهد صحت دارد، که طبیعتاً در چنین مواردی، آن دسته ارزش‌ها نباید اهمیت داشته باشند. زیرا گزارش‌گرانی که حتی از درون اجتماع مورد مطالعه گزارش می‌دهند، مایل خواهند بود برداشت‌های خود را از ارزش‌های آن جامعه عرضه کنند. در واقع حتی افرادی که درباره ارزش‌های شخصی آنها پرسش می‌شود، مایل‌اند ارزش‌هایی را گزارش کنند که احساس می‌کنند باید دارا باشند نه ارزش‌هایی را که مبنای عمل آنهاست.

۲۲.۲. خلاصه: هشدار مورخ درباره زمان، معنا و ارزش

مطالب بیان‌شده را این‌گونه می‌توانیم خلاصه کنیم که مسائل مربوط به زمان، معنا و ارزش، مسائلی هستند که مورخ بیشتر با آنها آشناست تا عالم اجتماعی معمولی. آشنایی بیشتر مورخ عمدتاً به این دلیل است که او، هر اندازه هم از کمک دانشمندان و نظریه‌های آنها بهره‌مند شده باشد، به امر فردی و امر انضمامی بسیار پایبندتر است.

۳. فلسفه و علم اجتماعی

اکنون به ضلع دیگر مثلث می‌پردازیم و به روابط میان رشته‌های واقع در دو گوشه دیگر نگاهی گذرا می‌اندازیم.

۱.۳. علم اجتماعی چیست؟

پرسش‌های فلسفی درباره علوم اجتماعی اغلب با بررسی این موضوع آغاز می‌شود که آیا آنها به درستی علم نامیده می‌شوند یا نه؟ علمی که معیار آن علوم طبیعی است. (۱۶) جز حق ارشدیت، چه دلیلی دارد انتظار داشته باشیم همه علوم باید از علوم طبیعی الگو بگیرند. در این مورد می‌توانیم توافق کنیم که هدف هر علم گسترش دادن شناخت و دانش ماست. بی‌گمان در قلمرو هر علم خاص دو پرسش بنیادی باید طرح شود: 'چه چیزی برای شناختن وجود دارد؟' و 'چگونه آن چیز را

می‌شناسیم؟ پرسش نخست هستی‌شناختی است و به متافیزیک تعلق دارد. پرسش دوم هم روش‌شناختی است و به شناخت‌شناسی تعلق دارد. آیا می‌توانیم به نمایندگی از سوی همه علوم اجتماعی پاسخ‌های کلی به این پرسش‌ها بدهیم؟ بیایید دست‌کم در این راه بکوشیم.

۲.۳. موضوع

۱.۲.۳. کنش‌ها و ترکیب‌ها

اگر بپذیریم که علم اجتماعی عبارت است از 'مطالعه جامعه و روابط انسانی'، پاسخی به پرسش نخست داده‌ایم (ر.ک.: فصل ۱، قسمت ۱.۱). این نکته را می‌توان اندکی روشن‌تر کرد. زندگی در جامعه را می‌توان به تعامل اجتماعی و انباشتگی اجتماعی تقسیم کرد. تعامل اجتماعی موجد روابط میان مردم - روابط ناشی از احساس مسئولیت، مهر و دلبستگی، همکاری، دادوستد و از این قبیل - است. انباشتگی اجتماعی هم نهادها را به وجود می‌آورد؛ نهادهایی مانند زبان، کلیساها، احزاب سیاسی، شرکت‌ها، باشگاه‌ها و همچنین گروه‌هایی که بر مبنای ویژگی‌های مشترک طبقاتی یا جنسی، یا به منظور رسیدن به منابعی مشترک مثل چاه، کتابخانه یا بیمارستان شکل می‌گیرد. البته این تمایز به آن اندازه که در سطح نظریه روشن است در عرصه عمل و واقعیت نیست. مثلاً روستایی‌ای که به شهر آمده است تا چند جوجه و پوست خرگوش بفروشد، برای این کار فضای باز را بر کوجه‌ای تنگ ترجیح خواهد داد. بدین ترتیب بازاری، ابتدا از طریق آداب و رسوم و سپس مقررات شهرداری، در میدان شهر شکل گرفته، تثبیت خواهد شد. به این صورت، روابط فردی نهادهای اجتماعی را پدید می‌آورد و تعامل‌ها انباشتگی‌ها را ایجاد می‌کند. در اینجا یک پرسش هستی‌شناختی جالب مطرح می‌شود که 'این موجودها - تعامل‌ها و انباشتگی‌ها - را تا چه اندازه می‌توان واقعیت دانست؟' زیرا هرچند آنها چیزهای مادی مانند جوجه، بازارچه‌های محلی و دادگاه‌های مسئول رسیدگی به این‌گونه امور را دربرمی‌گیرند، این، روابط انسانی، همراه با واژه‌ها، احساسات، آداب و رسوم و حقوق معین (جملگی غیرمادی) هستند که همین واقعیت‌های اجتماعی را تشکیل می‌دهند؛ واقعیت‌هایی که موضوع علوم اجتماعی قرار می‌گیرند.

۲.۲.۳. افراد

مسئله هستی شناختی دوم به خود افراد مربوط می‌شود. هرکدام از افراد دارای ویژگی‌ها و قابلیت‌های معین هستند که آنها را به فردی متمایز و قابل شناسایی تبدیل می‌کند. این‌گونه ویژگی‌ها و قابلیت‌ها (به‌ویژه توانایی‌های عاقلانه اندیشیدن و سخن‌گفتن) تا چه حد در ذات و نهاد فرد است و تا چه حد به تعامل اجتماعی وابسته است؟ البته همه ما کم‌وبیش می‌توانیم رفتار خود را با محیط خود سازگار کنیم. در موقعیتی جدید ما می‌توانیم پولی جدید، آداب و رسوم جدید و رژیم غذایی جدید بپذیریم و زبانی جدید فراگیریم. ولی اینها کنش‌هایی قاصدانه و هدفمند هستند، درحالی‌که پرسش ما این است: هرکدام از ما تا چه اندازه، خواهی نخواهی، یک محصول اجتماعی – نه محصول این یا آن جامعه، بلکه محصول جامعه به‌طور کلی – هستیم؟ بدیهی است کسی که در زندان انفرادی بزرگ شده است قدرت سخن‌گفتن و تفکر عقلانی نخواهد داشت. ولی این امر فقدان قابلیت‌های موردنظر را اثبات نمی‌کند، بلکه فقط بر فرصت و امکان تمرین و تقویت این توانایی‌ها دلالت دارد، دقیقاً مانند این مورد که شخصی که هرگز از رختخواب بیرون نیاید قادر به راه‌رفتن نخواهد بود. شاید به‌نظر رسد که چنین پرسش‌هایی صرفاً نوعی کنجکاوی هستند، ولی پاسخ هر شخص به اینها دیدگاه او را، نه تنها نسبت به پرورش کودکان بلکه نسبت به مسئولیت اخلاقی، عدالت و سیاست، اساساً دگرگون می‌کند. پس پرسش موردنظر را این‌گونه می‌توان بیان کرد: 'من چه هستم، و چرا چنان هستم؟'

۳.۲.۳. شبه اشخاص

آنچه بیان شد ما را به پرسشی کلیدی دربارهٔ انباشتگی اجتماعی، از جمله باشگاه‌ها، حکومت‌ها، شرکت‌ها، اتحادیه‌ها و گروه‌های دیگر، رهنمون می‌شود. پرسش این است: 'این انباشتگی‌ها را تا چه اندازه و به چه معنا می‌توان چونان اشخاص تلقی کرد؟' ما، از روی هزاران سال تجربه، می‌دانیم که هم‌نوعان ما چگونه و چرا می‌اندیشند و عمل می‌کنند. این فهم و دانش نوعی روان‌شناسی مبتنی بر شعور عادی است. ولی در جهان معاصر به‌طور فزاینده به این نکته پی می‌بریم که کنش‌های اجتماعی تعامل‌های شخصی نیستند، بلکه توسط این یا آن شرکت –

مانند جنرال موتورز یا وزارت امور خارجه فرانسه یا انجمن تنیس - شکل می‌گیرد. اکثر این شرکت‌ها جایگاه قانونی دارند و می‌توانند مانند افراد در دادگاه اقامه دعوا کنند یا طرف دعوا قرار بگیرند. پس آنها دارای چه نوع واقعیتی هستند؟ که باز هم پرسشی هستی‌شناسانه است. واقعیت حقوقی آنها مسلم است، ولی چه نوع قواعدی بر رفتار آنها حکومت می‌کند؟ آیا می‌توانیم روان‌شناسی مبتنی بر شعور عادی را درباره امیال و انگیزه‌ها و دلایل و مقاصد آنها به کار بندیم؟ اگر چنین باشد، به آسانی می‌توانیم درک کنیم که چرا آنها در گذشته چنان عمل کرده‌اند و احتمالاً در آینده چگونه عمل می‌کنند و واکنش نشان می‌دهند. در عمل هم شرکت‌ها را اغلب چونان اشخاص تلقی می‌کنیم که گاهی درست و نتیجه‌بخش از آب درمی‌آید و گاهی غلط. ولی پرسش‌های ما همچنان باقی است. (۱۷) شاید سودمند باشد همین‌جا یادآور شویم که فهم و دانش ما از رفتار فردی انسان از طریق تخیل، چه به صورت ادبی چه در قالب نمایش‌نامه، بسیار افزایش می‌یابد. کتاب‌ها، فیلم‌ها و نمایش‌ها مربیان باهوش این حوزه هستند. ولی هنگامی که شرکت‌ها در عالم تخیل شخصیت می‌یابند، تقریباً همیشه در قالب کارگزاران انسانی آن شرکت‌ها نمایانده می‌شوند و شرکت‌ها به صورت انسان‌ها نمود پیدا می‌کنند. مثلاً در قالب نمایش‌نامه درآوردن استالین آسان‌تر از حزب کمونیست اتحاد شوروی است. این نکته به صورتی ساده و بی‌پرده در ضرب‌المثلی راجع به شرکت‌ها و جسم فراقردی آنها بیان شده است: آنها نه باسنی برای لگدزدن دارند نه روح و احساسی برای نجات‌دادن. آیا کنش‌های چنین نهادهایی را می‌توان برحسب آرزوها، امیال، امیدها، ترس‌ها و مقاصد کارگزاران انسانی آنها (مدیران، منشی‌ها، نمایندگان و از این قبیل) تفسیر کرد، یا نیروهای غیرانسانی و غیرروانی وجود دارند که رفتار آنها را به شیوه‌هایی دور از حس و درک معمولی تعیین می‌کنند؟ آیا این نیروها چیزی غیر از کارویژه‌ها و محدودیت‌های قانونی و حقوقی است؟ روشن است هرگونه پاسخی به این پرسش‌ها بدهیم، پاسخ‌های داده‌شده، درک ما، نظریه‌های ما و تبیین‌های ما را، هم در تاریخ و هم در علوم اجتماعی تحت تأثیر قرار خواهد داد.

۳.۳. علم اجتماعی چیست؟ - روش

پس از بررسی گذرای این پرسش که 'چه چیزی برای شناختن وجود دارد؟' اکنون به

پرسش دوم می‌پردازیم: 'چگونه آن چیز را می‌شناسیم؟' در این حوزه بحث عمده ما به این مسئله مربوط می‌شود که چگونه عبارت 'علم اجتماعی' را درک می‌کنیم. آیا صفت 'اجتماعی' دلالت بر این دارد که ما با علمی کاملاً متفاوت سروکار داریم، یا صرفاً نشان‌دهنده موضوع - یعنی جامعه - است که علم در مورد آن به کار بسته می‌شود؟ آیا عبارت‌های 'علم طبیعی' و 'علم اجتماعی' از یک علم با موضوع‌های متفاوت حکایت دارد یا از دو شیوه متفاوت کارکردن و درک‌کردن؟ در حالت اول واژه 'علم' در هر دو عبارت معنای واحدی دارد، ولی در حالت دوم دو معنای متفاوت از آن واژه مدنظر است.

۱.۳.۳. اثباتی یا تفسیری؟

اندیشمندان دارای گرایش اثباتی یا پوزیتیویستی (مانند کنت، همپل یا پوپر) بر این نظر هستند که یک علم اجتماعی یا پیرو روش‌ها و طرز کار علوم طبیعی (تقریباً همان روش فرضیه‌ای - قیاسی) است یا اصلاً علم نیست بلکه چیزی دیگر است. در اغلب موارد تاریخ، روان‌کاوی و انسان‌شناسی فرهنگی مصادیق غیرعلم به‌شمار می‌آیند. در جناح دیگر اندیشمندانی قرار دارند که دیدگاه دوم را اتخاذ کرده‌اند: روش‌ها و طرز کار علوم اجتماعی، به‌درستی، متفاوت است از روش‌ها و طرز کار علوم طبیعی، ولی هر دو دارای اعتبار یکسان و برابر هستند. پیشینه این نوع بحث درباره تمایز عمده میان علوم موردنظر دست‌کم به زمان ویکو (۱۶۶۸-۱۷۴۴) بازمی‌گردد. ما به این دلیل می‌توانیم چیزهای انسانی (حقوق، زبان، آداب و رسوم و غیره که موضوع مطالعه آنچه امروزه به‌عنوان علوم اجتماعی می‌شناسیم هستند) را درک کنیم که ساخته 'ما' هستند؛ یعنی آنها به‌دست مردان و زنانی مانند ما به‌وجود آمده‌اند. از سوی دیگر، ما نمی‌توانیم دنیای طبیعت (موضوع مطالعه علوم طبیعی) را کاملاً درک کنیم، 'زیرا آفریده خداوند است و تنها خود او آن دنیا را می‌شناسد؛ یعنی ما به‌صورت غریزی نمی‌توانیم درک کنیم یک بلور، یک سحابی^۱ یا یک پروانه چگونه به‌وجود می‌آید (Vico, 1970, # 331, pp. 52-3). در این حوزه ما باید،

۱. اصطلاحی در نجوم و به معنای هر توده درخشان ابر یا غبار مانند که شب‌های غیرابری در آسمان دیده می‌شود. - م.

به جای درون‌بینی، که در امور انسانی کاربرد دارد، به مشاهده بیرونی، با همه کاستی‌های آن، متوسل شویم. این‌گونه پافشاری بر درون‌بینی در علوم انسانی یا اجتماعی در رهیافت هرمنوتیکی فلاسفه قاره‌ای مانند دیلتای و گادامر یافت می‌شود. در سنت فکری دنیای انگلیسی‌زبان هم که از نوشته‌های ویتگنشتاین متأخر سرچشمه می‌گیرد و به صورتی مختصر و روشن در ایده علم اجتماعی وینچ^۱ نمود می‌یابد، تأکید موردنظر یافت می‌شود.

۲.۳.۳. سه مسئله: کلیت، همدلی، ارزش

در ارتباط با موضوع مورد بحث مسائل دیگری هم وجود دارد که حول محور سه مفهوم قرار می‌گیرند: کلیت، همدلی، ارزش. اکنون آنها را به ترتیب بررسی می‌کنیم. (۱) کلیت. همه ما جامعه را از محل و جایگاهی خاص که در آن بزرگ شده‌ایم درک می‌کنیم. پس آیا می‌توانیم جوامع دیگر را، البته نه مانند طبیعی‌دانی که پروانه یا سوسک جمع می‌کند، مطالعه کنیم و ویژگی‌های مشترک کافی برای ساختن نظریه‌ای درباره جامعه به معنای کلی و عام آن بیابیم؛ نظریه‌ای که در مورد هر جامعه خاص قابل کاربرد باشد؟ مارکس، دورکیم، پارتو و، تا حدودی، وبر جملگی در این راه کوشیدند، سپس این‌گونه تلاش‌ها از مد افتاد ولی امروزه نشانه‌هایی از احیای آن به چشم می‌خورد (به‌ویژه ر.ک.: Skinner, 1990). آشکار است که دستیابی به هرگونه موفقیت ممکن در این راه، به دلیل عینیت و کلیت آن، ادعای وجود یک علم 'واقعی' را تقویت می‌کند. البته همه جناح‌ها در این مورد توافق ندارند که چنین موفقیتی تاکنون به دست آمده باشد.

(۲) همدلی. برخی، این شناخت و بصیرت نسبت به امور انسانی را که عالم اجتماعی صرفاً به واسطه انسان بودن به دست می‌آورد، ضروری می‌دانند و برخی قابل چشم‌پوشی. گروه نخست ادعا می‌کنند که عالمان اجتماعی نمی‌توانند چندان چیز بااهمیتی درباره امور انسانی بگویند، مگر اینکه بتوانند طبق معمول، از درون، اندیشه‌ها و رفتار کارگزاران انسانی را درک کنند. اعضای گروه موردنظر به‌ویژه این پرسش را طرح می‌کنند که محققان چگونه می‌توانند پدیده‌های اجتماعی را همانند

1. P. Winch, *The Idea of a Social Science* (1958).

انسان‌های دخیل در آن پدیده‌ها توصیف کنند؟ ولی گروه دوم ادعا می‌کنند که این همدلی یا بصیرت که واژه آلمانی فرشتهن^۱ اغلب معطوف به آن است، شاید سودمند باشد ولی ضروری نیست. به نظر آنها می‌توان تبیینی عینی از رفتار اجتماعی عرضه کرد، بدون اینکه به برداشت خود کارگزاران از کنش‌های خود توجه کنیم. این توان و امکان هم باعث 'علمی' تر شدن نظریه‌ها می‌شود ولی چنین تلاش‌هایی در راه ایجاد نوعی روان‌شناسی اجتماعی عمومی مورد انتقاد فراوان بوده است.

(۳) ارزش‌ها. چنانکه بیان کرده‌ایم، ارزش‌هایی که افراد، گروه‌ها یا کل جامعه اخذ می‌کنند، بخش مهمی از پدیده‌هایی اجتماعی هستند و در هر حوزه علوم اجتماعی، کمتر مطالعه‌ای آن ارزش‌ها را نادیده می‌گیرد. ولی علم، تقریباً بر مبنای تعریف، باید عینی، بی‌طرف و نسبت به ارزش‌ها و سلیقه‌ها کاملاً خنثا باشد. یک شخص شاید نگره داشتن گربه را به راسو ترجیح دهد، ولی این دو موجود برای جانورشناس یکسان هستند. یکی از دستاوردهای برجسته و بر نشان دادن اهمیت ارزش‌ها برای جامعه‌شناس و نشان دادن امکان جامعه‌شناس برای تبیین کامل ارزش‌های مورد بررسی، در عین کاملاً برکنار ماندن از ارزش‌ها (خنثا یا بی‌طرف ماندن) بود. ولی آیا چنین کاری امکان‌پذیر است. هر عالم اجتماعی بخشی از یک جامعه است. بنابراین، بسیار بعید است که او احساساتی معین درباره جامعه خود و دیگر جوامع شبیه آن نداشته باشد. دشوار است که شخص از سامان و ترتیبات اجتماعی اطراف خود راضی یا ناراضی نباشد. احساس نخست به دیدگاهی محافظه کارانه و احساس دوم به دیدگاهی اصلاح طلبانه - دست‌کم در مورد برخی جنبه‌های جامعه - می‌انجامد. همچنین تقریباً ناممکن است باور کنیم هر جزئی از مطالعه اجتماعی، بر جامعه‌ای که مطالعه درون آن انجام می‌شود تأثیر نخواهد گذاشت. مثلاً شواهدی در دست است که کارگزاران اقتصادی در اروپا و امریکای سده نوزدهم بی‌رحمانه و بدون توجه به شرایط نامناسب انسانی کار خود را پیش می‌بردند، زیرا آثار اقتصاددانان اولیه‌ای مانند ریکاردو را خوانده و بر این باور بودند که مانند آنچه سرمایه‌داران دقیقاً باید انجام دهند، رفتار می‌کنند. پس چگونه می‌توان دستیابی به یک علم اجتماعی کاملاً عینی را امکان‌پذیر دانست در صورتی که، مانند مورد نامبرده، حتی خنثاترین و عینی‌ترین گزاره

دربارهٔ جامعه شاید دگرگونی‌هایی پدید آورد؟ به نظر می‌رسد که، دست‌کم در برخی موارد، مطالعهٔ جامعه برابر است با تغییر آن. (باز هم همان بحث رفلکسیویتی.)

۳.۳.۳. نظریهٔ انتقادی و علم اجتماعی فارغ از ارزش

تقریباً هر عالم اجتماعی متأثر از مارکس به موضع دوم متمایل خواهد بود. از این لحاظ نمایندگان آنچه به‌عنوان 'نظریهٔ انتقادی' شناخته می‌شود مورد جالبی است. آنان پرورش یافتهٔ مکتب پژوهش اجتماعی فرانکفورت بودند که سال ۱۹۲۳ بنیاد گرفت و آدرنو، هورکهایمر و مارکوزه اندیشمندان برجستهٔ آن به‌شمار می‌آمدند. با پیدایش نازیسم، اعضای مکتب به امریکا مهاجرت کردند ولی پس از جنگ جهانی دوم این مکتب دوباره در آلمان بازسازی شد. در آن زمان، فیلسوف آلمانی، یورگن هابرماس برجسته‌ترین عضو مکتب بود. نظریهٔ انتقادی متأثر از کانت، هگل و مارکس را می‌توان تلاشی برای کشاندن فلسفه به عرصهٔ نقد جامعه، و بدین ترتیب، ایجاد دنیای اجتماعی سازگارتر با الزامات خرد دانست. با توجه به رشد و تحول اخیر در زمینهٔ اهمیت زبان برای فلسفه، جالب است که این برجسته‌ترین نمایندهٔ مکتب، نظریه‌های خود در مورد جامعه‌ای بهتر را بر نظریهٔ 'کنش ارتباطی' استوار می‌سازد. به بیانی کوتاه و بسیار ساده، می‌توان گفت که از دیدگاه او سخن و گفت‌وگو بنیادهای ضروری یک جامعهٔ خوب و سالم است؛ یعنی ما می‌توانیم در کنش ارتباطی یک رشته هنجار پیدا کنیم که بتوان آنها را در حوزه‌های اخلاقی و سیاسی معتبر دانست. (۱۸) چنانکه بعداً بیان خواهیم کرد، هابرماس نه‌فقط به‌عنوان فیلسوف، بلکه به‌عنوان یک فرد مشارکت‌کننده در بحث‌های سیاسی راجع به موضوع‌های مورد علاقهٔ جدی عموم هم شایستهٔ توجه است. همهٔ آنچه در این قسمت از بحث یادآور شدیم این است که در چارچوب سنت پایدار مکتب فرانکفورت و نظریهٔ انتقادی، ما دارای یک طرح فلسفی - اجتماعی هستیم که می‌خواهد نشان دهد، نه تنها، جامعه چیست بلکه چگونه باید باشد، و نه تنها چگونه باید باشد بلکه ما چگونه می‌توانیم آن را بسازیم. برپایهٔ این طرح هم فلسفه و هم علم باید وارد عمل شوند. آیا این کار زیرپا گذاشتن حرمت و تقدس مطالعات دانشگاهی است؟ یا امری موجه است؟ آیا ما برای بهتراندیشیدن زندگی می‌کنیم؟ یا به این منظور می‌اندیشیم که شاید بهتر زندگی کنیم؟ ارسطو در پاسخ به این

پرسش‌ها هیچ تردیدی نداشت.

در پرتو آنچه راجع به علم اجتماعی گفته‌ایم، اکنون می‌بینیم از آنجا که تاریخ و علم اجتماعی دارای موضوعی مشترک (انسان‌های عضو جامعه) هستند، قلمرو گسترده و مسائل فراوانی برای همکاری دارند. آنها باید خود را چونان شیوه‌های مکمل مطالعه پدیده‌های همسان بدانند نه چونان رقیب. به نظر می‌رسد نتیجه همکاری دو رشته چیزی جز خیر و فایده نیست، هرچند می‌توان هشدار داد که آنها باید مراقب باشند که تلاش برای عالم اجتماعی لایق و خوب بودن به مورخ بدتر شدن نینجامد و برعکس.

۴. فلسفه و تاریخ

اکنون ضلع سوم مثلث را مورد توجه قرار داده، به بررسی روابط میان فلسفه و تاریخ می‌پردازیم. البته موضوع بحث کل کتاب همین رابطه است، ولی در پرتو همسنجی سه‌جانبه که در قالب نسبت مثلث‌گونه انجام داده‌ایم، ارزش دارد نگاهی به نحوه پیوند و ارتباط این سه رشته بیندازیم، زیرا دشوار است تاریخ یا فلسفه آن را کاملاً جدا از مفاهیم علوم اجتماعی مورد بحث قرار دهیم.

پس، همان‌گونه که درباره علم اجتماعی پرسیدیم، بار دیگر بحث را با دو پرسش کلیدی فلسفی از تاریخ آغاز می‌کنیم: 'چه چیزی برای شناختن وجود دارد؟' و 'چگونه آن چیز را می‌شناسیم؟'

۱.۴. آیا واقع‌باوری اجتماعی پرسش‌هایی برای فلاسفه

و مورخان مطرح می‌کند؟

در پاسخ به پرسش نخست، آشکارتر شده است که علوم اجتماعی طیفی فزاینده از هستی‌های ممکن را عرضه می‌کنند. آن هستی‌ها عبارت‌اند از چیزهایی مانند امواج بلند کرون‌داتیف^۱ یا مناسک‌گذر یا گروه‌های نفوذ یا ذهنیت‌ها یا هنجارها یا کارناوال‌ها

۱. Krondatieff، یک سلسله امواج بلند نوسان اقتصادی که به نام اقتصاددان روس آن. دی. کرون‌داتیف معروف است. - م.

یا دانش‌ها^۱. به قول پیتر برک، هرچه حوزه مورخ گسترش می‌یابد، 'مورخان با پرسش‌هایی سرگرم می‌شوند که مدت زمانی طولانی مورد توجه و علاقه جامعه‌شناسان و دیگر عالمان اجتماعی بوده است' (P. Burke, 1991, p. 16). تاکنون درباره ساختارهای علم اجتماعی پرسیده‌ایم: آیا آن ساختارها بخش ذاتی جامعه هستند؟ یا آیا آنها فقط نظریه‌هایی هستند که عالمان اجتماعی برای درک جامعه به کار می‌گیرند، مانند کار هواشناس در ترسیم توده‌های هوا روی نقشه؟ در چنین نقشه‌هایی نمودارهای بسیار پررنگ و پیچیده نشان‌دهنده چیزی بیش از آب‌وهوای در حرکت نیست. از سوی دیگر، پاسخی قابل قبول برای این ساختارهای اجتماعی وجود دارد: نظریه 'واقع‌باوری جامعه‌شناختی'. چنانکه یکی از نمایندگان این نظریه بیان می‌کند، 'سیاست واقع‌باوری جامعه‌شناختی بر این فرض استوار است که جامعه و فرهنگ هستی‌های واقعی مستقل هستند که نه ساخته دست نظریه‌پرداز یا کنشگر است نه قابل تقلیل به ویژگی‌های افراد یا الگوهای رفتار فردی. گرچه ساختارهای اجتماعی و فرهنگ‌ها قابل حس کردن نیستند، با توجه به قدرت‌های علی آنها در تحت تأثیر قرارداد رفتار، باور و فهم اشخاص، تصور می‌شود که وجود دارند و از طریق رفتار، تولیدات، و بیانات اشخاص قابل شناخت هستند' (Lloyd, 1993, p. 39). آیا این واقع‌باوری میزان واقعیت آنها را تعیین و تثبیت می‌کند؟ این‌گونه واقعیت‌ها تا حدودی مانند ذره‌های زیراتمی هستند که از روی آثار مشاهده‌شده آنها شناخته می‌شوند نه با ویژگی‌های مشاهده‌پذیر خود ذرات.

۲.۴. چگونه می‌شناسیم: نیاز به هر دو روش

می‌توان تصور کرد که تأکید سنتی مورخ بر اشخاص و رویدادها با تأکید دانشمند بر نظریه ناسازگار است. در واقع بسیاری مورخان و عالمان اجتماعی شایسته (مانند چارلز تیلی، ارنست گلنر، امانوئل له روی لادوری^۲، ناتالی زمون دیویس و برخی دیگران) به میزانی برابر از واقعیت‌ها و نظریه استفاده می‌کنند. لوید بر این نظر است که 'ساختارها و رویدادها از لحاظ هستی‌شناختی چیزهای متمایزی نیستند. رابطه

میان آنها رابطه تباین و تضاد نیست بلکه نوعی «دوگانگی هم زیستانه» است. این رابطه را می‌توان رابطه‌ای تعریف کرد که در آن طرفین وجود خود را مدیون دیگری است (Lloyd 1993, p. 48). پس به‌آسانی می‌توان به آن پرسش هستی‌شناختی پاسخ داد: 'ما آنچه وجود دارد را با کاربست روش‌های مورخ و روش‌های عالم اجتماعی می‌شناسیم.' شاید تأکید و تمرکزها متفاوت باشد، ولی نه حتی اثبات‌گراترین نظریه‌های اجتماعی می‌توانند انسان‌های مورد مطالعه خود را نادیده بگیرند، نه فردمحورترین تاریخ‌ها (مانند یک زندگی‌نامه) می‌توانند به جامعه‌ای که فرد در آن زندگی کرده و در شکل دادن شخصیت فرد مورد مطالعه زندگی‌نامه‌نویس بسیار مؤثر بوده است بی‌توجه باشند. به گفته الکس کالینیکوس، 'ساختار و کارگزار چنان پیوندی تنگاتنگ با یکدیگر دارند که جداکردن آنها و اولویت‌دادن یکی بر دیگری خطایی اساسی است' (Callinicos, 1989, pp. 6-7). این بیان نمونه مطالعه دقیق مکمل بودن دو رهیافت علم اجتماعی و تاریخ است. کالینیکوس بر این باور است 'که نظریه مارکسیستی را فقط می‌توان در نزدیک‌ترین و تنگاتنگ‌ترین تبادل با پژوهش تاریخی به کار بست' (p. 7).

خلاصه، اکنون که کل مثلث را دور زده‌ایم می‌توانیم برخی راه‌های ارتباط و، در اغلب موارد، تغذیه متقابل فلسفه، تاریخ و علم اجتماعی را شناسایی کنیم. اجازه دهید با توسل به مفهوم جالب سنت آنها را برشماریم.

۳.۴. سنت مفهومی برای کل مثلث موردنظر ما

به نظر من پیشینه گرایش افراد، گروه‌ها و جوامع به تقدیس کردن و پیروی از پیشینیان خود به اندازه عمر بشر است و این کار دلیلی بسیار موجه دارد: به تکرار کاری که خوب انجام یافته نیازی نیست. مثلاً نیازی نیست برای اختراع دوباره چرخ وقت و انرژی صرف کنیم. از سوی دیگر، آیا دگرگونی و پیشرفتی باید در کار باشد یا همچنان باید سنگ چخماقی را به کار گیریم و در غارها زندگی کنیم. از این‌رو، چه در یک جامعه و چه میان نظریه‌پردازان اجتماعی، به‌ندرت توافقی بر سر جایگاه صحیح سنت در زندگی اجتماعی شکل می‌گیرد. در این خصوص مورخان شمار اندکی مفاهیم اجتماعی خاص خود را جعل و عرضه کرده‌اند که دوتا از آنها برجسته و قابل توجه است: 'اقتصاد اخلاقی' ای. پی. تامپسون و 'جعل سنت' اریک

هابزبام. تامپسون عبارت خود را برای تبیین ماهیت شورش‌های نان در انگلستان سده هجدهم به کار می‌گیرد. او می‌نویسد 'تقریباً در هر کنش توده‌ای سده هجدهم می‌توان به وجود تصویری مشروعیت‌بخش پی برد.' 'منظور من از مشروعیت این است که مردان و زنان داخل توده شورش، تحت تأثیر این باور بودند که از حقوق و آداب سنتی دفاع می‌کنند، و به‌طور کلی، این است که آنان از پشتیبانی اجماع فراگیرتر اجتماع برخوردار بودند' (E. P. Thompson, 1993, p. 188). البته تلاش برای شناخت قدرت سنت در مشروعیت بخشیدن به عملی سیاسی یا اجتماعی، هرگز بهتر از کار هابزبام در قالب مفهوم جعل سنت نبوده است. هابزبام می‌نویسد: 'سنت جعل شده' عبارت است از یک رشته اعمال که خودبه‌خود بر پیوند با گذشته دلالت دارند؛ او توضیح می‌دهد که 'خصوصیت و غرابت سنت‌های «جعل شده» این است که پیوند آنها با آن [یعنی گذشته تاریخی] عمدتاً ساختگی است (Hobsbawm and Ranger, 1984, pp. 1-2)'. کریستوفر هیل، مورخ مارکسیست سوم هم ما را با مفهوم 'یوغ نورمان‌ها' که در انگلستان سده هفدهم به منظور دفاع از آزادی‌های فرضی انگلوساکسون به کار می‌رفت - سنت عمدتاً جعلی دیگری که با نیتی خیر مورد استفاده قرار می‌گرفت - آشنا کرده است. (۱۹) چنانکه خواهیم دید، برای گادامر و نظریه‌های هرمنوتیکی او درباره اندیشه و جامعه نیز، سنت اهمیت ویژه‌ای دارد.

۴.۴. سنت در ادبیات

شاعری بزرگ در مقاله‌ای به حق معروف می‌کوشد جایگاه سنت در ادبیات را تعیین و تعریف کند. او بر این نکته پافشاری می‌کند که سنت نیازمند نوعی حس تاریخی است. الیوت می‌افزاید 'و حس تاریخی عبارت است از درک نه تنها گذشته‌گی گذشته، بلکه حضور گذشته... حس تاریخی یا حس امر بی‌زمان و امر گذرا و حس آن دو با هم، چیزی است که نویسنده را سنتی می‌کند' (۲۰). همین ادغام دو امر بی‌زمان و گذرا، همراه با مسئله متمایز کردن آنها، هرگز مهم‌تر از اوایل دوران مدرن نبوده است. این مسئله برای هر انسان‌گرایی دوره رنسانس بسیار مهم بود (مثلاً ر.ک.: (Peter Burke, 1972; T. M. Green, 1982).

۵.۴ سنت در دین

می‌توانیم ببینیم که در قلمرو دین هم سنت نقشی مهم بازی کرده و هنوز می‌کند. جنبش اصلاح دینی عمدتاً و نه، به هیچ‌روی، کاملاً، ستیزی بود میان مفهوم 'مسیحیت' چونان تجسم سنت و 'کلام خداوند' چونان منبع الهام همیشه تازه. امروزه آن ستیز به صورت ستیز میان کلیساهای رسمی و تثبیت‌شده و کلیساها یا فرقه‌های جدید مبتنی بر 'جنبش روح' تلقی می‌شود. ستیز موردنظر همچنین، آن‌گونه که وبر بیان می‌کند، از منظر تلاش پایدار نیروهای متعلق به آداب و سنن برای کندکردن و جذب کاریزما نگریسته می‌شود، هرچند نوعی ارتباط متقابل میان آن دو هنوز باقی است (Weber, 1978, p. 237). شاید گستردگی و شدت تجربه قدرت سنت هیچ‌جا به اندازه حریم و مسائل دینی نباشد و این مختص مسیحیت نیست بلکه در مورد همه ادیان مصداق می‌یابد.

۶.۴ سنت در جامعه

عالمان اجتماعی هم از مسائل مربوط به سنت کاملاً آگاه هستند. وبر رفتار سنتی یا 'نمود آداب و رسومی پایدار و جاافتاده' را یکی از چهار گونه کنش اجتماعی موردنظر خود به‌شمار می‌آورد (Weber, 1978, p. 28). جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان در هر حوزه آداب و رسومی پیدا می‌کنند که نقشی مهم در مطالعات آنها بازی می‌کند. البته شاید سودمند باشد میان رسم و سنت - یعنی میان کنش مطابق با رسم به دلیل اینکه برای کارگزار، کنش موردنظر تنها راه (یا تنها راه معقول و مناسب) انجام کاری است، از یک‌سو، و ترجیح دادن انجام عملی مطابق روال گذشته یا سنت بر انجام عمل به دیگر صورت ممکن، از سوی دیگر - تمایز قائل شویم. این تقابل و تضاد بار دیگر در عرصه اقتصاد پدیدار می‌شود. اقتصاددانان اصول‌گرا با این اصل بدیهی آغاز می‌کنند که انسان‌ها بر پایه انگیزه عقلانی بیشترین درآمد با کمترین هزینه - الگوی رفتار به اصطلاح انسان اقتصادی - عمل می‌کنند. ولی تقریباً برای همه دیگر عالمان اجتماعی روشن است که افراد اغلب با ملاحظات غیراقتصادی - اغلب ملاحظات سنتی متعارض با منفعت اقتصادی - عمل می‌کنند، به ویژه در کشورهای رو به توسعه. از لحاظ حقوق‌شناسی، غرابتی جالب است که

حقوق انگلیسی مبتنی بر سنت هرگز با حقوق رومی (مبنای حقوقی اروپای قاره‌ای) مبتنی بر خرد و اصول عقلانی، کاملاً سازگار نیست. سنت حقوقی انگلیسی-آمریکایی هم هنوز با سنت حقوقی اروپایی تفاوتی چشمگیر دارد و این امر مشکلی دیگر برای اتحادیه اروپایی است.

۷.۴. سنت در اندیشه سیاسی

مورد آخر اینکه نقش سنت در اندیشه سیاسی به خوبی در نوشته‌های مایکل اوکشات و جی. آ. پوکوک^۱ و همچنین در فستشرفیت^۲، ویژه‌بازنشستگی اوکشات که محور بحث آن عمدتاً سنت است، تشریح شده است. به گفته ویراستاران مجموعه نامبرده، 'مایکل اوکشات می‌کوشد منطق سنت یا تاریخ را تعریف کند و تاریخمندی یا ویژگی سنتی منطق را نشان دهد'. در حوزه تجربه عملی او، مطابق عقل سلیم، آرزو می‌کرد هرگز آن دو را جدا از هم نبیند. (۲۱) السدایر مک اینتایر هم نقش سنت و تاریخ در فلسفه اخلاق را به خوبی مورد بحث قرار داده است (MacIntyre, 1985 and 1988).

۸.۴. هیستوریکرستریت^۳: سنت چونان تصور ملی

همه این مباحث در قالب بحثی مهم که از چندسال پیش در آلمان شکل گرفته است جمع می‌شوند. این بحث به عنوان هیستوریکرستریت یا ستیز مورخان شناخته می‌شود که یورگن هابرماس نقشی برجسته در آن داشت. پوکوک در واقع نکات مربوط به این موضوع را چنین بیان می‌کند:

آگاهی از زمان که فرد، چونان حیوانی اجتماعی، به دست می‌آورد تا حدود زیادی آگاهی از پیوستگی و تداوم جامعه او و آگاهی از تصور آن تداوم و پیوستگی است که جامعه داراست، و درک زمان، و درک تجربه زندگی انسانی در زمان که در یک جامعه رواج دارد، بخشی مهم از درک آن جامعه از خود - از ساختار خود و آنچه به آن ساختار مشروعیت می‌بخشد، از

1. J. G. A. Pocock

2. *Festschrift*

3. *The Historikerstreit*

شیوه‌های کنش است که برای آن و درون آن امکان‌پذیر است. (Pocock in King and Parekh, 1968, p. 209)

پرسش درباره 'تصور یک جامعه از تداوم و پیوستگی خود' و درباره 'درک جامعه از خود'، و بنابراین درباره برخی شیوه‌های ممکن عمل، جملگی پرسش‌هایی هستند که از زمان برافتادن ناسیونال سوسیالیسم در پایان جنگ جهانی دوم بر شانه‌های مردم آلمان سنگینی کرده است. پس از جنگ آنان کاملاً ماهیت آن نظام، و به‌ویژه، قتل‌عام عمدی میلیون‌ها یهودی - 'یهودکشی' - را شناختند. در نتیجه، این پرسش مطرح شد که یک ملت چگونه می‌تواند عزت نفس خود را حفظ کند، تداوم تاریخی خود را حس، و پیوندهای خود را با پیشینیانی مانند گوته و کانت، باخ و بتهوون حفظ کند، در شرایطی که آدلف هیتلر، که تا ۱۹۳۲ آلمانی نبود، و هاینریش هیملر نیز می‌بایست جزء همان سنت ملی به‌شمار می‌آمدند؟ یک ملت بدون احساس عزت نفس، بدون حسی آرامش‌بخش در مورد هویت خود و ملتی که با خود کنار نمی‌آید ممکن است در صحنه بین‌المللی به همان اندازه خطرناک و پیش‌بینی‌ناپذیر باشد که یک فرد پریشان و ناراحت در عرصه اجتماعی - 'مانند توپی ره‌اشده بر عرصه کشتی'. هیستوری‌گرستریت درباره همین واقعیت است. ستیزی که فرونشسته ولی از میان نرفته است.

۹.۴. یهودکشی در تاریخ آلمان

این بحث اساساً به جرم یهودکشی - جرمی که به‌هرحال حکومت آلمان سخاوتمندانه پذیرفته است - مربوط می‌شود. از میان بسیاری پرسش‌ها، پرسش اصلی این است که آیا یهودکشی جنایتی بی‌نظیر است، یا یکی از چندین نمونه کشتار عمومی و نسل‌کشی. به‌ویژه پرسیده می‌شود که آیا اقدام سیاسی استالین در کشتن شهروندان اتحاد شوروی فراتر از عملکرد هیتلر در قتل‌عام یهودیان و دیگر شهروندان آلمان نبود. پاسخ مثبت است: قربانیان هیتلر حدود هفت یا هشت میلیون بود ولی قربانیان استالین حدود بیست میلیون (Maier, 1988, pp. 74-5). جدا از پرسش درباره بی‌همتایی اقدام مورد بحث، رابطه این دوازده سال وحشتناک سیطره

ناسیونال سوسیالیسم با بقیه تاریخ آلمان نیز مورد سؤال است. آیا می‌توانیم این دوره را پیامد (طبیعی) تحولات پیشین بدانیم؟ آیا این دوره آثار و پیامدهایی هم داشت؟ یا، چنانکه برخی ادعا کرده‌اند، دوره مورد بحث پدیده یا رویدادی - وحشتناک ولی تقریباً بی‌مانند (شبهه دچار برق گرفتگی شدن انسان) - بود که نه قابل پیش‌بینی بوده است نه می‌تواند، به صورتی عقلانی، تبیین‌گر تحولات بعد از خود باشد؟ اگر چنین باشد، دوره مورد نظر را می‌توان 'دوره کوتاه متمایزی' از 'شبکه پیوسته' تاریخ آلمان به‌شمار آورد.

۱۰.۴. آیا علم اجتماعی بدی‌ها و شرارت‌ها را کوچک و کم‌اهمیت

نشان می‌دهد؟

پرسش سوم ارتباطی خاص با علوم اجتماعی دارد. پیامدها و الزامات روش‌شناختی قرارداد رژیمن نازی زیر عنوان و مقوله 'توتالیتاریانسم' یا 'فاشیسم' - که اغلب صورت گرفته است - چیست؟ آیا این پدیده به صرفاً نمونه‌ای از یک نوع تبدیل می‌شود؟ در این صورت، آیا پدیده مورد نظر کوچک و کم‌اهمیت نمی‌شود؟ افزون بر این، تصور کنید که عالم اجتماعی خط‌مشی وبری جست‌وجوی معنا، تلاش برای همدلی با آن کارگزاران، و درک معنایی که آنان از کنش‌های خود داشتند را اتخاذ کند. به قولی، 'درک کامل یعنی بخشش و چشم‌پوشی کامل'.^۱ در این صورت، آیا درک پدیده بدون دست‌کم تمایلی به چشم‌پوشی از برخی کنش‌ها و بخشودنی دانستن آنها امکان‌پذیر است؟ هراندازه هم خلاف این تصور شده باشد، به‌رحال نگهبانان اردوگاه‌های مرگ انسان بودند.

۱۱.۴. آیا مورخان بدی‌ها و شرارت‌ها را کوچک و کم‌اهمیت

نشان می‌دهند؟

هنگام چرخش به راست سیاست آلمان در دهه ۸۰، برخی مورخان به اصطلاح 'تجدیدنظرطلب' دیدگاه‌هایی درباره پرسش‌های نامبرده طرح کردند که به نظر می‌رسید جرم و گناه ملت آلمان را تخفیف دهد. ولی هابرماس پاسخی محکم به

1. 'Tout Comprendre, c'est tout pardonner.'

آنان داد. او مدعی شد که جمهوری فدرال آلمان پس از جنگ، از قِبَل انتخاب فرهنگ سیاسی امریکایی منتفع شده است: 'ما نظریه سیاسی روشنگری را برگزیده‌ایم، ما به کثرت‌باوری، که ابتدا فرقه‌های مذهبی حامل آن بودند، چنگ زدیم که ذهنیت سیاسی را شکل می‌دهد، و با روحیه دموکراتیک رادیکال عمل‌گرایی امریکایی پیرسه، مید، و دیویی آشنا شده‌ایم' (ر.ک.: Maier, 1988, p. 40). افزون بر این، چند سال پیش، هابرماس بحثی مهم با گادامر بر سر پیامدها و الزامات نظریه هرمنوتیک - که از دید هابرماس بسیار محافظه‌کارانه است - داشته است. امروزه با تجدیدنظرطلبی آنان که از دید هابرماس مورخان محافظه‌کار جدید هستند، بدگمانی‌های او نسبت به تأکید بسیار زیاد بر سنت اهمیت یافته است. مانند گادامر، آن مورخان اهمیت معنابخشی به گذشته را احساس می‌کنند. ولی، به نظر هابرماس، آیا آنان با این کار اسطوره‌ای خطرناک پرورش نمی‌دهند؟

۱۲.۴. چگونه می‌توانیم با گذشته خود کنار بیاییم؟

پس آلمانی‌ها چگونه باید با سنت‌های خود پیوند یابند. به نظر هابرماس فقط از طریق رویاروشدن با گذشته خود و نقد آن در پرتو ارزش‌های غربی و پذیرش خطاها و اشتباهات. او احساس می‌کند که تجدیدنظر طلبان نگران آشتی دادن آلمانی‌ها با گذشته خود، در واقع همان بدی‌ها و شرارت‌های گذشته را به شیوه‌ای قابل پذیرش تکرار می‌کنند. هابرماس دیدگاه خود را چنین خلاصه می‌کند:

آیا شخص می‌تواند مدعی وارث قانونی رایش آلمان شده، سنت‌های فرهنگ آلمانی را تداوم بخشد بدون آنکه مسئولیت تاریخی آن شکل زندگی زمینه‌ساز آشویتز را بپذیرد؟ آیا شخص می‌تواند مسئولیت ریشه‌های درهم‌تنیده جنایاتی که هستی خود ما از لحاظ تاریخی با آنها گره خورده است را جز به کمک یک خاطره مشترک آنچه اکنون جبران‌ناپذیر است، یعنی جز به کمک رهیافتی ظریف و انتقادی نسبت به سنت‌های شکل‌دهنده هویت ما بپذیرد؟ (Maier, 1988, p. 59).

کل این داستان را با پیامدها و الزاماتی که برای فلسفه، سیاست، علوم اجتماعی و، مهم‌تر از همه، برای تاریخ دربردارد، می‌توان در اثر زیبای مایر خواند. (۲۲) اکنون

می‌توانیم این بحث را با تأکید بر دو واژه مورد استفاده هابرماس به پایان ببریم: معنا و مسئولیت. اینها شعار مورخ خوب و شایسته که شهروندی خوب و شایسته نیز هست به‌شمار می‌آیند. اینها به ما یادآور می‌شوند که فلاسفه، مورخان و عالمان اجتماعی نه‌تنها پژوهش‌گران زندگی بشر هستند بلکه خود در آن زندگی شرکت می‌کنند. آنها همچنین با سومین پرسش از پرسش‌های اساسی سقراط و کانت رویارو می‌شوند: چگونه باید زندگی کنیم؟

یادداشت‌ها

۱. ر.ک.: *Oxford Companion to Philosophy* (1995, p. 666).
۲. *Cogito*, (1989), vol. 3, no. 2, p. 40.
۳. *Concise Oxford Dictionary of Sociology* (1994), p. 493.
۴. ر.ک.: Comte in Gardiner (1959, pp. 77–9); Geertz (1975, p. 5). برای آشنایی با بحث مفصل‌تر درباره معنا و علم فصل ۵ قسمت ۵.۲ را ببینید.
۵. Marx, Preface to *Critique of Political Economy in Marx* (1977, p. 389).
۶. بحث رایت میلز در فصل ۱ قسمت‌های ۱۴.۲ تا ۱۷.۲ را ببینید.
۷. درباره مکتب آنال منابع فراوانی وجود دارد، ولی شاید ساده‌ترین آنها Braudel (1976), Stoianovich (1980), Lynn Hunt, 'French History in the Last Twenty Years: The Rise and Fall of the *Annales* Paradigm', *Journal of Contemporary History*, (1986), vol. 21 را ببینید.
۸. در مورد بحث ساختار در تاریخ‌نگاری، چونان امری جدا از ساختارهای مفروض تاریخ، ر.ک.: Stanford (1986).
۹. نقل قول‌هایی از کرنر (Körner) را در فصل ۱ قسمت ۵.۲ ببینید.
۱۰. هرودت، نخستین مورخ اروپایی، هرچند نیم‌نگاهی به این کلیت دارد، ولی موضوع‌های فردی و جزئی را در کانون توجه خود قرار می‌دهد.
۱۱. برای آگاهی از تاریخی‌نگری فصل ۵، قسمت ۳ را ببینید.
۱۲. در منابع زیر مشخصات شمار زیادی از آثار موردنظر آمده است: Bottomore (1971, p. 311–12); P. Burke (1992, pp. 17–19); Callinicos (1995, pp. 6–8).
۱۳. برای آشنایی با بحثی مفصل‌تر در این باره، ر.ک.: Burke (1992)؛ همچنین ر.ک.: Callinicos (1995)؛ Stanford (1994)؛ C. Lloyd (1993)؛ Stone (1987)

۱۴. نقطه نظرات میلز و بحث پیشین را ببینید؛ همچنین ر.ک.: (P. Burke 1992, pp. 14-20).
۱۵. در ارتباط با تاریخ ر.ک.: (Novick (1988)؛ در ارتباط با علم اجتماعی هم مثلاً ر.ک.: (Giddens (1976) and (1984).
۱۶. مثلاً ر.ک.: (Ryan (1970, Chapter 1, 'The Question that Philosophers Ask').
۱۷. توماس هابز در فصل ۱۶ *لویاتان* نظریه‌ای درباره 'اشخاص جعلی' دارد که از این لحاظ شایسته مطالعه و تأمل است.
۱۸. درباره مکتب فرانکفورت، ر.ک.: (Jay (1973); Connerton (1976); Hoy and (1994) McCarthy. در مورد هابرماس هم ر.ک.: (Habermas (1972), (1979), (1987)؛ همچنین ر.ک.: (Jay (1989)؛ (Bernstein (1985) (1991).
۱۹. ر.ک.: Hill, *Puritanism and Revolution*.
۲۰. 'Tradition and the Individual Talent', in Eliot (1934, p. 49).
۲۱. ر.ک.: (King and Parekh (1968, p. 2). برای آشنایی با نوشته‌های اوکشات ر.ک.: (Pocock (1983), (1962) and (1983). در مورد پوکوک هم ر.ک.: (Oakshott (1933), (1962) and (1983) و همچنین به مقاله مشترک او با عنوان 'Time, Institutions and Actions: an Essay on King and Parekh Traditions and Their Understanding'.
۲۲. دو کتاب دیگر هم دربرگیرنده مطالب و بحث‌هایی جالب در این باره هستند که در جریان جنگ جهانی دوم آلمان و ژاپن چگونه کوشیده‌اند با گذشته خود کنار آیند: (Bosworth (1994) and Buruma (1994). هر دو کتاب ضرورت حیاتی دستیابی - هرچند شاید دشوار - هر جامعه به حقیقت گذشته خود را نشان می‌دهند. این امر در مورد بریتانیا و ایرلند یا در مورد امپراتوری انگلستان هم مصداق دارد. بی‌گمان کشف حقیقت نخستین وظیفه مورخ است و در بسیاری بحث‌های مربوط به معنا آن وظیفه هرگز نباید فراموش شود.

برای مطالعه بیشتر

تاریخ و علوم اجتماعی

در این زمینه شاید متون اصلی عبارت باشند از Weber: Weber (1964, pp. 87-155), or Weber (1978, pp. 3-13). Burke (1992). همچنین می‌توانید ر.ک.: (Nisbet (1970), Stone (1987) and Skocpol (1984).

فلسفه و علوم اجتماعی

Hollis and Lukes (1982) and متون مناسب جدید مربوط به این موضوع عبارت‌اند از
Ryan (1970) and (1973) and Winch. Hollis (1987) and (1994), Elster (1989)
(1958) را هم نباید از قلم انداخت. Rex (1970) دربرگیرنده خلاصه‌ای سودمند درباره نکات
بیان شده است. (Dunn in Hookway and Pettit (1980) و همچنین مقدمه Skinner
(1990).

فلسفه و تاریخ

در پایان مقدمه کتاب، منابع برجسته مربوط به این موضوع را نام برده‌ایم. Bann (1981)
پژوهشی بسیار سودمند است که تا سال ۱۹۸۱ در این زمینه انجام شده است.

موضوع‌های اصلی

۱. مسئلهٔ عینیت

۱.۱. تاریخ مهم است — ولی آیا معتبر هم است؟

پیشخدمت گفت: *'La historia es muy importante'*. در یکی از شهرهای کوچک اسپانیا، من و همسرم هنگام خوردن ناهار، راجع به نمایشگاهی در موزهٔ محلی گفت‌وگو می‌کردیم که به تاریخچهٔ شهر از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۷۵ و تأثیر جنگ داخلی و دوران زمامداری ژنرال فرانکو و فالانژیست‌ها بر آن شهر اختصاص داشت. پیشخدمت هم گفته‌های مسئول هتل را بازگو می‌کرد که دربارهٔ هدف از برپایی نمایشگاه — زنده نگاه‌داشتن خاطرات و تعلیم‌دادن به نسل جوان — با ما سخن گفته بود. همهٔ اسپانیایی‌ها می‌پذیرند که جنگ داخلی هرگز نباید تکرار شود و اکثریت عمدهٔ آنان باور دارند که دموکراسی باید بیش از دیکتاتوری دوام آورد. از این رو همه باید از گذشته آگاه باشند: *'La historia es muy importante'*.

ولی منظور پیشخدمت از 'تاریخ' چه بود؟ هنگام گشتن در موزه می‌کوشیدیم جنگ داخلی و گرسنگی تقریبی در خیابان‌های شهر را تصور کنیم. آیا 'تاریخ' همان تخیلات بود؟ یا باورهای، تا حدودی خصمانه نسبت به فرانکو، متصدی موزه و همکاران او دربارهٔ برپایی نمایشگاه بود؟ یا 'حقیقت' برگرفته شده از صدها تاریخ

مربوط به آن سال‌ها بود؟ یا خود همان رویدادهای غم‌انگیز بود که اکنون زمان زیادی از آنها گذشته ولی فراموش نشده است؟

می‌توان گفت که محور کل مطالعه تاریخ همین مسئله است. به عبارتی تاریخ هرچند ویژگی‌های خاص خود را دارد، مانند همه علوم با این پرسش رویاروست: آیا جهان همیشه آن‌گونه است که تصور می‌کنیم باید باشد؟ یا گاهی میان چیزها آن‌گونه که به نظر ما می‌رسند و آن‌گونه که خودشان هستند شکاف و اختلاف وجود دارد؟ آیا ما همیشه می‌توانیم نمود را از واقعیت متمایز کنیم؟ این مسائل پرسش‌هایی درباره حقیقت و عینیت - که درضمن عین هم نیستند - پیش می‌کشد. جالب است که علوم طبیعی امروزه در ردیف شناخته‌شده‌ترین گنجینه‌های حقیقت قرار دارند و با وجود این تکان‌دهنده‌ترین نمونه‌های خطا - مانند اعتقاد به زمین مرکزی، تغییرناپذیری انواع، فلاژیستن^۱، اتر، اتم تجزیه‌ناپذیر و از این قبیل - در تاریخ این علوم به چشم می‌خورد. از این لحاظ تاریخ نمی‌تواند چندان امیدی به بهتر شدن داشته باشد و اگر بدتر نشود می‌تواند خود را موفق به‌شمار آورد.

شاید عجیب به نظر آید، ولی واقعیت دارد که در تاریخ، موضوع بحث اغلب پرسش‌های مربوط به عینیت است نه حقیقت. مثلاً از بازدیدکنندگان موزه شهر سن فلیو^۲ شمار اندکی می‌توانستند استدلال کنند که اشیا واقعی نیستند، عکس‌ها حقیقی نیستند، یا توضیحات نوشته‌شده به‌درستی گویای زمان، مکان و موضوع نیستند. ولی یک هوادار فالانژیست به‌خوبی می‌تواند اعتراض کند که کل اجزای نمایشگاه تحریف شده است تا تصویری نامطلوب از سال‌های زمامداری فرانکو عرضه کند. این عینیت بود نه حقیقت که امکان داشت زیر سؤال برود. این مسئله در مورد کار همه مورخان مصداق دارد. آنها آموزش می‌بینند تا در پژوهش‌های خود دقیق باشند، به‌درستی یادداشت بردارند و هنگام نقل از منابع هوشیار باشند. چنانکه آی. ای. هاوس من می‌گوید، برای عالم و پژوهشگر دقت و درستی یک فضیلت نیست بلکه وظیفه است. با وجود این، مورخان کم‌شماری توانسته‌اند خواننده را از بابت عینیت تردیدناپذیر کار خود راضی کنند. بنابراین، بیایید دل به دریا زده، مسئله عینیت

۱. Phlogiston، به معنای مایه آتش که در شیمی قدیم کاربرد داشته است. - م.

تاریخی را بررسی کنیم. اگر در این کار موفق شویم خواهیم دید که این موفقیت موجب گشایش بسیاری از مسائل مورد علاقه فیلسوف علم می‌شود.

۲.۱. عینیت: طرح مسئله

منظور ما از عینیت این است که آراء، داوری‌ها و گزاره‌های ما باید کاملاً بر مبنای موضوع مورد بررسی، هرچه باشد، شکل گیرد. صدق یا کذب آنها باید مستقل از افکار و احساسات افراد باشد. برعکس، آراء، داوری‌ها و گزاره‌های ذهنی از ماهیت ذهن شناسا ناشی می‌شود و صدق یا کذب آنها مستقل از تفکر و احساس همین ذهن شناسا نیست. اگر ما از این ضرب‌المثل قدیمی پیروی کنیم که 'در همه امور بگذار تجربه راهنمایت باشد'، روش‌های تجربه‌گرایی را به کار می‌بریم. ولی آیا همیشه امکان دارد خودمان را به امر عینی یا، اگر بتوان گفت، واقعیت‌های عینی محدود کنیم؟ اجازه دهید سه موضوع کاملاً مرتبط فصل گذشته (فلسفه، علم اجتماعی و تاریخ) را مورد توجه قرار دهیم. امروزه فلسفه عمدتاً پژوهش یا رشته‌ای 'درجه دوم' است (البته همیشه این‌گونه نبوده است). رشته‌های درجه اول مانند شیمی یا مهندسی با عالم واقع سروکار دارند، درحالی‌که پژوهش‌های درجه دوم نه مستقیماً با عالم واقع بلکه با پژوهش‌هایی که با عالم واقع مرتبط هستند - یعنی با پژوهش‌های درجه اول - سروکار دارند. گرچه برخی گرایش‌های فلسفه (متافیزیک و شاید منطق) با ویژگی‌های بسیار کلی و انتزاعی جهان سروکار دارند، موضوع مطالعه این پژوهش عمدتاً شیوه‌ها و ساختارهای تفکر ماست. بنابراین، فلسفه را فقط به میزان اندکی باید پژوهشی تجربی به‌شمار آورد. ولی به‌نظر می‌رسد علوم اجتماعی با عالم واقع سروکار دارد و از همین رو بر مبنایی تجربی استوار است. البته در این میان مشکلی وجود دارد. آرمان عینیت عبارت است از شناختن یا بیان چپستی جهان، کاملاً به‌صورتی جدا از ذهنیت فرد شناسنده. ولی در حوزه مطالعه جامعه، این امکان مورد تردید قرار گرفته است. به‌هرحال ذهنیت شخص کاملاً آگاه از کنش‌های خود مانند ذهنیت یک خوابگرد نیست. همچنین جامعه دارای اقتصاددان، جامعه‌شناس، روان‌شناس و از این قبیل که فعالانه سرگرم تحلیل آن هستند، مانند جامعه فاقد این‌گونه کارشناسان نیست. مثلاً واقعیت‌ها و نظریه‌های اقتصادی رفتار اقتصادی را تحت تأثیر قرار می‌دهند. هنگامی که یک بانک دچار مشکلاتی می‌شود

قیمت سهام و میزان سپرده گذاری کاهش می یابد و این کاهش هم مشکلات را به سرعت تشدید می کند. پس برخلاف علوم طبیعی، روشن نیست که موضوع های شناخت در علوم اجتماعی کاملاً مستقل از شناسنده هستند یا نه (ر.ک.: به فصل ۱، قسمت ۴).

۳.۱. عینیت در تاریخ؟

ولی به نظر می رسد تاریخ بر مبنایی مطمئن تر استوار باشد. هرچند موضوع مطالعه تاریخ تقریباً مانند موضوع مطالعه علوم اجتماعی - دنیای مردان و زنان عضو جامعه - است، بی گمان تفاوتی مهم وجود دارد: دنیای تاریخی نمی تواند تحت تأثیر شناخت ما از آن دنیا قرار گیرد. مانند دنیای طبیعی علوم تجربی، دنیای گذشته کاملاً مستقل از شناسنده کنونی است (یا بود). ضامن چنین واقعیتی آن است که علت ها عطف به ماسبق نمی شوند. مثلاً چیزی که امروز رخ می دهد نمی تواند رویداد دیروز را تغییر دهد. بنابراین، در تاریخ میزانی از عینیت ممکن است که در فلسفه یا علوم اجتماعی نیست.

ولی آیا تاریخ قادر به تحصیل عینیت موجود در علوم طبیعی است؟ هنگامی که دانشمندان درباره امکان برخورد با دیگر تمدن های واقع در سایر نقاط دنیا بحث می کنند، وجود قوانین طبیعت را که، با عرضه عاملی مشترک، فراهم کننده زمینه رشد درک متقابل هستند مفروض می گیرند. یکی از اهالی بسیار هوشمند مثلاً آلفا قنطورس^۱ با ریاضیات، ساختارهای اتمی، ثابت پلانک و از این قبیل آشنا خواهد شد. ولی آیا این موجود فرازمینی فرضی، توانا به شناختن، درک کردن، و سرانجام، نوشتن تاریخ های زمینی ما خواهد بود؟ آیا هرگز می توان تاریخ های ما را به گونه ای عینی نوشت که برای هر دو دسته خوانندگان زمینی و فرازمینی به یک اندازه قابل درک باشد؛ امری که برای دست کم برخی از علوم ما امکان پذیر است؟ لحظه ای تأمل درباره این پرسش دشواری های جست و جوی تاریخی کاملاً عینی را آشکار خواهد ساختار. با وجود این، تلاش هایی در این راستا صورت گرفته است. در

۱. Alpha Centauri، مجموعه ای از سه ستاره که یکی از آنها (Proxima) نزدیک ترین ستاره به خورشید است. - م.

سال ۱۸۹۶ هنگامی که لرد اکتون تألیف مجلات تاریخ مدرن کمبریج^۱ را آغاز می‌کرد، چنین نوشت: 'همکاران بدانند که... گزارش ما از [جنگ] واترلو باید خواننده فرانسوی، انگلیسی، آلمانی و هلندی را به یک اندازه راضی کند؛ که هیچ‌کس نمی‌تواند، بدون بررسی فهرست [همه] نویسندگان، بگوید اسقف آکسفورد کجا قلم را کنار گذاشت، و چه کسی، فایربرین یا گاسکت، لیبرمن یا هاریسون، آن را به دست گرفت' (نقل شده در Stern, F., 1970, p. 249). بی‌گمان او از همکاران خود می‌خواست با بی‌طرفی کامل بنویسند. آن دوازده مجلد تاریخ چنان جذاب و تحسین‌برانگیز از کار درآمدند که امروزه افراد انگشت‌شماری آنها را چونان الگوهای تاریخ‌نگاری به‌شمار می‌آورند. میزان عینیت موجود در کتاب‌ها هم به هزینه بالای یکنواختی تحقیق‌آمیز، قلت موضوع، فقدان توضیحات روشنگر و چشم‌پوشی از پرسش‌های جناب به‌دست آمده است. بنابراین، آن کتاب‌ها امروزه به حق نادیده گرفته می‌شود.

۴.۱. تردیدهایی درباره عینیت تاریخی

پس چه مشکلاتی در راه تاریخ کاملاً بی‌طرفانه و موثق وجود دارد؟ یکی از مشکلات این است که تاریخ نیز مانند علوم اجتماعی فعالیتی رفلکسیو است؛ یا جامعه‌ای است که درباره حضور می‌اندیشد و می‌نویسد. چنانکه پیشتر بیان کرده‌ایم، هیچ مورخی نمی‌تواند بر رویدادهای خاص که درباره آنها می‌نویسد تأثیر بگذارد، زیرا آنها تاکنون اتفاق افتاده و فراتر از دگرگونی هستند. ولی، مانند جامعه‌شناس یا اقتصاددان، گفته‌های مورخ نیز ممکن است موجب دگرگونی‌هایی در جامعه او شود. هم تحولات و هم سیاست‌های متجاوزانه و خصمانه آلمان از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۹، که گاهی به‌عنوان 'رایش دوم' شناخته می‌شود، تا حدود زیادی از نوشته‌های مورخان آلمانی تأثیر پذیرفته بود. یک سده بعد، شماری نویسندگان متأسف نسبت به دوری بریتانیا از عظمت اولیه خود، این افول را نتیجه نوعی بی‌توجهی به علم و فناوری می‌دانستند، درحالی‌که به واقع تا دو دهه آخر سده بیستم، جایگاه و عملکرد بریتانیا در این حوزه‌ها با همه کشورهای، جز دو ابرقدرت، کاملاً قابل مقایسه بود. یک نتیجه ممکن چنین تاریخ‌های نادرست، بازداشتن جوانان باهوش از پرداختن به کارهای علمی است.

1. *Cambridge Modern History* (1902–12).

مشکل دوم این است که تاریخ در میان و جریان دگرگونی تدوین می‌شود. مورخ نه تنها دربارهٔ جریان رویدادها می‌نویسد، از درون همان جریان نیز می‌نویسد. مانند علم، تاریخ نیز همیشه باید از موضعی معین در زمان یا مکان نوشته شود. ولی تفاوت در این است که برای دانشمند علم تجربی قوانین طبیعت در همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها یکسان است، یا او چنین ادعایی می‌کند، و به همین دلیل مهم نیست که او در کجا قرار دارد، درحالی‌که مورخ به‌آسانی نمی‌تواند چنین ادعایی بکند. اگر تاریخ قوانینی دارد که به‌اندازهٔ قوانین طبیعت معتبر و عام هستند، تاکنون آنها را یافته بودیم. بنابراین، موقعیت (زمانی و مکانی) مورخ چشم‌انداز و گرایشی معین به کار او می‌بخشد. شاید در ارتباط با ساختارهای اتمی یا نیروی جاذبه همهٔ چشم‌اندازها یکسان باشند و به همین دلیل بتوان چشم‌انداز را نادیده گرفت. ولی این امر در مورد تاریخ چندان واقعیت ندارد.

سومین مشکل از اینجا برمی‌خیزد که تاریخ از درون جامعه دربارهٔ جامعه - چه همان جامعه یا جامعه‌ای دیگر - نوشته می‌شود. البته در اینجا نیازی نیست که واژه 'جامعه' به واحدهای بزرگ‌تری مانند 'بریتانیای سدهٔ بیستم' اطلاق شود. جی. اچ. هکستر، مورخ امریکایی، اهمیت جامعه‌ای بسیار کوچک - جامعهٔ همکاران حرفه‌ای او - برای خود را به‌خوبی توضیح داده است (ر.ک. Hexter, 1971; Chapter 3). اکثر مورخان حاضر هم ممکن است تجربه‌ای مشابه داشته باشند. اکنون اعضای هر جامعه، کوچک و بزرگ، دست‌کم بر سر برخی ارزش‌ها توافق دارند. حتی در بین بردگان پاروزن یا زندانیان نیز، هرچند با ارزش‌های حاکم بر کشتی یا زندان در ستیز و تعارض هستند، برخی ارزش‌های مشترک وجود دارد. بنابراین، مورخان با مشکلی دوگانه رویارو هستند، هرچند که یکی از آنها ضرورتاً به هیچ‌روی حل‌شدنی نیست. مسئلهٔ اول تخیل و تصور در این مورد است که زندگی در جامعهٔ دیگر دارای ارزش‌هایی متفاوت با ارزش‌های خود مورخان چگونه است. مسئلهٔ دیگر این است که مورخان می‌کوشند به‌اندازهٔ کافی فارغ و بیرون از ارزش‌های جامعهٔ خود قرار بگیرند تا نوشتهٔ آنها از دیدگاه خوانندگان بیشتری عینی باشد. (۱) مثلاً 'جامعهٔ' مورخان حرفه‌ای مورد نظر هکستر ارزش بالایی به صداقت می‌دهند ولی ماکیاولی و پیروانش نمی‌دهند. از سوی دیگر یک مورخ امریکایی شاید حسن تفاهمی ضروری‌تر با جمهوری خواهی ماکیاولی داشته باشد تا یک مورخ انگلیسی

یا آلمانی (مثلاً ر.ک.: Pocock, 1975, chapter 15). ولی همان میراث جمهوری خواهانه که فهم ماکیاوولی را برای مورخ امریکایی آسان‌تر می‌کند، شاید رنگ‌وبویی به نوشته‌های او بدهد که برای خواننده دارای باورهای سلطنت‌طلبانه، کمونیستی یا فاشیستی ناپذیرفتنی باشد.

مشکل آخر هم به تأثیر چشمگیر زبان مربوط می‌شود. همه آنچه مورخ می‌نویسد و اکثر داده‌ها و شواهدی که او تعبیر می‌کند در قالب واژه‌ها صورت می‌گیرد. عمدتاً این واژه‌ها، چه در منابع اولیه یا در کار نهایی، دربرگیرنده تلاش‌هایی برای ضبط، توصیف و تبیین رویدادهای واقعی در عالم واقع هستند. در واقع پیچیدگی و آشفتگی کلی مسائل که از زمان سقراط مایه گرفتاری مورخان و دیگران بوده است، مربوط به روابط میان زبان و جهان از اینجا ناشی می‌شود. در این باره بیشتر سخن خواهیم گفت، ولی فعلاً اجازه دهید پس از این نکات مقدماتی، نگاهی دقیق‌تر به عینیت بیفکنیم.

۲. عینیت در تاریخ

آنچه بوده است، نمی‌تواند بوده باشد: و به همین دلیل آگاتون راست می‌گوید که

‘تنها خداوند از این بی‌بهره است’

‘آنچه را رشته شده است پنبه کن.’

ارسطو، اخلاق نیکوماخس (1139b)

۱.۲. منظور ما از آن عبارت چیست؟

گذشته استوار و دگرگونی‌ناپذیر است. آیا فراتر از قدرت انسان است تا گزارشی به همان اندازه استوار و دگرگونی‌ناپذیر از آن بدهد؟ این آرزوی نخستین مورخ مدرن، لئوپولد فون رانکه بود که در سال ۱۸۲۴ نوشت قصد دارد گذشته را ‘آن‌گونه که واقعاً بوده’^۱ روایت کند. آرزوی مورخان پوزیتیویست یا اثبات‌گرای سده نوزدهم نیز همین بود. چنانکه بیان کرده‌ایم، ویراستار تاریخ مدرن کمبریج در ۱۸۹۶

1. ‘wie es eigentlich gewesen.’

هم‌چنین آرزویی در سر داشت (ر.ک.: فصل ۲، قسمت ۳.۱).

در سده بیستم خود مورخان تصور می‌کردند که امید اکتون در ارتباط با رسیدن به عینیت کامل اندکی ساده‌لوحانه و تا حدودی احمقانه است. ولی باید به خاطر داشته باشیم که این واژه‌ها را یک مسیحی صادق، مورخی بزرگ، و غول فکری آرمان‌های لیبرال تردیدناپذیر نوشته است. قصد او صرفاً نوشتن یک تاریخ درست و موثق نبود. هدف متعالی‌تر او پایان‌دادن به تعصبات دینی و سیاسی بود که جنگ‌ها و کشتارهای بسیار فراوانی را در گذشته پدید آورده بود. آیا این خواست او اشتباه بود؟ یا انداختن بخشی از تقصیر به گردن تاریخ جانبدارانه؟ یا آرزوکردن تساهل و درک متقابل؟ سده بیستم، که نفرت‌های سیاسی و ایدئولوژیک شکل گرفته در آن باعث مرگ ده‌ها میلیون انسان و آسیب‌دیدن شمار بسیار بیشتری شده است، نمی‌تواند به اکتون بخندد، بلکه باید به نیت او احترام بگذارد.

ولی آیا او برای رسیدن به امری ناممکن می‌کوشید؟ آیا عینیت سرابی است که مورخان را بیش از پیش گرفتار می‌کند؟ نخست ببینیم منظورمان از 'عینیت' چیست. پیتر نوویک، پژوهشگر امریکایی، این مفهوم را چنین تعریف می‌کند:

اعتقاد به واقعیت گذشته، و به حقیقت چنان مطابقت با آن واقعیت؛ جدایی و تمایز دقیق و روشن میان شناسنده و موضوع شناخت، میان واقعیت و ارزش، و، مهم‌تر از همه، میان تاریخ و پندار. واقعیت‌های تاریخی مقدم بر و مستقل از تفسیر است... حقیقت واحد است، نه وابسته به چشم‌انداز و زاویه نگاه. هر الگویی در تاریخ وجود داشته باشد 'پیدا می‌شود'، ساخته نمی‌شود. (Novick, 1988, pp. 1-2)

در قسمت‌های دیگر کتاب هم با اکثر این موضوع‌ها و مسائل سروکار داریم. آنها چنان پرشمار و گوناگون هستند که شاید باعث شود با نوویک همصدا شویم: 'نمی‌دانم تصور عینیت تاریخی صادق است یا کاذب' درست است یا نادرست: به نظر من این مفهوم ضرورتاً نه فقط مجادله‌انگیز بلکه ابهام‌آفرین نیز هست' (1988, p. 6). از لحاظ صوری و شکلی، چنانکه بیان کرده‌ایم، عینیت تاریخی نیازمند گزارش یا توصیف دسته‌ای از رویدادها یا اوضاع و شرایط فقط برحسب خود موضوع و فارغ از هرگونه تأثیر شناسنده یا شخصی که آن گزارش را روایت می‌کند، می‌نویسد، می‌خواند یا

باور می‌کند است. این برداشت با تصویر شناخت‌شناسانه معمول از فاعل شناسا که موضوع شناخت را می‌شناسد مطابقت دارد. ولی در عمل، هنگامی که از عینیت سخن می‌گوییم یکی یا دو تا از دو معنای مرتبط این مفهوم را مدنظر داریم: معنای تجربی مطابقت با واقعیت؛ معنای عقلانی قابل پذیرش برای هر شخص معقول و خردمند. معنای نخست عمدتاً در حوزه تجربه مشترک به کار می‌رود و معنای دوم بیشتر در سطح نظریه، مانند ریاضیات یا علوم پیشرفته کاربرد دارد. مثلاً توجیه نسبت اینشتین بیشتر به عقل و خرد مربوط می‌شود تا به تجربه مشترک. مورخان در جست‌وجوی یکی از این دو مفهوم عینیت یا هر دو آنها هستند.

۲.۲. آیا عینیت در تاریخ ممکن است؟

پرسش بعدی این است که آیا عینیت تاریخی، به هر معنا و مفهومی که باشد، در اصل امکان دارد. در اغلب موارد بدیهی می‌دانند که اختلاف‌نظر میان مورخان، ممکن است نبودن عینیت تاریخی را اثبات کند. ولی البته به هیچ‌روی چنین نیست. این واقعیت که هیچ‌کدام از تیرها تاکنون به خال نخورده است بدان معنا نیست که خالی وجود ندارد. البته امکان دارد هرچند کمتر که تاکنون یکی از تیرها به هدف خورده، ولی ما متوجه نشده‌ایم. پس اگر می‌خواهیم اثبات کنیم که، در اصل، عینیت ناممکن است باید استدلال‌های بهتری بیابیم.

برای آنان که عینیت را ممکن می‌دانند شاید پرسش دیگری مطرح شود: آیا این عینیت تاکنون به دست آمده است؟ آنان شاید پاسخ مثبت دهند و به یک مثال اشاره کنند. منتقد سپس آن مثال را بررسی می‌کند تا ببیند آیا شرایط و مقتضیات عینیت را تأمین می‌کند یا نه. اگر او راضی و قانع شد، سپس خواهیم توانست آن مثال را بررسی کنیم تا شاید بدانیم که در شرایط و موارد دیگر چگونه می‌توان به عینیت رسید. از سوی دیگر، آنان که عینیت را ممکن می‌دانند شاید به پرسش نامبرده پاسخ مثبت دهند ولی نتوانند مثالی را پیدا کنند. در این صورت ما با دلایلی قانع‌کننده از آنها خواهیم خواست تا آنچه را که به نظر می‌رسد نوعی ایمان و اعتقاد باشد بپذیرند. حتی برای آنان که عینیت را در تاریخ ناممکن می‌دانند و امروزه دیدگاه آنها غالب و رایج است، موضوع تمام‌شده نیست. ما شاید بتوانیم عینیت را چونان 'آرمانی تنظیم‌کننده' بپذیریم که ما را تا اندازه ممکن به سوی این هدف ناممکن راهنمایی

می‌کند. این مفهوم سودمند مانند آن نقطه است که عقربه قطب‌نما را به قطب شمال معطوف می‌کند. دریانوردان بسیار پیش از آنکه به قطب شمال برسند، پی برده بودند که قطب مغناطیسی در جهت یابی کمک ارزشمندی به آنها می‌کند. کانت نیز ارزش برخی ایده‌های برین و متعالی (ایده‌هایی که فراتر از شناخت ما در مورد جهان است) را یادآور می‌شود. ما باید نسبت به 'مفاهیم و تصورات چیزهای معین که آن ایده‌ها عرضه می‌کنند' آگاه و محتاط باشیم. ولی آنها 'کارویژه تنظیم‌کنندگی عالی و درواقع گریزناپذیر و ضروری دارند' که عبارت است از معطوف‌کردن 'قوه ادراک به هدفی معین'. چنین هدفی، تصور محض هم باشد، در خدمت یکپارچه و هدایت‌کردن مفاهیم خرد است. (۲)

۳.۲. آیا عینیت در تاریخ پسندیده است؟

پیش از اینکه جلوتر رویم باید متوقف شده، پرسشی دیگر بپرسیم: آیا عینیت تاریخی همیشه پسندیده و مطلوب است؟ توماس ناگل یادآور شده است که موضع و دیدگاهی عینی برای هر نوع فهم و درکی بهترین نیست. به گفته او 'یک دیدگاه عینی با کنارگذاشتن دیدگاهی ذهنی‌تر، فردی‌تر، یا حتی انسانی‌تر ایجاد می‌شود؛ ولی چیزهایی درباره جهان و زندگی و خود ما وجود دارد که نمی‌توان از دیدگاهی به‌غایت عینی، آنها را به‌صورت مناسب درک کرد... بخش عمده‌ای از این چیزها ضرورتاً با دیدگاهی خاص، یا نوعی از دیدگاه، پیوند خورده‌اند و تلاش برای عرضه گزارش کاملی از جهان بر مبنای عینی و جدا از این دیدگاه‌ها، ما را دچار اشتباه می‌کند (Nagel, 1989, p. 7). پرسش ما این است که آیا تاریخ را باید از جمله چیزهایی شمار کرد که درک مناسب آنها از دیدگاهی عینی ممکن نیست. لازم است این نکته را بیفزاییم که منظور ما از این بحث رد کامل عینیت نیست، بلکه این است که در بیشتر موارد فهم مناسب فقط با ترکیب هر دو دیدگاه عینی و ذهنی به دست می‌آید. عشق و دوستی نمونه‌ای گویا و روشن است. بی‌تردید ما باید بتوانیم - از زمانی به زمان دیگر - به تصویری عینی از خانواده، دوستان، سنگ‌های خانگی و خرس‌های خود دست یابیم؛ ولی عشق ما نسبت به آنها از منابعی ذهنی سرچشمه می‌گیرد.

ناگل به سه حوزه اشاره می‌کند که در آنها ترکیب ذهنیت و عینیت ضروری است: مسئله آگاهی و ذهن - جسم؛ اخلاق، و مسئله معنا در زندگی. شخص می‌تواند پی

بیرد که در همهٔ این موارد 'نگریستن از هیچ منظر و موضعی'^۱ که عنوان کتاب ناگل است شاید برای درک کامل این مسائل لازم باشد ولی بی‌گمان کافی یا مناسب نیست. در هر مورد شخص باید 'از منظری معین' هم به موضوع بنگرد.

۴.۲. آیا در تاریخ جایگاهی برای ذهنیت وجود دارد؟

پرسش را تکرار کنیم: آیا تاریخ یکی از آن حوزه‌هایی است که برای شناخت آن باید دیدگاه ذهنی را هم مدنظر قرار داد؟ چند دلیل برای پاسخ مثبت‌دادن به این پرسش وجود دارد. اول اینکه، باید به خاطر داشته باشیم که تاریخ دربارهٔ انسان‌ها - کنش‌ها و درد و رنج‌های آنها - است. درک کامل اعمال و رفتاری‌های آنها مستلزم این است که تا اندازهٔ ممکن به دنیای برداشت‌ها، واکنش‌ها، محاسبات و احساسات آنها راه یابیم. این کارهای بصیرت‌بخش نه‌تنها برای درک کنش‌های گذشتهٔ ثبت و ضبط‌شده ضروری است بلکه برای درک نحوه و شرایط شکل‌گیری این رویدادهای مضبوط که منابع اصلی مورخ است نیز ضرورت دارد. در یک برنامهٔ تلویزیونی که مورخی ادعا کرد بریتانیا می‌بایست در اوایل ۱۹۴۱ با هیتلر بر سر صلح مذاکره می‌کرد، این مسئله به زیبایی تشریح شد. در ادامهٔ این برنامه بحثی میان مورخان تقریباً جوان که به‌صورتی عقلانی و عینی با داده‌ها برخورد می‌کردند، و کهنسالانی که در ۱۹۴۱ زندگی کرده و جنگیده بودند درگرفت. کهنسالان از آنچه که پیشنهادی نامعقول و مضحک و کاملاً غیرقابل تصور می‌دانستند برآشفته بودند. به‌قول آنها چنین کاری نه‌تنها نمی‌بایست انجام می‌شد، بلکه امکان آن هم وجود نداشت، زیرا افکار عمومی اجازه نمی‌داد. از سوی دیگر، مورخان جوان که برداشتی عقلانی و عینی از حال‌وهوای سال ۱۹۴۱ داشتند، مات و متحیر مانده بودند. البته در بسیاری مراحل دیگر تاریخ، احساسات نیرومند نقش تعیین‌کننده‌ای بازی کرده است، ولی تردید وجود دارد که چنین موقعیتی را بتوان بدون همدلی چشمگیری به‌درستی درک کرد. می‌توان استدلال کرد که هیچ توصیف بیرونی و هیچ موضع و دیدگاهی نامعین نمی‌تواند حق مطلب را در مورد این شرایط و وضع انسانی ادا کند. ما باید 'از دیدگاهی معین' هم به موضوع بنگریم.

دوم اینکه، تاریخ با نوشته شدن کتاب‌ها به پایان نمی‌رسد. تاریخ‌نگاری یا محصول کار مورخان، باید خواننده شود یا از طریق برخی میانجی‌های دیگر واژه و تصور دریافت شود. درحالی‌که بی‌گمان امکان دارد تاریخ را کاملاً بی‌طرفانه، به‌عنوان داستانی جذاب یا به‌عنوان تمرینی جالب برای تقویت قوهٔ تعقل، خواند، بسیاری یا شاید اکثر انسان‌ها از روی علایق و احساسات خود آن را می‌خوانند یا درک می‌کنند. این واقعیت به‌ویژه هنگامی به آسانی قابل درک است که آنها تاریخ مربوط به شهر یا ملت و گروه سیاسی یا مذهبی خود را می‌خوانند.^۱ اکنون این واقعیت از نوعی ضعف انسانی پرده برمی‌دارد که شاید مطلوب یا نامطلوب باشد. بی‌گمان تاریخ متعلق به خود انسان‌ها احساس تعلق یا حس هویت آنان را تقویت می‌کند. امروزه راستگرایان می‌خواهند چنان وطن‌پرستی افراطی را رد کنند. ولی در مورد تقاضاهای پایدار و عمدتاً موفق برای تاریخ سیاهان، تاریخ زنان و از این قبیل چطور؟ آیا روشن نیست که از دید گروه‌های دارای احساس مظلومیت و تبعیض، مهم‌ترین ارزش تاریخ در این است که می‌تواند نوعی احساس وحدت منافع و همبستگی، که در یک موقعیت، بسیار قبیح است، به انسان‌ها ببخشد، که دیدی نامعقول هم نیست. خواست آنها، که به‌سختی می‌توان تأیید نکرد، تاریخ عینی نیست، بلکه تاریخی از دیدگاه خود آنهاست. آیا استدلال‌های ناگل اینجا کاربردی ندارد؟ افزون بر این، نباید پذیرفت که در اکثر موارد، تاریخ‌نگاری در نتیجهٔ نوعی سفیدپوست‌گرایی و مردگرایی مخدوش شده است؟ اگر چنین باشد، پس نیازمند تاریخ سیاه‌پوست محور و زن‌محور است تا توازن برقرار و عینیت به میزان بیشتری تضمین شود. (همچنین ر.ک.: فصل ۷، قسمت ۳).

۵.۲ جست‌وجوی عینیت در تاریخ: تمثیل نقشه

البته به‌گمان من اکثر مردم هنگام رویارویی با دو پرسش مطرح‌شده دربارهٔ امکان و مطلوبیت تاریخ عینی، بی‌صبرانه پاسخ خواهند داد که 'بلی، عینیت مطلوب است و

۱. در طول نیم سدهٔ پس از جنگ، کتاب‌های مربوط به جنگ جهانی دوم مشتری‌های چشمگیری در بریتانیا پیدا کرده بود، ولی تقریباً در همهٔ موارد، آنان روایت انگلیسی جنگ را می‌خواستند و شمار اندکی خواهان روایت ایتالیایی یا ژاپنی بودند.

شخص باید بکوشد تا حد امکان عینی باشد. پس، ضمن تلقی مفهوم عینیت چونان آرمانی تنظیم‌کننده، اجازه دهید ببینیم که چگونه باید در این راه گام گذاشت و دشواری‌های عملی احتمالی راه چیست.

شاید سودمند باشد در این مورد به جغرافی که رشته‌ای نزدیک به تاریخ است متوسل شویم. یک گزارش عینی از برخی تکه‌ها و مراحل گذشته ممکن است از بسیاری جهات مانند نقشه‌ی قسمتی از کشور باشد. نخست باید یادآور شویم که یک گزارش تاریخی کامل چیزی را از قلم نمی‌اندازد. ولی این کار ناممکن است؛ دقیقاً مانند اینکه ترسیم هر چیز موجود روی زمین نیازمند نقشه‌ای به بزرگی همان منطقه‌ای است که ترسیم می‌کنیم و این امری ناممکن است. پس در تاریخ هم مانند نقشه‌کشی باید مقیاس را کوچک تر کنیم. مورخ باید اوضاع و شرایط پیچیده و انواع رویدادهای درهم‌تنیده را در قالب شمار اندکی از واژه‌ها یا جملات ثبت و خلاصه‌وار بیان کند. مانند نقشه‌کشی، در تاریخ هم باید این کار را بدون برهم‌زدن تناسب و با حفظ توازن و ظواهر کلی انجام داد. چنین کاری به‌ویژه هنگامی دشوار است که با هستی‌های فرافردی (ملت‌ها، کلیساها) یا با شخصیت‌های پیچیده - که زنان و مردان بزرگ معمولاً این‌گونه هستند - سروکار داشته باشیم. کدام تک‌جمله‌ای می‌تواند به‌صورتی مناسب بیسمارک را توصیف کند؟

همزمان با کاهش تدریجی مقیاس، موارد بیشتر و بیشتری باید حذف شوند. پس‌گزینش ضروری است. ولی برپایه‌ی چه اصولی‌گزینش می‌کنیم؟ بخشی از پاسخ ساده است: مانند نقشه‌کشی. ما نقشه‌های گوناگونی - نقشه‌های راه، نقشه‌های زمین‌شناسی، نقشه‌های پوشش گیاهی - برای نشان‌دادن انواع گوناگون اطلاعات داریم. همچنین، افزون بر تاریخ‌های عمومی، تاریخ‌های تخصصی درباره‌ی فناوری، هنر، دین، حکومت، حقوق و از این قبیل داریم. این تخصص‌گرایی به امر‌گزینش کمک می‌کند ولی به هیچ‌روی مسئله‌گزینش را حل نمی‌کند. در درون این تاریخ‌های حتی تخصصی هم باید تصمیم گرفت چه مواردی را می‌توان حذف کرد و چه مواردی را باید حفظ کرد. پس در حوزه‌ی تاریخ‌نگاری، چه چیزی‌گزینش و تصمیم ما را تعیین می‌کند؟ به‌نظر من، عامل تعیین‌کننده همان اهمیت تاریخی است.

۶.۲ اهمیت تاریخی

ولی اهمیت نسبی عناصر تاریخی گوناگون (رویدادها، شخصیت‌ها، شرایط و از این قبیل) را چگونه برآورد می‌کنیم؟ شاید شناخته‌شده‌ترین معیار میزان تأثیر بر رویدادهای دیگر، انسان‌های دیگر و مواردی از این قبیل است. ولی این به هیچ‌روی تنها معیار نیست. مثلاً یک مورخ هنر شاید شیوه‌ای خاص را درپیش گیرد که هیچ سابقه‌ای ندارد و دارای جانشین‌های اندک است، ولی، به دلایلی دیگر - دلایل اخلاقی، متافیزیکی، دینی، زیبایی‌شناختی، فمینیستی و از این قبیل - آن شیوه را بسیار مهم بداند. هنر مینوآن یک نمونه ممکن است. هنگام خواندن هر اثر تاریخی بهتر است به معیار آن مورخ توجه کنیم تا هم‌آنچه را نوشته است ارزیابی کنیم، هم آنچه را از قلم انداخته است بشناسیم و سپس، با توجه به اینکه حذف‌ها و کنارگذاشتن‌هایی باید باشد، پرسیم که چرا این موارد خاص را حذف کرده است. چنانکه ای. اچ. کار بیان می‌کند، همیشه ارزش دارد بدانیم که زبورها چه چیزی در گوش مورخ وزوز می‌کنند (Carr, 1961, p. 23).

با وجود این، معیاری که در اغلب موارد اتخاذ می‌شود معیار پیامدهاست. مثلاً دشوار است مبحث تصرف انگلستان توسط نورمان‌ها را از هرگونه تاریخ مربوط به انگلستان حذف کنیم، زیرا این رویداد منشأ دگرگونی‌های بسیار زیاد شد و آثاری بسیار فراگیر و گسترده داشت. ولی باید آگاه باشیم که هیچ‌کدام از دو فرض خطرناک را نپذیریم. یکی مسئله آشنای خلاف واقع‌هاست. ما تصور می‌کنیم می‌دانیم که یک رویداد 'جریان تاریخ را عوض کرد.' ولی، چنانکه اوکشات بیان کرده است، جریان تاریخ موردنظر، همان رویداد و پیامدهای آن بودند. ما هرگز نمی‌توانیم بدانیم که بدون آن رویداد، اوضاع و شرایط چگونه می‌بوده است، بلکه فقط می‌توانیم حدس بزنیم. فرض مشکوک و نامحتمل دوم این است که اهمیت تاریخی را فقط با توجه به آثار بعدی می‌توان اندازه‌گیری کرد. فرض نامبرده به 'تفسیر ویگی تاریخ' یا رهیافتی که هر رویداد گذشته را در ارتباط با حال ارزیابی می‌کند می‌انجامد. لئوپولد فون رانکه (۱۷۹۵-۱۸۸۶) سال‌ها پیش به این رهیافت اعتراض می‌کند: 'هر عصری نزد خداوند است و... ارزش آن به هیچ‌روی بر آثار و پیامدهایش استوار نیست، بلکه فقط بر وجود خود عصر مبتنی است.' اهمیت فراوان تصرف انگلستان در تاریخ این

کشور از دگرگونی‌های پایداری که این رویداد در حکومت، حقوق، زمین‌داری، نظام مالیاتی و مسیحیت پدید آورد ناشی می‌شود. از دیدگاه ما اهمیت آن رویداد به پیامدهای آن وابسته است. ولی برای انگلیسی‌های حاضر در آن زمان، احتمالاً چیزهایی کاملاً متفاوت – شاید این مسئله که طبقات حاکم آن زمان انگلیسی اصیل نبودند و به زبانی دیگر سخن می‌گفتند – بالاترین اهمیت را داشت.

۷.۲. علیت

بیاید همه این اعتراض‌ها را کنار گذاشته، فرض کنیم که مبنا و معیار‌گزینش اهمیت تاریخی است، و اهمیت هم با میزان آثار و پیامدهای آن اندازه‌گیری می‌شود. این فرض بلافاصله ما را با مسائل علیت در تاریخ رویارو می‌کند. (۳) در این حوزه دشواری‌های بسیاری، به‌ویژه در ارتباط با پیچیدگی ناشی از کثیرالجنبه بودن زندگی انسانی، وجود دارد. مثلاً یک رویداد مربوط به تاریخ نظامی شاید آثار مالی، دینی و روانی داشته باشد و یک نوآوری فنی ممکن است دارای پیامدهای مهم در عرصه جمعیت‌شناسی، اخلاق و قیمت مسکن باشد. مرزهای به‌دقت رسم‌شده میان انواع تاریخ‌ها، از جنبه‌های متعدد همپوش هستند. پس، چنانکه برخی از اعضای مکتب آنال معتقد هستند، آیا چیزی جز تاریخ تام و تمام وجود دارد؟

۸.۲. امکان دستیابی به شواهد

تاکنون درباره الزامات الگوی نقشه‌کشی برای تاریخ‌نگاری سخن گفته‌ایم. این همسنجی بسیاری از مشکلات دستیابی به عینیت در گزارش تاریخی را به وضوح نشان می‌دهد. ولی مشکلات دیگری هم وجود دارد. شاید دشمن اصلی گزارش تاریخی متوازن و بسیار متناسب‌شانسی و تصادفی بودن شواهد باشد. اغلب پیش می‌آید که شواهد موجود در ارتباط با یک مرحله معین تاریخی نه تنها کافی نیست (واقعیتی بسیار بد) بلکه متأسفانه تک‌بعدی هم است (واقعیتی حتی بدتر). مثلاً سِر استیون رانسیمان^۱، مورخ جنگ‌های صلیبی، از منابع بسیار متنوعی، هم منابع غرب لاتین و هم منابع بیزانسی، یهودی، سُریانی، ارمنی، عربی و فارسی، استفاده می‌کند.

1. Sir Steven Ranciman

با وجود این، آشکار است که شواهد برگرفته از منابع اسلامی مربوط به این جنگ‌ها، در مقایسه با شواهد و داده‌های گرفته‌شده از منابع مسیحی، بسیار کم است. من نمی‌دانم که میزان بیشتری از این‌گونه منابع و شواهد وجود دارد یا نه، ولی روشن است که در دسترس رانسیمن نبوده است. در صورت نبود توازن در زمینه اطلاعات و داده‌ها، جست‌وجوی عینیت تقریباً بی‌نتیجه به نظر می‌رسد. مثال دیگر به شورش ۱۷۹۸ در ایرلند مربوط می‌شود. در این مورد ۱۰,۰۰۰ سند موجود متعلق به جناح حکومت است و حدود ۱۰۰ سند متعلق به جناح شورشیان. (۴) شاید در این مورد کسی مقصر نباشد و این فقط نوعی بدشانسی است؛ عاملی که در آرا و نظرات عامه‌پسند، که ترجیح داده می‌شود تقصیر جریان ناموافق امور به گردن کسی انداخته شود، به اندازه کافی مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

۹.۲. گرایش

سرانجام به دشمنان شناخته‌شده‌تر عینیت در تاریخ می‌پردازیم که عبارت‌اند از گرایش‌های گوناگون خود مورخان. برخی از این گرایش‌ها از شخصیت نویسندگان ناشی می‌شود، برخی از مکاتب غالب تفکر و روش تاریخی، برخی از تعصبات ملی، دینی، متافیزیکی یا اخلاقی، و برخی دیگر هم از ملاحظات ناشران و برداشت آنان از 'کشش بازار'. این‌گونه گرایش‌ها شناخته‌شده هستند و پیترو نوویک در کتاب سرگرم‌کننده ولی عالمانه خود^۱، در واقع همه آنها را به دقت بیان کرده است.

۱۰.۲. زبان: افکار عمومی

دو دشمن دیگر عینیت را هم نباید از نظر دور داشت. یکی عبارت است از محدودیت‌ها و تحریف‌هایی که زبان بر هر گونه تفکری تحمیل می‌کند. دیگری عبارت است از محدودیت‌ها و تحریف‌هایی که از طریق درک دریافت‌کنندگان تاریخ یا مردم عادی بر آن تحمیل می‌شود. کافی نیست که تاریخ عینی در صفحات کتاب‌ها جای گیرد. بازیگران عرصه تاریخ، صفحات نوشته‌شده نیستند، بلکه مردان و زنان

1. Peter Novick, *That Noble Dream: The 'Objectivity Question' and the American Historical Profession* (1988).

هستند. در اغلب موارد فکر و نوشته مورخان کم‌اهمیت‌تر از برداشت مردم از نوشته‌های آنان است. بنابراین، دوباره به پرسش‌های اول بازمی‌گردیم: عینیت در تاریخ چیست؟ آیا مطلوب است؟ آیا ممکن است؟ آیا می‌تواند حتی یک آرمان تنظیم‌کننده باشد؟ چگونه می‌توانیم آن را به دست آوریم؟ چنانکه بیان کرده‌ایم، بخش اصلی این ملاحظات در واقع پرسش از شواهد است؛ موضوعی که اکنون به آن می‌پردازیم. البته به دیگر مسائل و موضوع‌های نامبرده - یعنی علیت‌گرایی، زبان، واکنش‌ها و برداشت‌های عمومی - نیز در جای خود خواهیم پرداخت.

۳. شواهد

حرف قاضی را قطع کرده، گفت: 'شما نباید آنچه آن سرباز یا هرکس دیگر گفت به ما بازگویید؛ آن گفته مدرک نیست.'

چارلز دیکنز، کاغذپارهای بیک ویک

من شاید به خود فرمان دهم که کجا عشق‌بازی کنم. وه، او شاید به من فرمان دهد: من سرور او هستم؛ او بانوی من است. وه، این، گواهی بر هر قابلیت صوری است.

ویلیام شکسپیر، شب دوازدهم

۱.۳. دستیابی به شناخت

پیشتر اشاره کردیم که باید همیشه شکافی، کوچک یا بزرگ، میان چیزها آن‌گونه که هستند و آن‌گونه که فکر می‌کنیم هستند وجود داشته باشد: مسئله باور/واقعیت. شناخت عنوانی است که به تلاش‌های ما برای پرکردن این شکاف اطلاق می‌شود. گاهی شاید در این راه کامیاب شده، شناخت معینی به دست آورده‌ایم. ولی متأسفانه، اگر نه هرگز، به ندرت می‌توانیم از این کامیابی یقین حاصل کنیم. دانستن چیزی است و دانستن اینکه می‌دانیم، چیزی دیگر. اگر در حوزه‌هایی از شناخت بشری چنین یقینی به دست آید، بسیار نامحتمل است که تاریخ جزء آن حوزه‌ها باشد. با وجود این، ما می‌توانیم، به صورتی موجه، به بخش عمده‌ای از آنچه مورخان برای ما می‌گویند اعتماد کنیم. بنابراین، ارزش دارد اندکی در مورد چگونگی تحصیل شناخت تاریخی تأمل کنیم.

مورخان می‌کوشند دنیای گذشته را بشناسند. دنیای گذشته در اصل تفاوتی با دنیای کنونی ندارد مگر از لحاظ جایگاه آن در طول زمان. اینکه چگونه دنیای پیرامون خود را می‌شناسیم و شناخت ما چه اندازه درست و دقیق است، مسائل پایدار فلاسفه و دانشمندان به‌شمار می‌آید. وجه تمایز مورخ فقط در این است که شناخت او همچنین باید از شکاف زمانی میان گذشته و حال فراتر رود. اکنون شناخت‌شناسان، عصب‌شناسان و دیگر متخصصان مشغول بررسی شناخت انسانی معطوف به دنیای کنونی را به حال خود گذاشته، نحوه کار مورخان در کسب شناخت دنیای گذشته را محور بحث قرار خواهیم داد.

۲.۳. شناخت گذشته: شواهد و تفسیر

اجازه بدهید شناخت خود از جنگ جهانی دوم را با مثالی بررسی کنیم. بیش از نیم سده پس از آن رویداد هنوز افراد بسیار زیادی هستند که آن را به یاد می‌آورند. پنجاه سال دیگر کسی آن رویداد را به یاد نخواهد آورد، ولی در آن هنگام همین خاطرات، منبعی غنی، هرچند همیشه ناقص و قابل تردید، برای شناخت خواهد بود. حجم عظیمی از مواد و منابع نیز - سلاح‌ها، یونیفرم‌ها، ماسک‌های گاز، دفترهای جیره‌بندی و از این قبیل - از آن روزها باقی مانده است. شواهد غیرمستقیم یا منفی - مانند مکان‌های بمباران‌شده یا ساختمان‌های بازسازی‌شده - هم وجود دارد؛ چیزهایی که می‌بایست باقی می‌ماندند ولی نمانده‌اند، مانند هیروشیما. همچنین شواهد و اسناد تصویری بسیار زیادی - طرح‌ها، نقاشی‌ها، عکس‌ها، فیلم‌ها - موجود است. ولی حجم بسیار عظیمی از شواهد، نه این چیزها، بلکه واژه‌ها - خاطرات، نامه‌ها، اسناد رسمی - یا، به بیان کوتاه، هرگونه اسناد خصوصی و عمومی است. البته کتاب‌ها، مجلات، روزنامه‌ها و جزوه‌ها را هم می‌توان به‌شمار آورد. همه اینها، و چیزهای دیگری که به محدوده زمانی ۱ سپتامبر ۱۹۳۹ تا ۱۴ اگوست ۱۹۴۵ تعلق دارند، شواهد اصلی جنگ نامیده می‌شود. از ۱۹۴۵ به این سو، کتاب‌ها و مقالات پرشماری درباره جنگ منتشر شده است که شواهد دست‌دوم جنگ را تشکیل می‌دهند.

درباره این موضوع شواهد و داده‌های اصلی و فرعی چنان زیادی وجود دارد که می‌توان فرض کرد همه یا تقریباً همه آنچه را که نیاز داریم بشناسیم می‌شناسیم. ولی

این کار بسیار دور از واقعیت است. خاطرات اغلب قابل اعتماد نیست، بیشتر شواهد و داده‌های مادی از بین رفته است، اسناد گم شده یا آگاهانه نابود شده است، و ده‌ها میلیون شاهد مرده‌اند. شکاف‌های شناختی حاصل از این کاستی‌ها بدان معناست که بسیاری مسائل و موضوع‌های مهم حل‌ناشده مانده است. در جریان محاکمه افراد متهم به جنایات جنگی در نورنبرگ به سال ۱۹۴۶، چندین کامیون سند و صدها شاهد گردآوری شدند، ولی در هیچ مورد تصمیم‌گیری قطعی ممکن نبود. از آن تاریخ به بعد، مورخان هنوز بر سر چنین پرسش‌هایی بحث می‌کنند که مسئولیت مردم آلمان در یهودکشی چه اندازه بود؛ آیا فرانسه در ۱۹۴۰ بدون اینکه ضرورتی داشته باشد تسلیم شد، چرا در دسامبر ۱۹۴۱ هیتلر به ایالات متحد اعلان جنگ کرد؛ چرا ایالات متحد در پرل هاربر غافلگیر شد؛ آیا نبرد هیتلر در بالکان در بهار ۱۹۴۱ باعث شکست روسیه در سال بعد بود... و از این قبیل.

این مسائل، مانند اکثر مسائل تاریخی دیگر، تفسیر شواهد در دسترس را به موضوع اصلی بحث تبدیل می‌کنند. شاید اگر شواهد بیشتری وجود داشت بسیاری از این مسائل تقریباً حل می‌شد، ولی در اغلب موارد نمی‌توان کاری در این زمینه انجام داد. مهم است یادآوری کنیم که در قلمرو تاریخ، حقیقت تا حدودی به شواهد موجود بستگی دارد و به همین دلیل است که مورخان جدی همیشه در جست‌وجوی شواهد بیشتری هستند. البته یافتن شواهد و تفسیر آنها پایه‌پای هم پیش می‌رود و یکی منتظر دیگری نمی‌ماند. با وجود این، فقط پس از بررسی همه شواهد موجود می‌توان تفسیر را تکمیل کرد. شواهد و تفسیر دو ستون شناخت تاریخی است.

۳.۳. شواهد برای آنچه روشن و آشکار نیست

مهم است بدانیم که شواهد در تاریخ نیز، مانند علم و حقوق، ضروری است، دقیقاً به این دلیل که حقیقت موردنظر ما آشکار نیست. اگر در حقوق حقیقت آشکار و روشن باشد، نه دادگاهی در میان خواهد بود نه دعوایی، و کار فقط به تعیین جریمه یا خسارت محدود می‌شد. برای حل و فصل یک دعوای حقوقی، باید شواهد، یا چیزهایی که آشکار و روشن هستند، در دادگاه ارائه شود. در حوزه علم هم برای تأیید یا رد نظریه‌ها نیازمند شواهد هستیم. مثلاً روشن است که اجسام سنگین سقوط

می‌کند. ولی روشن و معلوم نیست که، در صورت مساوی بودن شرایط دیگر، آیا همه اجسام با سرعتی یکسان سقوط می‌کنند، و در تاریخ هم بیش از همه علوم و حوزه‌های دیگر به شواهد نیاز است، زیرا تاریخ درباره گذشته - که چیزی از آن اکنون روشن و معلوم نیست - است. در هر کدام از این حوزه‌ها ما به کمک آنچه آشکار و روشن است در راه رسیدن به حقیقت‌هایی که ناروشن و نامعلوم هستند پیش می‌رویم. در حقوق، علم تجربی یا تاریخ، پاره‌ای از شواهد به ندرت قطعی و مسلم است. حتی کل شواهد هم مسئله را کاملاً حل و فصل نمی‌کند. همه آنچه حقوق انگلیس نیاز دارد این است که استدلال پشت ادعا به صورتی فراتر از شک معقول طرح و بیان شود. اگر تقاضا بیشتر از این بود، اکثر دعوای، مانند دعوای جارندایز علیه جارندایز^۱، به جایی نمی‌رسید. در علم هم هر نظریه کاملاً موقتی است و فقط تا زمانی می‌توان آن را حفظ کرد که نظریه‌ای بهتر جایگزین شود. هیچ دانشمندی باور نمی‌کند که ما به حقیقت مطلق رسیده‌ایم. هیچ مورخی هم مدعی رسیدن به حقیقت نهایی و مطلق نمی‌شود. شواهد فقط به اثبات کردن یا باطل کردن گواهی دارند. هم در علم و هم در تاریخ بسیاری چیزها چنان به خوبی استدلال و اثبات می‌شوند که فراتر از شک و تردیدی موجه و معقول قرار می‌گیرند. ولی نباید فراموش کنیم که چگونه اغلب در تاریخ علم چیزهایی به نظر تردیدناپذیر، به صورتی جدی زیر سؤال رفته‌اند؛ مانند زمین محوری، فلوریزستون، اتر و زمان مطلق. از آنجا که تاریخ ماهیتاً به اندازه علوم فیزیکی دقیق نیست، نباید انتظار داشته باشیم که یافته‌های آن کمتر از آن علوم تردیدپذیر باشد، چنانکه ارسطو بیان می‌کند، نباید انتظار داشته باشیم که یک علم بیشتر از ماهیت خود دقیق باشد. (۵) همیشه باید توازنی ظریف میان شک معقول و یقین معقول باشد و از این رو، برای فرد جزم‌اندیش و برای یک شکاک تمام‌عیار جایی در مطالعه تاریخ وجود ندارد. برای پژوهشگران فکور و دقیق‌تر تاریخ، این تفاوت ظریف همواره جالب و جذاب است.

سن پل می‌گوید که 'ایمان شاهی برای چیزهای دیده‌نشده است.' ولی این امر فقط در مورد ایمان صدق نمی‌کند. ردپاهای گل آلود راهرو و به گوش رسیدن صدای

۱. *Jarmdyce V. Jarmdyce*، اشاره‌ای است به دعوای در شخصیت رمان خانه سرد چارلز دیکنز که سرانجام هزینه دعوای بر کل ارزش ملک مورد دعوای بالغ می‌شود. - م.

موسیقی پاپ از اتاق خواب‌ها حکایت از آن دارد که بچه‌ها از مدرسه برگشته‌اند، هرچند که هنوز دیده نمی‌شوند. استفاده از شواهد برای چیزهای دیده‌نشده کاری پیچیده و رمز و رازآلود نیست. پی‌آیندهای آشنای رویدادها به اندازه‌ای تکرار می‌شوند که ما می‌توانیم کل پی‌آیند را از روی مرحله آخر استنتاج کنیم. ذرت رسیده کشتزار (آنچه دیده می‌شود) شاهد معتبری برای شخم‌زنی و بذرافشانی پیشین (آنچه دیده نمی‌شود) است. بنابراین، در اکثریت عظیم موارد استفاده از شواهد کنونی حاضر برای رویدادهای گذشته، مشکل و مسئله‌ای وجود ندارد. ولی تاریخ و باستان‌شناسی با مواردی مسئله‌دارتر و معمولاً دورتر سروکار دارند.

۴.۳. شواهد اخذشده از بقایا

برخی از موارد نامبرده، معمولاً به دلیل نبود شواهد، پذیرای راه‌حلی فراتر از تردید معقول نخواهد بود. ولی می‌توانیم با اطمینان امیدوار باشیم که در آینده به شناختی بیشتر از آنچه فعلاً داریم، دست خواهیم یافت. شگفت این‌که همه شواهد لازم برای آن شناخت آتی، اکنون وجود دارد. در واقع می‌توانیم فراتر برویم و به خود یادآوری کنیم که همه شواهد لازم برای کل شناخت ما نسبت به گذشته، گذشته زمین‌شناختی، باستان‌شناختی یا تاریخی، اکنون موجود است. این شواهد هرگز بیشتر نمی‌شود، گرچه ما شاید با اطمینان انتظار داشته باشیم که میزان بیشتری از آن شواهد را کشف کنیم. اگر چنان تصوراتی ما را افسرده می‌کند، می‌توانیم با تصویری معکوس، خود را کمی دلگرم کنیم: هر چیز که اکنون موجود است، شواهدی برای گذشته فراهم می‌کند. مشکل این است که شیوه استفاده از آن را بدانیم. در سده بیستم بسیاری از جالب‌ترین پیشرفت‌ها در مطالعه تاریخ عبارت بوده است از آموختن شیوه بهره‌گیری از شواهد تاکنون نادیده گرفته شده؛ مانند نشان‌های تخصصی، اسم مکان‌ها، پرچین‌ها، آوازهای مردمی محلی، گروه‌های خونی. اکنون می‌توانیم DNA میتوکوندریال^۱ را هم به این موارد بیفزاییم که ردیابی نسل‌های انسانی از طریق تبار زنانه را امکان‌پذیر می‌کند.

۱. mitochondrial، نوعی ساختمان‌های بسیار ریز که در سلول‌های همه موجودات وجود دارند. -م.

موفقیت و پیشرفت هنگامی فرا می‌رسد که بر ما معلوم شود آنچه مدت‌ها وجود داشته است (مانند نام مکان‌ها یا گروه‌های خونی) بقایای گذشته است. ولی یک چیز باقی مانده از گذشته، هرچند آشکار و روشن باشد، شاهد و سندی به‌شمار نمی‌آید مگر اینکه بدانیم چگونه می‌توان از آن به‌عنوان شاهد و مدرک استفاده کرد. اغلب گفته می‌شود 'تاریخ عبارت است از هر چیزی که دور و بر ما وجود دارد'. اگر منظور از 'تاریخ'، 'گذشته' باشد، این گفته آشکارا نادرست است. ولی اگر منظور 'چیزهای باقی مانده از گذشته' باشد، همه‌جا و همیشه صادق است. هرچه که مدتی بیش از چند لحظه وجود داشته باشد، احتمالاً کمی تغییر یافته، و باقی مانده‌ای اندکی متفاوت از خود پیشین خود، است. مثلاً پوشاکی که می‌پوشید، به این معنا، بقایای پوشاک نویی است که هفته‌ها، ماه‌ها یا سال‌ها پیش خریده‌اید. خود شما هم باقیمانده همان کودکی هستید که زمانی بودید. مهارت این است که مراحل اولیه یک شیء را از روی وضع کنونی آن استنتاج کنیم. هنگامی که این کار انجام شود، آن شیء حاضر (باقی مانده) به شاهد و مدرکی برای حالت قبلی همان شیء تبدیل می‌شود. گذشته، که عرصه تاریخ است، از حالات اولیه چیزها تشکیل می‌شود نه حالات کنونی آنها. این ادعا در مورد افراد، اسناد، نهادها، پرچین‌ها، چشم‌اندازها یا ملت‌ها مصداق می‌یابد. بنابراین، ضروری است فرایندهای تبدیل و تحول چنین چیزهایی را درک کنیم.

۵.۳. بازسازی گذشته

مهارت اصلی مورخ (زیرا مورخان مهارت‌های کوچک‌تر و فرعی‌تری هم دارند) عبارت است از توانایی برای کشف آنچه بوده از روی آنچه هست. البته باستان‌شناسان، دیرین‌شناسان، زمین‌شناسان، نسخه‌شناسان، مرمت‌کنندگان آثار هنری و نسخه‌های قدیمی، کارآگاهان، و در واقع هر شخصی که وظیفه او 'بازسازی' بخشی از گذشته باشد نیز وجوه گوناگون این مهارت را دارا هستند. مثلاً هنگام راه‌رفتن در بیشه‌ای، متوجه چند تکه پر روی زمین می‌شوید و تعجب می‌کنید که آن پرها چگونه به اینجا رسیده‌اند. سرپرست آنجا یا شکاربان با یک نگاه به شما خواهد گفت که نه تنها چه پرنده‌ای آنجا مرده است، بلکه به دست چه چارپا یا پرنده‌ای و تقریباً چه زمانی کشته شده است. این بقایا برای هر دو نفر شما روشن است، ولی

آنها فقط از نظر شما شواهدی به‌شمار می‌آید. اغلب ادعا می‌شود که یک چیز شاهد چیزی دیگر است. مثلاً از لحاظ صوری X شاهد Y است. ولی این عبارت فقط دلالت بر این دارد که X دربرگیرنده اطلاعات بالقوه درباره Y است که کافی نیست. ما باید پرسیم شاهد از نظر چه کسی؟ زیرا بقایا خود سخن نمی‌گویند. انسان‌ها، با تبدیل شواهد چونان بقایا به شواهد چونان استدلال، آنها را به سخن گفتن وامی‌دارند؛ به بیان دقیق، باید بگوییم که برای Z، X شاهد Y است. بنابراین، روشن است که گواه یا شاهد بیانگر رابطه‌ای دوسویه (میان X و Y) نیست، بلکه با پیوند دادن X، Y و Z، بر رابطه‌ای سه‌سویه دلالت دارد. در کل این فرایند، Z مهم‌ترین عامل است. هوش و تجربه این عامل است که او را قادر می‌سازد میان اثر باقیمانده (آنچه دیده می‌شود) و رخداد یا حالت گذشته (آنچه دیده نمی‌شود) پیوند برقرار کند. مهارت اکتسابی متخصص (مورخ، شکاربان، دیرین‌شناس) است که پیوند میان حال و گذشته را برای ما برقرار می‌سازد. تاریخ، مانند شکار، زمین‌شناسی، کاراگاهی، و از این قبیل، بر حدسیات و گمانه‌زنی‌ها استوار است. در همه این موارد، حدسیات، حتی حدسیات متخصص، ابطال‌ناپذیر نیست. به بیان دقیق، نتایج و یافته‌های آنها 'امر مسلم' نیست. در بسیاری موارد آن نتایج تردیدناپذیر نیست. با وجود این، حدسیات و نظرات متخصص‌ها، معتبرترین حدسیاتی هستند که در اختیار داریم. حتی در کتاب مقدس هم تاریخ و دیرین‌شناسی مستقیماً با دستی الهی نوشته نشده است. فقط در حقوق و سیاست استثناهایی آشکار به چشم می‌خورد. نتایج محاکمات توسط هیئت منصفه تعیین می‌شود، احتمالاً به این دلیل که اعضای هیئت متخصصان زندگی عادی هستند. در دموکراسی‌ها نیز مردم حکومت‌ها را برمی‌گزینند، احتمالاً نه به این دلیل که آنها (مانند سیاستمداران و کارمندان) متخصص امر حکومت‌داری هستند، بلکه به این دلیل که در اداره‌شدن و تبعیت از حکومت تجربه دارند.

۳.۶ سه مرحله استفاده از شواهد

هنگام استفاده از شواهد (در تاریخ یا حوزه‌های دیگر) سه مرحله را باید مدنظر قرار داد. مرحله نخست بررسی آثار و بقایا و حصول اطمینان کامل از این امر است که این بقایا همان است که به‌نظر می‌آید باشد؛ یعنی نه آنچه بوده است (که مرحله بعدی

است)، بلکه آنچه اکنون هست: سنگ، نه بتون؛ پوست، نه کاغذ؛ طلا، نه سکه، و از این قبیل. مرحله دوم تلاش برای بازشناسی سیر تحول تاریخی آن است: چگونه به اینجا رسیده است، چه تغییراتی کرده و تحت تأثیر چه عواملی تغییر کرده است. در این مورد مثلاً یک خانه متروکه کلنگی را در نظر بگیرید. این مرحله اغلب به ردیابی مراحل و فرایندهای پیشین، مانند مورد کشتزار ذرت، مربوط می‌شود. در مورد یک شیء کوچک (یک سند یا یک زیور) ما باید گفته‌های مورخان هنر دربارهٔ 'اصل و منشأ' این شیء - از زیر دست چه کسانی گذشته است و آنان چه کارهایی بر روی آن انجام داده‌اند - را دنبال کنیم. فقط در مرحله سوم است که به منشأ و ریشه‌های آن می‌پردازیم. در این مرحله پرسش‌های مهم عبارت است از اینکه شیء مورد نظر چگونه و چرا، به دست چه کسی و با چه منظوری، با چه سیاقی (شیوه‌ها و روش‌های غالب)، و در چه شرایطی ساخته شده است. در این مرحله، مفهوم کلیدی مفهوم معناست با جنبه‌های متعدد آن. منظور سازنده (مثلاً زرگری که سنجاق سینه ساخته یا نویسندهٔ نامه) چه بوده است؟ برای دریافت‌کننده یا مردم عادی آن روزگار چه معنایی داشته است؟ در این مورد مثلاً یک آواز را در نظر بگیرید. برای ما چه اهمیتی دارد؟ همهٔ این پرسش‌ها هنگامی طرح می‌شود که معنای اثر یا چیز باقیمانده مدنظر ما باشد. به ویژه اهمیت دارد که در تاریخ بکوشیم تا از قصد نویسندهٔ یک سند آگاه شویم. آیا او برای دیگران - مافوق‌های خود، مخالفان خود یا نسل‌های آینده - می‌نویسد؟ یا فقط برای خود می‌نویسد، مانند خاطرات یا گزارش؟ اگر مورخ بداند یا حدس بزند که فرد مورد نظر برای دیگران می‌نوشته، باید محتاط‌تر باشد. نویسندگان بسیاری (از هرودت و توسیدید به این سو) در واقع می‌خواستند شواهدی برای عصرهای آینده فراهم کنند.

۷.۳. تعارض شواهد

در بسیاری موارد، مورخ (مانند متخصصان دیگر) به تعارض شواهد برخورد می‌کند. تفسیرهایی که پیش از او در مورد آثار و بقایای معینی عرضه شده‌اند با دسته دیگری از تفسیرها تفاوت دارند و نوعی برخورد تفسیرها وجود دارد. هنگام تصمیم‌گیری در مورد تفسیرها، او با کتاب‌ها و همکاران مشورت خواهد کرد. حتی ممکن است تا دستیابی به شواهد بیشتر، اظهار نظر را به تعویق اندازد. ولی گذشته، که در برابر

چشمان ما نیست، چنان مبهم و ناروشن است که نتیجه‌گیری‌ها و یافته‌های مربوط به موضوع‌های مهم، ناگزیر باید بر حدس و نظرهای کاملاً متوازن استوار باشد. در حوزه علم تجربی، تی. اچ. هاکسلی از 'تراژدی بزرگ علم یا همان قتل فرضیه‌ای زیبا و ظریف به دست واقعیتی زشت' سخن می‌گوید. البته این اتفاق در تاریخ هم می‌افتد، هرچند قاتل، شواهد جدید است نه واقعیتی جدید.

۸.۳ تاریخ استوار بر شواهد؟

پس شواهد زیربنای تاریخ است، زیرا، اگر به معنای گسترده‌تر تعریف کنیم تا خاطره را هم دربرگیرد، سازنده تنها پل میان گذشته و حال است. با وجود این، آثار و بقایا خود نمی‌توانند سخن بگویند. پیوندی که آنها برقرار می‌کنند باید به وسیله ذهن انسانی درک شود. این درک گاهی بسیار ساده است، مانند هنگامی که کدبانوی خانه با دیدن کیک سوخته پی می‌برد که آن را بیش از حد روی اجاق باقی گذاشته است. گاهی هم چنین درکی پیچیده و دشوار است، مانند هنگامی که مورخ می‌کوشد نابودی کرت مینوآن یا افول امپراتوری روم را تبیین کند.

باید به خاطر داشته باشیم که بخش عمده، هرچند نه، به هیچ‌روی، و نه همه شواهد تاریخی منابع نوشته است. جایی که این‌گونه منابع وجود نداشته باشد (هرگز نوشته نشده باشد یا بعداً نابود شده باشد) ما می‌توانیم به شناخت اندکی دست یابیم. این موضوع در سده بیستم که تقریباً ارتباطات نوشتاری همگانی جای خود را به تلگراف، تلفن، رادیو و روش‌های الکترونیکی دیگر داده، اهمیتی ویژه یافته است.

رشته تاریخ (تشبیه را عوض کنیم) روی دوپایه پیش می‌رود: شواهد و تفسیر. هریک از پایه‌ها را باید با احتیاط کامل مورد استفاده قرار داد. شواهد، پیش از شکل‌گیری هر تفسیری، خود، عامل عمده گرایش و جانبداری در تاریخ است. بنابراین، شور و شوق برای مورد بحث قراردادن پرسش‌های مربوط به تفسیر نباید باعث نادیده گرفتن این واقعیت شود. باید پیش از توجه به گرایش موجود در تفسیر، گرایش موجود در شواهد را مورد توجه قرار داد. یکی از عوامل وجود گرایش در شواهد شانس و تصادف صرف است. کاملاً تصادفی است که آنچه اتفاق می‌افتد ثبت بشود یا نشود. حتی تصادفی‌تر است که آنچه اتفاق افتاده، سالم مانده باشد؛ چه

کتاب‌های گم‌شده لیوی^۱ مدنظر باشد، یا اسناد شهر پاریس قبل از ۱۸۷۱، یا اسناد وزرای کابینه بریتانیا در اوایل سده بیستم. (۶) ولی گرایش و جانبداری بیشتر، از این واقعیت ناشی می‌شود که تاریخ را فاتحان می‌نویسند نه مغلوبان. به همین دلیل، اطلاعات ما درباره عملکرد نورمان‌ها در انگلستان در طول یک سده پس از سال ۱۰۶۶، بیشتر است از اطلاعات ما درباره عملکرد انگلستان. به‌طور کلی، ما درباره مردان بیشتر از زنان، درباره برده‌داران بیشتر از بردگان، درباره امپریالیست‌ها بیشتر از مردم زیر سلطه آنها، درباره پلیس بیشتر از زندانی، درباره کهنسالان بیشتر از جوانان، درباره زمین‌داران بیشتر از دهقانان، درباره بورژوازی بیشتر از پرولتاریا، درباره مسیحیان بیشتر از رومی‌ها، درباره حکومت‌ها بیشتر از شورشیان، و از این قبیل موارد، می‌دانیم. افزون بر این مسائل، ما باید نسبت به مقاصد 'فاتحان' و تلاش‌های آنان برای سانسور یا تحریف اسناد و مدارک محتاط باشیم. (۷) در واقع بسیاری از اسناد، نه فقط خاطرات مردان و زنان معمولی، 'به منظور ثبت و ضبط شدن' تهیه و تدوین می‌شود. هدف از این کار آشکارکردن حقیقت برای آیندگان نیست، بلکه تحریف یا پوشاندن آن است (همچنین ر.ک.: Bloch, 1954, pp. 60-1).

تاکنون درباره شواهد به اندازه کافی سخن گفتیم. تفسیر هم مسئله گسترده‌ای است که بعداً مورد بحث قرار خواهیم داد (ر.ک.: فصل ۴، قسمت ۲ و فصل ۷، قسمت ۲).

۴. حقیقت

۱.۴. منظور از حقیقت چیست؟

از دو مفهوم عینیت و حقیقت نام بردیم و درباره مفهوم نخست چیزهایی گفتیم. پس مناسب خواهد بود درباره مفهوم دوم هم چندکلمه‌ای بگوییم. از آنجا که، اغلب، از گزارش‌های تاریخی انتظار می‌رود، بدون گرایش یا پیش‌داوری، دقیقاً بگویند که چیزها و امور چگونه بوده است، خلط و اشتباه آن دو مفهوم محتمل‌تر است. به بیان دیگر، به نظر می‌رسد انتظار نامبرده نوعی تقاضای عینیت و حقیقت، هر دو، باشد.

۱. Livy یا Titas Livias (۱۷ - ۵۹ پس از میلاد)، مورخ رومی که ۱۲۴ کتاب به یادماندنی او درباره تاریخ روم، او را در ردیف برجسته‌ترین نویسندگان این حوزه قرار داد. - م.

ولی آنها عین هم نیستند. حقیقت یا بطلان گزاره‌ای عینی مستقل از افکار و احساسات هر شخص است. از این رو، 'پرنندگان بال دارند' و 'خورشید گرد زمین می‌چرخد'، دو گزاره عینی است. از سوی دیگر، گزاره‌های 'من خوشحال هستم' و 'من افسرده هستم' هر دو عینی است، هرچند ممکن نیست آن دو (اگر شخص واحدی بر زبان آورده باشد) در یک زمان صادق باشد.

نیازی نیست اکنون درباره نظریه‌های فلسفی حقیقت بحث کنیم و چندان بر خطا نخواهیم بود این گفته قدیمی را بپذیریم که: 'حقیقت عبارت است از مطابقت میان واقعیت و ذهن'.^۱ البته معنای دقیق واژه 'adaequatio' یا 'مطابقت' مدنظر ما نیست. همچنین نیازی نیست اکنون برای روشن کردن اینکه 'مطابقت' یک تعریف است، یا معیار، یا حتی چیزی دیگر، خود را به زحمت اندازیم. ولی باید به این واقعیت توجه کنیم که درحالی که این ضرب‌المثل باستانی از 'intellectus'، به معنای 'ذهن' یا 'درک'، سخن می‌گوید، فلاسفه مدرن ترجیح می‌دهند حقیقت را در ارتباط با گزاره‌ها مورد بررسی قرار دهند. آنان گاهی واژه جمله‌ها یا قضیه‌ها را به گزاره‌ها ترجیح می‌دهند، ولی به ندرت حقیقت را چونان خاصیت یک حدس یا یک درک می‌دانند. چنین کاری باعث جلوگیری از بحث‌هایی مفصل می‌شود، زیرا پی‌بردن به حقیقت یا بطلان آنچه مردم می‌گویند آسان‌تر است از پی‌بردن به حقیقت یا بطلان آنچه فکر می‌کنند. با وجود این، می‌توان میان آنچه فرد تصور می‌کند واقعیت باشد و آنچه در قالب واژه‌ها بیان می‌کند تمایز گذاشت. در اغلب موارد حدس و تصور فرد، مثلاً این حدس که آب‌پاشی سریع‌ترین راه خاموش کردن آتش است، چیزی است که در ذهن حل‌الجی می‌شود ولی هرگز بیان نشده است. در تاریخ، مهم است که این واقعیت را فراموش نکنیم، زیرا گاهی حدسیات بیان‌نشده راهنمای کار مورخ است. مثلاً، اکثر مورخان سده نوزدهم بر این باور بودند که سفیدپوستان برتری ذاتی بر نژادهای دیگر دارند و بسیاری از حدسیات و تصورات آنان متضمن این باور بود، هرچند هیچ‌وقت آشکارا بیان نمی‌کردند.

1. 'Veritas est adaequatio rei et intellectus'.

۲.۴. مسئله واژه - جهان

در ارتباط با گزاره‌ها، باید به‌خاطر داشته باشیم که گزاره‌های درست یا نادرست، به‌ناچار این پرسش پیچیده را پیش می‌آورد که واژه‌ها چگونه با جهان مربوط می‌شوند. آنها چگونه جهان را توصیف می‌کنند؟ آنها تا چه اندازه ممکن است جهان را درست (یا نادرست) توصیف کنند؟ البته دوباره بگوییم که اینها پرسش‌هایی فلسفی هستند که اینجا نیازی به بررسی مفصل آنها نیست. ولی در یک بحث فلسفی راجع به تاریخ، نمی‌توان آن پرسش‌ها را به‌طور کلی فراموش کرد، به این دلیل ساده که بخش عمده تاریخ، چه شواهد اولیه چه آثار نهایی، در قالب واژه‌ها - معمولاً واژه‌های نوشته - است. جی. ال. آستین، فیلسوف دانشگاه آکسفورد، رابطه واژه-جهان را با بیانی سودمند چنین تشریح می‌کند:

هنگامی که گزاره‌ای صادق است، مسلماً وضع یا حالتی وجود دارد که آن گزاره را صادق می‌کند و کاملاً از گزاره صادق معطوف به خود متمایز است: ولی باز هم مسلماً، ما می‌توانیم فقط در قالب واژه‌ها آن وضع یا حالت را توصیف کنیم (چه آن حالت باشد یا، خوشبختانه، حالات دیگر). (Austin, 1970, p. 123).

به بیان ساده، وظیفه مورخ است که حالت‌های پیشین جهان را، به درست‌ترین صورت ممکن، توصیف کند. می‌توانیم فرض کنیم که همان روش‌های تجربی مورد استفاده روزنامه‌نگاران، سفرنامه‌نویسان، طبیعی‌دانان یا انسان‌شناسان میدانی، ما را در رسیدن به اهداف خود یاری می‌کنند. ولی در این حوزه مشکلی بزرگ وجود دارد. روش‌های تجربی روش‌های مبتنی بر تجربه هستند. پس اگر موضوع مورخ به محدوده زمانی پیش از سده بیستم متعلق باشد، او چگونه می‌تواند تجربه‌ای در ارتباط با آن موضوع داشته باشد؟ در این صورت، آیا مطالعه تاریخ می‌تواند یک کار تجربی باشد؟ اگر معیار حقیقت عبارت باشد از رابطه‌ای مناسب (یک 'adaequatio') میان گزاره‌ها و جهانی که توصیف می‌کنند، چگونه می‌توانیم بدانیم که، بر مبنای معنای دوم رابطه موردنظر، آن توصیف مناسب است یا نه؟ اینها پرسش‌هایی پیچیده و کنجکاو برانگیز هستند، و نباید تصور کنیم که پاسخی ساده دارند. در واقع هنگام رویارویی با معمای فلسفی، اغلب عاقلانه است، پیش

از تلاش برای یافتن پاسخ، نگاهی دقیق و نقاد به پرسش‌ها بیندازیم تا ببینیم آیا به درستی بیان شده‌اند یا نه. اکنون خواهیم دید که این پرسش‌ها شاید، دست‌کم، گمراه‌کننده باشند.

۳.۴. پیراهه

نوعی درک نادرست این مسئله را می‌توان در نوشته رولن بارتز، اندیشمند فرانسوی پیدا کرد. او در مقاله‌ای بدفهمیده شده با عنوان 'گفتمان تاریخی' می‌نویسد: 'گفتمان تاریخی تقریباً تنها گفتمانی است که به مرجعی «بیرون از» خود که در واقع هرگز نمی‌توان به آن رسید معطوف است' (Barthes, 1962, in Lane, 1970, pp. 153-4). این باور، که فقط به واسطه گفتمان می‌توان به مرجع رسید، به صورتی گسترده توسط نویسندگان پست‌مدرنیست در حوزه تاریخ پذیرفته شده است. مثلاً یکی از آنها ادعا می‌کند 'که جهان/گذشته همیشه تاکنون در قالب داستان‌ها بر ما عرضه می‌شود و ما نمی‌توانیم از این داستان‌ها (روایت‌ها) بیرون آمده، ببینیم که آیا آنها با جهان/گذشته واقعی مطابقت دارند، زیرا این روایت‌های «همیشه معطوف به گذشته» تشکیل‌دهنده «واقعیت» هستند' (Jenkins, 1991, p. 9). درست است نمی‌توان مستقیماً گذشته را مشاهده کرد، ولی این واقعیت دلالت بر این ندارد که مورخ کاملاً در محدوده و محاصره روایت‌ها و گفتمان‌های دیگر قرار دارد. انواع زیادی از اطلاعات غیرگفتمانی درباره گذشته قابل دسترس است: خاطرات، اشیاء دست‌ساز، عکس‌ها و موارد بسیار دیگر. در فصل ۹، قسمت ۳ راجع به این موضوع بیشتر سخن خواهیم گفت.

همین تصور که ما نمی‌توانیم مستقیماً گذشته را مشاهده کنیم، یک یا دو فیلسوف را به عرضه نظریه‌های 'سازه‌انگار'^۱ تاریخ رهنمون شده است. آنان شناخت یک گذشته واقعی مستقل را رد می‌کنند و به این نتیجه می‌رسند که 'گذشته' آن چیزی است که مورخان در روایت‌ها و توصیف‌های خود می‌سازند. البته شناخت چنین 'گذشته‌ای به‌آسانی ممکن است (ر.ک.: J. W. Meiland, 1965; Leon J. Goldstein, 1976). چنین نظریه‌هایی به یک یا دو فرض بستگی

1. 'constructionist' or 'constructivist'

دارد: یا گذشته واقعیت ندارد و بنابراین شناخت پذیر نیست؛ یا اینکه هر شناختی برابر است با مشاهده مستقیم، و از آنجا که رویدادهای گذشته را نمی توان مستقیماً مشاهده کرد، به همان نتیجه قبلی می رسیم که گذشته را نمی توان شناخت. فرض اول کاملاً ناموجه است. از آنجا که 'گذشته' هیچ حدود مرزی ندارد، این واژه باید به رویدادهای پنج دقیقه یا پنج ثانیه پیش هم معطوف باشد. آیا می توان استدلال کرد نفسی که ثانیه هایی پیش فرو برده ام و هنوز برنیاورده ام واقعیت ندارد؟ آیا واقعیت به دقیقه، ثانیه یا یک هزارمیلیونیم ثانیه حاضر محدود می شود؟ پس حال چیست؟ مدت آن چه قدر است؟ پس این نظریه به چیزی بی معنا تبدیل می شود. حتی با توسل به اینکه فرض مورد بحث فقط به گذشته تاریخی معطوف است، ما نمی توانیم از این بن بست و بیهودگی رها شویم، زیرا در آن صورت باید پرسیم که مرز میان گذشته تاریخی و حال کجاست. آیا ناواقعیت در این نقطه جای خود را به واقعیت می دهد؟

۴.۴. آیا شناخت تاریخی می تواند تجربی باشد؟

اگر فرض نخست به چیزی بی معنا و نامعقول می انجامد، در مورد فرض دوم چه می توان گفت؟ این فرض واقعیت داشتن گذشته را منکر نیست، بلکه فقط امکان شناخت آن را رد می کند. استدلال مورد نظر بر این فرض استوار است که ما فقط آنچه را مستقیماً مشاهده می شود می توانیم بشناسیم. پس اجازه دهید در مورد این ادعا دقیق شویم. آیا ادعای نامبرده ما را به مشاهده شخصی محدود می کند؟ آیا من، به این دلیل که اکنون در امریکا نیستم، باید کاملاً از این کشور ناآگاه باشم؟ نه؛ من چیزهایی درباره امریکا می دانم، زیرا آنجا بوده ام، و افرادی هم که آنجا بوده اند، تجارب خود را برای من گفته اند. آیا این شناخت، شناخت تجربی نیست؟ درست است من اکنون نمی توانم آنچه را که در خیابان پنجم رخ می دهد مشاهده کنم، ولی اگر آنجا بودم می توانستم. هنگام ترور کندی من در دالاس نبودم، ولی می توانستم باشم. برای پرهیز از این مشکلات، اگر شناخت تجربی را نه چونان چیزی که اکنون مشاهده می کنم، بلکه چونان چیزی که، در اصل، مشاهده پذیر بوده است تعریف

کنیم، در آن صورت شناخت مرگ‌کنندی یا عبور ناپلئون از برسینا^۱ نوعی شناخت تجربی راستین خواهد بود. شما و من می‌توانستیم آنجا بوده باشیم، و برخی انسان‌ها بودند.

منظور ما این نیست که احتمال ندارد توصیف تجارب، عمداً، از روی بی‌دقتی یا در نتیجه جهل، گاهی نادرست باشد. باید دقیق و محتاط بود؛ باید در صورت امکان، گزارش‌ها را واری کرده؛ و باید عکس‌ها را به دقت بررسی کرد. ولی این ملاحظات بی‌اعتبارکننده بررسی تجربی نیست. آنها شیوه معمول کار مثلاً در علوم، پزشکی و حقوق است، همان‌گونه که در تاریخ است. کسی نمی‌تواند ادعا کند که زمین‌شناسی و دیرین‌شناسی علوم تجربی راستین نیست، چرا که رویدادهای گذشته به هیچ‌روی مستقیماً مشاهده‌پذیر نیست. به هر حال، تاریخ یک رشته تجربی است. آنچه را که توماس ناگلی درباره شناخت به طور کلی گفته است، می‌توانیم درباره تاریخ بگوییم:

دریافت و برداشت ما از تجربه‌ای خاص و عملکرد جهان که از طریق دیدگاه‌های فردی ما صورت می‌گیرد، فقط می‌تواند گزینشی باشد – به هر حال این عامل بسیار مهم است و کسب چنین شناختی را که شاید داشته باشیم، به میزان چشمگیری تابع شانس و تصادف می‌کند: شانس مربوط به مشاهداتی که می‌کنیم، داده‌هایی که داریم و عصری که در آن زندگی می‌کنیم (T. Nagel, 1989, p. 83).

باید از این موضوع غافل نشد که کار دقیق و طاقت‌فرسا در انجام پژوهش درست، ضامن حقیقت یا عینیت نیست، بلکه لازمه آن دو است.

۵.۴ جنبه اخلاقی حقیقت

جنبه دیگر حقیقت – پیوند و رابطه آن با آنچه حق، درست و قابل اعتماد است – را هم نباید نادیده گرفت. دو باور را در نظر بگیریم: (۱) علف سبز است؛ (۲) شکنجه کودکان برای تفریح و سرگرمی نادرست است. می‌توانیم فرض کنیم که اکثر مردم هر دو باور را قبول دارند. اگر از ما بپرسند، خواهیم گفت که مورد (۱) درست است، زیرا

1. Beresina

با واقعیات همخوانی دارد. ولی واقعیتهای متناسب با مورد (۲) کجاست؟ آیا جهان دارای یک نظم اخلاقی است که پذیرش مورد (۲) را توجیه کند، همانگونه که یک نظم فیزیکی توجیه کننده پذیرش مورد (۱) وجود دارد؟ یا ما باید بگوییم که (۲) یک قرارداد اجتماعی است که در چارچوب منافع و علایق جامعه‌ای پایدار شکل گرفته و متحول شده است؟ در هر حالت، به نظر می‌رسد چیزی بیش از تصادف زبانی باشد که هر دو مورد (۱) و (۲) گزاره‌هایی صادق هستند، هرچند حتی اگر بپذیریم که صادق بودن و حقیقت آنها کاملاً از نوع واحدی نیست.

بهتر است هنگامی که، در ارتباط با گزارش تاریخی، می‌پرسیم 'آیا درست است؟' نکته نامبرده را در ذهن داشته باشیم. ما نباید فقط پرسیم که آیا گزاره با واقعیت‌ها مطابقت دارد (بدون توجه به معنایی که شاید از 'مطابقت' و 'واقعیت‌ها' مدنظر باشد). بهتر است همچنین پرسیم که آیا کل مطلب درست، صادقانه، حق، قابل اعتماد و حتی، شرافتمندانه است. آیا خوانندگان آن را منصفانه خواهند یافت؟ آیا گزارش موردنظر تصویری عادلانه برای علاقه‌مندان عرضه می‌کند؟ ولتر، به طعنه، می‌گوید که تاریخ بسته‌ای از ترفندهاست که در مورد مردگان به کار می‌گیریم. با توجه به این نکته، مورخی مدرن یادآور می‌شود که 'یکی از مهم‌ترین وظایف مورخ برخورد صادقانه با مردگان است و نه تحمیق آنها با بیان نکاتی بی‌ارزش و سطحی' (Cannon, 1980, pp. 10-11). گاهی حاصل تلاش‌های روزنامه‌نگاران، مبلغان، سیاستمداران، عالمان اجتماعی یا مورخان برای نشان دادن پیچیدگی‌های امور انسانی شاید در سطح و معنایی محدود درست باشد، ولی از دیدگاهی کلی نه درست باشد نه صادقانه و شرافتمندانه. مفهوم حقیقت یک بعد اخلاقی دارد، و وظایف مورخ، هم اخلاقی است هم شناخت‌شناسانه.

۵. فرایندها و شالوده‌های اجتماعی

۱.۵. تداوم و تغییر

نکات بیان‌شده دربارهٔ مردگان، به ما خاطر نشان می‌سازد که مورخ (از لحاظ اخلاقی و شناخت‌شناسی) با هموعان خود سروکار دارد، و مسئولیت‌های او به انسان‌های زنده محدود نمی‌شود، بلکه مردگان و انسان‌های هنوز به دنیا نیامده را هم

دربرمی‌گیرد. تداوم و پیوستاری نژاد بشر، و بنابراین تداوم تاریخ او را هرگز نباید از نظر دور داشت. از سوی دیگر، تغییر هم مانند تداوم ویژگی بخش تاریخ است. ما در جهانی رو به گسترش زندگی می‌کنیم و چونان موجودی زیستی، در چارچوب یک فرایند تحول قرار داریم که احتمالاً تا زمان جریان داشتن حیات بر روی کره زمین تداوم خواهد داشت. سوم اینکه، هر نسل، هم از والدین خود یاد می‌گیرد و هم از تجربه خود. موقعیت‌های اجتماعی و تاریخی هرگز دقیقاً تکرار نمی‌شوند، فقط به این دلیل که انسان‌ها از آنچه قبلاً اتفاق افتاده، کم‌وبیش آگاه‌اند. بنابراین دلایل می‌توان گفت که هر موقعیتی که انسان در آن قرار می‌گیرد هیچ‌گونه همانند پیشین ندارد و هرگز دقیقاً تکرار نخواهد شد. دگرگونی قاعده روزگار است و حتی علی‌رغم وجود جوامعی کاملاً ناآگاه از دگرگونی تاریخی، این ادعا صادق است. کارلو لوی دهقانان یک روستای دورافتاده ایتالیایی دهه ۳۰ را چنین توصیف می‌کند: 'اینجا که همه چیز، از لحاظ تأثیرگذاشتن بر یکدیگر، یکپارچه و واحد قلمداد می‌شود، آنها حتی نمی‌توانند از وجود خود چونان افراد آگاه شوند... آنها در جهانی که مستقل از اراده‌شان کار می‌کند، زندگی فلاکت‌باری دارند (Carlo Levi, 1982, p. 79).'

اگر تغییرات به صورتی کاملاً تصادفی شکل می‌گرفت، تغییر به امری گیج‌کننده تبدیل می‌شد. ولی خوشبختانه جهان پر است از فرایندهای قاعده‌مند. گرچه اکنون می‌دانیم که حرکت‌های آسمان‌ها کاملاً منظم نیست، این حرکت‌ها هزاران سال برای اندازه‌گیری زمان مورد استفاده قرار گرفته است؛ زیرا خورشید و ماه برای اکثر مقاصد عملی به اندازه کافی منظم هستند. دیگر فرایندهای منظم و تقریباً پیش‌بینی‌پذیر، فرایندهای زیستی هستند. موجوداتی مانند دانه‌ها، هاگ‌ها یا تخم‌ها رشد می‌کنند، تولیدمثل می‌کنند، می‌میرند و نسل دیگری جای آنها را می‌گیرد. نر و ماده‌های گیاهی یا جانوری زن‌ها را به گونه‌ای ترکیب می‌کنند که هرگز نسلی دقیقاً عین نسل (های) پیشین بازتولید نمی‌شود. از عصر نوسنگی، که حدود ده‌هزارسال پیش آغاز شد، به بعد، مشاهده و مطالعه دقیق رشد گیاهی و جانوری برای کشاورزان و شاید حتی شکارچیان قبل از آن تاریخ امری حیاتی بوده است. تجربه فراگیر پرورش حیوانات اهلی بود که داروین را به نظریه منشأ انواع رهنمون شد؛ نظریه‌ای که چونان بزرگ‌ترین ایده واحد تا به امروز، توصیف شده است. در سده نوزدهم با تحول علوم زمین‌شناسی و شیمی در کنار تحول زیست‌شناسی تکاملی، به درکی جدید از محیط طبیعی خود و چگونگی

پیدایش آن دست یافتیم، هرچند یک سده بعد، نگرانی جدی داریم که مبادا این امر بسیار خطرناک و زیانبار باشد. به هر حال، درک این فرایندها بسیار مهم است.

۲.۵. فرایندهای جامعه

گرچه فرایندهای طبیعی تا این حد مهم است، برای اکثر مورخان فقط اهمیت اندکی دارد. مشغله ذهنی اصلی آنها فرایندهای جامعه است. روابط ما با دنیای طبیعی لازمه زندگی است، زیرا ما باید شکم خود را سیر کنیم، پوششی داشته باشیم و خود را گرم نگه داریم. ولی همه اقتصادها، اندرکنش‌های اجتماعی و فرهنگ‌ها که نمادها، تصورات و آفرینندگی‌های آنها به زندگی ما معنای می‌دهد، بر همین لوازم و بنیادهای ساده استوار است. چنانکه ارسطو چندصدسال پیش بیان کرد، انسان موجودی است 'وابسته به اجتماع (یا دولت) منظم و سازمان‌یافته'.^۱ از دیدگاه او زندگی انفرادی و درتنهایی شایسته چارپا یا خداوند است نه انسان. به طور کلی انسان از لحاظ ظاهری و مادی گوناگون است، ولی این گوناگونی در مقایسه با گوناگونی‌های تولیدات فرهنگی و اجتماعی ناچیز است. فقط چندین هزار نوع زبان داریم. پوشش، مصنوعات، آداب و رسوم، و روابط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی هم گوناگون‌تر و حتی پرشمارتر است. در مورد ویژگی‌های روانی و شخصیتی نیز چنین ادعایی می‌توان کرد. آیا ذهنیت دو فرد دقیقاً عین هم است؟ قوانین و آداب، حکومت‌ها و شرکت‌های تجاری، کشتزارها و کارخانه‌ها، و امور مرسوم و معمول در هنر و پوشش، موسیقی و ادبیات، باشگاه‌ها، جوامع، نهادها و سازمان‌ها، جملگی بر فعالیت‌های انسان تأثیر می‌گذارند؛ یعنی آن فعالیت‌ها را امکان‌پذیر ولی درعین حال محدود و مهار می‌کنند. آنها 'طبیعت ثانویه' ما را ایجاد می‌کنند که به 'طبیعت اولیه' مبتنی بر وراثت‌ها اضافه می‌شود. همه این مظاهر جامعه و فرهنگ چارچوبی به وجود می‌آورند که مردان و زنان در محدوده آن جویای قدرت، ثروت و منزلت و همچنین اهداف ارزشمندتر عقلانی و معنوی بوده‌اند و هنوز هم هستند. پس هم مورخان و هم عالمان اجتماعی باید با این سه منبع کنش انسان (وراثت؛ چارچوب و رسم اجتماعی، و تصمیم فردی) دست‌وپنجه نرم کنند.

۱. 'zoon politikon' یا حیوان سیاسی.

این شالوده و چارچوب اجتماعی پیچیده از فرایندهای پرشماری تشکیل می‌شود. ما برای زندگی در جامعه مدنی نیازمند دست‌کم شناختی نسبتاً کارآمد در مورد فروشگاه، مدرسه، بانک، نظام حمل‌ونقل و از این قبیل هستیم. مورخ، در مقام یک شهروند، چنین شناخت کارآمد را درباره جامعه خود و درباره تجربه درونی و مهم روابط شخصی داراست. برپایه این شناخت، او می‌تواند فرایندهای (کم‌وبیش) متفاوت تشکیل‌دهنده شالوده جامعه مورد مطالعه را تا حدودی درک کند؛ جامعه‌ای که به تاریخ او شکل و ویژگی می‌بخشد. از این لحاظ هم درک فرایندها بسیار مهم است.

۳.۵. زندگی‌های فردی

سرانجام به موضوع عملکردهای مردان و زنان در گذشته می‌پردازیم. بسیاری از زندگی‌های فردی ثبت و ضبط شده است ولی اغلب آنها نشده است. این میزان نسبتاً اندک چگونه ضبط و برای تاریخ‌گزینش شده است؟ یک تبیین آشکار این است که آنها در زمان خود مهم بوده‌اند، زیرا عملکرد (مثلاً) حکمرانان و فاتحان هزاران زندگی دیگر را تحت تأثیر قرار می‌دهد. تبیین دیگر اینکه بسیاری قدیسان و قهرمانان از آن‌رو در حافظه‌ها و خاطرات باقی مانده‌اند که غیرعادی بوده‌اند. اکثر مردم نه قدیس هستند نه قهرمان. جایی که ایمان، نیکوکاری یا شجاعت مورد تحسین و ستایش باشد، افراد دارای آن ویژگی‌ها، به دلیل ندرت و شمار بسیار اندک، ارزشمند خواهند بود. شناخت انسان‌هایی که با گذشت زمان اهمیت یافته‌اند از شناخت انسان‌هایی که در زمان حیات خود و از دیدگاه معاصران خود مهم بوده‌اند، دشوارتر است. این ادعا به‌ویژه در مورد هنر و علوم صادق است که شناخت و بازیابی اغلب با تأخیر صورت می‌گیرد؛ مانند جوتو و ورمیر، کپرنیک و ماندل.^۱ بنابراین، کار مورخ در شناخت این‌گونه افراد معمولاً دشوارتر است از شناخت افرادی که در زمان خودشان مهم بوده‌اند و جزئیات زندگی آنها در خاطرات و حافظه‌ها باقی مانده است. تبیین آخر اینکه نباید فراموش کنیم در بیشتر موارد شانس و تصادف محض تعیین‌کننده بقا یا فناى شواهد است، به‌ویژه در مورد دنیای باستان. مثلاً، بخش عمده

1. Giotto and Vermeer, Copernicus and Mendel.

آثار متعلق به یونان و امپراتوری روم باقی نمانده است. تفسیر و درک زندگی‌های فردی از چند جنبه جالب است. اغلب ادعا می‌شود که مورخان برتری ذاتی بر دانشمندان علوم طبیعی دارند، زیرا خود از جنس همان موجوداتی هستند که بررسی و مطالعه می‌کنند. در واقع معمولی‌ترین و ساده‌ترین زندگی مورد بررسی مورخ با زندگی رنگارنگ فرد/مانند تیمور لنگ یا مسالینا^۱ چندان همسان نیست. افزون بر این مورخ هم انسانی است مانند انسان‌های مورد مطالعه خود و وجه مشترک او با آن انسان‌ها، بیشتر است از وجه مشترک بلورشناس با یک بلور یا حشره‌شناس با یک سوسک. آر. جی. کالینگوود، یکی از بهترین فلاسفه تاریخ، هنگام بحث درباره نظریه بازیابی خود که مورخ باید پندارها و اندیشه‌های گذشته را در ذهن خود بازسازی کند، بر این واقعیت تأکید می‌کند. یک ساخته انسانی (ابزار، نقاشی، نوشته) تبلور اندیشه‌های سازنده آن است. مهربای کشف چیستی این تفکر، مورخ باید آن را دوباره در ذهن خود بازسازی کند (Collingwood, 1961, pp. 282-3). از آنجا که ما نمی‌توانیم گذشته را ببینیم یا بشنویم، تنها پیوند مستقیم ما با پیشینیان خود بازاندیشی اندیشه‌های آنان است.

اینکه آیا درخواست کالینگوود امکان‌پذیر است یا نه، شاید قابل بحث باشد و دانستن اینکه شخص اندیشه‌ها و افکار موردنظر را بازسازی کرده است دشوارتر و مسئله‌دارتر است. با وجود این، کالینگوود درست می‌گوید که ما می‌توانیم دیگران را به صورت درونی و باطنی درک کنیم، عمدتاً به این دلیل که ما خود انسان هستیم. مورخان یونانی و رومی خود را عمدتاً به تاریخ سیاسی محدود کردند و می‌خواستند همه کنش‌های انسانی را بر مبنای اخلاق تبیین کنند. بنابراین، بسیاری از آنچه را که شاید بخواهیم درباره دنیای باستان بدانیم از قلم انداخته‌اند. ولی این امتیاز وجود دارد که پیرویی از روش‌های آنها آسان است، عمدتاً به این دلیل که ارزش‌های اخلاقی انسان‌های متمدن چندان متفاوت نیست. در مدت‌زمان بسیار زیاد (شاید از دوره رنسانس) ما قادر بوده‌ایم معاصران خود را در نوشته‌های

۱. Messalina، همسر سوم امپراتور روم (کلودیوس) که به بی‌بندوباری و دسیسه‌چینی‌های مرگبار درباری معروف بوده است. -م.

توسیدید یا افلاطون و سیسرو یا تاسیتوس^۱ بازشناسیم. پس این گفته هیوم چندان اغراق‌آمیز نیست که: 'آیا یونانی‌ها و رومی‌ها را می‌شناسید؟' [برای این منظور] فرانسوی و انگلیسی را خوب مطالعه کن. (۸) هنگامی که کالینگوود به بررسی مثلاً اندیشه‌های امپراتور تئودوسیوس می‌پردازد، احتمالاً در این باور هیوم سهیم شده است.

۴.۵. گوناگونی اجتماعی و فرهنگی

هیوم مدعی است که طبع بشر دگرگون نمی‌شود. این گفته هراندازه هم درست باشد، بی‌گمان جوامع و فرهنگ‌ها دگرگون می‌شوند و دگرگونی برخی از آنها سریع‌تر است. در طول سده بیستم ما همه شاهد چنین دگرگونی‌های پرشتاب و گسترده بوده‌ایم. چنانکه تاکنون گفته‌ایم، تاکنون به نظر می‌رسد که طبع بشر از دو بخش تشکیل می‌شود: آنچه از طریق ژن‌ها به ارث می‌رسد؛ و آنچه به واسطه پرورش و تجارب زندگی فرد شکل می‌گیرد. در طول حیات چندسلولی‌ها بر روی زمین (بیش از نیم میلیون سال)، وراثت ژنتیکی مردان و زنان دوهزارسال پیش ممکن نیست در قیاس با وراثت در زمان کنونی بسیار متفاوت بوده باشد. ولی فناوری‌های آنها، نظام‌های اقتصادی آنها، دستگاه سیاسی آنها و نظام‌های اجتماعی آنها بسیار دگرگون شده است. جالب و، از آن‌رو که تقریباً ناممکن است، جالب‌تر است بکشیم برآورد کنیم که اول، این نظام‌های اجتماعی و فرهنگی، در زمان و مکان خاصی از یونان یا روم باستان، چگونه بوده است و دوم اینکه، چه اندازه در شکل‌گیری شخصیت یک یونانی یا رومی تأثیر گذاشته است. کاتو^۲ می‌توانست مدعی تعلق به دودمانی باشد که از لحاظ اجتماعی بر اصل و نسب هوراسه^۳ بسیار برتری داشت، ولی کدام‌یک از آنها نویسنده بهتر و انسانی بزرگ‌تر بودند؟ و چرا؟

بخشی از جذابیت تاریخ باستان در این است که ما با مردان و زنان بسیار متمدن

۱. Tacitus، مورخ رومی (۱۲۰ - ۵۵ قبل از میلاد). - م.

۲. Cato (۹۵ تا ۴۶ قبل از میلاد)، معروف به کاتو جوان، دولتمرد بسیار محافظه‌کار رومی و مخالف سرسخت سزار. - م.

۳. Horace (۶۵ تا ۸ قبل از میلاد)، شاعر و طنزپرداز ایتالیایی و فرزند یک برده آزاد شده (۶۵ تا ۸ ق. م). - م.

سروکار داریم که از بسیاری جهات مانند خود ما بودند ولی مدت‌ها پیش در محیط اجتماعی و فیزیکی بسیار متفاوتی زندگی می‌کردند. با وجود این، مسائلی که پیشتر مطرح شد - مسائلی درباره ماهیت دقیق محیط اجتماعی و فرهنگی و میزان تأثیرپذیری شخصیت فرد از آن محیط و از ژن‌ها - تقریباً به همان اندازه برای تاریخ سده نوزدهم دشوار و جالب است که برای تاریخ سده نخست. چیز زیادی وجود ندارد که مورخ بتواند درباره وراثت ژنتیکی روشن کند - هرگونه پیشرفتی در این زمینه عمدتاً باید برعهده دانشمندان و متخصصان واگذار شود - ولی او می‌تواند محیط اجتماعی و فرهنگی را بررسی و بکوشد تصور کند که این محیط تا چه اندازه در شکل دادن به شخصیت، اندیشه‌ها و کنش‌های کارگزاران تاریخی مؤثر بوده است. به همین دلیل است که تاریخ‌نگاری مدرن از تاریخ سیاسی به نظام‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی - نخست به نظام‌های صوری (دین، علم، فلسفه، آموزش و هنر)، و سپس به نظام‌های غیرصوری (آداب و رسوم، عادات، فرهنگ عامه، ذهنیت‌ها)^۱ - گراییده است. در سال‌های پایانی سده بیستم مورخان درک می‌کنند که هیچ بخشی از زندگی بشر چنان بی‌اهمیت نیست که بتوان نادیده گرفت و هیچ فعالیتی چنان بی‌هوده نیست که شاید دیگر جنبه‌های تاریخ را تعدیل و بنابراین، فهم‌پذیرتر نکند. پیتربک، ریچارد کوب، رابرت دارنتون، ناتالی زمون دیویس، لین هانت، رونالد هاتون، امانوئل له‌روی لادوری، لارنس استون، کیث توماس، ای. پی. تامپسون، ماکیل ووله^۲ و بسیاری دیگر این نکته را به‌خوبی آشکار ساخته‌اند.

۶. فرجام‌شناسی

۱.۶ کی من خودم هستم؟

بحث فرایندهای اجتماعی مسائل مربوط به هویت پایدار را پیش می‌آورد: چه

1. mentalités

2. Peter Burke, Richard Cobb, Robert Darnton, Natalie Zemon Davis, Lynn Hunt, Ronald Hutton, Emmanuel Le Roy Ladurie, Lawrence Stone, Keith Thomas, E. P. Thompson, Michel Vovelle.

چیزی است که در جریان دگرگونی تاریخی تداوم می‌یابد؟ آیا گلدستون^۱ پیشنهاددهنده لایحه خودگردانی همان پشتیبان محافظه کار پیل^۲ در حدود چهل سال پیش بود؟ آیا لویی چهاردهم پیر که با مادام دو متنون صمیمانه کنار آتش نشسته، همان مردی بود که سال ۱۶۵۸ به صورتی رؤیایی در عشق ماری مانچینی گرفتار آمده و می‌کوشید با آن خواهرزاده نامزدشده مازارین وصلت کند؟ از لحاظ مادی و جسمی شاید. از لحاظ آگاهی پایدار هم بی‌گمان پاسخ مثبت است. ولی از لحاظ سیاسی یا عملی چطور؟ در این مورد تردید وجود دارد. این نکته برای مورخ مهم است، زیرا او اغلب باید کنش متقابل شخصیت‌ها را درک کند، همان‌گونه که یک منتقد شخصیت‌های متفاوت و متضاد یک نمایش را مورد نظر قرار می‌دهد، یا حتی یک شطرنج‌باز قدرت نسبی و متعارض مهره‌ها را هنگام بازی تخمین می‌زند. در چنین شرایطی توان، دانش و علایق هر شخصیت در همان زمان مطرح و مورد بحث است. نادرست خواهد بود که به دوران جوانی و پیری یک بازیگر کهنه کار صفحه سیاسی خصوصیتی همسان نسبت دهیم. دشوار خواهد بود تصور کنیم که گلدستون، الیزابت اول و بیسمارک، چونان مهره‌های صفحه شطرنج سیاسی، همیشه هویت و قدرت سیاسی یکسانی داشته‌اند.

اگر این بحث را در مورد دیگر بازیگران صحنه‌های تاریخ، مانند نهادها، سازمان‌ها، احزاب سیاسی، کلیساها و دولت ملت‌ها، به کار ببریم اهمیت موضوع بیشتر می‌شود. به چه معنا آلمان ۱۹۹۶ همان آلمان ۱۹۳۶ یا ۱۸۹۶ است؟ (۹) کمی درنگ و تفکر باید ما را به این نتیجه رهنمون شود که تداوم نقش یا عنوان شاید تفاوت‌ها و تغییرات چشمگیر شخصیت را پنهان کند.

۲.۶. خطوط یا دوایر

پس این پرسش پیش می‌آید که تاریخ دوری است یا خطی. برای ما طبیعی به نظر می‌رسد که زندگی خود، و در واقع جریان تاریخ را خطی و تک‌بعدی ببینیم. این خط شاید پیچ بخورد و حتی گاهی به نظر می‌رسد که مانند قطار در حال حرکت از میان

۱. Gladstone (۱۸۰۹ - ۱۸۹۸)، سیاستمدار و نخست‌وزیر انگلستان. - م.

۲. G. Peel (۱۷۸۸ - ۱۸۵۰)، سیاستمدار و نخست‌وزیر انگلستان. - م.

تپه‌ها، دور خود می‌چرخد، ولی بیش از یک رشته قسمت‌های بعدی را به قسمت‌های قبلی وصل نمی‌کند. انسان‌هایی که، عمدتاً به دلیل آگاه‌نبودن از گذشته، برداشت مناسب و معتبری از آن ندارند، زمان را رشته‌ای از تکرارها، دقیقاً مانند فصول سال، می‌دانند. ولی این ناآگاهی مانع محاسبات تقویمی جاه‌طلبانه برخی انسان‌های دوران قدیم نبوده است. از جمله این موارد، به اصطلاح 'شمارش طولانی'،^۱ مایاهای امریکای مرکزی بود که ۱,۸۷۲,۰۰۰ روز (تقریباً ۵,۱۰۰ سال) را دربرمی‌گرفت. افلاطون تحت تأثیر این واقعیت بود که زمین و هفت جرم آسمانی (خورشید، ماه و پنج سیاره شناخته‌شده در آن زمان) هر ۳۶,۰۰۰ سال یک‌بار در موقعیت‌های نسبی مشابه قرار می‌گیرند. این مدت برای یک دور کافی بود، هرچند مصری‌ها، با اشاره به آتلانتیس افسانه‌ای^۲، دوره‌نهم‌هزارساله را ثبت کرده بودند (که افلاطون هم در تیمائوس^۳ اشاره می‌کند) (Plato, 1965, pp. 34-8, # # 22-5). روی سخن تو سیدید، در سده پنجم پیش از میلاد، نیز با آنهایی است که می‌خواهند رویدادهایی را که در گذشته اتفاق افتاده و، جدا از چپستی ماهیت انسان، در زمانی معین و به شیوه‌ای نسبتاً مشابه، در آینده تکرار خواهد شد، به روشنی درک کنند. (Thucydides (1954), p. 24; Book 1 # 22). نویسنده اکلیز یاستیز^۴ که اثری است درباره کتاب مقدس به خاطر دیدگاه بدبینانه خود [درباره دوری بودن تاریخ] معروف است: 'آیا چیزی وجود دارد که بتوان گفت جدید است؟ هر چیز در زمان قدیم، که قبل از ما بوده، وجود داشته است.' (۱۰) آنچه شاید چندان درک نمی‌شود این است که فرد موردنظر یک یهودی غیرعادی بود. او شکاکی بزرگ بود که از فرهنگ هلنی سده سوم پیش از میلاد بسیار تأثیر پذیرفته بود. ولی درون‌مایه حقیقی دین یهود در تأکید بر نقش خداوند در زندگی آن مردم - البته عمدتاً در رهایی آنان از اسارت و بردگی مصری‌ها که در سفر خروج بیان می‌شود - نمود می‌یابد. برخلاف اکثر مردم دوران باستان، یهودی‌ها دارای یک سنت قوی تاریخ خطی بودند. این رهیافت تداوم یافت و در سنت مسیحی تقویت شد.

1. 'Long Count'

۲. به روایت افلاطون جزیره‌ای بوده در غرب اسپانیا که بعداً زیر آب رفته است. - م.

3. *Timaeus*

4. *Ecclesiastes*

۳.۶. تداوم‌ها یا شکاف‌ها؟

پرسش مربوط به خطی و دوری بودن تاریخ را طرح کرده‌ایم، ولی هنوز پرسشی مرتبط باقی مانده است: آیا رویدادهای کنونی محصول رویدادهای گذشته هستند، یا شکاف‌ها و گسست‌هایی بزرگ؟ آیا گذشته ما مانند یک درخت است که هر مرحله آن رشد یافته مرحله پیشین است، یا مانند یک جاده؟ جاده بی‌گمان خطی است، ولی به هیچ‌روی نمی‌توان ماهیت یک بخش از آن (بخش مرطوب و باتلاقی) را نتیجه و محصول بخش دیگر (بخش ناهموار و سنگی) دانست. در اواخر سده نوزدهم، پس از داروین، این گرایش وجود داشت که گذشته انسان را بر مبنای الگوی تکامل زیستی بررسی کنند، الگویی که در چارچوب آن آثار و نشانه‌های حتی قدیمی‌ترین اشکال حیات را هم باید در جدیدترین شکل آن پیدا کرد. البته پیشرفت‌های اخیر در دیرین‌شناسی، در این دیدگاه تردید افکنده است و می‌توان گفت که خطوط ناپیوسته بسیاری وجود دارد (ر.ک.: Gould 1991, pp. 46 and 288). ولی حقایق رهیافت تکامل زیستی هرچه باشد، هیچ دلیلی (جدا از اقتصاد اندیشه‌ها) وجود ندارد تصور کنیم که چنان دیدگاه‌هایی در مورد تاریخ انسان کاربرد دارد. اتخاذ رهیافت فرجام‌شناسانه تمام‌عیار در مورد تاریخ (باور به اینکه تاریخ در راستای هدفی مقدر در جریان است) نیز به همان اندازه غیرموجه و نامعقول است. البته برای برخی افراد این نوعی اعتقاد دینی است و بنابراین باید باقی بماند. آن‌گونه که هگل و مارکس تصور کرده‌اند، واقعیت‌های تاریخی مؤید چنین دیدگاهی نیستند، یا دست‌کم، چندان نیستند. پس پاسخ‌دادن به پرسش ما مستلزم مطالعه دقیق واقعیت‌های تاریخی است تا ببینیم آیا آن واقعیت‌ها برای اتخاذ تصمیم در این مورد کافی است و چه زمانی این کفایت حاصل می‌شود.

البته باید کمی بیشتر به مفهوم فرجام‌شناسی توجه کرد. این مفهوم که از واژه یونانی 'تلوس' به معنای هدف یا نتیجه گرفته شده است، بر این نکته دلالت دارد که یک پدیده را می‌توان برحسب پیامدهای آن تبیین یا درک کرد نه برحسب علل آن. ('علت غایی' ارسطو همان است که چیزی دیگر به خاطر آن وجود دارد یا عمل

می‌کند.) مطالعه هدف یا قصد چیزها معمولاً در ارتباط با ذهن است که چنان اهداف و مقاصدی دارد.

پیش از داروین تصور بر این بود که کل طبیعت نمود و عرصه آفرینش هدفمند است: ماهی‌ها آبشش دارند تا زیر آب زنده بمانند؛ زنبورها گرده جمع می‌کنند تا گل‌ها بارور شود و از این قبیل. ولی امروزه زیست‌شناسان چنین تبیین‌های هدف‌محور و قصدمدار را تقریباً به‌طور کلی رد کرده‌اند. آنان ترجیح می‌دهند آبشش‌ها، گرده‌افشانی و موارد مشابه را چونان کارویژه‌ها توصیف کنند. کارویژه‌ها پدیده‌هایی هستند که ماهی، زنبور، گل و موجوداتی از این قبیل را قادر می‌سازند تا آن‌گونه که زندگی می‌کنند زندگی کنند، ولی شکل‌گیری آنها نتیجه کنش هدفمند یک موجود نیست، بلکه نتیجه رویدادهای پی‌درپی در جریان تکامل و تحول طبیعی است. پس این پرسش برای ما مطرح می‌شود که آیا مفهوم فرجام‌شناسی، به هر معنایی، برای درک تاریخ سودمند است یا نه؟

۴.۶ برنامه‌ای برای تاریخ؟

کانت هنگام رویارویی با مسئله فهم تاریخ انسانی، می‌نویسد:

از آنجا که مورخ نمی‌تواند فرض کند که انسان‌ها در کنش‌های جمعی خود دنبال‌رو هدف عقلانی خاص خود هستند، تنها چاره او این است که بکوشد، ورای این جریان نامفهوم رویدادهای انسانی، قصد و هدفی در طبیعت کشف کند، و تعیین کند که آیا به هر حال ممکن است بر مبنای یک طرح مشخص طبیعت، تاریخ موجوداتی را که بدون طرح و برنامه‌ای مخصوص خود عمل می‌کنند تدوین کرد (Kant, 1784a, in Reiss, 1977, p. 42).

هرچند دیدگاه کانت درباره وجود یک قدرت هدفمند غیرالهی در ورای تاریخ به صورت‌هایی مختلف در اندیشه آلمانی‌های دیگر مانند هردر، هگل و مارکس نمود یافت، امروزه این دیدگاه و تصور نزد مورخان چندان پسندیده و جالب نیست، همان‌گونه که دیدگاه مشابه آن از نظر زیست‌شناسان اعتبار چندانی ندارد. ولی مسئله به اینجا ختم نمی‌شود، زیرا گرچه وجود یک طرح فوق‌العاده شکل‌دهنده کل جریان تاریخ را به آسانی نمی‌پذیریم، باید بدانیم که انسان، برخلاف طبیعت، قادر به کنش

هدفمند و قاصدانه است. زندگی ما معطوف به آینده است؛ افکار و تصورات ما پر است از امیدها و بیم‌ها، و تقریباً همه کنش‌های آگاهانه ما هدفی دارند. افزون بر این، بسیاری از کنش‌های ما معطوف به قصد و هدفی کلی است بدون اینکه پیامد و نتیجه‌ای خاص مدنظر باشد. من شاید پول خود را پس‌انداز کنم بدون اینکه خریدی معین در ذهن داشته باشم، یا شاید حتی آن را به هیچ وجه خرج نکنم. ولی به هر حال پس‌انداز نوعی کنش هدفمند است. دسته دیگری از کنش‌ها برای وقوع چیزی معین نیست بلکه برای جلوگیری از وقوع آن است. همه اقدامات احتیاطی در عرصه بهداشت و تندرستی در این مقوله جای می‌گیرد. این امر هم که شانس و تصادف یا مقاصد دیگران، ما را از رسیدن به اهداف خود محروم می‌کند، این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که زندگی ما عمدتاً هدفمند و قاصدانه است.

۵.۶. هدف چونان تبیین

این هدفمندی چگونه بر تاریخ تأثیر می‌گذارد؟ یکی از شیوه‌های تأثیر آن به واسطه تبیین رویدادهای تاریخی مهم، مانند گسترش اسلام پس از هجرت پیامبر اکرم (ص)، جنگ‌های صلیبی، رنسانس، اصلاح دینی، روشنگری و لغو تجارت برده، است. در هیچ کدام از این موارد، قصد و نیت دقیقاً روشن و آشکار نیست، ولی اگر بیشتر انسان‌های آن زمان قصد و نیتی مشترک نداشتند، رویدادهای نامبرده هرگز شکل نمی‌گرفت. به نظر می‌رسد دست‌کم جایی برای تبیین فرجام‌شناسانه در تاریخ وجود داشته باشد. ما اگر اهمیت مقاصد انسان را - چه برخی از این مقاصد (مانند زمان حاضر) محکوم به عقیم ماندن بوده باشند یا نه - به حساب نیاوریم هرگز نمی‌توانیم کاملاً امیدوار به تبیین گذشته انسان باشیم.

نکته دیگری هم وجود دارد. پوپر به شدت هگل و نظریه پردازان دیگر را که تصور می‌کردند به الگوی دقیق تاریخ گذشته، حال و آینده دست یافته‌اند، مورد حمله قرار می‌دهد. ولی آیا نمی‌توان گفت که (در صورت امکان) گذشته را فقط از طریق بازنگری و بازاندیشی کامل می‌توان کاملاً درک کرد؛ یعنی ما باید در جایی که هستیم قرار بگیریم و به ترسیم تصویری کامل از کل گذشته انسانی پردازیم تا بدانیم کجا قرار داریم. افزون بر این از آنجا که دیدگاه ما همواره دگرگون می‌شود، این دید کلی مدام باید تجدید و بازسازی شود. نباید فراموش کنیم که همیشه احتمال دارد

تفسیر و برداشت ما از این گذشته کلی و تام تحت تأثیر بیم‌ها و امیدهای ما در ارتباط با آینده قرار گیرد، زیرا حتی مورخان هم از لحاظ دغدغه زیاد فکری آنان در مورد آینده - دغدغه آنچه احتمالاً رخ می‌دهند و آنچه می‌خواهند انجام دهند - مانند زنان و مردان دیگر هستند. می‌توان گفت که درک کامل گذشته برای درک کامل حال ضروری است، زیرا گذشته و حال، و انتظارات از آینده، جملگی جزئی از یک تصویر هستند. این ادعا شاید مانند نوعی پند و اندرز برای دستیابی به کمال باشد، ولی اگر ما شناخت کنونی خود را از گذشته تاریخی کلی با شناخت قابل دسترس برای هر در یا هگل مقایسه کنیم، می‌توانیم پی ببریم که تاکنون چه پیشرفتی تحصیل شده است. چنانکه دانتو می‌گوید قبل از پایان زمان هرگز به درک کامل تاریخ دست نخواهیم یافت، ولی این امر، تلاش نکردن برای پیشرفت پایدار را توجیه نمی‌کند (ر.ک.: Danto, 1965, chapter 8).

۷. الگو، ساختار و پیوستگاری

۱.۷. خطرات تشبیه

ولی چنان دیدی کلی و تام که مطرح کردیم ترسناک است. چند فرد خردمند می‌توانند آن را درک کنند؟ اکثر مردم به میزانی از ساده‌سازی نیازمند هستند و این کار را اغلب می‌توان با تشبیه یا مقایسه با چیزی ساده‌تر و شناخته‌شده‌تر انجام داد. با وجود این، تشبیه‌ها همیشه ممکن است خطرناک باشد و خطرناک‌ترین مورد آن هنگامی است که نظرات و تصوراتی از یک حوزه گرفته شده و بدون بررسی و نقد در حوزه‌ای دیگر به کار می‌رود. نسل بشر از عصری به عصر دیگر تداوم می‌یابد. ما به صورت کودکی ناتوان و بی‌دفاع به دنیا می‌آییم، قوی‌تر می‌شویم، تجربه می‌اندوزیم و سپس می‌میریم. با وجود عبارت‌های آشنایی مانند 'انسان بالغ' یا 'کودکی این نسل'، دلیلی ندارد تصور کنیم که این مدل از زندگی انسان در مورد یک ملت یا کل نژاد انسان کاربرد دارد. تاریخ عرصه بسیاری دگرگونی‌هاست که برخی از آنها بی‌تردید پیشرفت به‌شمار می‌آید. ولی اعتقاد به پیشرفتی همیشگی و گریزناپذیر تا چه حد موجه است؟ گیبون می‌نویسد که 'اگر از فردی خواسته شود تا در تاریخ جهان دوره‌ای را مشخص کند که در طول آن، نسل بشر در شادترین و

مرفه‌ترین وضع زندگی می‌کرد، بی‌درنگ او دوره‌ای را نام خواهد برد که از مرگ دومیشن^۱ تا جلوس کومودوس^۲ طول کشید؛ (۱۱) سیر قهقرایی به صورت وحشتناکی امکان‌پذیر است، چنانکه اردوگاه‌های کشتار سازمان‌یافته به شیوه علمی در آلمان نازی نشان داد. به نظر می‌سد دلیل مناسبی وجود ندارد تصور کنیم که تاریخ شکلی از پیش تعیین شده یا هدفی گریزناپذیر دارد. واژه‌هایی مانند سرنوشت، بخت و تقدیر پوچ و بی‌معنی است. لئوپولد فون رانکه، مورخ آلمانی بزرگ، درست می‌گوید که هر عصر به یک اندازه به خداوند نزدیک است، و ارزش هر عصر را باید در خود آن عصر پیدا کرد نه در چیزی که از آن مشتق می‌شود (Ranke, 1973, p. 53). کارل پوپر در کتاب خود، فقر تاریخ باوری، سوءاستفاده از چنین تشبیه‌هایی را مورد حمله قرار می‌دهد؛ کتابی که به 'زنان و مردان بی‌شمار دارای هر عقیده یا ملیت یا نژاد که قربانی باور فاشیستی و کمونیستی به قوانین بی‌چون و چرای تقدیر تاریخی می‌شوند' تقدیم کرده است. رانکه و پوپر راست می‌گویند. جریان تاریخ مقدر نیست و ضرورتی در مورد آن وجود ندارد. تاریخ عمدتاً همان است که ما می‌سازیم، گرچه، چنانکه مارکس می‌گوید، نمی‌توانیم بستر و شرایط آن را انتخاب کنیم (Marx, 1973b, p. 146). به همین دلیل هر کنش ما اهمیت دارد، هرچند این اهمیت متفاوت است و ما هرگز نمی‌توانیم میزان آن را بدانیم.

۲.۷. تفسیر

البته گرایش به تحمیل الگوها و قالب‌هایی بر تاریخ به مورخان بزرگی مانند هردر، هگل، کنت، مارکس و برخی دیگر محدود نمی‌شود. در این مورد، از روان‌شناسی ادراک هم می‌توان چیزهایی آموخت. پژوهشگران آن حوزه پی برده‌اند که 'معمولاً درک ما همیشه نوعی شکل و نظم به خود می‌گیرد' (Vernon, 1962, p. 52). این شکل همان تفسیر و تعبیر داده‌هاست که معمولاً آنچه را آشنا (مانند یک شکل دایره‌ای) یا مهم (مانند تصویر یک شاهین برای پرنده‌ای جوان) است تأیید می‌کند.

۱. Domitian (۵۱ تا ۹۶ م)، امپراتور روم. م.

۲. Commodus (۹۲ تا ۱۶۱ م)، امپراتور روم. م.

این گرایش به تحمیل شکل (یا گشتالت^۱)، به صورت خنده‌داری در خطاهای بصری آشنا نمود می‌یابد. در این موارد ما تعبیرهای نادرستی می‌کنیم و به نتایج غلطی می‌رسیم. در این حوزه، کار مورخ مانند کار باستان‌شناس، پزشک یا کارآگاه است. همه آنها داده‌ها یا نشانه‌هایی را که در اختیارشان قرار گرفته است به گونه‌ای تعبیر و تفسیر می‌کنند که 'فهم‌پذیر شود'. خطاهای بصری، مانند تشخیص‌های غلط یا نظریه‌های علمی بی‌اعتبار، نشان می‌دهد که بهترین تعبیرها و تفسیرهای ما هم گاهی غلط از آب در می‌آید. البته راه‌حل مسئله نه کنار گذاشتن تفسیر (که در عالم ادراک به آسانی ممکن نیست)، بلکه بهتر کردن آن، یا دست‌کم همان احتیاط و دقت بیشتر، است.

۳.۷. الگوها

اکنون به بررسی الگوهایی بپردازیم که مورخ بر تاریخ تحمیل یا در آن شناسایی می‌کند. آیا واقعاً رنسانس، جنبش اصلاح دینی، یا روشنگری‌ای در کار بوده است؟ یا یک انقلاب انگلیس در سده هفدهم و یا انقلابی دموکراتیک در پایان سده هجدهم؟ یا اینها صرفاً مفاهیم مناسبی هستند که مورخان برای درک رویدادهای مختلف جعل کرده‌اند؟ (۱۲) در واقع مفهوم 'رویداد' پرسش‌پذیر است. اگر، چنانکه محتمل به نظر می‌رسد، جهان در یک جریان مداوم نیروهای بنیادی باشد، و اگر، چنانکه قطعی به نظر می‌رسد، زمان، به دلیل بی‌نهایت تقسیم‌پذیر بودن آن، پیوسته و مداوم باشد، پس زمان یا این جریان را به هر صورتی تقسیم کنیم، تقسیمی کاملاً تصنعی و جعلی خواهد بود. روزها، ماه‌ها و سال‌ها تقریباً با حرکات سماوی منطبق است، ولی ساعت‌ها و دقیقه‌ها صرفاً تقسیم‌بندی‌های قراردادی - مانند یک متر پارچه که بزاز از توپ می‌برد - به‌شمار می‌آیند. همچنین، آنچه ما رویداد یا اتفاق می‌نامیم چیزی است که از جریان امور دست‌وپا کرده‌ایم تا با اهداف و مقاصد مان متناسب باشد. مفهوم رویداد را از زاویه‌ای دیگر هم می‌توان مورد نقد و بررسی قرار داد. فرنان برودل، مورخ فرانسوی، مفهوم 'دوره بلند'^۲ را بر مفهوم رویداد ترجیح می‌دهد. کار بزرگ او دربارهٔ اوضاع مدیترانه در عصر فیلیپ دوم، بر سه مقیاس زمانی استوار

1. Gestalt

2. 'La Longue durée'

است: ساختاری (یا مدت‌زمان طولانی)، ترکیبی (روندها یا مجموعه‌ای بیش از دوره‌های کوتاه ۲۰ تا ۵۰ سال) و مقیاس رویداد محور. او به مقیاس سوم چندان بها نمی‌دهد و رویدادها را 'چیزهای زودگذر تاریخ'، مانند شعله‌های آتش، می‌نامد (Braudel, 1975, p. 901). به نظر برودل تاریخ کالیدوسکوپ یا نمایانگر رویدادهای گذرا نیست، بلکه الگوی تداوم‌ها و پیوستارهای طولانی است.

ما درباره نظام‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که مردم در چارچوب آنها زندگی و نقش‌های زندگی خود را بازی می‌کنند، سخن گفته‌ایم. همچنین گفته‌ایم که این 'چارچوب' ایجادکننده 'ماهیت ثانوی' فرد است؛ 'ماهیت اولیه' عبارت است از وراثت ژنتیکی. باید بگوییم که اکثر تاریخ‌نگاری‌ها از شیوه کلاسیک تاریخ‌نویسی چونان داستان انسان‌های بزرگ و مهم آغاز و به مطالعه این‌گونه چارچوب‌های غیرشخصی رسیده است. مثلاً، کتاب مدیترانه برودل الگوی چنین تاریخ‌نگاری است که در آن، نویسندگان نه تنها افراد بلکه حتی رویدادهای خاص را به بی‌اهمیتی نسبی متهم می‌کند. گرایش به این نوع تاریخ‌نگاری دلایلی دارد. یک دلیل، آگاهی فزاینده از اهمیت چارچوب و بستر در فراهم‌ساختن ماهیت ثانوی و بنابراین، تبیین کامل‌تر کنش‌های افراد است. مثلاً، اگر یک وزیر عثمانی رفتاری متفاوت با یک نخست‌وزیر دوره ملکه ویکتوریا داشته است، تبیین آن تفاوت بیشتر در بسترهای اجتماعی و سیاسی متفاوت نهفته است تا در ویژگی‌های فردی. دلیل دوم عبارت است از رشد علوم اجتماعی که مورخان را در فهم بهتر فرایندهای اقتصادی و اجتماعی یاری کرده است. مثلاً، فصل سوم معروف کتاب تاریخ انگلستان که ماکولی در ۱۸۴۸ نوشت^۱ شاید نخستین نمود و محصول بازشناسی اهمیت فرایندهای موردنظر در تاریخ‌نگاری انگلیس باشد. سومین دلیل این است که اکثر زندگی‌های ثبت و ضبط‌شده و بی‌گمان زندگی مهم‌ترین انسان‌ها امروزه شناخته شده است. به عبارتی، زندگی مردان و زنان بزرگ به صورت کشتزارهایی تقریباً برداشت شده درآمد است و مورخ جاه‌طلب و بلندپرواز به بهره‌برداری از دیگر زمین‌های دارای محصولات متفاوت نیاز دارد. گرایش به ابتدا تاریخ اقتصادی، سپس اجتماعی، امروزه فرهنگی و سرانجام به حوزه آشفته و مبهم باورها و آداب مردمی معروف به

1. Macaulay, *History of England*, 1848.

تاریخ ذهنیت‌ها که آخرین نخواهد بود، به همین دلیل است. آنچه بهره‌برداری از این حوزه‌های جدید به مورخ بلندپرواز عرضه می‌کند عبارت است از چالش‌های جدید، نیاز به روش‌های جدید و فرض‌های تازه، و افکندن پرتوهای جدید از زوایای بی‌سابقه بر موضوع‌های آشنا. گسترش عظیم در ژرفا و پهنای مطالعات تاریخی در سده بیستم ما را به تصویر و درک مناسب از کل تاریخ (یا تاریخ‌ها) نزدیک‌تر می‌کند.

مورخان نسل‌های پیشین چارچوب‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه را چونان پرده پس‌زمینه نمایش می‌دانستند که معدودی افراد مهم روزگار در آن بازی می‌کنند؛ بیشتر مانند اجرای ژولیوس سزار شکسپیر. امروزه برخی مورخان امیدوارند که بتوان تاریخ‌های گوناگون را در قالب تاریخ کلی^۱ ادغام کرد. توسل به مثال لباس رنگارنگ بیرون‌آمده از ماشین پارچه‌بافی اینجا سودمند است. شخص می‌تواند بسیاری موضوع‌های گوناگون یا انواع تاریخ - از تاریخ سیاسی، حکومتی، قضایی، حقوقی، مالی و از این قبیل گرفته تا تاریخ آداب، رسوم و خرافات - را شناسایی کند. جابه‌جایی این رشته ما را آگاه می‌کند که طرح موردنظر ثابت نیست، بلکه شبکه‌ای از روابط پویاست. امروزه بازیگرها به هیچ‌روی، مانند بازیگران نمایش، در جلوی چارچوب قرار ندارند، بلکه بخشی از رشته‌ها را تشکیل می‌دهند و در داخل طرح قرار دارند. رویدادها به هیچ‌روی ذره‌های جداگانه تاریخی نیست، بلکه گره‌هایی است که چندین رشته را مدت کوتاهی به هم نزدیک می‌کند. این برداشت از یک تاریخ ممکن شاید آرمانی دست‌نیافتنی باشد، ولی دست‌کم در ترکیب تصورات ما از تاریخ چونان طرح و زمینه و چونان فرایند موفق است.

۴.۷. تشبیه‌ها

ارزش آن را دارد اندکی درنگ کرده، در مورد تشبیه‌ها، که اغلب درباره تاریخ به کار می‌رود (فرایند، ساختار و الگو)، دقیق‌تر شویم. قلمرو تاریخ عبارت است از آن گستره زمانی (بیش از پنج هزارسال) و فضایی (عمدتاً سطح کره زمین) که کنش‌های مردان و زنان در چارچوب آن شکل گرفته و آثار و نشانه‌هایی کافی برای ما باقی

1. 'histoire globale'

گذاشته است تا تصویری از چیستی آنان ترسیم کنیم. چنانکه بیان کرده‌ایم این قلمرو در جریان دائم است و حتی برای چند لحظه هم یکسان و ثابت نمی‌ماند. ولی تداومی در این جریان و سیالیت وجود دارد. اشیاء طبیعی (تپه‌ها و دریاها)، ساخته‌های انسانی (اهرام، اشعار و نقاشی‌ها)، تصورات و نظام‌ها، حقوق، آداب و رسوم، نهادها و سرانجام خود انسان‌ها، جملگی مدت‌زمانی کوتاه یا بلند دوام می‌آورند. نکته سوم اینکه باید به خاطر داشته باشیم که همه این واحدها جدا از هم نیستند، بلکه در اندرکنشی پایدار و ضروری با یکدیگر قرار دارند. (بوم‌شناسی جنگل استوایی شاید مثال مناسبی در این مورد باشد.) خوشبختانه این اندرکنش‌ها - فردی که زمین را شخم زده، بذرافشانی می‌کند، دادوستدکنندگان بازار، شاهان جنگ‌افروز، و از این قبیل - در درازمدت، به پیروی از الگویی همسان‌گرایش دارند. این فرایند نه تنها بازیگران را قادر می‌سازد تا تصور کلی مناسبی از تحولات اطراف خود داشته باشند، بلکه به مورخ هم اجازه می‌دهد تا، در چارچوب محدودیت‌هایی، به درک مشابهی برسد.

بنابراین، می‌توانیم 'الگو' را این‌گونه تعریف کنیم: 'نظم و ترتیب عناصر یا واحدها که، به واسطه تکرار، قابل تشخیص و شناسایی می‌شود.' یک آهنگ یا شکل عدد سه‌رقمی مثال‌هایی در این مورد هستند. چنانکه بیان کرده‌ایم توانایی شناخت اشکال یا الگوها نقشی مهم در ادراک انسان‌ها و حیوانات بازی می‌کند. اغلب تصور می‌کنیم که می‌توانیم الگوی تکراری رویدادها را درک کنیم؛ مثلاً در مورد انتخابات عمومی، کودتا، انحصارات و شورش نان. هرچه الگویی بیشتر تکرار شود، بازشناسی آن آسان‌تر و سریع‌تر می‌شود. ولی مانعی در این راه وجود دارد. همه ما با معماها یا طرح‌های ترفندآمیز خنده‌دار که ترفند به کاررفته در آن باعث شناسایی نشدن جزئیات ناپیدا در طرح می‌شود آشنا هستیم. مثلاً دو منظره تقریباً یکسان کشیده شده، کنار هم قرار می‌گیرد و از فرد موردنظر خواسته می‌شود تا تفاوت آن دو را پیدا کند. معمولاً در این موارد مثلاً انگشت یا گوش از قلم انداخته می‌شود. هنگام رویارویی با الگوهای آشنا، ذهن به آسانی تفاوت‌های کوچک و ظریف را نادیده می‌گیرد و این امر ممکن است پیامدهایی جدی در تاریخ و زندگی عملی داشته باشد. اگر ما فرض کنیم که الگوی این موقعیت مانند الگوی موقعیت پیشین است به شیوه‌ای یکسان پاسخ خواهیم داد. ولی اگر آن موقعیت‌ها همانند نباشد

واکنش و پاسخ ما کاملاً، و حتی به صورتی مصیبت‌بار، نامناسب خواهد بود؛ مانند فراموش کردن پله پایین پلکان. مثلاً سازمان‌دهندگان قیام ۱۳ وندمیر^۱ (۵ اکتبر) ۱۷۹۵ در پاریس و شرکت‌کنندگان در آن انتظار داشتند که قیام موردنظر یک پیروزی انقلابی دیگر را نصیب ارادل و اوباش بکند. ولی در این هنگام یک افسر جوان رسته توپخانه به خدمت فراخوانده شد. بناپارت که هیچ دغدغه‌ای در آتش‌گشودن به روی مردم نداشت، سه‌هزار نفر از آنها را کشته یا زخمی کرد. قدرت مردمی ناگهان با 'شلیک توپ‌ها' از بین رفت و ارتش به عرصه سیاست فرانسه گام گذاشت که پیامدهای آن هنوز برای فرانسه و جهان پایان نیافته است. بدین ترتیب، الگویی قدیمی فروپاشید و الگویی جدید شکل گرفت.

۵.۷. ساختارها

ساختارها چه تفاوتی با الگوها دارند؟ تفاوت این است: یک ساختار عبارت است از ترتیب و نظم بخش‌ها یا عناصر که ماهیت کل را تعیین می‌کند، ولی الگو صرفاً نظم و ترتیب عناصر است. فرض کنیم یک دیرین‌شناس فسیل‌هایی از حیوانی مشابه را کشف کرده است ولی در هر نمونه سر حیوان موجود نیست. او به‌زودی با الگوی اسکلت آشنا خواهد شد و بنابراین خواهد توانست استخوان‌ها را، در صورت جدا بودن، روی هم سوار کند ولی می‌داند که به ساختار حیوان دست نیافته است. استخوان‌ها، بدون استخوان سر، تعیین‌کننده ویژگی کل نیست. (۱۳) لازم است در اینجا فقط دو نکته را یادآور شویم: یکم، چگونگی تفاوت الگو و ساختار؛ دوم، ضرورت متمایز کردن الگو یا ساختار تحمیلی از الگو یا ساختار ذاتی. الگوها و ساختارهای ذاتی واقعاً در رویدادهای تاریخی وجود دارد، ولی الگوها و ساختارهای تحمیلی فقط در ذهن مورخ موجود است. بسیار مهم است که موارد تحمیلی را با موارد ذاتی اشتباه نگیریم. در تاریخ الگوها باید پیدا شود نه اینکه ساخته شود (Novick, 1988, p. 2).

این نکته برای مورخان به اصطلاح 'سازه‌نگار' اهمیت ویژه دارد. آنان بر

۱. Vendemaire، یکی از ماه‌هایی (ماه اول سال برابر با ۲۲ سپتامبر تا ۲۱ اکتبر) که انقلابیون فرانسه نامگذاری کرده بودند. -م.

الگوهای پایدار فرایندهای تاریخی تأکید می‌کنند و رویدادهای مختلف را چندان جدی نمی‌گیرند. به عقیده مورخان موردنظر الگوهایی که آنها شناسایی می‌کنند در واقع ساختارهای راستین تاریخ است؛ یعنی همین الگوهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در واقع ماهیت تاریخ را تعیین می‌کند. مورخی سازه‌انگار می‌نویسد: 'همچنان بر این باور هستم که تغییر و تحولات ساختاری اقتصادها و جوامع جدا از باورهای مربوط به آنها شکل می‌گیرد... نظریه پردازان و فلاسفه فقط می‌کوشند دنیا را مفهوم‌بندی کنند... [درحالی‌که] هدف تبیین ریشه‌ها و ماهیت ساختارهای واقعی جهان و تحولات آنهاست' (Lloyd, 1933, p. 4). تاریخ‌نگاری ساختاری کاری معتبر، هرچند بلندپروازانه، است که موفقیت آن کلاً به شناسایی درست 'ساختارهای واقعی جهان' بستگی دارد. در غیر این صورت و دقیقاً به دلیل خطیر بودن آن، مصیبت‌بارتر از تاریخ‌نگاری محتاطانه‌تر، رویدادمحورتر و تجربی‌تر خواهد بود. دو مثال معروف این نکته را روشن می‌کند. هگل بر این باور بود که تاریخ پیشروی روح مطلق در جهان است؛ پیشروی‌ای که با دیالکتیک تز، آنتی‌تز و سنتز ممکن می‌شود. مارکس هم به یک فرایند دیالکتیکی معتقد بود، ولی روابط مادی را جایگزین روح مطلق کرد. اگر هرکدام از این فرایندها ساختارهای واقعی جهان نباشند، تاریخ ساختاری هگلی یا مارکسی باید اساساً مخدوش و معیوب باشد. در این موارد و همه دیگر موارد تاریخ ساختاری، مشکل در این پرسش نهفته است که آیا ساختارهای موردنظر 'ساختارهای واقعی جهان' است یا ساختارهای موجود در ذهن مورخ و ساختارهای تحمیل شده بر جهان.

۶.۷ پیوستگاری

در مورد مفهوم مرتبط پیوستگاری تاریخی نیز پرسشی مشابه مطرح می‌شود. چندسال پیش، دبلیو. اچ. والش در مقدمه‌ای عالی بر فلسفه تاریخ، مفهوم پیوستگاری را پیش نهاد. پیوستگاری نوعی تبیین است که توسط مورخان به کار می‌رود و ویژگی بخش رهیافت آنهاست. پیوستگاری عبارت است از 'نحوه تبیین یک رویداد از طریق شناسایی روابط درونی آن با رویدادهای دیگر و قرارداد آن در بستر تاریخی خود'. چنین تبیینی به این باور بستگی دارد که 'رویداد مورد بررسی را بخشی از یک تحول کلی موجود در همان زمان بدانیم' (Walsh, 1967, p. 59) .

به عنوان مثال، او می‌گوید که اقدام هیتلر به اشغال دوباره راین‌لند^۱ در ۱۹۳۶ را باید چونان بخشی از سیاست او (ابراز وجود و گسترش آلمان) بدانیم. این پیوند نوعی خط‌مشی تاریخ‌نگاری است. چنانکه والش توضیح می‌دهد: 'به بیان کلی، از آنجا که کنش‌ها تبلور اهداف و مقاصد است، و از آنجا که هدف یا سیاستی واحد در یک رشته کلی کنش‌ها نمود پیدا می‌کند... می‌توانیم به معنایی روشن و قابل فهم بگوییم که برخی رویدادهای تاریخی ذاتاً مرتبط هستند' (pp. 59-60). او می‌افزاید که در چنین مواردی می‌توانیم بگوییم که در رشته‌ای از رویدادها نه تنها رویدادهای بعدی توسط رویدادهای قبلی تعیین می‌شود، (جالب اینکه) خود رویدادهای قبلی هم 'تحت تأثیر این واقعیت قرار می‌گیرد که رویدادهای بعدی پیش‌بینی می‌شود'. از این رو، تفکر تاریخی به دلیل موضوع آن، 'اغلب در قالب فرجام‌شناسانه پیش می‌رود' (۱۴).

این مفهوم پیوستگاری شماری پرسش‌های دیگر هم پیش می‌آورد. مثلاً: آیا پیوستگاری در کانون روایت قرار دارد؟ آیا پیوستگاری شیوه تبیین موجهی به ما عرضه می‌کند؟ از آنجا که مورخان نمی‌توانند درباره هر چیز بنویسند آنان ضرورتاً باید موضوع موردنظر خود را گزینش کنند. آیا جزئیات یک موضوع همیشه باید به این شیوه 'پیوند بخورد'؟ آیا پیوستگاری نوعی تفسیر است؟

اجازه دهید پرسشی مهم را تکرار کنیم: آیا الگو، ساختار یا پیوستگاری، در خود رویدادها، یعنی در حوزه واقعیت تاریخی یافت می‌شود؟ یا محصول ذهن مورخ و بنابراین تحمیل شده بر واقعیت است؟ با یک داستان پلیسی آشنا این نکته را روشن می‌کنیم. جرمی اتفاق می‌افتد و پلیس بر مبنای یک حدس و تبیین، بی‌گناهی را دستگیر می‌کند. کارآگاه قهرمان ما وارد صحنه می‌شود تا این اشتباه فاحش را اصلاح و پرده از راز بردارد. تقریباً پس از سپری شدن دوسوم داستان، او تبیین بهتری پیدا می‌کند. ولی این تبیین قانع‌کننده او غلط از آب درمی‌آید و معما پیچیده‌تر می‌شود تا اینکه سرانجام قهرمان مسئله را حل و مجرم واقعی را پیدا می‌کند. در این مثال، هر سه تبیین، در قالب الگویی خاص رویدادها را تنظیم می‌کند؛ الگویی که به نظر می‌رسد معما را روشن کند. البته ثابت می‌شود که دو الگوی نخست چیزی جز

1. Rhineland

محصول حدس و گمان‌های پلیس یا بازرس نبوده است. فقط الگوی سوم، که البته آن هم نتیجه فکر و اندیشه است، راه حل درست را عرضه می‌کند، زیرا آن الگو الگوی واقعیت تاریخی است. آن الگو الگوی ذاتی رویدادها و دو الگوی غلط نخست نه ذاتی بلکه صرفاً تحمیلی است. برخلاف آنچه معمولاً تصور می‌شود، وظیفه اصلی و خطیر مورخ نه توصیف درست این یا آن رویداد، بلکه یافتن نظم و ترتیب درست رویدادها و پیوندهای میان آنهاست. همین ترکیب‌ها و چینش درست – الگوها، ساختارها یا پیوستگاری‌ها – است که قلب تاریخ را تشکیل می‌دهد. در علم تجربی هم چنین چیزی وجود دارد. یک سده قبل یا بیشتر، کار زیست‌شناسان گردآوری پوست‌ها، تخم‌ها، پروانه‌ها و از این قبیل، و بررسی جداگانه آنها بود. ولی امروزه آنان مطالعه حیوانات در کنار موجودات دیگر و در متن محیط طبیعی آنها را روشنگرتر و آموزنده‌تر می‌دانند و حیوانی زنده در جنگل را بر مرده آن در آزمایشگاه ترجیح می‌دهند. بدین ترتیب 'تاریخ طبیعی' جای خود را به بوم‌شناسی می‌دهد. مانند تاریخ، در بوم‌شناسی هم رهیافت کلی اغلب روشنگرتر از آب درمی‌آید و پیوندها و ارتباطات اهمیت می‌یابند.

یادداشت‌ها

۱. این کار شاید به 'آمیزش افق‌های گادامر بینجامد؛ ر.ک.: فصل ۷، قسمت‌های ۶.۲ تا ۸.۲. همچنین نظرات سودمند را درباره گادامر در (Callinicos, 1995, pp. 84-6) ببینید. (90)
۲. کانت (1963, p. 533, B672). برای مطالعه توضیحی کامل و گویا درباره آرمان‌های تنظیم‌کننده ر.ک.: Emmet (1994).
۳. در فصل ۳، قسمت ۱ موضوع علیت مورد بحث قرار گرفته است.
۴. ر.ک.: Vincent (1995, p. 12). فصلی که وینسنت به شواهد تاریخی اختصاص داده است، مطالب ارزشمندی را دربرمی‌گیرد.
۵. Nicomachean Ethics, 1094b.
۶. در این مورد ر.ک.: Vincent (1995, p. 13).
۷. مثلاً بحث‌هایی درباره اقدامات انگلیسی‌ها در دستکاری تاریخ جنگ جهانی اول در Denis Winter, *Haig's Command* (1991) ببینید.

۸. در *An Enquiry Concerning Human Understanding* (1975), section VIII, # 65, p. 83.

۹. این پرسش باعث هیستوری‌گرستریتم، یا ستیز و دعوای مورخان، در دهه ۸۰ شد. ر.ک.: فصل ۱، قسمت ۴.

۱۰. *Eccles*, I, 10.

۱۱. 78. *Gibbon, Decline and Fall* (1910), chapter III, p. 78. او به سال‌های ۹۶ تا ۱۸۰ پس از میلاد اشاره می‌کند.

۱۲. برای آگاهی از بحث بیشتر در این مورد ر.ک.: Stanford (1986, pp. 36 and 108).

۱۳. در فصل ۴، قسمت ۵.۱ و ۶.۱ راجع به این موضوع بیشتر بحث کرده‌ایم.

۱۴. Walsh (1967, p. 60). در فصل گذشته راجع به 'فرجام‌شناسی' بحث کرده‌ایم.

برای مطالعه بیشتر

عینیت

منبع کلاسیک در این مورد عبارت است از Acton (1970). مقاله ناگل با عنوان 'Subjective and Objective' در Nagel (1991) مسائلی فلسفی طرح می‌کند و مفصل‌تر از Nagel (1989) است. Vincent (1995), E. H. Carr (1964) هر دو دشواری‌ها و مشکلات فراروی مورخ را بررسی می‌کند. ولی نوشته شاهکار در این حوزه، بی‌گمان Novick (1988) است.

شواهد

چندین مورخ جدی و دقیق درباره شواهد بحث کرده‌اند که از آن میان می‌توان، با توجه به سودمندبودن، به Elton (1969) and (1970) یا Kitson Clark (1967) یا Marwick (1990) اشاره کرد. Bloch (1954) و Vincent (1995) هر دو دربرگیرنده نکاتی جالب و بدیع است. دیدگاه‌های بحث‌انگیز E. H. Carr (1964) درباره این موضوع بیش از حد مورد توجه قرار گرفته است.

حقیقت

مورخان به کاربرد واژه‌های 'صادق' و 'کاذب' علاقه‌مندتر هستند تا به تحلیل آنها. اکثر مورخان دیدگاه Austin (1970) در توسل به نظریه مطابقت را می‌پذیرند. بحث‌های مطرح‌شده در Pitcher (1964) روشن و سودمند است. کنآرنه‌دان آن رهیافت شاید، از طریق نظریه‌های انسجام، به نسبت باوری و شکاکیت تاریخی نام، از نوعی که در Goldstein

۱۴۵ موضوع‌های اصلی

(1976) و (1965) Meiland یافت می‌شود، بینجامد. نظریه عمل‌گرایانه حقیقت، ر.ک.: (1970) William James، در برخی حوزه‌ها رواج می‌یابد؛ مثلاً ر.ک.: (1982) Rorty (1989). این نظریه به‌سختی ممکن است برای برخی مورخان دارای ذهن فلسفی جالب نباشد. دیدگاه‌های رایج و معمول‌تر در منابع زیر به‌خوبی بیان شده است: (1967) kitson Clark, (1969) Elton and (1984) McCullagh.

فرایندها و شالوده‌های اجتماعی

اینکه جامعه چگونه به کنش‌های تاریخی شکل، ساختار و ویژگی می‌بخشد، امروزه چنان موضوعی پیش‌پاافتاده است که بررسی آن را تقریباً با کتاب هر مورخ مدرن می‌توان آغاز کرد. آثار مورخانی مانند (1978) Keith Thomas, (1991) Peter Brown و (1978) Le Roy Ladurie (1980) and (1978) دربرگیرنده مثال‌های مناسبی در این زمینه است. برای آشنایی با بحث نظری‌تر، بدون نادیده گرفتن کامل (1980) Hegel و (1975) Marx (1973a), (1973b) and (1975) ر.ک.: (1977) Mandelbaum, (1992) Peter Burke, (1993) Lloyd و Callinicos (1995).

فرجام‌شناسی

راجع به این موضوع می‌توان نکات جالبی در (1961) Popper, (1987) Wilcox, (1784a) Plato و (1993) Le Poidevin and MacBeath پیدا کرد.

الگوها

در این مورد فقط (1967) Walsh, (1990) Stanford و (1993) Lloyd را توصیه می‌کنم.

علتها و تبیین‌ها

۱. علتها

۱.۱. علت چیست؟

مفهوم علت و معلول در زندگی روزمره، علم تجربی و تاریخ به کار می‌رود. می‌توانیم علت را چیزی بدانیم که چیزی دیگر (معلول خود) تولید می‌کند یا می‌آورد. (۱) در این قسمت از بحث ما اساساً با نحوه کاربرد این مفهوم در تاریخ سروکار داریم، زیرا وظیفه مشخص مورخ صرفاً نقل رویدادهای گذشته نیست بلکه تبیین آنها هم هست. معمولاً، ولی نه همواره، منظور از تبیین نقل علت‌های فرضی است و اغلب، بحث‌های تاریخی فراوانی درباره علت رویدادهای مهم معین، مانند انقلاب فرانسه یا جنگ داخلی امریکا وجود دارد. ولی اگر بخواهیم بدانیم که منظور مورخ از 'علت' دقیقاً چیست، باید پرسشی متفاوت و بنیادی‌تر پرسیم.

۲.۱. چهار ویژگی علت‌های معمولی

نخست اجازه دهید کاربرد عادی این مفهوم را در مواردی که با توالی‌های علت-معلول آشنا هستیم، مانند فشار دکمه برای روشن شدن چراغ، بررسی کنیم. فلاسفه چندین ویژگی را برای چنین تجاربی برمی‌شمارند:

۱. توالی‌ها چنان تکراری و پرشمار است که آنها را بدیهی قلمداد می‌کنیم. با وجود این، اگر قبلاً چیزی درباره آنها نمی‌دانستیم، نمی‌توانستیم رویداد دوم را از روی

رویداد اول پیش‌بینی کنیم. به بیان فلسفی، هیچ‌گونه شناخت پیشینی یا پیشاتجربی درباره توالی معین نداریم.

۲. ما رویداد اول را علت می‌نامیم زیرا معتقدیم که بدون آن، رویداد دومی شکل نمی‌گرفت. (البته منظور این نیست که رویداد دوم باید در پی بیاید - چراغ همیشه روشن نمی‌شود - بلکه فقط این است که اگر اولی رخ ندهد، دومی رخ نخواهد داد.)

۳. درحالی‌که، شاید شماری رویدادها یا شرایط مقدم وجود داشته باشد که بر نتیجه تأثیر می‌گذارد (مثلاً سیمی که دکمه را به چراغ وصل می‌کند) ما یکی از آنها را چونان علت می‌شناسیم.

۴. این‌گزینش 'علت' از میان شماری رویدادها یا شرایط مربوط کاملاً اختیاری و دلخواهانه است. آنچه برگزیده می‌شود به هدف پژوهش یا علایق پژوهشگر بستگی دارد نه به چیزی که ذاتی خود رویدادهاست.

۳.۱.۳. گزینش علت

نکته آخر را می‌توان بسط داد. چرا افراد این را به‌عنوان علت برمی‌گزینند نه آن را؟ یکی از دلایل شاید علاقه شخصی باشد. مثلاً پول فردی را می‌ربایند. چرا؟ پاسخ دوست او چنین است: 'زیرا او آخر شب در خیابان‌های خلوت پرسه می‌زد'. پسر مهربان او می‌گوید: 'زیرا او اسلحه‌ای با خود حمل نمی‌کرد'. به‌نظر کشیش این کار 'به‌دلیل انحطاط ماهیت بشر' صورت گرفته است. جامعه‌شناس پاسخ می‌دهد: 'به‌دلیل نرخ بالای بی‌کاری'. دزد هم می‌گوید که 'زیرا باید مواد مخدر بیشتری می‌خریدم'. دلیل دیگر برای گزینش یک علت آن است که یک امتیاز کنترل عرضه می‌کند. کالینگوود آن را چنین تعریف می‌کند: 'علت عبارت است از رویداد یا حالتی که قدرت ایجاد آن یا جلوگیری از آن را داریم، و با ایجاد یا جلوگیری از آن می‌توانیم چیزی را ایجاد کنیم یا مانع ایجاد آن شویم که گفته می‌شود باید معمول همان علت باشد' (Collingwood, 1940, pp. 296-7). در این حال علت چونان یک امتیاز مداخله قلمداد می‌شود. 'چرا اتوبوس نمی‌تواند از این جاده پایین بیاید؟' 'زیرا انجمن شهر هنوز خط زردی کنار خیابان نکشیده است'. علت‌های دیگر شاید این موارد باشد: زیرا مردم خودروهای خود را آنجا نگاه می‌دارند؛ زیرا اتوبوس بسیار

پهن است؛ زیرا خانه‌ها بسیار نزدیک هم است، و زیرا افراد بسیار زیادی روزانه در شهر رانندگی می‌کنند. استدلال کالینگوود این است که ما در این موقعیت عاملی را به‌عنوان علت برمی‌گزینیم که به‌آسان‌ترین وجه می‌توانیم کنترل یا دستکاری کنیم. در بیشتر مواردی هم که عامل انسانی موجود در رشته علت‌ها کنترل‌پذیرترین علت است این ادعا مصداق دارد. معیار سوم برای گزینش یک علت انحراف از معیار است. مثلاً، در بررسی حادثه‌ای در راه‌آهن، بازرسی‌ها سرعت، بار و وزن قطار را نادیده می‌گیرند ولی ریل خمیده و کج را به‌عنوان علت حادثه برمی‌گزینند. منظور این نیست که عوامل دیگر ربطی به حادثه ندارد، بلکه این است که در رفت‌وآمد طبیعی قطارها هم آن عوامل حاضر بوده است. آنها وضع غیرعادی (ریل خمیده) را به‌عنوان علت برگزیده‌اند (ر.ک.: Hart and Honoré in Dray, 1966, pp. 216-17).

۴.۱. علت‌ها و شرایط

به محض آنکه مجموعه‌ای از علت‌ها را فرض می‌گیریم، مسائل جدیدی پیش می‌آید، زیرا ما اکنون باید هم شرایط را در نظر بگیریم هم علت‌ها را. شرایط کدام‌اند و علت‌ها کدام؟ شاید یک شرط باید حاضر باشد تا معلول رخ دهد. مثلاً، روشن شدن کبریت نیازمند کبریتی خشک، یک سطح زبر خشک، وجود اکسیژن و حرکت ماهرانه دست است. در صورت نبود یکی از اینها کبریت روشن نخواهد شد. آیا همه آنها علت است؟ یا فقط شرایط لازم؟

سناریوهای مختلف نشان خواهد داد که تفاوتی ماهوی و ذاتی میان علت و شرط وجود ندارد. در واقع اگر پرسیده شود که چرا کبریت روشن شد، محتمل‌ترین پاسخ چنین چیزی خواهد بود: 'زیرا مردی می‌خواست آتش روشن کند'. مردم عادی، اغلب موارد، علت‌ها را به اراده انسانی نسبت می‌دهند. در این حالت ما باید بگوییم که خواست مری علت است و چیزهای دیگر (اکسیژن، سطح زبر و از این قبیل) شرایط لازم. ولی این مورد به گونه‌ای دیگر هم می‌تواند باشد. فرض کنیم کودکی نادان کبریت را برداشته، در عین چرخش دور اتاق، آن را روی سطوح مختلف می‌کشد. در دور ششم ناگهان کبریت روشن می‌شود. در این هنگام مایل خواهیم بود چنین پاسخی به پرسش بالا بدهیم: 'زیرا کبریت روی سطح زبر خشک کشیده شده است'. اکنون همان سطح زبر که پیشتر یک شرط بود، به علت تبدیل شده است. یا

تصور کنیم چند فرد دست و پا چلفتی می‌کوشند کبریت را روشن کنند ولی نمی‌توانند دست خود را به درستی حرکت دهند. سرانجام یکی از آنها موفق می‌شود. در این مورد علت کدام است؟ حرکت معین آن دست که در مورد مری شرطی بیش به‌شمار نمی‌آید. البته ما شاید همه آن شرایط را برشماریم و بگوییم که آنها جملگی علت را تشکیل می‌دهند. ولی این ادعا چه قدر ملال‌آور خواهد بود. و آیا ما هرگز می‌توانیم یقین کنیم که همه شرایط احتمالاً مرتبط را برشمرده‌ایم؟

همه این موارد بیان‌شده بیانگر دو چیز است: آنچه می‌خواهیم تبیین کنیم معمولاً استثنایی و غیرمنتظره است، و آنچه علت و شرط می‌نامیم به چیزی که نیازمند تبیین است بستگی دارد. پس تفاوتی ذاتی و ماهوی نمی‌تواند میان علت و شرط وجود داشته باشد.

در زندگی روزمره ما بیشتر به شکل‌گیری رویدادهای آتی علاقه‌مندیم تا به تبیین رویدادهای گذشته. هنگامی که می‌خواهیم به اقداماتی مانند پخت و پز یا سپری کردن تعطیلات دست بزنیم، بهترین شیوه ممکن رسیدن به اهداف خود را مدنظر قرار می‌دهیم. در این شرایط ما ابزار و روش‌های مناسب رسیدن به هدف مطلوب را برمی‌گزینیم؛ مثلاً تخم مرغ‌ها را در ماهی‌تاوه‌ای می‌شکنیم، با چنگالی هم می‌زنیم و در کره سرخ می‌کنیم تا املت درست شود. فراموش نکنیم که اینجا ما در جست‌وجوی علت یا شرایط کافی هستیم نه به دنبال علت یا شرایط لازم که هنگام تبیین رویداد گذشته به کار می‌گیریم. به جای جست‌وجوی 'آنچه بدون آن ج رخ نمی‌دهد' اکنون چیزی را می‌خواهیم که 'با آن چیز ج رخ می‌دهد'. شرط لازم (چنانکه بیان کرده‌ایم) معین و ثابت است؛ چیزی است که باید حاضر باشد، هرچند شاید اجزا و عناصر بسیاری را دربرگیرد. ولی شرط کافی معین و ثابت نیست؛ ممکن است چندین جایگزین داشته باشد (تخم مرغ‌ها را می‌توان با مخلوط کن هم زد، در روغن سرخ کرد و از این قبیل) ولی این شرط باید نتیجه را تضمین کند. شرط لازم، نتیجه را تضمین نمی‌کند بلکه فقط تضمین می‌کند که بدون آن نتیجه‌ای درکار نخواهد بود.

البته باید تذکر بدیم که یک مورد را از آن رو شرط لازم می‌نامیم که معتقدیم این شرط خاص برای آن نتیجه خاص ضروری و لازم است و این عمل متضمن هیچ فرضی درباره ضرورت هیچ‌گونه رابطه علی دیگر نیست. اینکه آیا علیت رابطه‌ای

ضروری - مانند استلزام منطقی - است یا نه، موضوع بحث دیگری است (ر.ک.: Hospers, 1967, pp. 308 ff; Hume, 1975, p. 75; Kant, 1963, p. 125; Ayer, 1964, pp. 194-8).

۵.۱. علت‌ها در تاریخ

اکنون به تاریخ پردازیم. مورخان به‌ندرت درباره‌ی الگوی علت واحد/معلول واحد می‌اندیشند. در این عرصه امور پیچیده‌تر است. مثلاً اگر چگونگی به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان ۱۹۳۳ مورد پرسش باشد، مردم عادی شاید به یک شرط لازم که بدون حضور آن رویداد موردنظر شکل نمی‌گرفت اشاره کنند. در این صورت، شماری پاسخ‌های ممکن وجود دارد: 'هیتلر صدراعظم نمی‌شد، اگر آرای بسیار زیادی کسب نمی‌کرد، اگر از سوی نیروی قدرتمند گروه‌های ضربت پشتیبانی نمی‌شد، اگر گروهی از سیاستمداران راست‌گرای امیدوار به مهار و کنترل او، او را یاری نمی‌کردند، و اگر آلمان دچار بحران اقتصادی نمی‌شد. شاید هرکدام از موارد بیان‌شده یک شرط لازم باشد و چونان 'علت واقعی' به‌شمار آید.

پاسخ معمول مورخ به این ایراد (چنانکه در مورد کبریت بیان کردیم) چنین خواهد بود که نه یک شرط بلکه همه‌ی شرایط با هم علت پیروزی حزب نازی بود. ولی در این حالت آیا می‌توانیم مطمئن باشیم که همه‌ی شرایط لازم را برشمرده‌ایم؟ در مثال کبریت این کار به اندازه‌ی کافی دشوار بود و در این مورد بسیار دشوارتر است. آیا نمی‌توانیم مواردی مانند پیمان ورسای، شکست [ژنرال] لودندورف^۱ در حمله‌ی سال ۱۹۱۸، قتل آرچدوک فرانز فردیناند^۲ [ولیعهد اتریش]، ماهیت حکومت بیسمارک و مواردی از این قبیل را، از تاریخ معاصر آلمان گرفته تا آرمینیوس^۳ و شکست لژیون‌های رومی در سال ۹ پس از میلاد، به‌عنوان شرط برشماریم. تعریف 'علت واقعی' چونان سرجمع شرایط لازم باعث می‌شود تا پرسش 'چرا؟' غیرقابل پاسخ بشود.

آیا توسل به شرایط کافی بهتر نیست؟ در زمستان ۴۱-۱۹۴۰ نظامیان عالی‌رتبه

1. Ludendorff

2. Archduke Franz Ferdinand

3. Arminius

هیتلر مشغول طراحی حمله‌ای به متحد رسمی خود اتحاد جماهیر شوروی بودند. حمله ناگهانی و کاملاً سازمان‌یافته بهترین ارتش موجود آن زمان بی‌گمان برای تصرف پایتخت دشمن و تسلیم‌کردن او کافی بود. ولی چنانکه می‌دانیم، ارتش آلمان هنگام تلاش برای تصرف مسکو در دسامبر ۱۹۴۱ به‌سختی شکست خورد و در واقع هرگز موفق به این کار نشد. روشن است که آن ارتش مجهز، ناگهانی بودن حمله، و سازماندهی کارآمد، شرط کافی برای پیروزی را تشکیل نمی‌داد. حلقه مفقوده چه بود؟ زمان در دسترس. عملیات بالکان در بهار ۱۹۴۱ حمله ارتش آلمان را به تأخیر انداخت و این حمله بیش از حد انتظار طول کشید. در نتیجه، حمله به اتحاد جماهیر شوروی تا ۲۲ ژوئن به تعویق افتاد و در ماه اکتبر زمستان روسیه سرعت عمل مهاجمان را، پیش از 'حمله برق‌آسا'^۱ به مسکو، کاهش داد. به همین دلیل اغلب ادعا می‌شود که عملیات انحرافی بالکان برای برنامه‌های هیتلر فاجعه‌بار بود. البته مورخان دیگر استدلال می‌کنند که عملیات بالکان عملیات بارباروسا^۲ را به تعویق نینداخت. بنابراین، آیا نمی‌توانیم نتیجه بگیریم که شرط کافی عبارت بود از ارتش نامبرده، غافلگیری و سازماندهی به‌علاوه زمان بیشتر؟ شاید، ولی کسی نمی‌تواند یقین داشته باشد. این را نیز می‌توان گفت که هیتلر به همکاری دهقانان روسی هم، که تصور می‌شد به‌دست مهاجمان 'آزاد شوند'، نیازمند بود. شاید شرایط دیگری هم موردنیاز بوده است. به‌هرحال در این مورد نیز حدومرز روشنی وجود ندارد.

به‌نظر می‌رسد برابرگرفتن علت X با شرط کافی یا دسته‌ای از شرایط کافی برای X کمی عملی‌تر از برابرگرفتن آن با شرایط لازم باشد. بدون آگاهی از آنچه در صورت دیگر اتفاق می‌افتاد (موقعیت خلاف واقعیت)، هرگز نخواهیم توانست مطمئن شویم که آیا مجموعه رویدادهای کافی برای پدیدآمدن نتیجه را به‌درستی شناسایی کرده‌ایم یا نه.

۱.۶. خلاف واقع‌ها یا آنچه اتفاق نیفتاده

دیدگاه عمومی درباره‌ی علیت تاریخی چنین بیان شده است:

1. 'blitzkrieg'

2. Operation Barbarossa

می‌توانیم تصور کنیم که مفهوم علت از زندگی روزمره وارد تاریخ شده است و منظور این است که علت در تاریخ، در اصل، عبارت بوده است از رویداد، کنش یا حذف که بدون آن کل جریان رویدادهای بعدی به صورتی متفاوت می‌بوده است (Walsh, 1967, p. 190).

به همین دلیل یکی از مورخان بزرگ انقلاب فرانسه چنین می‌نویسد: 'اگر شاه «هنگام تسلیم استعفای خود»، نمایندگان مجلس را به تشکیل جلسه نمی‌خواند، انقلاب فرانسه‌ای، به آن صورت که واقعاً اتفاق افتاد، درکار نمی‌بوده است' (Lefebvre, 1947, p. 2). نظر لفر دربارۀ علت انقلاب بر این فرض استوار است که او می‌داند در غیر این صورت - نبود انقلاب - چه چیزی رخ می‌داده است. ولی چگونه می‌توان دانست که چه چیزی اتفاق نیفتاده است؟

در زندگی روزانه که با توالی‌ها یا پی‌آیندهای منظم رویدادها روبه‌رو هستیم، از این لحاظ مشکل چندانی وجود ندارد: با فشار کلیدی چراغ روشن می‌شود، و با چرخاندن شیر، آب جریان می‌یابد. در این موارد می‌توانیم از روی معلول‌ها به مراحل پیشین پی ببریم: اگر چراغ روشن است، کسی باید کلید را فشار داده باشد، و اگر آب جاری است، شیر باید چرخانیده شده باشد.^۱ منظور این است که ما به اندازه‌ای با چنان پی‌آیندهای منظم علت و معلول آشنا هستیم که مسلم می‌دانیم از آنچه در غیر این صورت رخ می‌داده است آگاهیم: اگر دکمه فشار داده نشود، روشنایی‌ای در کار نیست؛ اگر شیر چرخانده نشود، آبی جریان نمی‌یابد. هراندازه این‌گونه پی‌آیندها منظم‌تر باشد (استثناها کمتر باشد) یقین ما در مورد آگاهی از آنچه شاید اتفاق می‌افتاده است بیشتر می‌شود. این‌گونه فرض‌ها درباره‌ی آنچه ممکن بود اتفاق بیفتد ولی نیفتاده است را 'خلاف واقع' یا شرطی خلاف واقع می‌گویند.

در تاریخ، معمول‌ترین روش شناسایی یک علت توسط به شرط‌های خلاف واقع است. البته روشن خواهد شد که با این کار، ما می‌توانیم به اطمینانی کمتر از آنچه در مسائل مربوط به زندگی روزانه دست می‌یابیم، برسیم. دلیل ساده است: در زندگی روزمره صدها یا هزارها پی‌آیند از نوع 'فشار دکمه - روشنایی' را تجربه

۱. روشن است که این استدلال‌ها کاملاً معتبر نیست - مثلاً شاید سوراخ بودن لوله آب علت جریان یافتن آب باشد - ولی در اکثر موارد، کافی و معتبر است.

می‌کنیم ولی در حوزه تاریخ، نمونه‌های آنچه می‌خواهیم تبیین کنیم - رنسانس‌های فرهنگی، اصلاحات دینی و انقلاب‌های دموکراتیک - نسبتاً اندک است. ما می‌توانیم موارد پی‌آیندهای آشنا ('فشار دکمه - روشنایی؛ فشارندان دکمه - نبود روشنایی') را به اندازه‌ای مقایسه کنیم که نسبت به خلاف واقع‌های فرضی خود، و بنابراین در مورد علت مطمئن شویم. آبراهام لینکلن در سخنرانی افتتاحیه دوم خود (۱۸۶۵) گفت که برده‌داری 'تا حدودی علت جنگ' بود. ولی آیا او برای توجیه این باور خود موارد زیادی از 'برده‌داری، پس جنگ؛ نه برده‌داری، پس نه جنگ' را تجربه کرده بود. بی‌گمان پاسخ منفی است. به‌رحال مورخان اغلب چنین ادعاهایی می‌کنند.

آیا لفر موارد زیادی از 'مجلس اشراف، پس انقلاب؛ نه مجلس اشراف، پس نه انقلاب' را تجربه کرده است؟ باز هم پاسخ منفی است. محتمل‌تر به نظر می‌رسد که او رویه‌ای متفاوت داشته باشد و شاید از روش هارت و هونوره در شناسایی عامل غیرعادی در موقعیت معین استفاده می‌کند (درباره این روش سخن گفته‌ایم). ولی البته فراخوانی اعضای مجلس تنها عنصر غیرعادی در فرانسه ۱۷۸۸ نبود. آیا حتی اگر شاه خواستار تشکیل مجلس اشراف نشده بود، دیگر عوامل غیرعادی (مانند قیمت بالای نان در پاریس) باعث انقلاب نمی‌شد؟ پس چرا بر این عوامل انگشت می‌گذاریم؟

باید یادآور شویم که لفر این اقدام شاه را 'علت بلافصل' یا نزدیک‌ترین علت می‌نامد و آن را از 'علت نهایی' که برآمدن بورژوازی می‌داند متمایز می‌کند. البته چنین تمایزهایی غیرمعمول نیست. سپس همان شاه روی سکوی اعدام مرد. چرا؟ زیرا تیغ سر او را از تن جدا کرد. آیا این تبیین، تبیین کافی شاه‌کشی است؟ بی‌گمان فروافتادن تیغ علت بلافصل بود، ولی آیا به جست‌وجوی دیگر علل 'عمیق‌تر' نیاز نداریم؟ در مورد مجلس اشراف چرا باید نگران علت بلافصل بود؟ تصور می‌کنم به این دلیل که مورخ اغلب می‌خواهد به علتی متوسل شود که تا حد ممکن به معلول نزدیک است و بنابراین، جایی برای معلول بدیل دیگری وجود ندارد. اگر علت بلافاصله قبل از معلول باشد، نوعی گریزناپذیری در آن به چشم می‌خورد. به‌طور کلی، ذکر علت بلافصل، روشن می‌کند که رویداد مورد بحث چرا در آن لحظه و نه لحظه‌ای دیگر شکل گرفته است، ولی روشن نمی‌کند که آن رویداد چرا اصلاً رخ داده

است. معمولاً پاسخ قسمت دوم در ذکر علت تقریباً 'عمیق' یا 'بنیادی' یا 'نهایی' نهفته است. منظور از علت بنیادی چیزی است که، دیر یا زود، معلول (جنگ، انقلاب و از این قبیل) را به وجود می‌آورد، ولی نه در هر زمان خاص. تعیین دقیق زمان برعهده علت بلافصل است. (۲)

احتمالاً لینکلن برده‌داری را علت عمیقی از این نوع به‌شمار آورده است. شاید او ضروری نمی‌دانست رشته دقیق علل منجر به جنگ داخلی را دقیقاً، مانند مورخان، شناسایی و ردیابی کند. نکته اصلی برای ما این است که در تاریخ، مانند زندگی روزانه، اظهارنظرهای مربوط به علت اغلب بر شرط‌های خلاف واقع استوار است. منظور این است که اعتبار این نظر بیشتر از اعتبار همان فرض درباره آنچه اتفاق نیفتاده نیست. برای انجام موفقیت‌آمیز این کار، مورخ باید نوعی حس ششم یا نوعی 'احساس' به‌ظاهر غریزی برای درک جریان امور داشته باشد. ولی البته چنین حسی به هیچ‌روی غریزی نیست بلکه نتیجه تجربه است. به بیان دقیق، در اینجا ما با یقین سروکار نداریم بلکه با احتمال، موضوعی که بعداً مورد بحث قرار می‌دهیم، سروکار داریم.

۷.۱. مسئولیت

علت اظهارشده یک رویداد شاید انسانی باشد یا طبیعی. در جریان جنگ داخلی امریکا و پس از آن، هم شمالی‌ها و هم جنوبی‌ها یکدیگر را به پدیدآوردن آن مصیبت ملی متهم می‌کردند. تقریباً همه آنها بر این باور بودند که علت جنگ در اراده و اختیار انسانی نهفته است (ر.ک.: بخش‌های مختلف Pressly, 1965). مجادله مشابهی هم پس از ۱۹۱۸ درباره مسئولیت آلمانی‌ها در جنگ جهانی اول شکل گرفت. در ۱۹۱۹ حکومت جمهوری خواه جدید آلمان می‌بایست پیمان صلحی را در ورسای امضا کند که ماده معروف ۲۳۱ را دربرمی‌گرفت؛ ماده 'تقصیر جنگ' که آلمان را تنها مسئول جنگ معرفی می‌کرد و برای درخواست خسارات سنگین مورد استناد قرار می‌گرفت. بسیاری از مورخان 'بذر' (یا نیمه‌علت) جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹-۱۹۴۵) را در این ماده پیدا کرده‌اند. بدین ترتیب جست‌وجوی یک علت اغلب به جست‌وجوی مسئولیت انسانی تبدیل می‌شود. (برای آشنایی با دعوی دیگری درباره مسئولیت، ر.ک.: هیستوریکرستریٹ در فصل ۱، قسمت ۴) کنش‌های

انسانی، به نحوی گریزناپذیر، متضمن یک عنصر اخلاقی است که در رویدادهای طبیعی وجود ندارد. مهم تر اینکه آشکار شده است گاهی مورخان می‌کوشند، با کاهش دادن مسئولیت انسانی و پیدا کردن علت در دل طبیعت، خشم و غضب انسان‌ها را تعدیل کنند. یک دانشمند اهل شمال کوشید با نسبت دادن علت نهایی جنگ داخلی امریکا به شرایط اقلیمی، چنین کاری انجام دهد (ر.ک.: Pressly, 1965, p. 60). می‌توانیم بگوییم که میان اقدام مورخان به جست‌وجوی مسئولیت اخلاقی و روش‌های یک دادگاه شباهتی وجود دارد (ر.ک.: Hart and Honoré, 1959, pp. 213-37).

۸.۱. علت‌های مورد نظر کالینگوود

اینکه اراده و اختیار انسانی را باید از علیت طبیعی متمایز دانست یا صرفاً نوع دیگری از علت به‌شمار آورد هنوز مورد بحث است. نتیجه چنین بحثی عمدتاً بستگی به این دارد که شما چه درک و برداشتی از مفاهیمی مانند 'علت' و 'انگیزه' داشته باشید. در این مورد، کالینگوود سه نوع علت را متمایز و مشخص می‌کند: علت در تاریخ، 'که در این حوزه آنچه «علت واقع می‌شود» عبارت است از عمل آزادانه و اختیاری کارگزاری آگاه و مسئول و منظور از آنچه «باعث» مبادرت او به این کار می‌شود، دادن انگیزه به او برای چنین کاری است؛ علت در زندگی عملی (مانند مثال 'فشار دکمه - روشنایی'، 'چرخش شیر - جریان آب' که بیشتر مورد بحث قرار دادیم)، و علت در علم تجربی (مانند 'ابر باعث باران می‌شود'). نوع اول عبارت است از علیت شخص به شخص روابط انسانی؛ نوع دوم، علیت شخص به شیء در حوزه فناوری است، و نوع سوم علیت شیء به شیء علوم طبیعی است (Collingwood, 1940, pp. 285-7). صاحب‌نظران دیگر استدلال می‌کنند از آنجا که یک علت عبارت است از چیزی که یک معلول را به وجود می‌آورد، این علت ممکن است انسانی یا طبیعی، یا اغلب (به ویژه در تاریخ) ترکیبی از آن دو باشد.

۹.۱. بسترمندی

نکته مهم این است که شناسایی علت، 'وابسته به متن' یا بسترمند است. از آنجا که واقعیت جهان بسیار پیچیده است، ما باید بخش بسیار زیاد آن را نادیده بگیریم و بر آنچه به علایق و مقاصد کنونی ما مربوط می‌شود متمرکز شویم. مثلاً درحالی که

علت مرگ ناشی از مسمومیت فلان آقا شاید انگیزه قاتل یا ماهیت سم یا هردو باشد، قاضی احتمالاً به علت نخست و شیمی دان به علت دوم علاقه‌مند خواهد بود. آیا علت پیروزی ژنرال در جنگ مهارت برتر او بود یا تجهیزات برتر او؟ مورخ دقیق هردو جنبه را مدنظر قرار داده، می‌کوشد به هردو اهمیت دهد. این نقص تقسیم تاریخ به تخصص‌های گوناگون - نظامی، علمی، دینی، اقتصادی و از این قبیل - است که مورخان می‌خواهند علت را در حوزه تخصصی خود پیدا کنند.

همه این موارد تا حدودی باعث تقویت موضع شکاکانه نسبت به علت در تاریخ می‌شود. هرچند انکار نمی‌توان کرد که رویدادهای پیشین موجب برخی رویدادهای پسین، ولی نه رویدادهای دیگر، می‌شود (به همین دلیل بعد از این ولی نه به علت این^۱ ادعای بی‌معنایی نیست)، امور انسانی چنان پیچیده است که می‌توان به صورتی موجه، در این امر تردید کرد که آیا در تاریخ هرگز ممکن است علت‌ها را در ارتباط با معلول‌های آنها کاملاً یا به‌درستی شناسایی کرد یا (اگر نه یقیناً) دست‌کم با میزانی از احتمال عملی و سودمند این کار صورت می‌گیرد. در برابر این دیدگاه اوکشات که مفهوم علت برای مورخ زائد است، چیزی برای گفتن وجود دارد:

این، پیش‌فرض تاریخ است که هر رویدادی وابسته و مربوط است و هر تغییر چیزی نیست جز لحظه‌ای در جهان که هیچ‌کس خلاق یا وقفه‌مطلق را دربر ندارد... تاریخ، تغییر را به کمک توصیف کامل تغییر تبیین می‌کند... بدین ترتیب مفهوم علت جای خود را به نشان‌دادن و توصیف دنیایی از رویدادهای دارای ارتباط درونی با یکدیگر که هیچ‌کس خلاق یا شکافی در آن باقی نمی‌ماند می‌دهد (Oakeshott, 1933, p. 143).

آیا ما ممکن است بپذیریم که شناسایی علت‌ها بر علایق ما استوار است، چیز اندکی درباره‌ی چرایی رخ‌دادن واقعی امور به ما می‌گوید، و بیشتر درباره‌ی مورخ می‌گوید تا تاریخ؟

۱.۰.۱. چهار نتیجه‌گیری

اکنون می‌توانیم نتایج خود را درباره‌ی علیت در تاریخ بیان کنیم.

1. post hoc, sed non propter hoc

۱) هر یافته‌ای در مورد علت ممکن است تا حدودی ذهنی باشد. آنچه را به عنوان 'علت' تعیین می‌کنیم، به علایق ما بستگی دارد. مفهوم علت ممکن است چونان ابزاری برای تعیین مسئولیت اخلاقی یا حقوقی باشد؛ در امور دیگر، مانند تعمیر خودرو، این نکته کمک خواهد کرد بدانیم که تعمیر یا تعویض یا اصلاح، کجا سودمند خواهد بود.

۲) در تاریخ‌نگاری تعیین علت اختیاری و دلخواهانه نیست، هرچند تا حدودی ذهنی است. این عمل، چنانکه بیان کرده‌ایم، بر شرط‌های خلاف واقع یا بر برآورد آنچه ممکن بود اتفاق افتاده باشد یا، گاهی، نیفتاده باشد استوار است. این خلاف واقع‌ها باید حدسی باشد و هرگز نمی‌توان آنها را شناخت، زیرا هرگز اتفاق نمی‌افتد.

۳) شرط‌های خلاف واقع مورخ حدس‌های بدون حساب و کتاب نیست، بلکه بر برآوردها و تخمین‌های ممکن و محتمل او استوار است. مثلاً اگر او ادعا می‌کند که پیروزی مستعمرات در جنگ استقلال امریکا نتیجه شخصیت قوی جرج واشنگتن بود، به این دلیل است که او حدس می‌زند بدون چنان شخصیتی، جریان محتمل و ممکن امور پیروزی طرف دارای قدرت نظامی برتر می‌بوده است. مورخی دیگر شاید احتمال پیروزی بریتانیا در صورت مداخله نکردن فرانسه را مطرح کند.

۴) برآوردهای احتمال تاریخی با احتمال ریاضی بسیار تفاوت دارد. آنها بیشتر بر نوعی درک و برداشت از امور انسانی استوار است؛ یعنی آگاهی از اینکه انسان‌ها به‌طور کلی چگونه رفتار می‌کنند یا، در موارد پیشرفته‌تر و دقیق‌تر، مردم آن دوره و جامعه به‌طور کلی چگونه رفتار می‌کردند. مورخان همیشه چنین کاری می‌کنند. در سال‌های اخیر مطالعه نظام‌های گوناگون جامعه انسانی (سیاسی، قضایی، مالی، تجاری، صنعتی، مذهبی، آموزشی و از این قبیل) نسبتاً پیشرفت کرده است و هرکدام از این حوزه‌ها رشته دانشگاهی خاص خود را دارد. برای برآورد جریان محتمل رویدادها (یعنی، در صورت غیبت عناصری مانند جرج واشنگتن یا نیروی دریایی فرانسه در آتلانتیک شمالی، چه چیزی اتفاق می‌افتاده است)، مورخ باید تصویری کاملاً روشن از عملکرد نظام‌های گوناگون آن زمان - در این مورد، به‌ویژه نظام‌های دیپلماتیک، نیروی دریایی، لجستیک، نظامی،

اجتماعی و اجتماعی-روانی - داشته باشد. نوشتن تاریخ در چارچوب و با توجه به یک نظام - مثلاً نوشتن تاریخ نظام قضایی فرانسه در سده نوزدهم - بسیار دشوار است. حتی در این مورد هم داستان هرگز کامل نمی‌شود، زیرا رویدادها، نظام‌ها و انسان‌های دیگر دخالت می‌کنند که باید از جنبه‌های مختلف آنها را درک کرد. وظیفه مورخ یک ملت در حال جنگ حتی بسیار دشوارتر و تشویش‌آورتر است، زیرا شماری نظام‌های درون و میان جوامع در حال جنگ وارد عمل می‌شوند. مورخ باید همه آنها را به صورت کامل درک کند تا بتواند با میزانی از اطمینان بگوید: 'این رویداد اهمیتی ویژه داشت، زیرا اگر شکل نمی‌گرفت، جریان امور بسیار متفاوت می‌بود'. پس در بیشتر موارد مورخ باید نه تنها انواعی از نظام‌های متفاوت (و اکنون معمولاً منسوخ) را درک کند، بلکه باید از نحوه اندرکنش آنها هم سردرپیاورد. او باید جریان و روند رویدادها را درک کند، زیرا بدون چنان شناختی حدس‌های او در مورد خلاف واقعیت‌ها بی‌اعتبار خواهد شد.

می‌توانیم به این نتیجه برسیم که مفهوم علت در تاریخ شاید به برخی بحث‌های بسیار بفرنج منجر شود. پس نویسندگانی که می‌خواهند این مفهوم را به کار ببرند نخست باید برای خود و خوانندگان خود روشن کنند که چه معنایی از این مفهوم را در ذهن دارند. نکته آخر اینکه باید بر اهمیت خلاف واقع‌ها در داورها و اظهارنظرهای تاریخی تأکید کنیم. مورخان باید آنچه را اتفاق افتاده است تبیین کنند و اکنون می‌دانیم که این کار عمدتاً به وسیله آنچه اتفاق نیفتاده است انجام می‌شود.

۲. تبیین به معنای کلی

۱.۲. تبیین چیست؟

تعریف دایرةالمعارفی تبیین چنین خواهد بود: 'توضیح دادن، آشکارکردن، روشن یا قابل درک کردن؛ افراد اندکی با این تعریف موافق خواهند بود. ولی اقدام عملی به تبیین امور، بیش از یک پرسش پیش خواهد آورد. چگونه این کار را آغاز کنیم؟ آیا باید با مبیّن یا آنچه باید تبیین شود آغاز کنیم؟ یا نخست باید از شخصی که تبیین برای او صورت می‌گیرد و با بررسی ذهنیت او آغاز کنیم؟ می‌توان تصور کرد که

پرسش یا دیدگاه اول دلالت بر این دارد که یک تبیین درست در مورد هر پدیده‌ای وجود دارد، درحالی که این‌گونه نیست. مثلاً دکتر جانسون توضیحی به پرسش بوسول می‌دهد. هنگامی که بوسول اعتراض می‌کند که نفهمیده است، جانسون با پرخاش پاسخ می‌دهد که 'آقا، من دلیلی برای شما پیدا کرده‌ام و مجبور نیستم شرایط درک شما را هم فراهم کنم'. برخی بر این باور هستند که روش موردنظر روش درست است. 'اگر توضیحی از من می‌خواهید، توضیحی درست برای شما خواهم داد و درک کردن یا نکردن آن مشکل خود شماست'. این موضع تا حدودی شتاب‌زده برای افرادی موجه است که معتقدند تبیین باید پیوند منطقی میان مبیّن و مبیّن (آنچه تبیین می‌کند) را نشان دهد. مثلاً تبیین اینکه چرا لیوان من هنگام رهاشدن از دستم بر زمین افتاد (مبیّن) عبارت است از قانون جاذبه به‌علاوه بیان شرایط اولیه (مبیّن). این تبیین عبارت است از نشان‌دادن پیوند منطقی میان افتادن لیوان و آن قانون: همین رویدادی که باید تبیین می‌شد 'تحت پوشش' آن قانون قرار داشت (یا به آن قانون آئیت بخشید). این نوع تبیین معمولاً نوع 'قانون فراگیر' نامیده می‌شود. اکنون اجازه دهید از آن طرف آغاز کنیم. اگر پرسش درباره افتادن لیوان از سوی یک کودک باشد، در این صورت مبیّن (در این مورد قانون جاذبه به‌علاوه شرایط اولیه) شاید از عهده توضیح برنیاید، زیرا درک دینامیک نیوتنی و رای توانایی کودک است. در این مورد تبیین عرضه‌شده توضیح نیست، زیرا پدیده برای پرسشگر روشن و قابل فهم نشده است. بنابراین، ما باید شیوه دیگری از تبیین را پیدا کنیم که از لحاظ روانی سودمندتر باشد؛ مانند این عبارت که 'لیوان افتاد زیرا زمین آن را جذب کرد'. بنابراین، پرسش نخست ما چنین است: بر کدام وجه مسئله باید تمرکز کنیم، پدیده یا جست‌وجوگر؟ جنبه تناقض‌آمیز موضوع این است که گاهی تبیین درست از عهده هیچ توضیحی بر نمی‌آید، زیرا چیزی را 'روشن یا قابل درک' نمی‌کند. این مشکل به‌ویژه در تبیین‌های متعلق به علم تجربی پدید می‌آید.

۲.۲. آیا تبیین باید علمی باشد؟

اکنون اجازه دهید نگاه دقیق‌تری به این موضوع بیندازیم که تبیین‌ها به کجا تعلق دارند. فلاسفه گاهی به گونه‌ای درباره آنها بحث می‌کنند که گویی فقط به حوزه فلسفه علم تعلق دارند. مثالی که پیشتر زدیم بی‌گمان به آن حوزه تعلق دارد، ولی آیا حوزه

نامبرده تنها حوزه موجود برای تبیین است؟ بخش دوم بحث ما (درباره کودک) حکایت از این دارد که تبیین شاید بخشی از زندگی خانوادگی باشد. به بیان رسمی‌تر، تبیین به رشته آموزش و پرورش که، چنانکه بیان کرده‌ایم، اصول، قواعد و ملاحظات بسیار متفاوتی بر آن حاکم است تعلق دارد. همچنین تبیین به زندگی روزمره تعلق دارد. در این حوزه ما اغلب با تبیین سروکار داریم، ولی از آنجا که زندگی روزمره فعالیتی تابع نظریه (مانند علم، فلسفه یا آموزش و پرورش) نیست، دشوار است تصویری روشن از مسائل و موضوع‌های آن داشته باشیم. در فلسفه، تبیین فقط متعلق فلسفه علم، چه طبیعی چه اجتماعی، نیست، بلکه به حوزه گسترده‌تر شناخت‌شناسی - نظریه شناخت به‌طور کلی - تعلق دارد. واقعیت بیان‌شده این پرسش را پیش می‌آورد که آیا در حوزه‌های دیگر شناخت، شکل تبیین با تبیین معمول در علوم طبیعی متفاوت است. برخی فلاسفه (از جمله کارل همپل و ارنست ناگل) به این پرسش پاسخ منفی می‌دهند و تبیین را در همه حوزه‌های شناخت یکسان می‌دانند. البته نباید راه را بر این پرسش ببندیم. در فصل بعد نقش تبیین در علوم اجتماعی و تاریخ را مورد بررسی قرار خواهیم داد. اگر تبیین در این همه فعالیت‌های انسانی جایی متفاوت دارد باید پرسید که آیا در هر مورد یک چیز است یا فرق می‌کند. در سطور آتی به پاسخ این پرسش خواهیم رسید.

بیاید با علوم طبیعی آغاز کنیم. عقیده عمومی این است که علوم مورد نظر، دنیای بیرونی (یا طبیعی) را بررسی و فرضیه‌ها یا نظریه‌هایی برای تبیین آنچه مشاهده شده است تدوین می‌کنند. نظریه خوب نظریه‌ای است که هنگام محک خوردن در برابر دنیای واقع، نه تنها آنچه را که رخ داده تبیین می‌کند بلکه آنچه را که رخ خواهد داد پیش‌بینی می‌کند. کارل پوپر فیلسوف برجسته علم استدلال کرده است که با تحت پوشش قوانین کلی قراردادن مجموعه‌ای از پدیده‌ها، می‌توانیم سه کار را همزمان انجام دهیم.

استفاده از یک نظریه به منظور پیش‌بینی رویدادی خاص وجه دیگر استفاده از همان نظریه به منظور تبیین چنان رویدادی است، و از آنجا که یک نظریه را از طریق مقایسه رویدادهای پیش‌بینی‌شده با رویدادهای واقعاً مشاهده‌شده محک می‌زنیم، همین تحلیل ما نحوه آزمایش نظریه‌ها را هم نشان می‌دهد. اینکه یک نظریه را به منظور تبیین، یا پیش‌بینی، یا آزمایش

به کار می‌گیریم، بستگی دارد به علاقه ما و به قضایایی که بدهی یا مفروض می‌گیریم (Popper, 1962, vol. 2, pp. 262-3).

چنین تصویری را می‌توان نوعی ساده‌سازی بیش از حد رویه‌های علمی دانست، ولی دست‌کم تصویری روشن به‌دست می‌دهد که مبنایی برای بحث بعدی باشد. استفان هاوکینگ در تاریخ مختصر زمان به بررسی این مسئله می‌پردازد که چرا الکترون‌های درون اتم‌ها روی مدار ثابتی دور هسته می‌چرخند. با حل این مسئله، که نیلز بور آغاز و ریچارد فینمن^۱ تکمیل کرد، هم پدیده تبیین شد و هم پیش‌بینی‌های ممکن صورت گرفت که هنگام آزمایش، نظریه را تأیید کردند؛ نظریه‌ای که بر فرض دوگانگی موج/ذره استوار است. به‌نظر می‌رسد این همان چیزی باشد که پوپر هنگام نوشتن مطالب فوق به سال ۱۹۶۳، حدود چهل و پنج سال پیش، متوجه شد (ر.ک.: Hawking, 1990, pp. 59-60). پس به‌نظر می‌رسد که در علم فیزیک پیش‌بینی و تبیین دوروی یک سکه باشد. این 'سکه' هم عبارت است از تحت پوشش 'قوانین' یا فرضیه‌های کلی در آوردن مجموعه‌ای از پدیده‌ها.

البته همیشه این‌گونه نیست. در علوم زیستی وضع بسیار متفاوت است. مثلاً نظریه داروین قدرت تبیین بالایی دارد ولی از لحاظ پیش‌بینی ضعیف است. شاید نظریه‌های زمین‌شناسی هم این‌گونه باشد. در مورد کنش‌های انسانی چطور؟ این مثال مرتبط ولی پیش‌پاافتاده را در نظر بگیرید: اگر از من بپرسند که چرا این کتاب را می‌نویسم، پاسخ می‌دهم که قراردادی با ناشران بسته‌ام. هرچند کنش‌های مرا می‌توان با یک قانون کلی (مثلاً 'انسان‌های شریف به عهد و پیمان‌های خود پایبندند') که روش مطلوب هم‌پیل است، تبیین کرد به‌نظر می‌رسد که اینجا چنان کاری ضرورت ندارد. حوزه‌های مختلف زندگی روزمره، مانند حوزه‌های علوم اجتماعی و تاریخ، به‌طورکلی نه پذیرای تبیین‌های قانون‌محوری از نوع موردنظر پوپر و هاوکینگ هستند و نه نیازمند آنها.

۳.۲. آیا تبیین باید علی باشد؟

مطلب دیگری هم وجود دارد که باید اینجا بیان کرد. هم دانشمند (هاوکینگ) و هم

1. Niels Bohr and R. Feynman

فیلسوف (پوپر) تصور می‌کنند که تبیین‌ها علی هستند: یعنی تبیین عبارت است از نشان دادن علت و برعکس. البته همه فلاسفه با این نظر موافق نیستند. دیوید-هیلل روبن این‌گونه استدلال می‌کند: هیچ چیز یا رویداد محتمل موجب خود نمی‌شود. بنابراین، علت باید رابطه‌ای میان دو چیز متمایز و جدا باشد. ولی در برخی موارد مبین و مبین یک چیز هستند. بنابراین، در چنین مواردی تبیین غیرعلی است (Ruben, 1990, p. 218). این موارد کدام‌اند؟

شاید ساده‌ترین مثال‌ها در زندگی عادی پیدا می‌شود:

‘وقت خواب است، جانی!’

‘چرا وقت خواب است؟’

‘زیرا ساعت هشت است.’

یا گفت‌وگویی غیر معمول‌تر:

‘این چیز سخت روی آب چیست؟’

‘آن هم آب است – آب یخ‌زده.’

‘شبيه آب نیست. لطفاً توضیح دهید.’

‘آزمایش و تجزیه نشان می‌دهد که ترکیب آن H_2O است...’

‘آری، پس آب است.’

در این‌گونه موارد و موارد مشابه، تبیین با برشمردن علت‌ها صورت نمی‌گیرد، بلکه با نشان دادن اینکه دو چیز به‌ظاهر متفاوت یک چیز و چیزی واحد با انواع و اقسام مختلف است صورت می‌گیرد. تبیین از طریق بازتوصیف را می‌توان، بسته به آنچه معلوم است و آنچه نیازمند تبیین، از هر دو طرف آغاز کرد: ‘چرا او مجرد است؟ زیرا ازدواج نکرده است؟’ یا ‘چرا او ازدواج نکرده است؟ زیرا مجرد است.’ به بیان ساده، گاهی موضوع ‘تبیین چگونگی’ است نه ‘تبیین چرایی’. (۳) بعید به نظر می‌رسد هرگز ‘تبیین چگونگی’ به شیوه همپلی انجام شده باشد.

البته روبن نکته مهم‌تری بیان می‌کند. دیدیم که تبیین ‘صحیح’ یا ‘درست’ شاید در واقع هر چیز را تبیین نکند؛ مانند مورد کودک یا شخص ناآگاه. برای انجام تبیین ما باید چیزی را عرضه کنیم که سؤال‌کننده بتواند درک کند؛ یعنی تبیین باید ‘مربوط به شنونده’ یا برای او آشنا باشد. با پذیرش این نکته نباید دچار افراط و تفریط‌شده، تصور کنیم که هر تبیین آن ویژگی را داشته باشد، سؤال‌کننده را راضی و قانع می‌کند.

تبيين بايد درست باشد، يا دست‌کم چنان بر حقيقت استوار باشد که حقيقتی به سؤال‌کننده عرضه کند و اين کار همیشه آسان نيست. شخص چه اندازه حقيقت می‌تواند به پرسش‌گر ناآگاه يا کودن عرضه کند؟ با وجود اين، روبن پافشاری می‌کند که 'مُبَيِّن، مَبَيِّن' را فقط از طريق توصيف اينکه چيزها واقعاً چگونه هستند تبیین می‌کند. او می‌افزاید: 'تبيين فقط از اين‌رو امکان‌پذير و عملي است که چيزهايی باعث می‌شود تا چيزهايی رخ دهند يا نوعی ویژگی پیدا کنند'. بنابراین، تبیین اساساً روان‌شناختی نيست، هرچند می‌کوشد (يا بايد بکوشد) نیازهای ذهنی سؤال‌کننده را برآورد. تبیین عمدتاً به شناخت مربوط می‌شود و بر واقعیت استوار است. چنانکه روبن بيان می‌کند 'تبيين امری شناختی است، هرچند بنياد متافيزيکی استواری دارد' (Ruben, 1990, p. 232). اهميت اين نکته هنگامی آشکار خواهد شد که (در فصل ۴) به تبیین در علوم اجتماعی و در تاريخ بپردازيم. در حوزه‌های نامبرده، اين موضوع که واقعیت دقیقاً چیست قابل بحث‌تر می‌شود.

۴.۲. تبیین‌های مناسب و تبیین‌های کامل

تمایز میان تبیینی که از لحاظ روانی [و توانایی ذهنی] قانع‌کننده است و تبیینی که از لحاظ شناخت‌شناسی و متافيزيکی معتبر است، پیامدهای دیگری دارد. هیلاری پاتنام به‌درستی می‌گوید که 'تبیین، تصویری مربوط به علاقه است' و 'بايد تا حدودی مفهومی عملگرا باشد' (Putnam, 1979, pp. 41-2; quoted in Ruben, 1990, p. 21). اگر ما علاقه‌ای به پرسش نداشته باشیم، نبايد در جست‌وجوی تبیینی باشیم و هنگامی که تبیین نیاز ما را تأمین کند، جست‌وجو را متوقف می‌کنیم (جنبه عمل‌گرای تبیین). چنین تبیین‌هایی 'تابع‌شنونده' است و برحسب نیاز و علاقه او دگرگون می‌شود. ولی یک تبیین مناسب و خوب (تبیین کارآمد و مفید) از یک تبیین کامل (تبیینی که بر 'چيزها آن‌گونه که واقعاً هستند' استوار است) متمایز است. فلاسفه، برخلاف آموزگاران و ديگر تبیین‌کنندگان عادی، نبايد به تبیین‌های خوب بسنده کنند، بلکه بايد، چنانکه روبن مصر است، بپرسند یک تبیین کامل چگونه بايد باشد. یک تبیین کامل جایی برای سؤال باقی نمی‌گذارد و به

هر پرسش منطقی (اگر نه روان‌شناختی) پاسخ می‌دهد. محتوای اطلاعاتی این‌گونه تبیین موجب می‌شود که تابع شنونده یا شنونده‌گرا نباشد. پس هم تبیین‌های علمی داریم، هم تبیین‌های مربوط به زندگی روزمره؛ هم تبیین‌های تابع‌شنونده، هم تبیین‌های مستقل از شنونده؛ هم تبیین‌های خوب، هم تبیین‌های مناسب؛ و هم تبیین‌های ناقص، هم تبیین‌های کامل. البته آنچه برای فیلسوف اهمیت دارد تبیین کامل است و همهٔ دیگر انواع تبیین‌ها به تبیین کامل بستگی دارد. در اصل، هر تبیین ناقصی باید قابل تبدیل به تبیین کامل باشد.

در حال حاضر امکان تبیین کامل، در عالم واقع بسیار اندک است و بلکه به ماهیت ایده‌های افلاطونی یا دست‌کم به آرمان‌های سامان‌بخش کانتی تعلق دارد. آرمان‌های سامان‌بخش عبارت‌اند از 'مفاهیمی که در موارد خاص و معین تحقق نمی‌پذیرد بلکه در تنظیم الگوها و حد و مرزهایی برای خرد عملی مؤثر است'. (۴) 'تبیین‌های کامل... شاید شبیه چیزهای آرمانی باشد؛ گرچه تقریباً هیچ‌کس هرگز چنان تبیینی، که مطلب زیادی دربارهٔ شرایط عملی عرضهٔ تبیین به ما می‌گوید، عرضه نمی‌کند، هیچ‌گونه استدلالی هم علیه چنان تبیین کامل ارائه نمی‌دهد' (Ruben, 1990, p. 202). در عالم واقع، تبیین‌ها تقریباً همیشه ناقص‌اند و تکه‌هایی از آن به یک یا چندتا از سه دلیل - ناآگاهی، نبود زمان یا فضا، یا فرض اینکه بسیاری از مطالب مورد نیاز تاکنون گفته شده است - حذف و از قلم انداخته می‌شود. چنانکه پیشتر اشاره کردیم یک تبیین خوب اغلب نیازمند تخمین تقریبی حقیقت است نه یک گزارش یا توصیف کاملاً دقیق و مفصل. چنان گزارشی شاید سؤال‌کننده را سردرگم و خسته کند و به همین دلیل تبیین کامل به یک تبیین بد و نادرست تبدیل می‌شود. ناآگاهی اغلب مانعی در این راه است، زیرا ما به‌ندرت می‌توانیم مطمئن باشیم که همهٔ چیزهای مرتبط و لازم (داده‌ها، تعمیم‌ها و استنتاج‌ها) را در اختیار داریم و همهٔ اینها درست است. با وجود این، تبیین‌های کامل را می‌توان عرضه کرد. عبارات پایین را در نظر بگیریم:

'چرا این موجود ماهی‌مانند چهار دست (بال) دارد؟'

'زیرا (الف) این یک وال است؛ (ب) وال‌ها پستاندارند؛ و (ج) همهٔ پستانداران چهار دست و پا دارند.'

اگر واقعیت (الف) درست باشد، آن گزاره‌های قانون مانند (ب) و (ج) حتماً درست است، و آن استنتاج معتبر. پس می‌توانیم ادعا کنیم که تبیینی کامل عرضه کرده‌ایم. البته در حوزه ژنتیک، جنین‌شناسی و عمل تکامل می‌توان چنین ادعاها و استدلال‌هایی را تقریباً بی‌نهایت گسترش داد. ولی هنگام ارائه تبیین‌ها اغلب نمی‌توانیم در مورد هر جزء تشکیل‌دهنده استنتاج و تبیین مطمئن باشیم. با وجود این، داشتن تصویری روشن از اینکه یک تبیین درست (کامل یا تام و تمام) چگونه باید باشد، مهم است. اندکی پیشتر اشاره کردیم که مثال 'وال' یک تبیین غیرعلی است، زیرا با تبیین 'چگونگی' به 'چرایی' پاسخ می‌دهد. ولی هنگام رویارویی با تبیین در تاریخ، خواهیم دید که ما اغلب باید 'کی'، 'چه' و 'چگونه' و همچنین 'چرا' و گاهی حتی 'کی' و 'کجا' را تبیین کنیم.

۵.۲. علت‌ها و تبیین‌ها انواع متفاوتی از چیزها هستند

تبیین‌های غیرعلی به ما یادآور می‌شوند که علت و تبیین صرفاً چیزهایی متفاوت نیستند بلکه انواع متفاوتی از چیزها هستند. عجیب است که این تمایز اغلب نادیده گرفته می‌شود. استراوسون این نکته را به دقت بیان می‌کند:

اگر علیت رابطه‌ای باشد متعلق به دنیای طبیعی، تبیین چیزی متفاوت است... رابطه‌ای طبیعی نیست... بلکه رابطه‌ای ذهنی یا منطقی و عقلانی است. این رابطه میان چیزها و در دنیای طبیعی برقرار نمی‌شود؛ چیزهایی که می‌توانیم در طبیعت مکان و زمانی به آنها نسبت دهیم. رابطه موردنظر میان واقعیت‌ها یا حقایق برقرار می‌شود (ر. ک.: Strawson in Vermazen and Hintikka, 1985, p. 115).

علت‌ها شکل می‌گیرند، چه آنها را درک کنیم، چه نکنیم. در سده چهاردهم موش سیاه طاعون را به اروپا آورد، هرچند در آن زمان کسی نتوانست چیزی عرضه کند که باور داریم تبیین درست باشد. جالب است بدانیم که تبیین‌های کنونی کجا از عهده تأمین معیار بیان‌شده در بند پیشین ناتوانند. آیا آنها 'رابطه‌ای عقلی و منطقی' برقرار می‌کنند یا نه؟

نکته منطقی دیگری که به نظر می‌رسد هم نیازمند قیاس باشد هم استقرا، از مثال

‘وال’ ناشی می‌شود. قیاس نسبتاً ساده است، ولی انسجام کل تبیین بر اعتبار دو حکم کلی (ب) و (ج) استوار است. آیا این دو حکم استقرایی است؟ قیاس چونان یک شیوه استدلال بسیار ناقص است. آیا این ‘واقعیت‌ها’ تجربی است؟ آیا حقایق محتمل است؟ یا، از آنجا که بخشی از تعریف‌ها از وال‌ها و پستانداران را تشکیل می‌دهد، حقایق ضروری است؟ در هر حال هرگز نمی‌توانیم یقین کنیم که تعمیم ما همه وال‌ها و پستانداران ممکن گذشته، حال و آینده را دربرمی‌گیرد. تعاریف، به ویژه در علوم زیستی، اغلب مبهم و فاقد حدود مرزهای مشخص هستند. با این حال، در حوزه‌های تجربی علوم و تاریخ باید راه‌های مناسبی برای طبقه‌بندی و تبیین پدیده‌ها پیدا کنیم. ما ضمن پرهیز از تفکر و تأمل صرف، می‌کوشیم بر مبنای محکم شواهد، استنباط‌هایی بکنیم. یک راه انجام چنین کاری پی‌بردن به بهترین تبیین – ‘مفهوم محوری شناخت‌شناسی’ – است (Harman, 1973, pp. 130–5; also Hanson, 1972, chapter 4). ما با بررسی شواهد فراروی خود، استنباط می‌کنیم که کدام شیوه، اگر درست باشد، بهترین تبیین آن شواهد را عرضه می‌کند. البته این روش به رویه کاراگاهان در داستان‌های جنایی بسیار شبیه است. چه روش وجود افراد در کتابخانه، در قفل شده، تُنگ و ازگون، ردپای موجود در باغچه و از این قبیل را به بهترین صورت تبیین می‌کند؟

۶.۲. رسیدن به بهترین تبیین

روش دریافتن بهترین تبیین، دانشمندان و مورخان را قادر می‌سازد تا از مهارت‌های حرفه‌ای ما در تبیین امور، برای رسیدن به بهترین توصیف چگونگی جهان استفاده کنند. همه مطالعات تجربی ما به ناچار ناقص است. در همه موارد، از سیاه‌چاله‌ها یا ذرات کوچک‌تر از اتم گرفته تا میزان خودکشی با انقلاب‌ها، برای رسیدن به حقیقت تلاش می‌کنیم ولی هرگز نمی‌توانیم به یقینی تردیدناپذیر برسیم. (چه قدر ملال‌آور بود اگر می‌توانستیم به آن برسیم!) پرسش مهم این است: بهترین تبیین چیست؟ البته همان است که برای شواهد موردنظر مناسب‌ترین باشد. ولی بیش از یک راه سنجش ‘تناسب’ وجود دارد. فیلسوفی می‌گوید که میان تبیین ‘زیبا’ و تبیین ‘محتمل’ تمایز می‌گذاریم. اولی فراگیر است و چیزهای زیادی را تبیین می‌کند، ولی دومی به برداشت و تصور ما از احتمال متوسل می‌شود (ر.ک.: Lipton, 1991, p. 61).

سیاست شرکت‌های بیمه در مستثنا کردن 'بلایای آسمانی' زیبا و جالب است، به این معنا که تقریباً هر نوع مصیبت تبیین‌ناپذیر را می‌توان به خداوند نسبت داد و موارد بسیاری را دربرمی‌گیرد. ولی یک چنین تبیینی به هیچ‌روی محتمل به نظر نمی‌رسد و مسیحیان و ملحدان در این موضوع اتفاق نظر دارند. مثال دیگر این است که در جریان جنگ سرد بیشتر حکومت‌ها ناآرامی‌های اجتماعی را به کمونیسم نسبت می‌دادند. این هم زیبا و جالب بود، زیرا رویدادهای بسیاری را دربرمی‌گرفت. ولی در مورد دهقانان ناآگاه و بی‌سواد که هرگز چیزی دربارهٔ مارکس یا لنین نشنیده بودند چندان محتمل و مناسب نبود. از سوی دیگر محتمل است که خواب‌های بد نتیجهٔ غذای هضم‌ناپذیر دیشب باشد، یا سرماخوردگی نتیجهٔ بیرون‌ماندن با لباس‌های خیس. این تبیین‌های محتمل 'نازیبا'ست، زیرا کاربرد محدودی دارد. البته این مثال‌های افراطی و غیرمعمول را به منظور روشن‌شدن موضوع زدم. در عمل، دو نوع تبیین معمولاً هم‌تراز است و انتخاب دشوارتر می‌شود. حتی هنگامی که برتری یکی از تبیین‌ها آشکار است، باز ممکن است جروبحث‌های تندی صورت گیرد: برخی افراد تبیین‌های زیبا را ترجیح می‌دهند و برخی دیگر تبیین‌های محتمل را. برخی تبیین‌ها ممکن است شنونده‌گرا و باب طبع پرسش‌گر باشد و ارزش روانی آن بیشتر از ارزش عقلانی و منطقی آن باشد، مثلاً هنگامی که با کودک سروکار داریم، ولی برخی دیگر با کار جدی دانشمندان و مورخان جویای حقیقت جهان پیوند دارد.

۷.۲. تبیین در جست‌وجوی خردمندی

سرانجام باید به این موضوع پردازیم که طرفین هر تبیین فرد دانا و فرد نادان نیست. تبیین اغلب هنگامی ارزشمند است که دو فرد (می‌توان گفت دارای دانش شناخت‌شناسی برابر) دیدگاه‌های خود را برای یکدیگر تشریح کنند. در این شرایط شاید انواعی از سوء تفاهم‌ها و بدفهمی‌ها اصلاح شود؛ از مواردی مانند 'من شخصاً قصد توهین نداشتم' گرفته تا مواردی مانند 'هنگامی که پیوند میان بیکاری و جرم را متذکر شدم، دیدگاهی مارکسیستی طرح نکردم'. این تبیین و توضیح متقابل باعث می‌شود تا به قول گادامر افق‌های فکری ما، از طریق به هم آمیختن، گسترش یابد و دانش و خردمندی ما بیشتر شود. همچنین تبیین ممکن است نوعی تفسیر باشد که در فرهنگ لغت هم می‌آید، زیرا اغلب برای یافتن راه‌های مختلف بیان معنایی واحد

سودمند است. ولی سخن آخر درباره تبیین را می‌توان به رابرت نوزیک وا گذاشت که در اثر خود با عنوان مناسب تبیین‌های فلسفی، بیان می‌کند. همان‌گونه که لیپتون مزایای تبیین برای مطالعات تجربی را نشان داده است، نوزیک هم استدلال می‌کند که یک راه بسیار مناسب - ولی نه تنها راه مناسب - برای فلسفی‌اندیشیدن وجود دارد. گرچه 'نظریه‌های فلسفی عمده دارای اهمیت پایدار... قرائت‌های ممکن از جهان است'، راهبرد بهتری برای 'دستیابی به تبیین درست' هم هست (Nozick, 1981, p. 21). 'افزون بر این، آرزوی من تبیین این امر است که شناخت چگونه ممکن است، تحقق اراده آزاد چگونه ممکن است، چگونه ممکن است حقایق اخلاقی وجود داشته باشد، و زندگی چگونه ممکن است معنا پیدا کند. این چیزی است که می‌خواهم بدانم' (p. 21).

۳. تبیین آماری

۱.۳. قوانین کلی و استدلال‌های قیاسی - قانونی

بسیاری افراد می‌خواهند بر ماهیت علمی علوم اجتماعی تأکید کنند. از آنجا که آمار به خادم تقریباً همه علوم تبدیل شده است، باید نخست به تبیین آماری نگاهی بیندازیم. به این دلیل که مورخان هم استفاده فزاینده‌ای از آمار می‌کنند مطالب زیر مورد علاقه آنان نیز هست. یک رهیافت علمی، در کنار ویژگی‌های دیگر، عبارت است از رهیافتی تجربی به داده‌ها، و این ادعا که همه پدیده‌های قابل مشاهده، طبیعی یا اجتماعی، تابع قوانین کلی است. این قوانین چندین ویژگی دارند: (۱) پیش‌بینانه هستند؛ (۲) تبیین‌گر هستند؛ (۳) خود آن قوانین ممکن است از قوانین بنیادی‌تری که در سلسله مراتب مبتنی بر کلیت قرار می‌گیرند، منتج شوند. مثلاً، این قانون که آب در صفر درجه یخ می‌زند، خود نمونه خاص قوانین بنیادی‌تر معطوف به ساختارهای بلوری، و ساختمان اتم‌های تشکیل‌دهنده اکسیژن و هیدروژن است. با وجود چنین قوانین کلی، همه آنچه برای تبیین هر رویدادی خاص نیازمندیم عبارت است از بیان شرایط اولیه به‌علاوه بیان قانون (قوانین) کلی مربوط. مثلاً برای تبیین یخ روی پله که باعث افتادن یک فرد و شکسته شدن پای او شد، بیان قانون کلی درباره منجمد شدن آب و اشاره به دو واقعیت خیس بودن پله و پایین‌تر از درجه صفر

آمدن دمای هوا (شرایط اولیه) کافی است. استدلال‌هایی از این نوع قیاسی-قانونی^۱ یا D-N نامیده می‌شود.

۲.۳. احتمال و استدلال‌های استقرایی-آماري

در بین استدلال‌های قیاسی، تبیین‌های نامبرده از لحاظ منطقی معتبر هستند. ولی متأسفانه همه تبیین‌ها چنان قابلیت و اعتبار منطقی ندارد، به این دلیل ساده که بیشتر قانون‌ها عام و کلی نیست. باید بپذیریم که شلیک گلوله‌ای به مغز، تبیین کافی برای مرگ یک انسان است، ولی اینکه شلیک گلوله به مغز کشنده است قانونی عام نیست، زیرا گاهی، افراد از چنان زخمی نمی‌میرند. (۵) در عمل، 'آنچه که معمولاً رخ می‌دهد' را نه 'آنچه که همیشه و همه‌جا بدون استثنا رخ می‌دهد' به‌عنوان مبنایی برای تبیین می‌پذیریم. به عبارتی، ما بیشتر در جست‌وجوی میزان قانع‌کننده‌ای از احتمال هستیم. ولی تبیین‌ها یا پیش‌بینی‌های مبتنی بر احتمال نه یقین، فاقد آن اعتبار و قابلیت منطقی استدلال‌های D-N است. آمار اغلب نشان می‌دهد که رویداد مورد تبیین (مبتنی) احتمال استقرایی بسیار بالایی دارد. ولی تمایز منطقی روشنی میان یک قیاس که باید از مقدمات منتج شود و یک استقرا که نتیجه نمونه‌های پرشمار، ولی نه همه موارد و نمونه‌های ممکن است، وجود دارد. اگر بدانیم همه افراد حاضر در این اتاق متأهل هستند، می‌توانیم به‌طور موجه و معقول نتیجه‌گیری کنیم که هر فردی یا باید زن باشد یا شوهر. ولی اگر هر سگی که تاکنون دیده‌ام چهار پا داشته باشد، اثبات‌کننده این نیست که همه سگ‌ها چهار پا دارند و من هم نمی‌توانم با قطعیت پیش‌بینی کنم که سگ بعدی چهار پا خواهد داشت، زیرا سگ‌های سه پا ناشناخته نیستند. اگر عالم تجربه به‌ندرت حقایق عام عرضه می‌کند، باید به حقایق کلی از این نوع اتکا کنیم: 'تقریباً همه الف‌ها ب هستند' یا 'همه الف‌های تاکنون مشاهده‌شده ب هستند'. ولی هرگز نباید به گزاره‌ای مانند 'همه الف‌ها بدون استثنایی ممکن، ب هستند' متوسل شویم. بنابراین، ما باید احتمال را جایگزین یقین و قطعیت بکنیم. در مثال پیشین، احتمال این است که سگ بعدی دارای چهار پا خواهد بود ولی نه حتماً.

ولی چه اندازه احتمال؟ این اندازه را آمار باید، تا جایی که ممکن است، به ما بگوید و دلیل قرارگرفتن استدلال دیگری در کنار استدلال D-N همین است. این نوع استدلال استقرایی-آماری^۱ (I-S) نامیده می‌شود. آنچه این استدلال عرضه می‌کند، تبیین است دربرگیرنده گزاره شرایط اولیه همراه با گزاره احتمال آماری وقوع. باید یادآور شد که در این نوع تبیین 'احتمال آماری' جانشین 'قانون کلی' در استدلال نوع D-N شده است. اگر احتمال آماری بسیار بالا باشد، احتمالاً یک نوع استدلال I-S را به عنوان تبیین کافی می‌پذیریم. مثلاً یک پیروزی در صورتی تبیین شده قلمداد می‌شود که بتوان نشان داد که در آن جنگ تعداد نفرات یک طرف بیست برابر تعداد نفرات طرف دیگر بود. یک برتری چشمگیر از لحاظ نفرات تقریباً همیشه، ولی نه کاملاً همیشه، تعیین‌کننده است، چنانکه نبردهای [فرانسیسکو] پیزارو [۱۵۴۱-۱۴۷۸] در پرو یا [بارون رابرت] کلیو (۷۴-۱۷۲۵) در هند نشان داد. پایبندان به آنچه نظریه همپلی-پوپری تبیین نامیده می‌شود، می‌پذیرند که تبیین‌های علمی یا نوع D-N است یا نوع I-S (ر.ک.: Hempel, 1942, in Gardiner, 1959).

۳.۳. اعتراض‌هایی به استدلال‌های استقرایی-آماری

البته اعتراض‌هایی نسبت به قراردادن استدلال‌های I-S در جایگاهی هم‌ارز با استدلال‌های D-N وجود دارد. (۶) اعتراض نخست به رودلف کارناب فیلسوف (که همپل در بحث خود راجع به تبیین نوع I-S آشکارا به او متکی است) تعلق دارد که امکان استنتاج استقرایی را به شدت رد می‌کند. به نظر او استدلال نوع I-S اصلاً استدلال نیست (ر.ک.: Salmon, 1971, pp. 8-9). نیازی نیست که اینجا وارد بحث‌های منطقی کارناب بشویم، ولی یادآوری بکنیم که یک ایراد عملی جدی هم در مورد تبیین نوع I-S وجود دارد. اگر مبیئن باید با میزان بالایی از احتمال تبیین شود، این میزان دقیقاً چه اندازه است؟ اگر سکه‌ای را یک بار پرتاب کنیم احتمال شیر یا خط آمدن آن برابر است. ولی اگر ده بار پرتاب کنیم احتمال شیر آمدن همه پرتاب‌ها نسبتاً پایین است. (برابر است با احتمال ۱ به ۱,۰۲۳). در ده پرتاب، احتمال بیشتری

1. inductive-statistical

وجود دارد که نتیجه ترکیبی از شیر و خط باشد. در واقع ما می‌توانیم احتمال شیرآمدن همه پرتاب‌ها را از احتمال ۵۰-۵۰ (یک پرتاب) تا احتمال بیشتر (ده پرتاب) محاسبه کنیم. 'احتمال آماری بالا' در استدلال I-S ممکن است برای تبیین نتیجه ترکیبی از شیرها و خط‌ها مناسب و رضایت‌بخش باشد. ولی تصور کنید که امر نامحتمل اتفاق افتد و نتیجه کاملاً محتمل ده بار شیر به دست آید. استدلال I-S چگونه می‌تواند آن رویداد را تبیین کند؟ مسلماً نمی‌تواند. اگر استدلال I-S در مورد میزان بالایی از احتمال آماری کارآمد باشد، بین یک پرتاب و ده پرتاب، کجا می‌توانیم بگوییم که استدلال موردنظر کارایی ندارد، زیرا احتمال به اندازه کافی بالا نیست؟ شاید اعتراض شود که نمی‌توان میان یک و ده خطی کشید و این فقط نوعی شانس و تصادف است. در این حالت، تبیین شکل نمی‌گیرد و استدلال به اصطلاح I-S به هیچ وجه استدلال به شمار نمی‌آید. به هر حال جانشین قابل قبولی برای استدلال‌های تبیین‌گر دقیق D-N وجود ندارد.

اعتراض به نظریه همپل به صورت این پرسش درمی‌آید: 'چه میزانی از بالا بودن احتمال کافی است؟' نظریه مورد بحث از عهده تبیین رویدادهایی با احتمال متوسط یا پایین بر نمی‌آید. مثلاً میزانی از پرتوزایی، تبیین علی درست یک رشته صداهای شمارشگر گایگر است. ولی با مدنظر قراردادن دیگر منابع شناخته شده صدا، این پیوند ملی شاید بسیار نامحتمل به نظر آید. شاید بگوییم که رویدادهای نادر توضیح‌ناپذیر است، به یک یا دو دلیل: با دانش کنونی خود فعلاً نمی‌توانیم آنها را تبیین کنیم، ولی در واقع آنها قطعی و معین هستند و هنگامی که دانش ما بیشتر شد تبیین می‌شوند؛ آنها ذاتاً توضیح‌ناپذیرند، زیرا کاملاً مبهم و نامعین هستند و به هیچ روی علتی ندارند. اینکه کدام یک از این دو دلیل را بپذیریم به دیدگاه یا اعتقاد ما بستگی دارد. به هر حال واقعیت این است که بر مبنای نظریه همپل، تبیین معتبر چیزهای فاقد میزان بالایی از احتمال ممکن نیست. ولی موارد دارای احتمال بالا معمولاً رویدادهای نامزد و نیازمند تبیین نیست بلکه سگ سه پا نه تازی چهار پا؛ قوی سیاه نه سپید؛ فرد زنده‌ای که گلوله‌ای به مغز او شلیک شده است؛ و پیروزی طرف ضعیف‌تر از جمله موارد نیازمند و نامزد تبیین است. چنانکه پوپر می‌گوید: 'گزاره‌ای با احتمال بالا از لحاظ علمی جالب نخواهد بود، زیرا چیز اندکی می‌گوید و هیچ قدرت و قابلیت تبیینی ندارد... در مقام دانشمند، ما جویای نظریه‌های با

احتمال بالا نیستیم بلکه به دنبال تبیین‌ها هستیم؛ یعنی به دنبال نظریه‌های توانا و نامحتمل' (Popper, 1969, p. 58).

۴.۳. دیگر راه‌های کاربرد آمار

در این مرحله شاید بخواهیم از آمار صرف‌نظر کرده، به مسائل و روش‌های دیگر پردازیم. ولی هنوز دو امکان دیگر برای تبیین آماری وجود دارد. یکی عبارت است از کنارنهادن هرگونه تلاش برای پیش‌بینی یا تبیین رویدادی خاص و، به جای آن، متمرکز شدن بر پدیده‌های مشاهده‌شده. مثلاً در بررسی یک فواره، نمی‌توانیم بگوییم که قطره بعدی دقیقاً کجا خواهد افتاد (به بیان دیگر، آخرین قطره کجا افتاد) و یا در یک هوای طوفانی رعدوبرق بعدی کجا خواهد بود (یا چرا در جای قبلی رعدوبرق زد). ولی در هر دو مورد ما می‌توانیم درعین بیان علل کلی و محدوده‌های آن، پدیده‌های موردنظر را هم تا حدود زیادی درک کنیم. حتی می‌توانیم احتمال افتادن قطره و زدن رعدوبرق را در هر نقطه‌ای خاص، کم و بیش برآورد کنیم، هرچند که این فرایندها کاملاً حدسی و تصادفی هستند. نظریه آشوب و درهم‌ریختگی^۱، با 'جذابیت عجیب آن'، نمونه خوبی از درک فرایندها نه درک رویدادی واحد عرضه می‌کند.

امکان دیگر عبارت است از جست‌وجوی ارتباط آماری نه تبیین آماری. مثلاً اگر متوجه شویم که بیشتر قطره‌های فواره به سمت غربی حوض می‌افتد می‌توانیم حدس بزنیم بادی که از شرق می‌وزد بر آن مؤثر است. البته این حدس عرضه‌کننده آن تبیین یا پیش‌بینی که شاید می‌خواهیم نیست، ولی دست‌کم احتمال افتادن قطرات در یک سمت حوض را افزایش و در سمت دیگر آن را کاهش می‌دهد. بررسی شرایط هر پدیده‌ای احتمالاً عبارت است از شناسایی عوامل حاضر که از لحاظ آماری مرتبط هستند، گرچه شاید از لحاظ آماری شمارش‌پذیر یا اندازه‌پذیر نباشند. ارتباط آماری را این‌گونه می‌توانیم تعریف کنیم: یک عامل معین در صورتی از لحاظ آماری با وقوع رویدادی ارتباط دارد که در احتمال آن وقوع تغییر ایجاد کند (Salmon, 1971, p. 11). گرچه نمی‌توانیم ارزش رقمی این تغییر را تعیین کنیم،

نشان دادن محدوده‌های ارتباط و جهت تأثیرگذاری امکان‌پذیر است. در تبیین معتبر نوع D-N همه عوامل مرتبط به‌شمار می‌آیند. می‌توانیم به این نوع تبیین نمره ۱ بدهیم. (مثلاً با در نظر گرفتن گردش زمین، خورشید و ماه، و موقعیت‌های نسبی کنونی آنها، می‌توانیم ماه‌گرفتگی بعدی را به‌درستی پیش‌بینی و ماه‌گرفتگی قبلی را هم به‌درستی تبیین کنیم. ارتباط این عوامل یک است.) مثال مشابه دیگر: 'قرص ضدبارداری از آبستن‌شدن جلوگیری می‌کند. این آقا چندین سال است که قرص ضدبارداری دریافت می‌کند. پس او هرگز باردار نشده است.' به دلیلی آشکار میزان ارتباط در این استدلال صفر است. این همان محدوده است که در سر دیگر طیف قرار دارد. اکثر تجمع‌های عوامل مرتبط بین یک و صفر است.

۵.۳. ارتباط آماری: الگوی ارتباط آماری

امتیاز استفاده از ارتباط آماری در تبیین این است که تبیین‌های ما دیگر به درجات بالای احتمال محدود نمی‌شود (آن‌گونه که در الگوی I-S می‌شد). از لحاظ ارتباط آماری^۱ (الگوی S-R)، تبیین عبارت است از 'تجمع عواملی که از لحاظ آماری با مبین ارتباط دارند، بدون توجه به میزان احتمال حاصله' (Salmon, 1971, p. 11). بنابراین، الگوی S-R از این لحاظ بر الگوی I-S برتری دارد که می‌تواند رویدادهای با احتمال متوسط و پایین، مانند مثال شمارشگر گایگر^۲، را تبیین کند. عیب الگوی موردنظر هم این است که نمی‌تواند تبیین محکم و نفوذناپذیری از نوع D-N عرضه کند، یا حتی تبیین شبیه آن (I-S).

۶.۳. احتمال و واقعیت

نقطه عزیمت آمار موارد بسیار ساده‌ای مانند پرتاب سکه است که احتمال به دو حالت محدود می‌شود و فرایند مورد بررسی کاملاً شانسی بوده، تحت تأثیر عوامل دیگر نیست. ولی هنگامی که با موقعیت‌ها و شرایط واقعی‌تر، به‌ویژه در بستر جامعه که حوزه تاریخ و علوم اجتماعی است، رویارو می‌شویم، درواقع با شرایط بسیار

1. statistical-relevance

۲. دستگاهی برای شمردن ذرات اتمی که هانس گایگر (گایگر) آلمانی اختراع کرد. -م.

پیچیده سروکار داریم. امکان اندکی دارد که امر احتمالاً مرتبط را از امر کاملاً نامرتبط با قاطعیت و یقین جدا کرد. هرچند ریاضیات توزیع متعارف، توزیع دوجمله‌ای و توزیع پواسون^۱ و از این قبیل آسان نیست، اکثر دشواری‌ها از جایی دیگر ریشه می‌گیرد. یک مسئله عبارت است از اختصاص ارزش عددی به کیفیات. مثلاً، میزان نیکوکاری یک صومعه متعلق به سده‌های میانی را چگونه می‌توان اندازه‌گیری کرد؟ باید تعیین کرد که چه چیزی کمیت‌پذیر است و چه چیزی نیست. ثانیاً، به منظور همسنجی، سنجه‌ها یا اندازه‌ها (با نمادهای عددی آنها) باید یکسان باشد. مثلاً کشیش روستای گلداسمیت 'سالانه با چهل پوند ثروتمند می‌شد'. مهم‌تر از همه اینکه تبیین آماری، بیشتر به تحلیل درست این امر بستگی دارد که چه چیزی باید نسبت به چه چیزی اندازه‌گیری شود.

باید یک چیز را نسبت به یک رشته چیزهای دیگر اندازه‌گیری کنیم تا امکان وقوع آن را تخمین بزنیم. چه فکری پشت این کار نهفته است؟ قطعاً آینده همیشه نامعلوم است، ولی در عمل ما می‌توانیم، و نیازمندیم، برنامه‌ای داشته باشیم. چنین برنامه‌ای از آن‌رو ممکن است که ما شناختی از گذشته داریم و می‌توانیم برای رسیدن به مقاصد خود در آینده از آنها استفاده کنیم. هنگامی که مهارتی (تایپ‌کردن، رانندگی کردن، سخن‌گفتن) را فرا گرفته باشیم، اغلب بدون تفکر آن را انجام می‌دهیم. ولی گاهی شناخت ما نسبت به آنچه اتفاق خواهد افتاد (مثلاً هنگام ورق‌بازی یا تاس‌بازی) ناچیز یا صفر است، هرچند محاسبه احتمالات در این موارد مفید خواهد بود. این محاسبه را چگونه انجام می‌دهیم؟ قطعاً (دست‌کم در یک خط فکری) نسبت‌دادن احتمال به رویدادی واحد ناممکن است و احتمال را فقط می‌توان به فراوانی نسبی در یک رشته بی‌پایان رویدادها نسبت داد. اگر چهار سکه را پرتاب کنیم، آیا به ترتیب شیر، خط، خط و شیر خواهد آمد؟ پاسخ مثبت یا منفی دادن به این پرسش ناممکن است. فقط می‌توان گفت: 'اگر دفعات بیشتری آنها را پرتاب کنید احتمال آمدن ترتیب موردنظر شما یک در شانزده است'. آیا می‌توان این ارزش احتمالی یک در شانزده ($1/16$) را از همین رشته به آن مورد واحد نسبت داد یا نه؟ این فرض که می‌توان نسبت داد در واقع همان فرض نهفته در پشت موفقیت

۱. Poisson، ریاضی‌دان فرانسوی واضع قانون حاکم بر توزیع رویدادهای نادر و تصادفی...م.

شرکت‌های بیمه، شرط‌بندی‌ها، کازینوها، و از این قبیل است. از لحاظ منطق مطلق، ارزش احتمالی، چیزی در مورد پیش‌بینی رویداد واحد و معین بعدی یا تبیین رویداد قبلی به ما نمی‌گوید. با وجود این قطعاً سودمند است بتوانیم یک ارزش احتمالی به رویدادی واحد بدهیم، چه در قالب پیش‌بینی در برنامه‌ریزی برای آینده، یا در قالب تبیین رویدادهای گذشته.

۷.۳. طبقات مرجع

ارزش عددی وقوع در رشته‌ای از موارد را چگونه می‌توان به احتمال رویدادی واحد منتقل کرد؟ با نسبت دادن موردی واحد به یک طبقه مرجع و منتقل کردن احتمال از آن طبقه به رویداد واحد موردنظر. در مثال بالا، آنچه جست‌وجو می‌کردیم (صفت مطلوب) توالی شیر، خط، خط، شیر بود. طبقه مرجع هم موارد بی‌پایانی از پرتاب‌ها بود. ما فراوانی وقوع را از طبقه مرجع به احتمال رویداد واحد منتقل و ارزش احتمال $1/16$ به آن نسبت دادیم. یادآوری این نکته مهم است که طبقه مرجع باید همگن و متجانس باشد؛ یعنی هر عضو باید یک عضو تصادفی باشد، زیرا اگر یک عضو خصوصیتی داشته باشد که آن را از دیگر اعضا (از جنبه‌های مرتبط) متمایز کند، طبقه موردنظر همگن نخواهد بود. مثلاً مهم است که هر سکه باید یک شیر و یک خط داشته باشد و کاملاً بچرخد، ولی مهم نیست ارزش پولی هر سکه چه قدر باشد و چه کسی (مرد یا زن) آن را پرتاب کند.

البته در اکثر موارد محاسبه احتمال چندان آسان نیست. مثلاً احتمال اینکه رئیس‌جمهوری بعدی ایالات متحد سیاه‌پوست باشد چه اندازه است؟ ما می‌توانیم همه اهالی ایالات متحد را به عنوان طبقه مرجع در نظر بگیریم. می‌دانیم که در کل جمعیت فراوانی وقوع صفت موردنظر (سیاه‌پوست بودن) چیست و آن فراوانی را n درصد می‌نامیم. پس ارزشی که جست‌وجو می‌کنیم n درصد ($n/100$) خواهد بود؛ یعنی احتمال سیاه‌پوست بودن رئیس‌جمهوری بعدی $n/100$ است. ولی اگر همه رئیس‌جمهوری‌های جهان را (که شمار زیادی از آنها سیاه‌پوست هستند) به عنوان طبقه مرجع بگیریم، فراوانی صفت مطلوب و موردنظر بیشتر خواهد بود و ما به ارزش احتمال متفاوت و بالاتری می‌رسیم. اما در صورتی که طبقه مرجع ما همه رئیس‌جمهوری‌های ایالات متحد (که هیچ‌کدام سیاه‌پوست نبوده‌اند) باشد، ارزش

احتمال ۰/۰۰ یا صفر خواهد بود. اگر به‌خاطر داشته باشیم که در سال ۱۹۹۶ نامزدی حزب جمهوری خواه به ژنرال کالین پاول پیشنهاد شد (ولی او نپذیرفت)، به‌نظر می‌رسد این ارزش به‌دست آمده (صفر) تقریباً بی‌تردید نادرست باشد؛ هرچند ممکن بود او این پیشنهاد را بپذیرد و شکست بخورد.

۸.۳. انتخاب یک طبقه مرجع

چگونه می‌توانیم طبقه مرجع درست و مناسبی برای محاسبه احتمال انتخاب کنیم؟ چنین‌گزینشی نیازمند دو شرط متناقض و متضاد است. یک شرط این است که طبقه مرجع تا حد ممکن باید فراگیر و گسترده باشد تا اعتبار آماری به حداکثر برسد. در مثال بالا، انتخاب رؤسای جمهوری دموکراسی‌های واقعی، از لحاظ آماری بی‌اعتبار خواهد بود. شرط دوم این است که طبقه مرجع تا حد ممکن باید محدود باشد تا عوامل بی‌ربط وارد نشود.

در همین مرحله است که به اهمیت ارتباط آماری پی می‌بریم. اگر، مثلاً در مورد یک رئیس‌جمهوری سیاه‌پوست، کل جمعیت حاضر ایالات متحد را به‌عنوان طبقه مرجع انتخاب کنیم، به یک احتمال پایین غیرواقع‌بینانه می‌رسیم؛ زیرا برطبق قانون اساسی، رئیس‌جمهور باید شهروند ایالات متحد باشد. بر این اساس همه غیرشهروندان ایالات متحد از لحاظ آماری نامرتبط هستند و باید از طبقه مرجع کنار گذاشته شوند؛ بنابراین، می‌توان فرض کرد که درصد سیاه‌پوستان مقیم این کشور کمتر از درصد شهروندان سیاه‌پوست باشد. مدنظر قراردادن مسائل ربط و ارتباط ممکن است حجم و اندازه طبقه مرجع را کاهش و بدین‌ترتیب ارزش احتمال را افزایش دهد. (به‌خاطر داشته باشیم که هراندازه این احتمال بالاتر باشد، برای پیش‌بینی و تبیین سودمندتر خواهد بود.)

اکنون می‌دانیم که برآورد مطلوب احتمال عبارت است از نسبت دو عدد: عدد متعلق به وقوع صفت موردنظر و عدد متعلق به شمار اعضای طبقه مرجع همگن و متجانس که می‌توان به صورت طبقه مرجع / صفت بیان کرد.

از آنجا که هراندازه ارزش بیشتر باشد سودمندتر خواهد بود، شاید بکشیم با بالا بردن صورت کسر یا پایین آوردن مخرج کسر، ارزش را افزایش دهیم. در مثال بالا، چگونه می‌توانیم ارزش احتمال را افزایش دهیم؟ اگر به مسئله برتری سفیدپوستان

در دستگاه حکومتی امریکا علاقه‌مند باشیم، شاید احتمال رئیس‌جمهوری شدن یک امریکایی آسیایی تبار یا یک امریکایی اصیل بومی را جست‌وجو کنیم. احتمال غیرسفید بودن رئیس‌جمهوری بعدی ایالات متحد چه قدر است؟ بی‌گمان احتمال آن بیشتر از احتمال رئیس‌جمهوری شدن یک سیاه‌پوست است. این احتمال نتیجه گسترش دادن صفت موردنظر (صورت کسر) است. از سوی دیگر، اگر برتری مردان هم مورد بررسی باشد، شاید احتمال رئیس‌جمهور شدن یک زن سیاه‌پوست را برآورد کنیم. البته در این مورد احتمال پایین‌تر است، زیرا صورت کسر را تقریباً به نصف کاهش داده‌ایم. (دوباره یادآور شویم از آنجا که هیچ رئیس‌جمهوری زنی وجود نداشته است، طبقه مرجع رؤسای جمهور امریکا احتمال غیرواقعی صفر را به ما خواهد داد).

راه دیگر بالابردن ارزش، کاهش دادن طبقه مرجع (مخرج کسر) است. می‌توانیم بگوییم که برپایه قانون اساسی، رئیس‌جمهوری باید دست‌کم سی و پنج سال داشته باشد. بنابراین، رئیس‌جمهور بعدی اکنون باید دست‌کم سی و یک ساله باشد. (فاصله تا انتخابات بعدی ریاست‌جمهوری هرگز بیش از چهار سال نیست). اگر همه شهروندان بالای سی و یک سال ایالات متحد را به عنوان طبقه مرجع برگزینیم مخرج کسر را تقریباً به نصف کاهش داده‌ایم. متأسفانه، از آنجا که همان اندازه از سیاه‌پوستان بالای سی و یک سال دارند، صورت کسر را هم به نصف کاهش داده‌ایم. بنابراین، میزان احتمال هیچ تغییری نکرده است.

عوامل دیگری را هم می‌توان در نظر گرفت، مانند داشتن والدین در قید حیات، داشتن خودرویی که آخرین رقم پلاک آن زوج باشد، و علاقه داشتن به نوعی شیرینی ژلاتینی. به نظر می‌رسد هیچ کدام از این عوامل ربطی به احتمال رئیس‌جمهوری شدن نداشته باشد. وارد کردن هر کدام از آنها در واقع طبقه مرجع را کاهش و ارزش احتمال را افزایش می‌دهد، ولی همه آنها را باید به دلیل بی‌ربط بودن کنار گذاشته، در محاسبه آماری وارد نکرد.

۹.۳. نتیجه‌گیری: 'قوانین فرامیر' کم‌کاربرد برای مورخ

اکنون باید تصویر روشنی از شکل نظری تبیین و پیش‌بینی (از آنجا که شکل یکسانی دارند) داشته باشیم. مشکلات عملی این کار، هم به محاسبه طبقه مرجع، که در

تاریخ اغلب مسئله مهمی است، مربوط می‌شود هم به انتخاب آن. تعدیل و تغییر (کاهش دادن یا افزایش دادن) صفت یا طبقه مرجع با توجه به عوامل دارای ارتباط آماری نیز به همان اندازه مهم است. افزایش دادن، چنانکه بیان کرده‌ایم، به تبیین رویدادهای دارای احتمال متوسط یا پایین - که همیشه برای نظریه تبیین همپل که به موارد با احتمال بالا متوسل می‌شود مسئله‌ساز است - کمک می‌کند. خود پوپر، برخلاف نظر همپل در این مورد، کارایی تبیینی احتمال را رد می‌کند. (۷) 'احتمال یک گزاره (یا دسته‌ای از گزاره‌ها) همیشه هنگامی بیشتر است که شمول کمتری داشته باشد... بنابراین، احتمال هر گزاره جالب و مهم و کلی باید پایین باشد' (Popper, 1969, p. 58). چنانکه تاکنون بیان کرده‌ایم، امر نادر و عجیب و غریب نامزد و نیازمند تبیین است نه امر معمول و عادی. ولی این همان چیزی است که احتمال آماری نمی‌تواند تبیین کند. البته ربط آماری ممکن است به تبیین کمک بکند ولی به خودی خود راه‌حل نیست. برخلاف دانشمندان، مورخ نیازی به پرداختن نظریه، از هر نوعی که باشد، ندارد. او شاید جویای تبیین‌هایی باشد و معمولاً هست که به نظریه - حتی 'نظریه‌های قوی و نامحتمل' - وابسته نیست. این نوع تبیین، هراندازه هم رضایت‌بخش نباشد، بیشتر از نظریه همپل - که در فلسفه تاریخ، به دلیل مشاجرات طولانی بر سر 'قوانین فراگیر' معروف است - مورد استفاده عملی مورخ قرار می‌گیرد. قوانین فراگیر چندان به درد مورخ نمی‌خورد زیرا در اغلب موارد قادر به تبیین امر غیرعادی یا غیرمنتظره که دقیقاً همان چیز نامزد و نیازمند تبیین است، نیستند.

اکنون پس از این بررسی کلی و اجمالی، به آن نوع تبیین‌هایی خواهیم پرداخت که به فلسفه تاریخ بیشتر مربوط می‌شوند. البته با این کار نباید از همین معیار تبیین، و انواع، روش‌ها و کاربردهای متعدد تبیین که در این فصل مورد بررسی قرار داده‌ایم غافل شویم.

یادداشت‌ها

۱. *The Oxford Companion to Philosophy*, p. 126 را ببینید.

۲. برای آگاهی بیشتر از علت بلافصل و علت بنیادی، ر.ک.:

(Gardiner (1952, pp. 66 ff); Stone (1972, chapter 3); Stanford (1994, (pp. 194–203).

۳. برای آشنایی با بحث بیشتر ر.ک.: Ruben (1990, pp. 209–32).

۴. Emmet (1994, p. 2). مانند مفهوم سطح کاملاً صاف یا خلاء کامل، مفاهیم مورد نظر کانت در حکم راهنماست نه چیزی قابل دستیابی. کانت زیر عنوان 'کاربرد سامان‌بخش ایده‌های خرد ناب' از این مفاهیم بحث می‌کند. ر.ک.: Kant, *Critique of Pure Reason* (1963), B 671–96, pp. 532–49.

۵. البته چنان ملاحظات گاهی ممکن است راهنمایی برای رسیدن به قانون بنیادی‌تر باشد.

۶. بنگرید به اظهارنظرهای پوپر درباره فرمانده کشتی انگلیسی پینافور (The Captain of HMS Pinafore) در Popper (1962, vol. 2, pp. 264–5) ببینید.

۷. مقایسه کنید با این عبارت همپل: 'ممکن و موجه به نظر می‌رسد که تبیین‌های معین عرضه‌شده در تاریخ را بر پایه فرضیه احتمال تجزیه و تحلیل کنیم نه بر پایه قوانین «جبری» کلی، مانند قوانینی در شکل و شرایط عام' (Hempel, 1942, in Gardiner, 1959, p. 350).

برای مطالعه بیشتر

علت

یک متن فلسفی مناسب، مانند Hospers (1967)، دربرگیرنده مسائل و موضوع‌های عمده درباره مفهوم کلی علت خواهد بود. بحث هیوم علیه علت (ر.ک.: Hume (1975), section VII) و بحث‌های جان استوارت میل در نظام منطقی (1973, Book III) را هم نباید نادیده گرفت. برای آشنایی با یک بررسی جدید مناسب ر.ک.: J. L. Mackie (1974).

علت تاریخی موضوعی خاص و دشوار است و ناآگاهی ضروری ما نسبت به خلاف واقع‌ها همیشه باعث می‌شود تا حق مطلب را در ارتباط با این موضوع ادا نکنیم. به بیان دیگر ما هرگز نمی‌پرسیم که اگر رویدادی خاص به صورتی دیگر شکل می‌گرفت، چه چیزی اتفاق می‌افتاد. البته در Atkinson (1978) و Dray (1964) and (1980) می‌توان بحث نسبتاً روشنی در این مورد پیدا کرد. نگرش منطقی به این موضوع را می‌توان در Hart and Honoré in Dray (ed.) 1966 یافت که دربرگیرنده تکه‌هایی سودمند از اوکشات (برگرفته شده از Oakeshott (1933) و Scriven (1966) نیز هست. G. R. Elton (1970) دربرگیرنده حمله جالبی به تلاش‌های غیرمورخان برای درک استفاده از علت توسط مورخان است که ارزش مطالعه دارد. حاصل تلاش کالینگوود برای متمایز کردن انواع علت (در

شود. تلاش یک مورخ برای بررسی جدی مفهوم علیت (Stone, 1972, chapter 3) کاملاً موفقیت‌آمیز نبود. مقاله‌ای دربارهٔ علل جنگ داخلی آمریکا که با عبارت 'کابوسی که ذهن مورخان امریکایی را اشغال کرده است - مفهوم علیت' شروع می‌شود خواندنی است. این مقاله به قلم Cushing Strout (1960) نوشته شده و در Nadel (1965) آمده است. موضوع دو مقالهٔ دیگر همان مجموعه - Benson (1960) و Eckstein (1965) - نیز علیت در تاریخ است.

تبیین

نگاهی کلی به تبیین نیز از موضوع‌های پیش‌پاافتادهٔ متون درسی فلسفی است و اینجا فقط ذکر Hospers (1967) را لازم می‌دانیم. منابع زیر را هم می‌توان معرفی کرد:
Introduction to Nozick (1981), McCullagh (1984), chapter 2, Ruben (1990) and (1993), and Archinstein (1983).

البته از von Wright (1971) نیز نباید غافل شد که تصویر بسیار روشنی از دو سنت فلسفی تبیین عرضه می‌کند.

تبیین در علوم اجتماعی و تاریخ

۱. تبیین در علوم اجتماعی

۱.۱. علم اجتماع؟

تصور و ایده علم اجتماعی در سده هجدهم چونان بخشی از جریان روشنگری شکل گرفت. در حالی که دانشمندان سده هفدهم (کپلر، گالیله، هاروی، بویله، هویژن، و مهم‌تر از همه، نیوتن) در کشف و نشان دادن قوانین (به زعم خود) حاکم بر طبیعت به موفقیت‌هایی خیره‌کننده رسیده بودند، به بیان بسیار ساده، سده هجدهم نیازمند یافتن قوانین حاکم بر رفتار انسان در جامعه بود؛ قوانینی هم‌ارز قوانین طبیعت. هیوم می‌نویسد: 'دست‌کم ارزش دارد برای پی بردن به این امر بکوشیم که آیا علم انسان هم پذیرای همان دقت و صحت موجود در بخش‌های مختلف فلسفه طبیعی خواهد بود.' (منظور او از 'فلسفه طبیعی' همان است که ما 'علوم طبیعی' می‌نامیم.) (نقل شده در Hampson, 1968, p. 98). در آن زمان اشکال جاافتاده و کم‌وبیش بی‌چون و چرای جامعه و تصورات اجتماعی به واسطه دو انقلاب تقریباً هم‌زمان فرانسه و صنعتی برهم‌خورده بود. بنابراین، درک عمیق‌تر جریان امور ضروری به نظر می‌رسید؛ درکی که از دیدگاه اکثر متخصصان می‌بایست تجربی، روشمند و عینی باشد. شاید روشن‌ترین بیان در این مورد را می‌بایست در فلسفه پوزیتیویستی اگوست کنت (۱۷۹۸-۱۸۵۷) پیدا کرد. نخستین اصل فلسفه او این بود 'که همه پدیده‌ها را تابع قوانین طبیعی تغییرناپذیر می‌داند' (Comte in Gardiner, 1959, p. 76). اصل

دیگر این بود که یک علم اجتماعی پوزیتیویستی مورد نیاز است تا مکمل علوم طبیعی موجود باشد:

اکنون که انسان فیزیک زمینی و آسمانی - مکانیکی و شیمیایی؛ و فیزیک ارگانیک گیاهی و جانوری - را کاملاً درک کرده است، تنها یک علم باقی مانده است تا مجموعه علوم مبتنی بر مشاهده تکمیل شود، و آن فیزیک اجتماعی است. دستیابی به این علم مبرم‌ترین نیاز کنونی انسان‌هاست و هدف اصلی پژوهش حاضر هم تأسیس آن است (p. 77).

می‌توان تصور کرد که این اعتماد به نفس و اطمینان خاطر روشنفکرانه چگونه به دنبال پیشرفت‌های فوق‌العاده در علوم فیزیکی و زیستی پس از دهه ۳۰ سده نوزدهم خدشه‌دار شد. دستیابی کامل به علم موردنظر که هیچ، شروع کار هم با دشواری همراه بود. ولی به نظر کنت تبیین رمز و رازهای طبیعت یا جامعه کاری به یک اندازه ساده بود: 'هنگامی که از تبیین واقعیت‌ها سخن می‌گوییم، منظورمان صرفاً برقراری ارتباط میان یک پدیده و برخی واقعیت‌های کلی است که با پیشرفت علم شمار آنها همواره کاهش می‌یابد' (p. 75).

۲.۱. نکات عمده پوزیتیویسم

ارزش دارد کمی درنگ کرده، در مورد بدیهیات پوزیتیویسم تأمل کنیم، زیرا برداشت و تصویر کنت از علم اجتماعی هنوز برای برخی اندیشمندان جذاب است. اول، فرض می‌شود که یک پدیده اجتماعی موجودی ملموس و قطعاً عینی - مانند تکه‌ای سنگ طلا یا یک سوسک - است. کنت نمی‌دانست که چنین پدیده‌هایی - دست‌دادن، بدهکاری، شورش - را شاید بتوان به صورت‌های متفاوت تفسیر کرد. بنابراین، عینیت 'واقعیت‌های' او ممکن است زیر سؤال برود؛ البته نه خود شیء یا رویداد مادی، بلکه توصیف آنها. پدیده‌های اجتماعی ممکن است بیش از یک معنا و بنابراین توصیف‌های متعددی داشته باشد. دوم، او 'واقعیت‌های کلی' یا شاید آنچه را که می‌توانیم تعمیم‌ها بنامیم با قوانین یکی می‌داند. ولی واقعیت از سنخ قانون که دانشمندان تدوین و آزمایش می‌کنند نیست. واژه 'واقعیت' بر حقیقتی تردیدناپذیر دلالت دارد، درحالی‌که 'قوانین' علمی در واقع گزاره‌های شبه‌قانون -

يعني نظريه‌هاي رو به کمال‌اند که به حقيقت نزديک مي‌شوند يا، به بيان دقيق‌تر، اميدواريم بشوند. (۱) افزون بر اين، برداشت و تصور کنت از يک واقعيت کلي درنتيجه کاستي‌هاي استقرا تضعيف شده است. عبارت 'سقراط فاني است' يک حقيقت ترديدناپذير است که اکثر مردم آن را به‌عنوان واقعيت مي‌پذيرند. ولي عبارت 'همه انسان‌ها فاني هستند' يک تعميم يا 'واقعيت کلي' است که نمي‌تواند واقعي باشد، زيرا نسل‌هاي آتي بي‌حد و حصر را دربرمي‌گيرد. سوم، او تصور مي‌کرد که اين تعميم‌ها (يا 'واقعيت‌هاي کلي') کاملاً قابل تحويل و تبديل به تعميم‌هاي فراگيرتر هستند. چنين تعميم‌ها يا احکام کلي اغلب در علوم طبيعي مفيد است که مثلاً رفتار آب را مي‌توان برحسب اتم‌هاي تشکيل‌دهنده آن تبیین کرد؛ اتم‌هايي که بخش‌هايي از مواد ديگر را هم تشکيل مي‌دهند. اينکه تحويل و تبديل‌ها در هر علم اجتماعي سودمند يا حتي ممکن باشد، قابل بحث است. چهارم، کنت فرض مي‌کند که تبیین يعني نشان دادن اينکه يک پديده در شمار پديده‌هاي مشابه تحت پوشش يک تعميم يا حکم کلي قرار مي‌گيرد. مثلاً: 'چرا او خودکشي کرد؟' 'زيرا آمار نشان مي‌دهد که نسبت کاملاً ثابتي از جمعيت هر سال خودکشي مي‌کنند.' در سال ۱۷۸۴ کانت اين واقعيت آماري را قانوني طبيعي ناميد و دورکيم هم در سال ۱۸۹۷ آن را قانون اجتماعي به‌شمار آورد. چنين پاسخي چندان خردمندانه نيست، زيرا نه از لحاظ حقيقي قانع‌کننده است، نه براي بازماندگان داغدار تسکين‌بخش. آيا، چه از لحاظ حقيقي و چه از لحاظ علمي، شيوه‌هاي ديگر تبیین مورد نياز است؟ پنجم، کنت فرض مي‌کند که عالمان اجتماعي به اندازه دانشمندان علوم طبيعي از موضوع مورد مطالعه خود جدا و مستقل هستند. خود دانشمندان علوم طبيعي مواد شيميايي يا حشره نيستند، ولي خود جامعه متشکل است از زنان و مردان، از جمله دانشمندان علوم اجتماعي و دانشجويان و خوانندگان آنها. آيا براي جامعه امکان‌پذير است که بيرون از خود ايستاده، نظاره‌گر خود باشد، به اندازه‌اي بيش از آنچه چشم مي‌تواند خود را ببيند؟ اين کار فقط به صورت غيرمستقيم انجام مي‌شود: ما به چشم‌هاي يکديگر نگاه مي‌کنيم، يا در آينه به چشم خود مي‌نگريم. به همين دليل است که گاهي علوم اجتماعي را فعاليت‌هايي 'رفلکسيو' مي‌ناميم. بر پايه اين تشبيه، مي‌توان گفت که نگاه کردن به چشم‌هاي يکديگر برابر است با روش تطبيقي در علوم اجتماعي و

'آینه' هم که خود را در آن می‌بینیم، در حکم نظریه اجتماعی است ولی هم روش و هم نظریه مشکلات بزرگی دارد.

۳.۱. بحثی که کنت آغاز کرد

پنج نکته بیان شده نشان می‌دهند که در کدام بخش‌ها و زوایای برداشت‌های مدرن از علوم اجتماعی می‌توان، بیشتر از آنچه پوزیتیویستی معلم‌مآب مانند کنت می‌توانست مسائل و موضوع‌هایی مبهم و بحث‌انگیز پیدا کرد. با وجود این، باید یادآور شد که پوزیتیویسم اندکی معتدل‌تر از پوزیتیویسم کنت دست‌کم صدوپنجاه سال دوام آورده است. دیدگاه‌های او را با قاطعیت نمی‌توان کنار گذاشت و برخی اندیشمندان آنها را هنوز قابل قبول می‌دانند.

نقد و نقیضه‌نویسی من در مورد تبیین شبه‌قانون محور خودکشی، مانند همه نقیضه‌نویسی‌ها، اندکی غیرمنصفانه است. روشن است که سؤال‌کننده جویای یک علت است و منصفانه نیست تصور کنیم که کنت از اهمیت علت چونان ابزار تبیین آگاه نبود. این بحث در مورد اقدام او به تقسیم فیزیک اجتماعی به ایستایی اجتماعی و پویایی اجتماعی هم صادق است. ایستایی اجتماعی به جامعه معطوف است چونان حالتی ثابت و پایدار، به گونه‌ای که سازه‌انگاران و کارکردباوران سده بیستم تصور می‌کردند، ولی پویایی اجتماعی با تغییرات و تحولات جامعه که امروزه مورد علاقه نظریه‌پردازان دگرگونی اجتماعی است سروکار دارد. او می‌نویسد:

روح کلی راستین پویایی اجتماعی عبارت است از تلقی هر کدام از این حالت‌های اجتماعی پی‌درپی چونان نتیجه ضروری حالت قبلی و مسبب گریزناپذیر حالت بعدی... از این دیدگاه، موضوع علم کشف قوانین حاکم بر این تداوم است که مجموع آن قوانین روند تحول بشر را تعیین می‌کنند (Comte in Gardiner, 1959, p. 79).

کنت منظور خود از 'روند و جریان تحول بشر' را در مقاله‌ای که چندسال پیش راجع به بازسازی جامعه نوشته بود تشریح می‌کند. او با گرایش مورخان به ستایش مردان بزرگ به خاطر دستاوردهای آنها مخالفت می‌کند و تحولات و پیشرفت‌ها را به 'تأثیر غالب تمدن' نسبت می‌دهد.

به بیان کلی، هنگامی که فرد بسیار نفوذگذار و مؤثر باشد، این نفوذ و تأثیر نتیجه قابلیت‌ها و توانایی‌های او نیست، زیرا آنها بسیار ناچیز است. بلکه نیروهای بیرونی بر وفق مراد او عمل می‌کنند، ولی مطابق قوانینی خارج از کنترل او.

بنابراین او در بحث راجع به شایستگی‌ها یا ناشایستگی‌های 'نظام جدید' برای پیشرفت اجتماعی که خود پیشنهاد کرده بود، هیچ امتیاز و نکته متمایزی نمی‌بیند. این نظام جدید پیرو روندهای طبیعی است. 'پرسش اصلی و در واقع تنها پرسش باید این باشد: آن نظام اجتماعی شناسایی شده از طریق مشاهده و بررسی گذشته که پیشرفت تمدن باید آن را مستقر سازد چیست؟' (p. 81). روشن است که توضیح کنت درباره اینکه چرا چیزها آن‌گونه که اتفاق می‌افتند، اتفاق می‌افتند عبارت است از نسبت دادن آنها به نیروهای غیرشخصی و پیش‌رونده تمدن که تلاش‌های انسانی فقط لحظاتی [از تاریخ] در جهت یا خلاف جهت آن نیروها عمل می‌کنند. به نظر می‌رسد این موضع‌گیری برداشت نامناسبی از علیت تاریخی باشد. با وجود این باید از کنت سپاسگزار باشیم که بسیاری از مسائل علم اجتماعی را به این روشنی بیان می‌کند. به هر حال مهم است که در آغاز بحث نکات معین و مشخصی را پیش روی خود داشته باشیم.

۴.۱. قوانین جامعه؟

پس درباره تبیین در علوم اجتماعی چه می‌توان گفت؟
نخستین چیزی که باید بگوییم این است که بیش از یک شیوه برای نگاه به علوم اجتماعی وجود دارد. آیا آنها شبیه شیوه‌های نگاه به علوم طبیعی هستند یا نه؟ این پرسش مهمی است. پرسش کم‌اهمیت‌تر ولی گریزناپذیری هم، که در مورد همه تبیین‌ها مطرح می‌شود، وجود دارد: چه نوع تبیینی می‌خواهید؟ نه اینکه دقیقاً خواهان تبیین چه چیزی هستید، گرچه همیشه باید پاسخ روشنی در این مورد داشته باشیم، بلکه کدام نوع تبیین را قانع‌کننده می‌دانید؟ به هر حال این پرسش مؤدبانه است، زیرا افرادی بی‌نزاکت هستند که می‌گویند تبیین ما تنها تبیین درست است و شما می‌توانید آن را بپذیرید یا کنار بگذارید.

به علوم اجتماعی بازگردیم: ساده‌ترین شیوه برخورد با مسئله مورد بررسی این است که پرسیم در این عبارت تأکید ما بر واژه 'علوم' است یا واژه 'اجتماعی'. اگر نقطه تمرکز ما واژه 'اجتماعی' باشد این موضوع را مورد توجه قرار خواهیم داد که ما زنان و مردان چگونه - تحت تأثیر امیدها، امیال، بیم‌ها، نفرت‌ها، عواطف، محاسبات و واکنش‌های احساسی - با یکدیگر رفتار می‌کنیم. ما این چیزها را 'از درون'، یعنی از روی تجربه نه از طریق مشاهده درک می‌کنیم. ولی اگر روی واژه 'علم' تمرکز کنیم، مشاهده پدیده‌ها، داده‌ها، روش و تدوین نظریه یا، به بیان دیگر، کشف قوانین طبیعی را مورد توجه قرار خواهیم داد. پس تأکید بر واژه نخست حکایت از آن دارد که علوم اجتماعی به هیچ‌روی مانند علوم طبیعی نیست و تأکید بر واژه دوم از همانند بودن این علوم حکایت می‌کند. هر رهیافت مدافعانی جدی و سرسخت دارد، همچنان که پیامدهای پرشماری دارد.

چنانکه تاکنون بیان کرده‌ایم، در مراحل اولیه شکل‌گیری علوم اجتماعی در سده هجدهم و اوایل سده نوزدهم، بر واژه علم تأکید می‌شد. دانشمندان علوم طبیعی، مانند اسلاف سده هفدهمی خود، هنوز بر این باور هستند که قوانین طبیعت مستقل از انسان وجود دارند، مانند صخره‌های پنهان‌شده در دل زمین، و فقط منتظرند تا کشف شوند. چنانکه پاپ الکساندر می‌گوید: 'طبیعت و قوانین طبیعت در تاریکی پنهان هستند: / خداوند فرمود، بگذار نیوتن بیاید! و آنگاه همه چیز روشن و آشکار خواهد شد.'

در دهه ۴۰ سده نوزدهم هلمهولتز^۱ فیزیک‌دان آلمانی می‌توانست بنویسد: 'درک یک پدیده چیزی نیست جز در چارچوب قوانین نیوتنی درآوردن آن. بنابراین نیاز به تبیین، یا شیوه‌ای واضح و ملموس تأمین شده است' (نقل شده در Hanson, 1965, p. 91). می‌توان دید که این موضع با دیدگاه‌های کنت در مورد علم طبیعی و اجتماعی بسیار سازگار است. این اعتقاد به وجود قوانین طبیعت پنهان ولی قابل کشف را در نوشته‌های تقریباً جدید و معاصر مارکس نیز می‌توان یافت. به نظر او هم، برای درک آنچه در اطراف ما رخ می‌دهد باید قوانین سببی جامعه - همان 'پویایی‌های اجتماعی' مورد نظر کنت - را درک کنیم. مارکس تضادهای اجتماعی را

1. Helmholtz

به 'قوانین طبیعی تولید سرمایه‌داری' نسبت می‌دهد (ر.ک.: فصل ۱، قسمت ۲.۲). البته در اوایل سده بیستم دانشمندان علوم طبیعی چندان مطمئن نبودند که چنان قوانینی را کشف کرده‌اند، بلکه به همسنجی و نقد نظریه‌ها مشغول بودند. چنانکه بیان کرده‌ایم، تمایزی میان قوانین عینی طبیعت که منتظر کشف شدن هستند و نظریه‌های اصلاح‌پذیر ما (گزاره‌های شبه‌قانون) که به آن قوانین نزدیک می‌شوند وجود دارد. کل نظریه شناخته‌شده پوپر درباره ابطال، متضمن فرض نزدیکی تدریجی به حقیقت است نه درک لحظه‌ای و آنی آن. بیانات یک فیزیک‌دان مدرن در این زمینه روشن‌گر است:

نظریه‌های فیزیکی الگوهایی عرضه می‌کنند که در چارچوب آنها داده‌ها قابل فهم به نظر می‌رسند... یک نظریه ترکیبی از پدیده‌های مشاهده‌شده نیست بلکه چیزی است که امکان‌پذیر می‌کند تا پدیده‌ها چونان واحدهای از یک نوع معین، و مرتبط با دیگر پدیده‌ها مشاهده شوند... فیزیک‌دان از روی خواص مشاهده‌شده پدیده‌ها به فکر و ایده‌های اساسی می‌رسد که در چارچوب آن، خواص موردنظر چونان چیزی منظم و قاعده‌مند تبیین‌پذیر می‌شود. پس فیزیک‌دان در جست‌وجوی... دسته‌ای از تبیین‌های ممکن است (Hanson, 1965, p. 90).

این دیدگاه مانند عمل 'استنباط و استدلال منجر به بهترین تبیین' است که پیشتر توصیف کردیم. برخلاف پوزیتیویسم بسیار سطحی کنت، علم معاصر آماده است تا حتی جاافتاده‌ترین اصول را نقد کند. آنچه مدت‌زمان زیادی قوانین طبیعت تلقی می‌شد اکنون گاهی آشکار می‌شود که نظریه‌های اصلاح‌پذیری بیش نیستند. (۲) علم با بالارفتن از تل اجساد نظریه‌های مرده و باطل شده پیشرفت می‌کند. با وجود این، یک واقع‌گرا می‌تواند به قوانین پنهان و قطعی و نهایی طبیعت معتقد باشد، حتی اگر نتوانیم تعیین کنیم که به چنان قانونی دست یافته‌ایم. پس چنانکه بیان کردیم، ریشه مسئله یقین حاصل کردن در هر مورد خاص است.

۵.۱ ساختارها

درحالی‌که علوم طبیعی موضعی انتقادی‌تر به نظریه‌ها اتخاذ کرده است، علوم

اجتماعی هم به صورت گسترده‌ای باور به 'قوانین آهنین' جامعه را که افرادی مانند کنت و مارکس بسیار به آن پایبند بودند، کنار گذاشته است. ولی هنوز اختلافات گسترده‌ای در علوم اجتماعی وجود دارد و مفهوم ساختار تا حدودی جایگزین مفهوم قانون شده است. پس باید پرسید که منظور از 'ساختار' چیست؟

این واژه چنان با مسامحه و به صورت گسترده به کار می‌رود که قابل تعریف دقیق نیست و تقریباً عبارت است از رابطه میان بخش‌ها و کل‌ها، ولی نه هر رابطه‌ای، بلکه رابطه‌ای که ویژگی کل را تعیین می‌کند. مثال ساده مثلث را در نظر بگیریم: منظور صرفاً این نیست که سه ضلع، اجزای تشکیل دهنده مثلث است بلکه روابط میان آن سه ضلع (آنها یکدیگر را قطع می‌کنند، طول یک ضلع بیشتر از مجموع دو ضلع دیگر نیست و از این قبیل) وجود مثلث - یک شکل مسطح سه ضلعی که سطحی را محصور می‌کند، سه گوشه است، هرکدام از گوشه‌ها کمتر از 180° است، مجموع گوشه‌ها با مجموع درجات دو گوشه قائمه برابر است و از این قبیل - را تعیین می‌کند. پس روابط میان اجزا و بخش‌ها تعیین‌کننده ماهیت کل است. (۳) واژه ساختار گاهی به رابطه اطلاق می‌شود و گاهی در مورد کل به کار می‌رود. بنابراین، پیوندهای خونی و ازدواج در یک جامعه ساختار خویشاوندی نامیده می‌شوند.

به دو نکته دیگر هم باید اشاره کرد. نکته نخست اینکه در اغلب موارد الگو با ساختار اشتباه می‌شود. ولی الگو صرفاً یک شکل یا نظم است و لزومی ندارد که ماهیت کل را تعیین کند و اگر تعیین کند بیشتر از یک الگو، یعنی یک ساختار است. افراد هنگامی که مجبور می‌شوند درباره یک الگو سخن بگویند، گاهی مسامحتاً نظم و ترتیب بخش‌ها را نوعی ساختار به شمار می‌آورند. نکته دوم این است که در هر جامعه‌ای ساختارها به واسطه تکرار شکل می‌گیرند. مثلاً اگر مردی همه دارایی خود را به پسر بزرگ بدهد، موضوعی کم‌اهمیت است. ولی هنگامی که اکثر مردهای جامعه‌ای معین این کار را انجام دهند، عنوانی ('حق پسر ارشد')^۱ به آن عمل می‌دهیم و عمل مورد نظر به ساختار روابط خانوادگی و بخشی از ساختار (اجتماعی و اقتصادی) آن جامعه تبدیل می‌شود. نابهنجاری این است که یک الگوی تکراری روابط در یک جامعه به ساختاری اجتماعی تبدیل شود. اینکه دقیقاً چه اندازه تکرار

1. 'primogeniture'

برای تبدیل الگو به ساختار لازم است، پرسشی است که به ندرت پرسیده می‌شود. ولی هنگامی که آن تکرار به اندازه کافی مهم تلقی شود که ویژگی‌ای قابل تشخیص به آن خانواده یا آن جامعه بدهد، می‌توان آن را ساختار نامید.

۶.۱ آیا ساختارها مانند قوانین هستند؟

کاربرد گسترده کنونی واژه ساختار شاید تحت تأثیر امیل دورکیم (۱۸۵۸-۱۹۱۷) باشد که در آغاز کتاب قواعد روش جامعه‌شناختی^۱ تأکید می‌کند: 'نخستین و اساسی‌ترین قاعده این است: واقعیت‌های اجتماعی را چونان اشیا تلقی کن' (Durkheim, 1964, p. 14). او می‌نویسد که 'داده‌های بی‌نظیر جامعه‌شناس' 'جملگی معین و قابل مشاهده' است... 'تلقی پدیده‌ها چونان اشیا، همان تلقی کردن آنها چونان داده است' (p. 27). بنابراین، جامعه‌شناس نیازی به انبوهی از ایده‌ها و تصورات ندارد. آنچه مردم درباره ارزش فکر می‌کنند بی‌اهمیت است و جامعه‌شناس فقط باید در قالب دادوستدهای اقتصادی به ارزش‌ها بنگرد. او باید نه به آرمان‌های اخلاقی بلکه به قواعد رفتار، و نه به آرزوها و خیالات عشقی بلکه به ازدواج و طلاق نگاه کند. البته این رهیافت در صدد بی‌اهمیت جلوه دادن ایده‌ها و تصورات نیست، بلکه فقط می‌گوید که عالم اجتماعی سروکاری با آنها ندارد.

اکنون می‌توان پی برد که جایگاه مفهوم ساختار در علوم اجتماعی مانند جایگاه مفهوم قانون در علوم طبیعی است. هر دو به 'آنچه که به صورت منظم رخ می‌دهد' اختصاص دارد. دقیقاً همان‌گونه که به نظر می‌رسد قاعده‌ای در این مورد وجود داشته باشد که دو جسم همدیگر را، به نسبت عکس مجذور فاصله میان آن دو، می‌ربایند، ممکن است به نظر آید قانونی هم وجود دارد که درصد معینی از جمعیت هر ساله خودکشی می‌کنند یا اگر بهره بانکی به حد معینی برسد تورم کاهش می‌یابد. ولی خطرناک خواهد بود اگر تصور کنیم که ساختارها از سنخ قوانین طبیعی است. یک تفاوت این است که معمولاً انتظار داریم قوانین دارای سطح بالاتری از انسجام باشند. اگر چیزها همیشه رفتار یکسانی نداشته باشند وجود یک قانون طبیعی را فرض نمی‌کنیم، ولی به دلیل وجود نوعی رفتار تکراری شکل دهنده ساختار است که

1. *The Rules of Sociological Method* (1895)

معمولاً قانع می‌شویم اکثر مردم مانند همان رفتار تکراری رفتار می‌کنند. بنابراین، برخلاف قوانین، ساختارها پیش‌بینی‌کننده رفتار فردی نیستند. یک تمایز مهم‌تر هم این است که اکثر (به اصطلاح) قوانین طبیعت قابل تبدیل و تحویل به قوانین فراگیرتر هستند و در دل آنها جای می‌گیرند. اینکه آب همیشه در درجه معینی یخ می‌زند یک قانون است، ولی این قانون را می‌توان با نشان دادن وابستگی آن به ساختمان زیرین مولکولی و اتمی آب تبیین کرد. البته این تبدیل و تحویل‌ها محدودیتی دارد؛ مثلاً به نظر می‌رسد قانون جاذبه نامبرده در بالا یکی از نهایی‌ترین و عالی‌ترین قوانین عالم باشد، دست‌کم تا زمانی که فیزیک‌دانان 'کلان نظریه' و 'حدت بخش' را کشف کنند که البته بسیاری از آنان به چنین کشفی امیدوارند (ر.ک.: Hawking, 1990, pp. 155-75).

پس این پرسش باقی است که تعمیم‌های اجتماعی را تا چه اندازه می‌توان در دل تعمیم‌های فراگیرتر و اساسی‌تر جای داد. بنابراین، قوانین و ساختارها هر دو بر الگوهای تکرار استوار هستند، ولی نباید آنها را با یکدیگر اشتباه کرد.

۷.۱. چه نوع تبیین؟

در مورد تبیین چه می‌توان گفت؟ آیا تبیین مبتنی بر 'قانون فراگیر' مناسب است؟ مانند: 'چرا این پروانه از پيله بیرون آمد؟' 'زیرا همه پروانه‌ها از پيله بیرون می‌آیند.' ولی در علوم طبیعی تبیین تا این حد واقعاً چندان کافی نیست و باید با استدلالی بنیادی‌تر تکمیل و استوار شود. نیاز علوم اجتماعی هم کمتر از این حد نیست. مثلاً: 'چرا این نامزد مجلس در آن حوزه موفق بود؟' 'زیرا او از جناح چپ بود و در محلات مرکزی شهر زندگی می‌کرد، و نامزدهای چپ‌گرا معمولاً در چنان حوزه‌هایی برنده می‌شوند.' در نگاه نخست این تبیین شبیه نوعی تبیین ساده مبتنی بر 'قانون فراگیر' - 'همه (یا اکثر) الف‌ها ب هستند.' این یک الف است. پس این یک ب است (یا به احتمال زیاد ب است) - به نظر می‌رسد. ولی آیا این تبیین صرفاً بر تکرار مشاهده‌شده پیروزی‌های انتخاباتی جناح چپ در نواحی مرکزی استوار است؟ آیا این تبیین به دانش گسترده‌تر ما (سیاستمداران چپ‌گرا به سیاست‌های کمک به فقرا تمایل دارند، نواحی مرکزی شهرها معمولاً محل زندگی فقراست، و رأی‌دهندگان، به افرادی که احتمالاً یاور فقرا باشند رأی می‌دهند) متوسل نمی‌شود؟ در این مورد تبیین ما کلاً بر واقعیات اجتماعی مشاهده‌شده استوار

است، همان‌طور که یک حشره‌شناس شاید حرکات یک سوسک را با توسل به تعمیم‌هایی درباره رفتار مشاهده‌شده سوسک تبیین می‌کند و این تعمیم هم به‌نوبه خود توسط تعمیمی فراگیرتر پشتیبانی می‌شود. این همان رهیافت علمی مورد علاقه دورکیم است.

اکنون این پرسش پیش می‌آید که آیا باید از آنچه مطلوب دورکیم بود فراتر رویم. به‌هرحال، منطق این بحث بسیار دقیق و موشکافانه نیست، زیرا به همان تعداد بسیار زیاد 'گرایش داشتن به'، ابهام و عدم قطعیت وجود دارد.^۱ پس آیا می‌توانیم درک خود را عمیق‌تر کنیم؟ البته می‌توانیم. ما می‌توانیم به 'درون' ذهن این مردم راه یابیم درحالی‌که نمی‌توانیم به 'درون' مغز سوسک وارد شویم. ما انگیزه‌های سیاستمداران و رأی‌دهندگان را می‌شناسیم، یا می‌توانیم حدس بزنیم؛ گرچه شاید همه حدس‌های یکسانی نزنیم. در همین مرحله که از ذهن‌ها و انگیزه‌ها سخن می‌گوییم، از لحاظ کلی، در موضعی متفاوت با موضع دورکیم قرار می‌گیریم. او معتقد بود که باید بر پدیده‌های مشاهده‌پذیر بیرونی جامعه متمرکز شویم، نه بر ایده‌ها و افکار، زیرا آنها 'بلافاصله قابل دسترس نیستند. نمی‌توان مستقیماً آنها را درک کرد یا شناخت، بلکه این کار فقط از طریق واقعیت پدیداری نشان‌دهنده آنها صورت می‌گیرد' (Durkheim, 1964, p. 27). حق با اوست: ما آنچه را که سیاستمداران و رأی‌دهندگان انجام می‌دهند می‌توانیم ببینیم، و فقط می‌توانیم انگیزه‌های آنها را حدس بزنیم. ولی به‌عنوان عالم اجتماعی آیا باید، یا نباید، بخش‌های پنهان رفتار انسان را نادیده بگیریم؟ آیا ما رفقای خود (و خودمان) را پدیده‌هایی طبیعی تلقی می‌کنیم که باید با روشی یکسان مورد مطالعه قرار گیرند؟ یا بصیرت‌ها و شناخت‌های خاصی را که، در مقام انسان و دانشمندان، دارا هستیم در ارتباط با موضوع علوم اجتماعی - که البته عبارت است از رفتار مردان و زنان در جامعه و رفتار خود آن جوامع - به کار می‌بریم؟ این پرسشی اساسی است و تصمیم ما در انتخاب نوع تبیین و بسیاری چیزهای مهم دیگر، به پاسخ به پرسش نامبرده بستگی دارد.

۱. منظور نویسنده این است که تبیین مورد بحث بر تمایل‌ها و گرایش‌های موجود در افراد و بنابراین گروه‌ها استوار است و تمایل و گرایش چندان متضمن قطعیت و لزوم نیست. -م.

۸.۱ تبیین علی

اجازه دهید به دورکیم بازگردیم. اصل او در واقع این بود که 'واقعیت‌های اجتماعی را چونان اشیا تلقی کن، و خود را با افکار و ایده‌ها درگیر نکن، زیرا آنها بسیار مبهم و نامعین هستند.' پس رفتار انسانی رفتاری مشهود است و دانشمند، مانند مورد مواد شیمیایی و حشرات، خود را به آنچه می‌تواند ببیند محدود می‌کند. تبیین‌های او از یک نوع است، چه این تبیین‌ها به مشاهده سوسک‌ها، مردان و زنان معطوف باشد یا به اسیدها. همه آنها علی است: 'م اتفاق افتاده است، زیرا ع باعث شد تا آن اتفاق بیفتد. او در پاسخ به این پرسش که 'منظور شما از «باعث شد» چیست؟' خواهد گفت که 'منظورم این است که اگر ع اتفاق نیفتاده بود، م هم اتفاق نمی‌افتاد.' اگر باز پرسیم 'از کجا می‌دانید بدون ع چه چیزی اتفاق می‌افتد یا نمی‌افتد؟' پاسخ خواهد داد که 'زیرا وضع با و بدون ع را آزموده‌ام. هرگاه ع حاضر باشد، م هم حاضر خواهد بود و هرگاه ع غایب باشد م هم اتفاق نمی‌افتد. بنابراین، با قاطعیت می‌توانم بگویم که ع علت، یا دست‌کم یک علت، م است.' می‌توانیم او را بیشتر سؤال پیچ کرده، بخواهیم تا واژه 'هرگاه' را توجیه کند؛ زیرا بی‌گمان او موارد محدودی را مشاهده کرده است. او چگونه می‌تواند مطمئن باشد که آنچه در برخی موارد مشاهده کرده است باید در همه موارد صادق باشد؟ این همان مسئله آشنای استقراست. او آنگاه این نکته منطقی را تصدیق کرده و می‌پذیرد که به یقین کامل دست نیافته است، ولی یکی از این دو موضع را اتخاذ خواهد کرد. موضع نخست توسل به آمار است. او می‌تواند ادعا کند که به اندازه کافی مشاهده کرده است. تا احتمال خطا به اندازه‌ای کاهش یابد که عملاً قابل چشم‌پوشی باشد. موضع دوم، استفاده از اصل تحویل و نشان‌دادن پشتیبانی‌شدن این تعمیم خاص توسط قانون بنیادی‌تر دارای کاربرد فراگیرتر است. مثلاً اگر او عمل تخم‌گذاری سهره‌های جنگلی را مطالعه می‌کند و پی می‌برد که همه این سهره‌های ماده تخم می‌گذارند، لزومی ندارد برای توجیه ادعای خود در مورد نسل‌های آتی سهره‌ها به آمار متوسل شود. او فقط می‌تواند به این واقعیت اشاره کند که همه پرنده‌های (ماده) تخم می‌گذارند و سهره‌ها بی‌گمان پرنده هستند. پس تبیین علی در علوم طبیعی بر تعمیم‌های معتبر استوار است؛ تبیین‌هایی که گاهی چنان مستحکم و معتبر هستند که قانون نامیده

می‌شوند. (۴) این همان روشی است که عالم اجتماعی هم، اگر پیرو توصیه‌های دورکیم باشد، پدیده‌های اجتماعی را تبیین خواهد کرد. در واقع بسیاری از پژوهشگران همین کار را انجام می‌دهند.

۹.۱. تبیین خردمندانه

اکنون از دورکیم سربرمی‌تابیم و به آنچه افتاق می‌افتد نظر می‌کنیم. باید گفت که مدنظر قراردادادن ایده‌ها و افکار، ما را به نوع کاملاً متفاوتی از تبیین علی رهنمون می‌شود. 'چرا شماع را انجام دادید؟' 'زیرا می‌خواستم م واقع شود' - 'چرا به او دسته گل دادید؟' 'زیرا می‌خواستم دل او را به دست آورم'. در این مورد نیز می‌توان ع را علت م نامید: خرسندی او - یا انتظار من از خرسندشدن او (م) - باعث شد تا هدیه دادن (ع) شکل بگیرد. نکته منطقی جالب این است که خرسندی او نوعی تبیین است. یا آیا باید بگوییم که تبیین موردنظر عبارت است از ایده خرسندی او؟ به هر حال، با مشاهده شماری موارد مشابه و سپس استنباط یک حکم کلی از آنها به آن تبیین نرسیده‌ایم. بلکه روش ما خیلی ساده‌تر بود: از او پرسیدیم که چرا آن کار را انجام داد. در این مرحله دانشمند دورکیمی خواهد گفت که 'ولی تبیین علی شما بر دو ایده و فکر استوار است: میل اهداکننده گل به خرسندکردن آن خانم و انتظار او مبنی بر اینکه دادن دسته گل چنین نتیجه‌ای خواهد داشت. در حالی که ایده‌ها واقعیت‌های اجتماعی نیستند و نمی‌توان آنها را مشاهده کرد. ماهیت آنها معین و ثابت نیست و اشتباه کردن در مورد آنها آسان و محتمل است. دانشمند راستین ترجیح می‌دهد به حدس و گمان‌های بی‌پایه و بدون پشتیبانی متکی نباشد، بلکه نتایج خود را بر واقعیت‌های عینی و به‌آسانی مشاهده‌پذیر استوار کند.' ما هم می‌توانیم به او اعتراض کنیم که، به‌عنوان انسان، خود ما شناخت و بصیرتی نسبت به رفتار دیگر انسان‌ها داریم؛ بصیرتی که در مورد اشیاء طبیعی وجود ندارد. در صورتی که می‌توانیم مستقیماً به موضوع و هدف برسیم، چرا باید روش‌های طولانی و غیرمستقیم دانشمند علوم طبیعی را، که به هر حال هرگز ضامن چیزی بیش از احتمال بسیار بالا نیست، اخذ کنیم؟ بصیرت انسانی کلیدی است که شاید درهای بسیاری را بگشاید و نادیده گرفتن آن نامعقول به نظر می‌رسد.

در اصل، شکاف بزرگ در علوم اجتماعی از همین موضوع مایه می‌گیرد. هرچند

در هر دو موضع تعدیل‌ها و اصلاحاتی صورت گرفته است، پرسش اصلی همچنان باقی است: آیا علوم اجتماعی ذاتاً با علوم طبیعی فرق دارد، یا ذاتاً عین آن است؟ آیا یک علم راستین (شناخت علمی، روش علمی، تبیین علمی) وجود دارد، یا همه این اصطلاحات، برحسب اینکه موضوع مطالعه انسان باشد یا نباشد، معانی متفاوتی دارند؟ بحث بر سر این موضوع همچنان ادامه دارد.

۱۰.۱. رفتار جوامع

البته علوم اجتماعی به تبیین رویدادی واحد، مانند اهدای دسته‌گل، محدود نمی‌شوند. آن علوم با افراد دارای رابطه با دیگران، با انواع آن روابط بین شخصی، و با گروه‌ها و سازمان‌های تشکیل‌شده از انسان‌های درگیر این روابط گوناگون - جوامع و جامعه - سروکار دارند. رابینسون کروزوئه تنها در جزیره خود به ندرت می‌توانست موضوعی برای مطالعه اجتماعی باشد، ولی به محض آنکه به فرای‌دی^۱ رسید و به او پیوست، علوم سیاسی، اقتصاد، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی و زبان‌شناسی جاپایی پیدا کردند و پرسش‌های مربوط به ارتباط، آداب و باورها، تمکین و کنترل، و توزیع کالا و قدرت جملگی در آن جزیره کوچک مطرح شد. شیوه‌های گوناگون پاسخ‌دهی به این پرسش‌ها و پرسش‌های مشابه درباره روابط انسانی، ساختارهای هر جامعه‌ای را تشکیل می‌دهد. ولی باید توجه داشته باشیم که هرچند رفتار انسانی نشان‌دهنده این روابط مشاهده‌پذیر است، خود روابط مشاهده‌پذیر نیستند بلکه برساخته‌های ذهنی هستند. از این‌رو، چنین ساختارهای اجتماعی که 'تحلیلی' نامیده می‌شود، به حوزه ایده‌ها تعلق دارد نه به حوزه واقعیت‌های مشاهده‌پذیر مادی. ساختارهای اجتماعی دیگر - قبایل، ملت‌ها، باشگاه‌ها، شرکت‌ها، حکومت‌ها، و از این قبیل - ساختارهای 'محسوس و عینی' نامیده می‌شوند، هرچند آنها هم فقط تا حدودی مادی هستند و عناصر غیرمادی و ایده مبنای آنها دارند. ممکن نیست جنرال مورتورز یا دانشگاه کمبریج یا ایالت پنسیلوانیا یا باشگاه سلطنتی و باستانی گلف سنت اندرو^۲ را ببینیم یا لمس کنیم، جز اعضای آنها و

1. Friday

2. Royal and Ancient golf club of St Andrews

برخی اشیاء مادی متعلق به آنها را. این پرسش‌ها کاملاً هستی‌شناختی (مربوط به انواع هستی) هستند، ولی با مسائل تبیین هم به کلی بی‌ارتباط نیستند.

۱۱.۱. جایگاه ساختارها در تبیین

می‌توانیم فرض کنیم که در زمان‌های دور، یکی دو نفر - شاید تصادفاً یا در جست‌وجوی غذا - کنار دریا می‌رفتند. آنها در طول زمان اندکی که در اختیار داشتند به تماشای دریا می‌نشستند، شنا می‌کردند و سپس در برابر آفتاب دراز می‌کشیدند. آنان پس از این تفریح نشاط‌بخش به خانه برمی‌گشتند و ماجرا را برای دوستان خود تعریف می‌کردند. ولی تاکنون کارهای زیادی در ارتباط با این دریا صورت گرفته است تا این لذت‌بخشی‌ها حفظ شود. در مدتی کوتاه راه‌ها و سپس خط‌آهن‌ها و خطوط هوایی تأسیس شده مدتی پیش هم یک صنعت گردشگری یک میلیارد دلاری راه‌اندازی شده است. این صنعت نوعی ساختار اجتماعی است و دو نوع ساختار 'مادی و ملموس' - مغازه‌ها، ادارات، هتل‌ها، باشگاه‌های ورزشی، فرودگاه‌ها و از این قبیل - و ساختار 'تحلیلی' - سرمایه‌گذاری، حکومت محلی، لباس همگون، ماه عسل‌گذرانی و دیگر جشن‌ها، اعتقادات مربوط به ویژگی‌های سلامت‌بخش دریا و آب شور، سلیقه‌های زیبایی‌شناختی مربوط به پوست برنزه، و از این قبیل - را دربرمی‌گیرد. همه این ساختارها به الگوهای تکراری رفتار - رفتاری که به نحوی از انحا با گذراندن تعطیلات پیوند دارد - وابسته است.

امروزه رفتن به تعطیلات فعالیتی اختیاری است و می‌توانیم بگوییم که پدیده موردنظر در هر حال نتیجه لذت‌جویی و سلامت‌جویی انسان است. از آنجا که هر فرد دلیلی برای رفتن به تعطیلات دارد، در این موارد تبیین علی عبارت است از بیان همان دلیل. اگر ما توجه خود را از یک توریست به میلیون‌ها نفر که آن صنعت را تشکیل می‌دهند معطوف کنیم، انسان‌های پرشماری را خواهیم دید که عمدتاً کارهای یکسانی می‌کنند. این الگوهای تکراری رفتار تشکیل‌دهنده ساختارهای گردشگری مذکور هستند. این نکته را هم یادآور شویم که بسیاری از این ساختارها - خطوط هوایی، بانک‌ها، هتل‌ها، رستوران‌ها - نه تنها گردش را تسهیل می‌کنند، جهت هم می‌دهند. آن ساختارها با آسان‌کردن برخی چیزها، چیزهای دیگر را سخت‌تر می‌کنند، و بنابراین، مردم ترغیب می‌شوند به راه و روش‌های ساده روی

آورند. ساختارهای ملموس و عینی به شکل‌گیری ساختارهای تحلیلی نامشهود رفتار کمک می‌کنند. تبلیغات نمونه خوبی از عملکرد امر عینی و ملموس در شکل‌دادن به امر انتزاعی است. حالا به همان پرسش مربوط به تبیین بازگردیم: اگر از ما بخواهند تا هر نوع پدیده متعلق به صنعت گردشگری را تبیین کنیم، آیا بر مبنای امیدها، آرزوها و محاسبات فرد این کار را انجام می‌دهیم یا بر مبنای ساختارهای گردشگری؟ به بیان دیگر، آیا خواستار تبیین 'از پایین به بالا' هستید یا 'از بالا به پایین'؟ پاسخ این پرسش تا حدودی بستگی دارد به اینکه پرسش موردنظر فردی باشد یا آماری: 'چرا اسمیت به اسپانیا رفت؟' یا 'چرا برایتونی‌های بسیار زیادی به اسپانیا می‌روند؟' البته این وابستگی فقط تا حدودی است و به هر دو پرسش، هم از بالا به پایین و هم از پایین به بالا می‌توان پاسخ داد، هرچند روشن است که پاسخ نخست نوعی پاسخ فردی است و پاسخ دوم ساختاری. شاید بهترین تبیین ترکیبی از این دو نوع باشد.

۱۲.۱. نظریه‌های کلان

می‌توان کمی جلوتر رفت. به هر حال بانک‌ها، هتل‌ها و فروشگاه‌های کنار دریا فقط بخش‌هایی از یک ساختار اقتصادی بزرگ‌تر را تشکیل می‌دهند که در سرتاسر کشور و کشورهای دیگر گسترش یافته است. ساختارهای تحلیلی هم بخش‌هایی از ساختارهای فراگیرتر آداب، باور، سلیقه، پوشش و از این قبیل هستند. آنها جملگی جامعه تمدن را تشکیل می‌دهند. و هنگامی که کل جامعه مدنظر باشد، شخص پی می‌برد که این مجموعه وسیع‌تر و پیچیده‌تر از آن است که توسط یک فرد درک شود. ولی این مجموعه با هم است، اغلب به شکل واحدی ظاهر می‌شود و عملکردی نسبتاً پیش‌بینی‌پذیر دارد. کوتاه‌سخن اینکه مجموعه - دست‌کم در اکثر زمان‌ها - به صورت یک کل کار می‌کند. چرا چنین است؟ آیا قوانین پنهانی وجود دارد که جامعه را وادار به کار می‌کند؟ اقتصاددانان مدت‌ها بر این باور بوده‌اند که در حوزه اقتصاد چنین قوانینی وجود دارد. ولی اندیشمندان تدوین‌کننده 'نظریه‌های کلان' جامعه - نظریه‌هایی که مدعی هستند نحوه ارتباط و پیوند اجزای این کل با یکدیگر را تبیین می‌کنند - بلندپروازتر از اقتصاددانان بوده‌اند. تاکنون بیان کرده‌ایم که کنت به 'قوانین طبیعی تغییرناپذیر' و 'نفوذ غالب تمدن' باور داشت. همچنین گفتیم که

مارکس در سرمایه از 'قوانین طبیعی تولید سرمایه‌داری' که با ضرورتی آهین عمل می‌کنند سخن می‌گوید (ر.ک.: فصل ۱، قسمت ۲ این کتاب). هربرت اسپنسر، ماکس وبر و تالکوت پارسنز هم نظریه‌های جامع و کلی دیگری ساخته و پرداخته‌اند. حتی کوئینتین اسکینر در مقدمه کتاب خود، بازگشت نظریه کلان در علوم انسانی؛ می‌نویسد که به دنبال یک یا دو نسل بی‌اعتباری، تلاش برای درک همه پدیده‌های اجتماعی در قالب یک نظریه، چنین تلاشی اخیراً احیا شده است. (۵)

۱۳.۱. کارکردباوری به عنوان نمونه

در این قسمت از بحث نیازی به تشریح نظریه‌های کلان‌گوناگون نیست و فقط کافی است یادآور شویم که آن نظریه‌ها به آسانی قابل تشخیص و درک نیستند. شخص شاید رفتار انسانی را مشاهده و از مجموع مشاهده‌ها به یک حکم کلی یا تعمیم برسد که مثلاً 'عروس‌ها لباس سفید بر تن و دسته‌گلی به دست دارند.' ولی آن نوع قوانینی که تدوین‌کنندگان نظریه‌های کلان مدنظر دارند بیشتر شبیه قوانین طبیعت - که از واقعیت‌ها استنباط می‌شوند ولی خود مشاهده‌پذیر نیستند - است. سه قانون حرکت نیوتن برای کل نظریه او ضرورت داشتند ولی خود قوانینی آشکار نبودند. ما در فیزیک و شیمی به قوانین پنهان عادت داریم (جاذبه و ظرفیت)، پس چرا در علوم اجتماعی نداریم؟ البته زمانی که آنها کشف شده باشند، برای تبیین قابل استفاده خواهند بود. مثلاً نظریه‌های کارکردباوری، جامعه را به ارگانیسم تشبیه می‌کنند. برپایه این رهیافت هر فرد یا گروه کوچک‌تر باید نقش خود را در حفظ کل زنده بازی کند. تبیین کارکردی، یک پدیده را برحسب پیامدهای آن (سهم و نقشی که در پایداری جامعه چونان یک کل دارد) تبیین می‌کند. ولی چنین تبیینی بر چندین فرض تردیدپذیر استوار است. یک فرض این است که جامعه وجودی برتر و بالاتر از افراد عضو آن دارد. این فرض متضمن نوعی قیاس با بدن انسان است که در مورد آن می‌توان کارکرد لوزالمعده را نه برحسب نیازهای کبد یا قلب، بلکه برحسب نیاز کل بدن تبیین کرد. ولی آیا یقیناً جوامع نیازهایی مانند نیازهای انسان‌ها دارند؟ و اگر دارند؛ چه چیزی تضمین می‌کند که آن نیازها تأمین خواهد شد؟ فرض دوم این است که همه پدیده‌های اجتماعی به نحوی در تأمین نیازهای کل نقش دارند. در آن صورت، جوامع چگونه دچار فروپاشی می‌شوند؟ ما اطلاعات کاملاً روشنی داریم

که چه نوع زخم‌ها و بیماری‌هایی برای ارگانسیم خاصی کشنده است یا نیست. آیا کارکردباوران هم به آسیب‌شناسی دقیقی در مورد جوامع دست یافته‌اند؟ پدیده‌های ضداجتماعی را چگونه باید تبیین یا ارزیابی کرد؟ فرض سوم هم این است که همه ما تصویر روشنی از چیستی جامعه داریم. ولی جوامع از لحاظ اندازه، ترکیب، پیچیدگی و حدودمرزگوناگون هستند. چه چیزی وجه تمایز جامعه و غیرجامعه است؟ چه معیار و ملاکی جامعه را از محیط انسانی یا طبیعی آن جدا می‌کند؟ اینها برخی از انتقادهایی هستند که در مورد کارکردباوری چونان مبنایی برای تبیین مطرح می‌شوند.

۱۴.۱. تمایزات نظریه

بنابراین، نیازی نیست جزئیات هر نظریه فراگیر را که عالمان اجتماعی برای تبیین به کار می‌برند بدانیم و یادآوری تمایزات عمده کافی است. یکی از آن تمایزات میان نظریه‌هایی است که انسان‌ها را اصل یا بنیادی و جوامع را فرع می‌دانند، و نظریه‌هایی که اولویت را به جوامع می‌دهند (مانند کارکردباوری) و رفتار فردی را برحسب کل‌های اجتماعی تبیین می‌کنند. این در واقع تمایزی است میان جمع‌باوری و کل‌باوری از یک سو و فردباوری از سوی دیگر. کنت با این ادعا که یک جامعه 'به همان اندازه قابل تجزیه به افراد است که یک سطح هندسی قابل تجزیه به خطوط باشد،' موضع نخست را برگزید؛ درحالی‌که میل موضعی مخالف داشت: 'قوانین پدیده‌های جامعه چیزی جز قوانین کنش‌ها و احساسات انسان‌ها نیست و نمی‌تواند باشد' (نقل شده توسط Lukes در Ryan, 1973, p. 119). به تمایز دوم هم اشاره کرده‌ایم که عبارت است از تمایز میان کاربرد روش‌های علم طبیعی برای مطالعه رفتار انسانی، و استفاده از بینش و بصیرت خود ما، که در اغلب موارد واژه آلمانی فوشتن به کار می‌رود، به دلیل شناخت ممتاز ما نسبت به انسان. بنابراین، پژوهشگر کارکردباور قوانینی پنهان را، که معتقد است قابل استقرا و استنباط از پدیده‌هاست، فرض می‌گیرد تا نظم‌ها و قواعد موجود در رفتار انسان را تبیین کند. نظریه بدیلی که فردباوران اغلب پیش می‌کشند این است که انسان‌ها می‌دانند قواعد چیست و چگونه باید از آنها پیروی کرد. (۶) بنابراین، با استفاده از مفهوم پیروی از قاعده^۱

می‌توان بخش عمده‌ای از نظم‌های مشهود در جامعه را تبیین کرد بدون اینکه نیازی به فرض وجود نیروهای غیرشخصی پیدا شود. پیروی کردن یا نکردن از یک قاعده به تصمیم من بستگی دارد و کنشی قاصدانه است نه نتیجه اجبار نیرویی پنهان. ستونی از خودروهای در حرکت شاید مانند جریان آب تابع نیروهای طبیعی (عمدتاً جاذبه) به نظر آید، ولی در واقع این 'ستون متحرک' از بسیاری کنش‌های قاصدانه و عقلانی رانندگان پرشمار تشکیل شده است. نظریه‌هایی که بر این‌گونه تصمیم‌های انسانی استوار هستند، نظریه‌های 'کنش' نامیده می‌شوند. به‌طور کلی این نظریه‌ها در نقطه مقابل نظریه‌های کارکردی و ساختاری قرار دارند که، به پیروی از دورکیم، واقعیت را به جوامع و ساختارهای تشکیل دهنده آن نسبت می‌دهند. هنگامی که بر ساختارها و کارکردها تأکید می‌شود نظریه‌ای تواناتر در اختیار داریم که همان 'کارکردباوری ساختاری' است. تالکوت پارسنز در نظام اجتماعی و نظام جوامع مدرن^۱ چنین تصویری از جامعه به‌عنوان نظام نظام‌ها (مبتنی بر ساختارها و کارکردها) عرضه می‌کند. چنانکه رایت میلز اشاره می‌کند، نظریه او نمونه عالی 'نظریه کلان' است (ر.ک.: Mills, 1970, pp. 33-59).

تمایز سوم موجود میان نظریه‌ها بر واقعیت تغییر استوار است. تغییر، به‌عنوان واقعیت و به‌عنوان مفهوم، برای مورخان موضوعی آشنا و در واقع بنیادی است. ولی عالمان اجتماعی همیشه به آن توجه نمی‌کنند. چنانکه دیدیم، برای نظریه‌های کارکردی، تبیین تغییر دشوار است؛ (۷) دشوار ولی نه ناممکن. نظریه پردازان جامعه می‌توانند ثابت‌های ساختاری بی‌زمانی را فرض کنند که درون نظام شکل می‌گیرند و بنابراین تغییراتی پیش‌بینی‌پذیر را برطبق آن الگو ایجاد می‌کنند. این کار در مورد نظریه‌های تالکوت پارسنز و کارل مارکس مصداق دارد. ولی نظریه پردازان کنش، تغییر را آسان‌تر تبیین می‌کنند. آنها فقط باید بگویند که تغییر نتیجه تصمیمات آگاهانه است، هرچند درست است که تغییرات به‌ندرت دقیقاً آن‌گونه که انتظار می‌رود شکل می‌گیرند. گاهی تغییر نتیجه تلاش افراد برای حفظ وضع موجود است؛ مانند کاهش میزان سپرده در بانک‌ها. ولی در این مورد هم علت کاهش سپرده کنش‌های انسانی، هرچند کنش‌های نو میدانۀ دوطرفه، است، نه نیروهای غیرشخصی پنهان.

1. *The Social System* (1951) and *The System of Modern Societies* (1971)

۱۵.۱. تبیین تغییر

تبیین تغییر ممکن است در مقیاسی کوچک - مانند خانواده‌ها، باشگاه‌ها یا روستاها در محدوده زمانی چندساله - یا در مقیاس بزرگ - مثلاً در ارتباط با ظهور و افول تمدن‌ها (اشپنگلر و توین‌بی) - یا حتی در ارتباط با تحول و تکامل کل بشریت - مانند کار هگل - باشد. تفاوت اساسی میان یک نظریه اجتماعی تغییر، در هر سطحی، و تاریخ تغییر و تحول این است که یکی مدعی توانا بودن به پیش‌بینی است ولی دیگری چنین ادعایی ندارد. یک مورخ می‌گوید که چه چیزی در گذشته اتفاق افتاده است و می‌کوشد آن را تبیین کند، ولی عالم اجتماعی می‌کوشد همه تغییر و تحولات - گذشته، حال و آینده - را تبیین کند. او می‌داند که نه تنها چه چیزی اتفاق می‌افتد بلکه چه چیزی باید اتفاق بیفتد. هر نظریه علمی که به علیت اعتبار می‌دهد باید پیش‌بینی را هم توجیه کند (ر.ک.: Popper, 1962, vol. 2, pp. 262-3). ولی آیا نامزد موفق دیگری برای ایفای نقش پیامبر اجتماعی وجود دارد؟ آیا نظریه پردازان اجتماعی امروزه هم مدعی پیش‌بینی هستند؟ اگر نیستند، آیا تبیین‌های علی آنها معتبر است؟ (۸)

تمثیل‌های آشکار در زمینه رشد، افراد زیادی را اغوا کرده است. ما درباره ملت‌های جوان، ملت‌های بالغ، ملت‌های توسعه یافته و در حال توسعه، درباره تولد، رشد، بلوغ، افول و حتی مرگ جوامع، پادشاهی‌ها، دولت‌ها و امپراتوری‌ها سخن می‌گوییم. آیا این تمثیل و تشبیه‌ها مبنایی در واقعیت دارند؟ آیا مجموعه‌ای اجتماعی موجوداتی ارگانیک هستند؟ در گذشته افراد بسیاری این‌گونه فکر می‌کردند، ولی به اعتقاد من امروزه تعداد چنین افرادی اندک است (ر.ک.: Nisbet, 1969, pp. 3-11). طرفداران اعتقاد به ادوار تاریخی حتی کمتر است، گرچه این دیدگاه در گذشته هواداران پروپاقرصی داشته است (ر.ک.: Trompf, 1979). یک نظریه پرداز اجتماعی که معتقد است همه جوامع تابع الگوهای منظم تغییر هستند و خواهند بود والت روستوست که اثر معروف مراحل رشد اقتصادی: بیانیه‌ای غیرکمونستی را در ۱۹۶۰ منتشر کرد ولی نظریه‌های او امروزه بسیار کم‌اعتبار شده‌اند. موارد بسیار شناخته شده‌تر، آن دسته علمای اجتماعی هستند که نظریه‌های علم اجتماعی را برای درک گذشته به کار بسته‌اند و از میان آنها می‌توان به برینگتن

مور، تدا اسکاچپول، رینهارد بندیکس، سیمور مارتین لیپت، چارلز تیلی، اس. ان. آیزنشتادت، و ایمانوئل والرشتاین اشاره کرد (ر.ک.: Skocpol, 1984, pp. 20-1; Burke, 1992, p. 18). چنین نظریه‌هایی در ارتباط با گذشته ارزش تبیینی دارند، ولی اگر ادعای آنها مبنی بر پیش‌بینی آینده نباشد چندان تفاوتی با تبیین‌های عرضه‌شده از سوی بسیاری (گرچه نه همه) مورخان نخواهند داشت. در قسمت بعدی راجع به این موضوع بحث خواهیم کرد. یک تفاوت منطقی میان نظریه‌های معطوف به جوامع شناخته‌شده و نشده وجود دارد. نظریه‌های دسته دوم در برابر ابطال‌شدن به واسطه موردی تازه آسیب‌پذیر هستند؛ مسئله قیاس. ولی نظریه‌های دسته دوم چنین آسیب‌پذیر نیستند. به همین دلیل اکثر عالمان اجتماعی، مانند اکثر مورخان، ترجیح می‌دهند خود را به تبیین آنچه تاکنون شناخته شده است محدود کنند و از تفکر درباره آنچه تاکنون ناشناخته است پرهیز می‌کنند. ولی البته چنین نظریه‌هایی نسبتاً ضعیف هستند. اگر آنها ادعا نکنند که توانایی پیش‌بینی دارند، آیا می‌توانند نظریه‌هایی به‌راستی علمی باشند؟ (۹)

این بحث ما را به حوزه تبیین‌های گذشته‌گشانده است؛ حوزه‌ای که فعالیت‌های برخی عالمان اجتماعی با فعالیت‌های مورخان همپوشی دارد. (۱۰) البته نیازی به دشمنی آشکار یا اتخاذ موضع دفاعی لجوجانه در یک حوزه علایق مشترک وجود ندارد. ای. اچ. کار به‌درستی می‌گوید که 'جامعه‌شناختی شدن تساریخ، و تاریخی‌تر شدن جامعه‌شناسی برای هر دو بهتر است. اجازه بدهیم مرزهای میان آنها برای رفت‌وآمد دوطرفه کاملاً باز بماند' (Carr, 1964, p. 66). به این گفته فقط لازم است بیفزاییم که این آشتی مطلوب، به درک کامل طرفین از یکدیگر بستگی دارد. پس اجازه دهید به تبیین در تاریخ بپردازیم.

۲. تبیین در تاریخ

۱.۲. آیا تاریخ یک علم است؟

آیا، چنانکه بسیاری مؤسسات فرض می‌کنند، تاریخ یکی از شاخه‌های علوم اجتماعی است یا نه؟ پاسخ این پرسش تا حدودی به تعریف مربوط می‌شود. اگر منظور ما از تاریخ فقط نوعی مطالعه سازمان‌یافته گذشته باشد ممکن است کاملاً،

گرچه نه ضرورتاً، یک علم باشد، البته اگر از فرض‌ها و رویه‌های منظمی استفاده کند. از سوی دیگر، اکثر مورخان نمی‌پذیرند که دانشمند هستند یا از رویه‌های علمی پیروی کرده، فرض‌های علمی به کار می‌برند. بی‌گمان آنان از این لحاظ درست می‌گویند. تاریخ‌نگاران بزرگ سده نوزدهم که تاریخ را به رشته‌ای معتبر تبدیل کردند - رانکه، میشله، ماکولی، دو توکویل، پرسکات^۱ - دانشمند نبودند و چنین ادعایی هم نداشتند. تقریباً همه قبول دارند آنانکه می‌کوشیدند تاریخ را به شیوه علمی بنویسند - تاین، باکل و (تا حدودی) بوری^۲ - نویسندگانی درجه دو یا سه بودند و آشکار است که به‌عنوان مورخ چندان موفق نبودند. ولی آیا امکان سومی هم وجود دارد؟ آیا ممکن است چیزی به‌عنوان 'علم تاریخ' قابل مقایسه با، ولی متمایز از، علوم طبیعی و اجتماعی وجود داشته باشد؟ آیا در این حوزه، مانند علوم طبیعی، می‌توانیم ساختار سازمان‌یافته و منسجمی از شناخت که روش‌ها و فرض‌های آشنا برای دست‌اندرکاران آن در سرتاسر جهان داشته باشد پیدا کنیم؟ در این لحظه پاسخ باید منفی باشد. آرا و نظرات در مورد این حرفه، بر مبنای اینکه آیا تاریخ در راه تبدیل شدن به چنان علمی است یا باید باشد، چنانکه برودل و اکثر اعضای مکتب آنال باور دارند، یا نه، چنانکه اکثر مورخان انگلیسی‌زبان معتقدند، مختلف است.

۲.۲. معیار تبیین

آشکار است که دیدگاه ما درباره تبیین در تاریخ تا حدودی به دیدگاه ما نسبت به این رشته، یا نسبت به پاسخ‌های ما به این پرسش‌ها بستگی دارد که 'آیا تاریخ، به معنایی، علم است؟' و 'اگر هست، به چه معنایی؟' البته افراد بسیاری چنین پرسش‌هایی را بی‌ثمر دانسته، بر این امر پافشاری می‌کنند که ما باید صرفاً به آنچه مورخان عملاً انجام می‌دهند توجه کنیم. ولی 'آنچه مورخان انجام می‌دهند' همیشه مصون از انتقاد نیست. آیا در تبیین تاریخی باید بپذیریم که 'هر چیز ممکن است؟' آیا نباید همان معیار را که تاکنون مورد بحث قرار دادیم مدنظر قرار دهیم؟ بیشتر

1. Ranke, Michelet, Macaulay, de Tocqueville, Prescott

2. Taine, Buckle and Bury

یادآور شدیم که تبیین مختص هیچ نوع علمی نیست، بلکه موضوعی است شناخت‌شناسانه و متعلق به نظریه‌شناخت به مفهوم کلی آن (ر.ک: فصل ۳، قسمت ۲). نکته مهم‌تر پافشاری روبن بر این امر است که تبیین‌ها باید بر حقیقت و واقعیت استوار باشند و به 'بنیاد متافیزیکی سفت و سخت' نیاز دارند (ر.ک: فصل ۳، قسمت ۳.۲). نظر پاتنام را هم یادآور شدیم که تبیین علاقه محور و علاقه‌گراست. از آنجا که هر تبیینی باید معطوف به خواست و علاقه پرس‌وجوکننده باشد (وگرنه به چه دلیل دیگری باید پرس‌وجویی وجود داشته باشد؟) تبیین‌ها هم تا حدودی عمل‌گرایانه هستند. همچنین مهم است نظر استراوسون را به خاطر آوریم که، هرچند کاربرد علیت در تبیین بسیار فراوان است، دو نوع مقوله بسیار متفاوت هستند و به حوزه‌های هستی‌شناختی متفاوتی تعلق دارند: علیت در دنیای طبیعی یا 'واقعی' نهفته است ولی تبیین به عالم فکری یا ذهنی تعلق دارد (ر.ک: فصل ۳، قسمت ۶.۲). سرانجام، یادآوری می‌کنیم که خود تبیین ممکن است ابزاری سودمند در شکل‌گیری شناخت ما نسبت به چیستی واقعی جهان باشد. این تأثیرگذاری با تلاش برای دستیابی به بهترین تبیین - روش معمول کارآگاهان خیالی رمان‌ها - واقعیت می‌یابد، و هنگام‌گزینش بهترین تبیین، باید از دو نوع تبیین 'جذاب' - توانا و دارای قلمرو تبیینی گوناگون و گسترده - و تبیین 'محتمل' - که با پیش‌پندارهای ما درباره احتمال مبتنی بر باور تاکنون موجود ما در مورد چیستی جهان سازگارند - یکی را برگزینیم (ر.ک: فصل ۳، قسمت ۷.۲).

۳.۲. شکاف کنش - معنا

نیاز اساسی ما به تبیین در تاریخ مانند نیاز به تبیین در علم تجربی است. ما از آن رو خواهان تبیین هستیم که جهان در واقع آن‌گونه نیست که ما معمولاً فکر می‌کنیم. یک دانشمند معاصر کتاب خود با عنوان طبیعت غیرطبیعی علم^۱ را این‌گونه آغاز می‌کند:

درواقع ایده‌هایی که علم تولید می‌کند و شیوه‌ای که علم ایفای نقش می‌کند کاملاً دور از عقل متعارف و خلاف شعور عادی است، به این معنا که ایده‌های علمی را نمی‌توان با بررسی ساده پدیده‌ها به دست آورد و آنها

1. *The Unnatural Nature of Science*

عمدتاً بیرون از تجربه روزمره قرار دارند. علم با انتظارات طبیعی ما انطباق ندارد (Wolpert, 1993, p. 1).

اکثر مردم، از جمله مورخان، به این باور رسیده‌اند که نوشتن تاریخ فقط عبارت است از نوعی کار ساده به قلم‌آوردن آنچه واقعاً اتفاق افتاده، یا به قول رانکه «آنچه واقعاً بوده». آنچه به نظر ما اتفاق افتاده است شاید با آنچه مردم آن زمان فکر می‌کردند اتفاق می‌افتد بسیار فرق داشته باشد. بنابراین مورخان، با آگاهی از این واقعیت شگفت، متوجه این شکاف موجود میان آنچه کارگزاران تاریخی عملاً انجام می‌دادند و آنچه تصور می‌کردند انجام می‌دهند، بوده‌اند. تاکنون، در ارتباط با دیدگاه دانتو درباره توصیف‌های ناقص، این غفلت کارگزاران را مورد توجه قرار داده‌ایم؛ مثلاً مارتین لوتر هنگامی که اصول خود را بر در کلیسای جامع شهر ویتنبرگ می‌آویخت، نمی‌دانست که آغازگر جنبش اصلاح دینی است. فرانکوئیس فورت استدلال می‌کند که مدت‌زمان بسیار زیادی، تاریخ انقلاب فرانسه بر مبنای دیدگاه خود کارگزاران نوشته می‌شده است. او اثر دو توکویل درباره انقلاب فرانسه را به دلیل گریز از 'استبداد برداشت کارگزاران تاریخی از تجربه خود' می‌ستاید. فورت تصور می‌کند که رژیم کهن و انقلاب، 'مهم‌ترین اثر در حوزه کل تاریخ‌نگاری انقلاب فرانسه' باشد، زیرا توکویل 'شکاف تقریباً پرناسدنی میان کنش انسانی و معنای واقعی آن را که ویژگی بخش انقلاب فرانسه بود' درک کرد (Furet, 1981, p. 16). در بررسی هر رویداد، همیشه مهم است دقیقاً بدانیم که افراد دخیل در رویداد فکر می‌کردند چه چیزی اتفاق می‌افتد، همان‌گونه که باید، اگر بتوانیم، از انگیزه‌های آنان در انجام کنش‌های موردنظر آگاه باشیم. ولی حق با فورت است که می‌گوید نباید در این مرحله متوقف شویم. هر اندازه هم درباره ذهنیت‌های خود کارگزاران بصیرت و آگاهی داشته باشیم، برای تشریح و تبیین کل رویداد کافی نیست. رویدادها همیشه بیش از یک معنا دارند: معنایی برای افراد دخیل در رویداد و معنایی برای آیندگان. پس هر رویداد دست‌کم به دو تبیین متفاوت نیاز دارد. البته احتمالاً شکاف مورد بحث در شرایط اضطرار و آشفتگی، مانند اصلاح دینی پروتستانی یا انقلاب فرانسه، فوق‌العاده عریض باشد، زیرا در چنان شرایطی کارگزاران تاریخی شاید درک و برداشتی مبهم‌تر از حد معمول در مورد آنچه اطراف آنان اتفاق می‌افتد داشته

باشند. این ادعا در مورد رویدادهای سال ۱۹۱۷ یا ۱۹۸۹ و همچنین رویدادهای سال ۱۵۱۷ و ۱۷۸۹ صادق است.

۴.۲. شیوه بی‌زمان تبیین

دو شیوه اصلی تبیین وجود دارد: تبیین رویدادی نسبتاً خاص؛ تبیین دسته‌ای از رویدادها. شیوه نخست تقریباً روش علمی مرسوم است و بر رویدادهای تکراری مشاهده شده - مانند حل شدن نمک و حل نشدن روغن در آب - استوار است. در این مورد می‌توانیم دیدگاه همپل راجع به تبیین علمی را اتخاذ کنیم؛ البته نه به این دلیل که به روز است^۱ بلکه به این دلیل که مبنای بحثی طولانی درباره تبیین در تاریخ بوده است. او مدعی است که 'قوانین کلی و عام کارویژه‌ای کاملاً مشابهی در تاریخ و در علوم طبیعی دارند.' یک قانون کلی یا فرضیه‌ای عام 'ممکن است مدعی نظم از نوع زیر باشد: در هر مورد که رویدادی از نوع خاص ع در مکان و زمانی معین اتفاق می‌افتد، رویدادی از نوع خاص م در مکان و زمانی که به شیوه‌ای خاص با زمان و مکان وقوع رویداد نخست پیوند دارد، اتفاق می‌افتد.' او، مانند پوپر، باز ادعا می‌کند که 'کارویژه اصلی قوانین کلی در علوم طبیعی پیوند زدن رویدادهاست در قالب الگوهایی که معمولاً تبیین و پیش‌بینی نامیده می‌شود (Hempel, 1942, in Gardiner, 1959, p. 345). در اینجا لازم است گفته پوپر را نقل کنیم: 'استفاده از یک نظریه به منظور پیش‌بینی رویدادی نسبتاً خاص، دقیقاً جنبه دیگر استفاده از آن نظریه به منظور تبیین چنان رویدادی است' (Popper, 1962, vol. 2, pp. 262-3). در این برداشت، که اغلب به نظریه 'قانون فراگیر' یا نظریه 'همپل-پوپر' معروف است، پیش‌بینی و تبیین دوروی یک سکه هستند

در روایت همپل-پوپر فرضی مهم ولی ناگفته وجود دارد: رویدادهایی که دقیقاً از یک نوع هستند بی‌درپی اتفاق می‌افتند. اگر این‌گونه باشد، تعیین یک تاریخ زمانی برای وقوع رویداد، معنایی ندارد. قوانین فیزیک و شیمی کلاسیک وجود نظم و قاعده‌ای همه‌زمانی را فرض می‌کنند. این فرض اکنون در چارچوب محدودیت‌هایی

۱. این اثر در ۱۹۴۲ نوشته شد و امروزه شمار اندکی از فلاسفه علم و حتی شمار کمتری از دانشمندان حرفه‌ای و پرکار، آن را تأیید می‌کنند.

توجیه‌ناپذیر است، ولی تصور مواردی خلاف این دشوار نیست، از جمله در کیهان‌شناسی. ما ساکن عالمی رو به گسترش هستیم و بر پایه قانون هابل، سرعت رو به کاهش یک کهکشان دور، نسبت مستقیمی با فاصله آن کهکشان از مشاهده‌کننده دارد. در این عالم، زمانی ماده فقط از هیدروژن و هلیوم تشکیل می‌شد و اتم‌های دیگر بعداً به وجود آمد. پیدایش و تکامل نخستین شکل‌های حیات بر روی زمین بدون اکسیژن صورت گرفت درحالی‌که اکنون تقریباً همه موجودات زنده به آن وابسته هستند. پس اکسیژن قبل از اینکه به عنصری حیاتی تبدیل شود، نوعی محصول حیات بود (مثلاً ر.ک.: J. Z. Young, 1971, p. 370). بنابراین، عالم همیشه به صورت واحدی نیست. در حوزه تکامل زیستی هم این بحث مصداق دارد. یک زیست‌شناس پیرو داروین می‌تواند پیدایش شکل خاصی از حیات - یک تریلوبیت یا یک تریسراتوپس - را تبیین کند، ولی پیش‌بینی آنها قبل از شکل‌گیری ممکن نبود. تصادف نقش عمده‌ای در تکامل زیستی بازی می‌کند. در این مورد، گلد استدلال کرده است که 'الگوهای کلی تکامل بر پیش‌بینی‌ناپذیری پیامدها و نتایج معین دلالت دارد؛ هر مرحله از فرایند تکامل علتی دارد،' ولی هیچ مرحله‌نهایی نمی‌تواند در مرحله آغازین مشخص باشد، و هیچ مرحله‌ای هرگز برای بار دوم تکرار نمی‌شود، زیرا هر مسیری از میان هزاران مراحل ناممکن می‌گذرد. اگر هر رویداد اولیه تغییر یابد... روند تکامل در مسیری کاملاً متفاوت قرار می‌گیرد' (Gould, 1991, pp. 308, 51). همپل این موضع را نادیده می‌گیرد ولی برای مورخان بسیار آشناست: رویدادهای واحد را می‌توان به صورت علی تبیین کرد ولی نمی‌توان پیش‌بینی کرد. بنابراین، در کیهان‌شناسی زیست‌شناسی و تاریخ تبیین و پیش‌بینی به هیچ وجه دوروی یک سکه نیست. از این رو، نادرست خواهد بود نظریه قانون فراگیر بی‌زمان همپل و پوپر را رهیافت 'علمی' بنامیم. (۱۱) بسیاری از مدافعان تبیین تاریخی با این ادعای همپل که روش علمی تبیین کاربردی عام دارد مخالفت کرده، نشان داده‌اند که این روش در تاریخ قابل کاربست نیست؛ دبلیو. اچ. درای در کتاب قوانین و تبیین در تاریخ^۱ با موفقیت در برابر این ادعا می‌ایستد. شاید آنان کاملاً حاضر بوده‌اند تا ادعای همپل را در مورد علم تجربی بپذیرند. ولی کاشف به عمل آمد که

1. W. H. Dray, *Laws and Explanation in History* (1957)

نظریه او نه تنها عام نیست، حتی در علم تجربی هم کاربرد محدودی دارد. حوزه‌های گسترده‌ی دارای اهمیت فراوان برای علم وجود دارد که نظریه‌ی او کاربرد ندارد، زیرا در این حوزه‌ها زمان (تاریخ‌گاه‌شمارانه) را نمی‌توان از نظریه حذف کرد.

۵.۲. شیوه‌ی زمانمند تبیین

اکنون به شیوه‌ی دیگر تبیین می‌پردازیم که شیوه‌ی زمانمند است. در این شیوه جایگاه رویداد در پی‌آیند زمانی، مربوط و مطرح است. در برخی حوزه‌های شناخت - مانند شیمی - آنچه پیشتر اتفاق افتاده، موضوعی نامربوط و بی‌اهمیت است: آب همیشه ترکیبی از هیدروژن و اکسیژن است. ولی مثلاً زمین‌شناسی نوعی مطالعه‌ی پی‌آیند یا توالی رویدادهاست. سنگ‌آهک ذغالینه را اکنون نمی‌توان بدون شناختی نسبت به رویدادهای بی‌شمار پیشین که آن را به شکل فعلی درآورده‌اند - آب، گیاهان، نور آفتاب، پوسیدن و متلاشی شدن، فشار، بالا آمدن و از این قبیل - درک کرد. این سنگ ۲۲۰ الی ۲۷۵ میلیون سال قدمت دارد. در این فاصله سنگ مورد بررسی به کندی دگرگون شده و در هیچ دو مقطع زمانی دقیقاً یکسان نبوده است. این دیدگاه نسبت به علم از دیدگاه همپل، با مثال‌های او راجع به ماه‌گرفتنی‌ها بسیار متفاوت است. ماه‌گرفتنی‌ها نه تنها همیشه آن‌گونه که امروز اتفاق می‌افتد اتفاق می‌افتاده است، در طول اعصار طولانی هم چنین بوده است. در واقع ما اعتقاد کنت رازبر سوال می‌بریم که هر حالتی از جامعه 'نتیجه' ضروری حالت قبلی، و ایجادکننده‌ی گریزناپذیر حالت بعدی است' (۱۲) اعتقاد نامبرده بر این فرض استوار است که دگرگونی اجتماعی تابع قوانین تغییرناپذیر است و 'مجموع' این قوانین 'جریان و روند تحول بشر را تعیین می‌کند' (Comte in Gardiner (1959), p. 79). هرچند تصور می‌کنم امروزه افراد اندکی اعتقاد به روند کاملاً جبری و مقدر تحول بشر را بپذیرند، این اعتقاد غیرمنطقی نیست. آنانکه معتقدند طبیعت تابع قوانینی عام و تغییرناپذیر است که فقط منتظرند تا ما آنها را کشف کنیم، شاید به این باور هم مایل باشند که این قوانین چندان امکان و محدوده‌ای برای تغییر امور انسانی باقی نمی‌گذارند. مردان و زنان همیشه تقریباً عین هم بوده‌اند؛ آب و هوا و محیط طبیعی شاید تغییر کند ولی ممکن نیست به صورت بنیادی دگرگون شود؛ سرنوشت انسان شاید در محدوده‌هایی نوسان داشته باشد، ولی هرگز نمی‌تواند دگرگونی اساسی پیدا کند. اینها نتایجی

هستند که فلاسفه و دانشمندان بسیاری به آنها رسیده‌اند. از دیدگاه آنها امکان‌های تاریخ بسیار محدود است.

در مقیاس زمانی کیهان‌شناختی، مانند مقیاس زمانی زمین‌شناختی یا تکاملی، چیزها چنان به کندی تغییر می‌کند که آهنگ تقریباً مشاهده‌ناپذیر تغییر ممکن است با ثبات و عدم تغییر اشتباه شود. از جمله پیروزی‌های علم مدرن، پژوهش‌های اثبات‌کننده تغییرات بزرگ در حوزه‌هایی که قبلاً هرگز تصور نمی‌شده است: کشف داروین مبنی بر اینکه انواع زیستی ثبات همیشگی ندارند؛ کشف اخترشناسان سده بیستم که آسمان در مسیرهای تکراری حرکت نمی‌کند بلکه عالم در حال گسترش است؛ نظریه‌های لیل^۱ در سده نوزدهم و وگنر^۲ در سده بیستم برای اثبات تغییرات و حرکات پایدار و دائم سطح زمین. همه این موارد نشان می‌دهند که زمان چگونه وارد حوزه‌هایی شده که زمانی بی‌زمان بودند و فرد را به تفکر درباره پیامدهای چنین تحولی برای فلسفه علم برمی‌انگیزند. چه تعداد از قوانین به ظاهر تغییرناپذیر طبیعت (مانند جاذبه) و اصول متعارف اصلی (مانند تلقی سرعت نور چونان حد نهایی سرعت یا بقای انرژی) اکنون باید مورد تجدیدنظر قرار گیرند؟ آیا می‌توان گفت که عالم بیشتر از آنچه تاکنون تصور کرده‌ایم ساختاری کمتر قانون‌مانند دارد و بیشتر حوزه احتمالات است. شاید ما باید بیشتر به مسائل شرایط اولیه توجه کنیم تا مسائل مربوط به قانون‌ها. 'مهم است بدانیم که قوانین فی‌نفسه جهان را کاملاً توصیف نمی‌کنند' (ر.ک.: Davies, 1993, p. 87). اکنون فقط می‌توان گفت که فیزیک کوانتوم و نظریه آشوب هر دو حکایت از این دارند که الزام قوانین طبیعت کمتر از آن است که تصور می‌شد.

۶.۲ پیامدهایی برای تاریخ

این تفکرات چه پیامدهایی برای تبیین در تاریخ دارند؟ نخستین نکته مهم این است که وضع موردنظر برای مورخان آشنا تر است؛ مورخانی که به احتمال عادت دارند و بنابراین کمتر از دانشمندان، به دنبال قوانین کلی برای تبیین پدیده‌های مورد علاقه خود هستند. نکته دوم نتیجه نکته اول است: اگر طبیعت، آن‌گونه که تصور می‌شد،

1. Lyell

2. Wegener

دارای ساختار مستحکم تابع قوانین تغییرناپذیر نیست، الزام پیشینی چندانی وجود ندارد که پدیده‌های تاریخی را بر مبنای چنین قوانینی تبیین کنیم. شاید توسل به قوانین فراگیر همپل بهترین شیوه تبیین تاریخ باشد، ولی اکنون در پرتو ملاحظات پیش‌گفته، کارایی این شیوه کمتر به نظر می‌رسد. وضع کنونی علم، که پیشتر بیان کردیم، شبیه موقعیت مورخان است، زیرا در حوزه تاریخی تغییر امری معمول و در واقع بنیادی است. سرنوشت خوب و بد مردان و زنان، مانند سرنوشت احزاب یا ملت‌ها بسیار بی‌ثبات است و ریش سفیدان بسیاری در طول سه‌هزار سال گذشته یا بیشتر با آن موضوع دست و پنجه نرم کرده‌اند. 'سرنوشت چیزی جز یک اسب مردنی دمدمی مزاج نیست' و از این قبیل عبارات. البته منظور انکار این واقعیت نیست که از تعمیم‌هایی مفید و انتظاراتی معتبر و مستحکم درباره رفتار هموعان خود بهره می‌بریم. زندگی اجتماعی بدون آنها ناممکن می‌شد. ویژگی‌های کمتری از شخصیت به اندازه اعتمادناپذیری و پیش‌بینی‌ناپذیری آزاردهنده‌اند. ولی انتظارات و پیش‌بینی‌های کلی ما، چه در مورد یک شخص یا در مورد گروهی از افراد، یقین و قطعیت قوانین طبیعی را ندارد و چنین تصویری هم نمی‌رود. 'ساختارها' - سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، زبانی - که مبانی علوم اجتماعی هستند، از لحاظ قطعیت و قابل اعتماد بودن، در جایی میان قوانین طبیعی و چنین انتظارات و پیش‌بینی‌های کلی قرار می‌گیرند. بحث قدیمی درباره علم بودن یا نبودن تاریخ معمولاً بر این فرض مسلم استوار بود که می‌دانیم علم چیست و تنها پرسش باقی مانده این بود که آیا تاریخ با الزامات و مقتضیات علمی سازگار است یا باید باشد. اکنون همان بی‌ثباتی و احتمال آشنا و شناخته‌شده موجود در تاریخ بشر در تاریخ زمین و عالم (تاریخ طبیعت) هم به نوعی رخ می‌نماید. اگر، از این جنبه‌ها، تاریخ طبیعت شباهت بیشتری به یک فرایند دارد و پیش‌بینی‌ناپذیر و متداوم است، پس بیشتر از آنچه مردم تصور می‌کنند به تاریخ انسانی شبیه است. بنابراین، باید فرض‌های پیشین خود را وارونه کنیم و به جای پرسش از اینکه آیا تاریخ شبیه علم است یا باید باشد، باید پرسیم که آیا علم نباید شباهت بیشتری به تاریخ داشته باشد؟

پس اجازه دهید بررسی تبیین تاریخی را ادامه دهیم.

۷.۲. پرسش‌هایی که باید پاسخ داد

'تبيين' اصطلاحی غیردقیق، با معانی و دلالت‌های گسترده است. از آنجا که در واقع هر جنبه‌ای از زندگی انسان به نوعی اهمیت تاریخی پیدا می‌کند، چیزهای بسیار گوناگونی وجود دارد که باید تبیین شود. پس بیایید ببینیم آیا می‌توانیم این حوزه را اندکی محدود کنیم. در این راستا می‌توانیم از 'شش خادم شریف' کیپلینگ استفاده کنیم. (۱۳)

تبيين، کیئ و تبیین کجا مسائل اندکی پیش می‌آورد. آنها معمولاً موضوع‌هایی هستند در ارتباط با جایگاه فضایی یا زمانی چیزی: 'او کجا را برای نشستن و اندیشیدن برگزید؟' 'آنجا را - زیرا محل دفن مادرش است.' 'آیا می‌دانید در سده‌های میانی، عملیات جنگی معمولاً چه زمانی آغاز می‌شد؟' 'در بهار، به محض آنکه علف تازه برای چرای اسب‌ها به اندازه کافی وجود داشت.' البته چنین پرسش‌هایی معمولاً این‌گونه مطرح می‌شوند: 'در سده‌های میانی عملیات جنگی چه زمانی آغاز می‌شد؟' 'در بهار؛' 'چرا آن موقع؟' 'زیرا تا آن موقع علف کافی برای چرای اسب‌ها وجود نداشت.' (گرچه پرسش با 'چرا' آغاز می‌شود، پاسخ دربرگیرنده توضیح کیئ است.)

تبيين که (چه کسی) و تبیین چه هم وضع مشابهی دارد. این پرسش اغلب در شکل 'چرا' طرح می‌شود، هرچند پاسخ دربرگیرنده تشریح یک هویت است نه یک علت. بنابراین، هنگامی که جرج چهارم می‌پرسد چرا یک وکیل ادینبورگ [والتر اسکات] مورد لطف و عنایت فراوان محافل ادبی است، پاسخ می‌شود که والتر اسکات نویسنده وپورلی^۱ است. شاه که هم کتاب (منتشر شده به صورت بی‌نام) را می‌شناخت و هم آن مرد را، این پاسخ را باور نکرد. گفته می‌شود که این تبیین هرگز او را قانع نکرده است.

۸.۲ تبیین چه

تبيين چه (چه چیز) نقش مهم‌تری در تاریخ دارد. افزون بر استدلال لویی شانزدهم درباره روز سقوط باستیل که گفت این رویدادها شورش نیست بلکه انقلاب است،

1. *Waverley*

ماهیت خود آن انقلاب هم وجود دارد. انقلابیون بر این باور بودند که مسبب گسست کامل با گذشته هستند و اکثر مورخان هم آن ادعا را بی چون و چرا پذیرفته‌اند. ولی در سال ۱۸۶۵ الکسی دو توکویل یک استدلال مخالف قوی در رژیم کهن و انقلاب مطرح کرد که یک مورخ مدرن فرانسوی آن را چنین بیان می‌کند:

درواقع این [انقلاب] ثمره گذشته ماست و کار سلطنت را تکمیل کرده است. این پدیده هرچند نوعی گسست است، فقط در چارچوب و از لحاظ تداوم تاریخی می‌توان آن را درک کرد. این انقلاب دستاورد عینی آن تداوم است، گرچه از لحاظ ذهنی چونان گسستی بنیادی درک می‌شود (Furet, 1981, p. 15).

هرچند بخشی از استدلال دو توکویل تردیدپذیر و پرسش‌پذیر است، به سختی می‌توان در این مورد تردید کرد که آن 'دولت اجرایی متمرکز حاکم بر جامعه با نوعی ایدئولوژی برابری خواه' ژاکوبن‌ها 'ویژگی می‌یافت' و امپراتوری ناپلئونی عمدتاً تداوم سلطنت بوربون‌ها بود. به بیان کوتاه، این امپراتوری از ریشلیو مایه می‌گرفت نه از روبسپیر. بنابراین، کار مورخ اغلب نه جست‌وجوی علل بلکه فقط اثبات و تبیین این است که یک پدیده معین چه است. این کار توصیف یا نامگذاری صرف هم نیست. چارلز ادوارد استوارت شاه بود یا مدعی سلطنت؟ آیا جنگ داخلی انگلیس صرفاً جنگ بود؟ یا قیام بزرگ کلارندون سلطنت‌طلب، یا انقلاب انگلیسی متعلق به هواداران مدرن؟ عنوان انتخاب‌شده برای این جنبش‌ها و دیگر جنبش‌های مورد اختلاف، هم نشان‌دهنده نوعی تفسیر تاریخی است و هم نوعی طرفداری سیاسی یا دینی. آیا در سده شانزدهم ضداصلاح شکل گرفت یا اصلاح کاتولیکی؟

صرف‌نظر از جانب‌داری و تلاش برای اتخاذ دیدگاهی تا حد ممکن عینی، حتی به هیچ‌روی آسان نیست، در همان زمان بدانیم که چگونه آنچه را رخ می‌دهد توصیف کنیم. جورجیو واساری [مورخ هنر ایتالیایی] (۱۵۱۱-۱۵۷۴) تقریباً دو‌ست سال پس از آغاز رنسانس ایتالیا، آن را کاملاً شناسایی کرد. (۱۴) در سپتامبر ۱۹۸۸، هنگامی که در مسکو بودم، تصور فروپاشی و نابودی کامل اتحاد جماهیر شوروی دشوار بود. ولی این امر تحقق یافته است. چه چیزی امروزه در اروپا رخ می‌دهد؟ آیا ما بخشی از یک جنبش بزرگ همگرایی (تولد ایالات متحد اروپا) هستیم؟ یا نه؟ باید به این نتیجه برسیم در تاریخ تبیین چه به اندازه تبیین چوالمهم و دشوار است.

۹.۲. تبیین چرا و تبیین چگونه

اکنون به تبیین چرا و تبیین چگونه می‌پردازیم. خواهیم دید که آنچه این دو نوع تبیین دربرمی‌گیرند عبارت است از درک جریان رویدادها. در واقع مایکل اوکشات فیلسوف بسیار تلاش کرده است تا بگوید که آن دو یک چیز هستند: 'تنها تبیین تغییر مرتبط یا ممکن در تاریخ صرفاً توصیف کامل تغییر است.'^۱ (۱۵) بدین ترتیب از دیدگاه او، تبیین چرا با تبیین چگونه ترکیب می‌شود. ولی از نظر اکثر ما آن دو چیز عین هم نیست. به نظر می‌رسد تبیین چگونه به چیزی بیش از نوعی روایت رویدادهای متوالی نیاز نداشته باشد. بایو تاپستری^۱ این کار را با نشان دادن نحوه پیروزی نورمان‌ها در ۱۰۶۶، به زیبایی انجام می‌دهد. در این کار بایوکس هیچ تلاش نمی‌کند تا توضیح دهد که پیروزی موردنظر چرا اتفاق افتاد؛ مثلاً هیچ اشاره‌ای به تاکتیک‌ها و استراتژی، برتری تسلیحاتی، نسبت نفرات، روحیه یا خصوصیت نیروها که جمگلی بخشی از یک تبیین نظامی را تشکیل می‌دهند، نمی‌کند.

درواقع تبیین این پیروزی کاری بسیار دشوارتر است و دست‌کم سه نوع تبیین تاریخی را دربرمی‌گیرد. یک نوع تبیین بر تعمیم‌های مربوط به رفتار انسان استوار است. این تعمیم‌ها بیشتر شبیه قانون‌های فراگیر همپل است و قطعیت کمتری دارد. تبیین نوع دوم بر مقاصد انسانی استوار است و تبیین نوع سوم هم بر نقش شانس و تصادف محض. هر سه نوع تبیین را می‌توان در تبیین اینکه چرا ویلیام در نبرد هاستینگس^۲ پیروز شد نشان داد، بدون اینکه به پرسش‌هایی فراگیرتر در این مورد که چرا او پیش از آن نبرد انگلستان را تصرف کرد یا چگونه او سپس کشور را تسلیم کرد پردازیم. این تعمیم‌ها عمدتاً ماهیتی نظامی دارند. شخص می‌تواند، با توجه به اطلاعات موجود درباره نبردهای دیگر، اظهار نظر کند که انگلیسی‌ها از امتیاز استقرار در بالای تپه برخوردار بودند؛ نورمان‌ها هم با استفاده از سه لشکر تیرانداز، پیاده‌نظام و سواره‌نظام انعطاف‌پذیر بودند. انگلیسی‌ها از امتیاز روانی دفاع از خانه و کاشانه

۱. The Bayeux Tapestry، روایتی مصور از تاریخ انگلستان که بر روی پوست نقش بسته

است. -م.

خود برخوردار بودند؛ نورمان‌ها هم برای نوعی جنگ دینی آمده بودند که پاپ به آن تقدس بخشیده بود. این اظهارات به نوعی از 'قوانین عام جزئی' بستگی دارد که به گفته پوپر، مورخان آنها را بدیهی می‌انگارند (Popper, 1962, vol. 2, p. 264). او در این مورد درست می‌گوید که تبیین تاریخی ممکن است بر تعمیم‌های مبتنی بر دیگر پدیده‌های تاریخی مشابه استوار شود و اغلب می‌شود. ولی به غلط آنها را 'قوانین عام' می‌نامند زیرا نه قانون هستند نه عام. همچنین آن تعمیم‌ها همیشه کم‌اهمیت و جزئی نیستند. هرکدام از چهار مورد مذکور در بالا بخش مهمی از آن تبیین است، ولی چندان جزئی و ناچیز نیست. اهداف و مقاصد انسانی عمدتاً باید فرامین صادرشده توسط فرماندهان در جریان جنگ را تبیین کند: چرا دوک ویلیام به برخی از افراد تحت امر خود دستور یک عقب‌نشینی ظاهری داد؛ چرا هارولد افراد خود را بالای تپه نگه داشت و در زمان لازم دستور پیشروی به کل ارتش صادر نکرد. این بخش‌های تبیین خاص نیستند و نه بر تعمیم‌ها بلکه بر درک و برداشت از کنش‌های فردی استوارند. تقریباً آنها بر آنچه پوپر 'منطق موقعیت' می‌نامد استوارند (ibid, pp. 265 and 97). نقش تصادفات در تبیین هم موضوع سوم بحث ماست. این موضوع در مورد برخورد تیر به چشم هارولد یا این واقعیت که هارولد در آستانه نبرد از تصمیم پاپ علیه او آگاه شده بود آشکار است. مورخان گاهی در نتیجه 'خرد بازاندیشی' گمراه می‌شوند و نبردها را چونان امر مسلم و نتایج قطعی تلقی می‌کنند. ولی اکثر فرماندهان آگاه هستند که نبردها به ندرت طبق برنامه پیش می‌رود؛ تصادف و شانس همیشه نقشی تعیین‌کننده دارد، و تا آخرین دقائق هرگز نمی‌توان پیروزی را قطعی دانست. نقش و تأثیر تصادف، شانس یا اقبال نه تنها در رویدادهای خاص (مانند همان تیری که بر چشم [هارولد] فرود آمد) بلکه در کل زنجیره رویدادها که تغییری کوچک در زمان یا مکان یا نظم وقوع ممکن است در شکل‌گیری نتیجه‌ای کامل متفاوت تعیین‌کننده باشد هم مورد توجه قرار می‌گیرد. به همین دلیل است که نخستین پرسش ناپلئون درباره هر نظام عالی‌رتبه این بود که 'آیا او خوش شانس است؟' در تبیین یک نبرد یا جنگ هرگز نباید تصادف را نادیده گرفت.

۱۰۲. نقش تصادف

در این مرحله از بحث باید نقشی را که تصادف در تبیین بازی می‌کند روشن کنیم. در

جای دیگر استدلال کرده‌ام که تصادف نه یک نیرو در تاریخ است و نه یکی از نیروهای پدیدآورنده چیزها (Stanford, 1994, p. 204). باید این نکته متافیزیکی را یادآور شد که تصادف، بخت، اقبال، سرنوشت و از این قبیل امور هستی‌های موجود نیستند؛ چنانکه رومی‌ها معتقد به کسی بودند که الهه بخت را می‌پرستید. با برشمردن تصادف به‌عنوان بخشی از یک تبیین، همه آنچه باید بگوییم عبارت خواهد بود از اینکه رویداد موردنظر یا تلفیق و پیوند رویدادها کاملاً پیش‌بینی‌ناپذیر بوده است. این موضوع به شناخت‌شناسی مربوط می‌شود نه به متافیزیک؛ یعنی پرسشی است درباره شناخت ما از واقعیت نه خود واقعیت. این نوع پرسش شاید با نوع دیگری از پرسش اشتباه شود. آغاز اسهال خونی در یک ارتش سده‌های میانی آن موقع قابل پیش‌بینی نبود، بلکه پدیده‌ای مربوط به بدشانسی یا مجازات الهی قلمداد می‌شد. ولی یک دانشمند مدرن می‌توانست، با نگاه به برنامه بهداشتی، وقوع آن بیماری را به‌صورت تقریباً قطعی پیش‌بینی کند. چه تصادف محض واقعاً در طبیعت وجود داشته باشد یا نداشته باشد (و مردم این سده بیشتر از گذشته مایل اند چنین فکر کنند)، رویدادهایی که هیچ راهی برای پیش‌بینی آنها نداریم، شاید از لحاظ تبیین کاملاً تصادفی باشند. ناتوانی فیزیک‌دان در پیش‌بینی حرکت یک ذره واحد زیراتمی شاید نتیجه تصادفی بودن محض طبیعت باشد یا ناآگاهی فعلی او. این نکته در مورد رویدادهای کاملاً تصادفی در تاریخ صادق است.

لازم است یادآور شویم که به‌نظر می‌رسد نه تنها رویدادهای واحد بلکه ترکیب هم‌زمان چندین رویداد هم نتیجه تصادف باشد. هربرت باترفیلد هنگام بحث راجع به نقش خداوند در تاریخ این نکته را مطرح کرد که جی. بی. بوری یکی از اندک استادان برجسته این رشته که به پرسش‌های فلسفی تاریخ علاقه‌مند بودند،

از این واقعیت بسیار متحیر شد که می‌توانست چرایی گردش تصادفی نخست‌وزیر در خیابان، و قوانین علمی حاکم بر رهاشدن یک سفال روی سقف و سقوط آن در لحظه‌ای خاص را تبیین کند، ولی نمی‌توانست تلاقی آن دو رویداد - این واقعیت که نخست‌وزیر فقط باید آنجا باشد تا با ضربه همان سفال کشته شود - را تبیین کند و مهم‌ترین جنبه داستان هم دقیقاً همین تلاقی دو چیز بود. حتی نکته مهم‌تر این بود که او پی برد کل تاریخ پر

است از این‌گونه تلاقی‌ها و تلفیق‌ها و بدون درک آنها به‌سختی می‌توانید چیزی را در تاریخ بررسی کنید. بنابراین، همین طرفدار پروپاقرص قطعیت قوانین علمی در تاریخ به سرپیامبر نظریه‌ای تبدیل می‌شود که مطابق آن تصادف مهم‌تر از همه چیز به‌شمار می‌آید.

باترفیلد در ادامه بحث چنین نتیجه می‌گیرد که بنابراین به‌نظر می‌رسد 'خود تصادف'، یا چیزی شبیه آن، نقشی در تبیین تاریخی دارد. و فرایند تاریخی بسیار ظریف‌تر و انعطاف‌پذیرتر از آن است که به‌نظر می‌رسد اکثر مردم درک کنند (Butterfield in McIntire (ed.) (1977, p. 198).

قدمت بحث تصادف به زمان ارسطو بازمی‌گردد. او می‌گوید که 'هیچ نظریه‌ای درباره امر تصادفی نمی‌تواند وجود داشته باشد' و 'هیچ علم معطوف به موجود تصادفی وجود ندارد.... هیچ‌گونه توصیف نظام‌مند امر غیرعادی ممکن نیست' (Aristotle (1952), pp. 125, 127; *Metaphysics E*, 1026b–1027a). یک دانشمند معاصر درباره این موضوع چنین می‌نویسد:

اما به اندازه کافی روشن به‌نظر می‌رسد که علاقه و هدف اصلی ارسطو تبیین است و ازجمله ادعا می‌کند که رویدادهای تصادفی رویدادهایی هستند که هیچ تبیین درستی برای آنها نداریم. ولی به همان اندازه روشن است که منظور این نیست که ما نمی‌توانیم نوعی گزارش و تبیین درباره آنها عرضه کنیم (Barnes, 1995, p. 117).

محور بخش عمده این بحث تعریف 'علت' است ولی در ارتباط با مسئله تبیین هم، این دیدگاه که امور تصادفی غیرقابل توضیح است مورد حمایت قابل توجه قرار می‌گیرد. البته آن امور چه علت داشته باشند چه نداشته باشند، بی‌تردید معلول‌هایی دارند.

۱۱.۲. آیا امر پیش‌بینی‌ناپذیر به نوعی قابل توضیح است؟

تصادف اگر هم واقعیت داشته باشد، نباید در مورد نقش آن اغراق کنیم. اگر امر پیش‌بینی‌ناپذیر نقش خود را بازی می‌کند، درباره امر پیش‌بینی‌پذیر چه می‌توان گفت؟ اولاً، برطبق قوانین علوم طبیعی، ما می‌توانیم نسبت به پیش‌بینی‌ها مطمئن

باشیم. اگر در ۲۱ می ۱۶۱۸ سلاواتا و مارتینیتز^۱ از پنجره‌های قلعه در پراگ بیرون انداخته شدند تبیین چرایی سقوط آنها دشوار نیست. دوم، ما همچنین می‌توانیم درباره استفاده از ساختارهای علوم اجتماعی در تبیین نسبتاً مطمئن باشیم. پس از سقوط بزرگ وال استریت در اکتبر ۱۹۲۹ یک اقتصاددان به‌آسانی می‌توانست تبیین کند که چرا بسیاری از بانک‌ها در اروپا درهای خود را بستند. این رویداد هم مانند سقوط از قلعه، به‌همان آسانی که قبل از رویداد (با فرض گزاره شرایط اولیه) قابل پیش‌بینی بود، بعد از رویداد هم قابل تبیین بود. قطعیت کمتری که شاید در مورد دوم وجود داشته باشد، به این علت است که با کنش‌های انسانی سروکار داریم نه با پدیده‌های طبیعی. امکان تبیین دیگر هم وجود دارد که تاکنون اشاره کرده‌ایم؛ نقش تصادف. هنگامی که آن دو وزیر از پنجره پرت شدند، یکی فریاد زد 'یا مریم مقدس، نجاتم بده!' یکی از پرتاب‌شدگان بر زمین افتاده، نفس نفس‌زنان گفت 'خدایا، او نجاتم داد'. در واقع برخلاف همه احتمالات، هردو نفر از این سقوط جان سالم به‌در بردند. چه این نجات یافتن نتیجه شفاعت مریم عذرا باشد (چنانکه دوستان آنها مدعی هستند)، چه نتیجه افتادن آنها روی توده پهن (چنانکه مخالفان آنها می‌گویند) مورخ نمی‌تواند چیزی بگوید. روشن است که این رویداد پیش‌بینی‌پذیر نبود و از این رو در صورت نبود اطلاعات بیشتر، مورخ باید آن را به تصادف نسبت دهد. نوع چهارم تبیین نسبت به دو نوع اول قطعیت کمتری دارد ولی مختص مورخان است. این نوع تبیین نوعی حدس و گمان مبتنی بر تجربه-تفکر معطوف به ماهیت چیزها یا تجربه دست دوم است. تبیین موردنظر نوعی حس ششم در مورد نحوه کار جهان است که، چنانکه در بحث از علیت اشاره کردم، برای نسبت‌دادن علت لازم است. در صورتی می‌توانیم بگوییم رویدادی، ع، علت رویداد دیگر، م، است که بتوانیم بگوییم اگر ع رخ نداده بود، م رخ نمی‌داد. در علوم طبیعی و، تا حدود اندکی، در علوم اجتماعی موارد تکراری پرشماری از تلاقی و توالی ع و م وجود دارد. چنانکه هیوم می‌گوید، این‌گونه موارد دست‌کم ما را نسبت به انتظار وقوع هم‌زمان آنها در زمان‌های آتی مطمئن می‌کند. ولی مسئله موجود در تاریخ این است که، چنانکه بسیاری افراد مشاهده کرده‌اند، ع و م هرگز کاملاً به یک صورت اتفاق نمی‌افتند. در

1. Slavata and Martinitz

واقع گرفتار معضلی جدی هستیم. اگر توصیف دقیق موجهی از هر پدیده عرضه کنیم، رویدادهای آتی ناهمانندتر از آن خواهد بود که بتوان نتایجی از آنها استخراج کرد، زیرا میزان تکرار بسیار اندک خواهد بود. ولی اگر ع و م را آنچنان کلی و مبهم توصیف و تعبیر کنیم که موارد به اندازه کافی زیاد برای رسیدن به تعمیمی نسبتاً قابل اعتماد و معتبر وجود داشته باشد، در آن صورت می توان انکار کرد که این مورد عین موارد تکراری پیشین است. کدام یک را برمی‌گزینیم؟

۱۲.۲. مورخان چگونه با مسائل رویارو می‌شوند

در برابر این مشکل منطقی، مورخان به نوعی حس ششم، که به هیچ روی همیشه قابل اعتماد نیست، در مورد وضع و عملکرد چیزها متوسل شده‌اند و به همین دلیل می‌توانند دست‌کم پیش‌بینی‌های موقتی خلاف واقع انجام دهند. ویلیام دوویل در پایان کتاب تاریخ انقلاب فرانسه، از طریق گمانه‌زنی درباره اینکه در صورت واقع نشدن آن انقلاب، جهان به چه صورت درمی‌آمد، شماری پیش‌بینی‌های خلاف واقع عرضه کرده است: 'پس از انقلاب هیچ چیزی در دنیای اروپایی ثابت نماند، و همه ما وارث آثار آن هستیم. ولی می‌توان استدلال کرد که بخش عمده‌ای از آنچه به آن انقلاب نسبت داده شده است، با هر امکان و به‌رحال اتفاق می‌افتاده است.' به نظر او این پدیده‌های کم‌وبیش گریزناپذیر عبارت‌اند از سلطه اجتماعی ثروت، اصلاحات گوناگون در دستگاه حکومت و افزایش قدرت دولت، و همچنین دگرگونی‌هایی در دین و اقتصاد. دوویل حتی مجبور می‌شود نقش آنچه را دست‌کم به نظر می‌رسد تصادف باشد بپذیرد. او ادامه می‌دهد که 'با وجود همه اینها، به همان اندازه دشوار است باور کنیم که این ایدئولوژی انقلابی به‌ویژه ضد اشرافی و ضد فئودالی حقوق بشر، بدون این انبوه رویدادها، محاسبات نادرست، و بدفهمی‌های ترکیب‌شده در قالب انقلابی با حال و هوای خاص فرانسوی، به همان صورتی که شکل گرفت، شکل می‌گرفت.' او به دیگر مثال‌های آشکارا تصادفی هم اشاره می‌کند (Doyle, 1989, pp. 423-5). شاید همه آنچه می‌توانیم بگوییم این باشد که گاهی احتمال، تصادف را که فرض اساسی احکام و داوری‌های خلاف واقع است تحت الشعاع قرار می‌دهد، ولی گاهی نمی‌تواند. در این موارد رویداد تصادفی مانند بارش سنگ بر بالای آب‌پخشان است که ممکن است کل رودخانه را به دره‌ای

دیگر منحرف کند. به نظر می‌رسد هیچ قاعده‌ای برای تعیین اینکه احتمال غلبه کرده است یا تصادف وجود ندارد. در این موارد، داوری‌های ما نمی‌تواند بهتر از حدس‌های قریب به یقین باشد. با وجود این، برخی فرض‌های معین بنیاد شیوه تفکر مورخ معاصر را تشکیل می‌دهند. از جمله این فرض‌هاست: انسان‌ها و رویدادها جایگاهی معین در زمان و فضا دارند؛ با چنین جایگاهی، آنها بر انسان‌ها و رویدادهای بعدی تأثیر می‌گذارند؛ بنابراین، هر چیز علت یا مجموعه‌عللی دارد که بدون آنها رویدادها و تحولات بعدی به صورتی متفاوت شکل می‌گرفت و آن علت‌ها شاید ردیابی می‌شد. مورخ موردنظر فرض می‌کند: به این دلایل، تکرارهای کامل در تاریخ اگر نه هرگز، دست‌کم به ندرت صورت می‌گیرند؛ با وجود این، می‌توان عناصر مشترکی را از رویدادهای بسیار مشابه اخذ و تعمیم‌هایی عرضه کرد؛ می‌توان برخی از نظریه‌های علوم اجتماعی، و شاید همه نظریه‌های علوم طبیعی، را در تبیین به کار برد. فرض بر این است که تعمیم‌ها در اصل قابل تجزیه به کنش‌ها یا رویدادهای فردی است؛ که تاریخ اساساً با انسان‌ها سروکار دارد ولی باید عناصر غیرانسانی مؤثر بر انسان‌ها را هم مدنظر داشته باشد؛ که، بنابراین، کنش‌ها و رویدادها را باید در بستر آنها درک کرد و در واقع هیچ محدودیتی برای تعیین حدود مرز بستر و متن وجود ندارد. نکته آخر اینکه اکثر مورخان معاصر این امر را بدیهی می‌دانند که هر کنش یا رویدادی باید قابل تبیین عقلانی باشد و تصادف فقط هنگامی باید مورد استفاده قرار گیرد که تبیین عقلانی ممکن نباشد؛ که تبیین در تاریخ تابع قواعد و دستورات انعطاف‌ناپذیر نیست ولی مورخ می‌تواند از تبیین استفاده کند که برای خود او و همچنین برای خوانندگان و شنوندگان او قانع‌کننده باشد. البته یک هشدار مهم در مورد همه این موارد لازم است: هر کدام از فرض‌های پیش‌گفته را باید با این عبارت مشروط و مقید کرد که 'تا اندازه‌ای که شناخت کنونی اجازه می‌دهد'.

۱۳.۲. نمونه‌هایی از تبیین در تاریخ

عبارت 'شناخت کنونی' پرسش‌ها و مسائل شناخت‌شناسانه پیش می‌آورد. معیارهای شناخت چیست؟ آیا دسته‌ای معیار شناخته‌شده عام وجود دارد یا معیارهای فراوان؟ اگر فراوان باشد، کدام را باید برگرفت؟ این بحث که سقراط حدود

دو هزار و اندی سال پیش آغاز کرد، امروزه ادامه دارد. البته ما اینجا فقط با آنچه شناخت تاریخی به‌شمار می‌آید سروکار داریم. (۱۶) بدون ورود به مسائل فلسفی نظریه شناخت یا مسائل روش‌شناختی در مورد اینکه مورخ چگونه شناخت خود را کسب و به دیگران عرضه می‌کند، موضع کنونی ما این است: شناخت تاریخی عبارت است از آنچه که مورخان معروف و معتبر چونان شناخت تاریخی به‌شمار می‌آورند. اکثر این مورخان در نهادهای آموزش مختلف حضور دارند یا داشته‌اند. شهرت و اعتبار یک مورخ عمدتاً بر داوری‌های همکاران او استوار است، و همکاران او هم مورخان نامداری هستند که تقریباً استانداردها و معیارهای یکسانی - از جمله اکثر، اگر نه همه، فرض‌های پیش‌گفته - را پذیرفته‌اند. البته این شیوه ارزیابی شناخت شاید مخاطره‌آمیزتر به نظر آید. این شیوه به‌خاطر می‌آورد که چگونه بازماندگان یک کشتی طوفان‌زده، با گرفتن یک حلقه، می‌کوشند افراد روی آب را نجات دهند. ولی این مشکل به شناخت تاریخی محدود و منحصر نیست و در حوزه شناخت حقوقی، پزشکی، نظامی یا علمی هم وجود دارد. در همه این حوزه‌ها احکام و داوری‌ها باید بر قابل اعتماد بودن داده‌ها و کارایی روش استوار باشد. بدیل‌هایی مانند توسل به متون مقدس یا مراجع خطاناپذیر برای افراد خلاق و پرشور چندان جالب نیست.

در این قسمت از بحث می‌توانیم به چند نمونه تبیین عرضه‌شده توسط مورخان معروف و معتبر معاصر نگاهی بیندازیم. با نگاهی کوتاه به شاهکار سرلوییس نامیر، تحت عنوان ساختار سیاست هنگام جلوس جرج سوم آغاز می‌کنیم که در ۱۹۲۹ تدوین شد. منظور او از 'سیاست' سیاست پارلمانی است و به همین دلیل فصل نخست کتاب 'چرا افراد به مجلس می‌روند' عنوان دارد.^۱ او می‌کوشد ترکیب مجلس عوام را 'از زاویه هدف و قصد نمایندگان' تحلیل کند (Namier, 1957, pp. xi, 2). او این پدیده را به‌سادگی با استفاده از انگیزه عمومی غرور و افتخار تبیین می‌کند که هم نقطه قوت کتاب است هم نقطه ضعف آن.

تحلیل دقیق‌تری از انگیزه شخصی را در کتاب رونالد هوتون با عنوان دوران بازگشت (۱۹۸۷) می‌یابیم. رویداد تعیین‌کننده در پایان یافتن عمر جمهوری انگلیس و

۱. برخلاف مجلس اعیان، در مورد مجلس عوام انگیزه افراد حفظ کرسی موروثی نیست.

بازگشت سلطنت، اعلام حمایت ژنرال مونک^۱ از پارلمان در برابر ارتش به سال ۱۶۵۹ بود. با فروپاشی ارتش، چارلز به زودی بر تخت سلطنتی پدر نشست. ولی چرا مونک این تصمیم حیاتی را گرفت؟ هوتون می‌گوید که توالی رویدادها 'مانع از بررسی دقیق انگیزه‌های مونک شد.' (چنانکه بیان کرده‌ایم، بسیاری از مورخان مایل بوده‌اند انگیزه‌های مشاهده‌ناپذیر را از روی کنش‌های مشهود یک کارگزار تشخیص دهند و بنابراین ادعای هوتون چندان ساده‌لوحانه نیست). آیا مونک طرحی بلند را آغاز می‌کرد که سرانجام به بازگشت شاه ختم می‌شد؟ آیا او با قدرت ارتش مخالف بود یا از آن هراس داشت؟ آیا او از پیامدهای پیدایش تعصبات دینی می‌ترسید؟ چنانکه هوتون می‌گوید، هر کدام از این تبیین‌ها با واقعیت‌ها سازگار است ولی عاری از عیب و ایراد هم نیست. راه حل او عبارت است از حجاب کردن نسبی خواننده با توسل به این سه نامزد ممکن برای تبیین همراه با نقاط ضعف و قوت هر کدام (Hutton, 1985, pp. 70-1). البته می‌توان گفت که این نظریه‌ها ناسازگار نیستند و شاید مونک تحت تأثیر هر سه انگیزه بوده است.

اکنون به حوزه‌ای بپردازیم که کمتر فردی است. سر ریچارد ساوثرن در شکل‌گیری سده‌های میانی (۱۹۵۳) توضیح می‌دهد که چرا گناه آزمون در اروپای سده بیستم منسوخ شده است:

مطالعه حقوق رومی، افراد را از وجود یک نظام دقیق و پیشرفته اسناد و شواهد صرفاً انسانی آگاه کرد، و رشد یک نظام حقوقی مبتنی بر شریعت که از روش‌های حقوق رومی بهره می‌برد، تجارب حقوق دانان و وکلای را گسترش داد. افزون بر این، با وفور هرچه بیشتر شواهد و داده‌های مکتوب... دعوای مربوط به مالکیت... از طریق شهادت‌های افراد قابل بررسی شد. مهم‌تر از همه اینها، افراد در مورد کارایی قضاوت از طریق آزمایش‌های سخت یا گناه آزمون^۲ مرددتر شدند... نتیجه و اثر، تا جایی که به اداره منظم

1. General Monck

۲. گناه آزمون یا ordeal که در نظام قضایی قدیم به کار می‌رفت. در این روش مظنون را در برابر آزمون‌های بسیار سخت قرار می‌دادند، زیرا باور داشتند که فرد بی‌گناه از این آزمون‌ها موفق بیرون می‌آید و صدمه نمی‌بیند. -م.

عدلیه مربوط می‌شد، فوری بود: مسئولان مجبور شدند احتمال به‌دست‌آمده توسط انسان‌ها را بر یقینیات قضاوت الهی ترجیح دهند (Southern, 1967, p. 95).

آنچه اینجا مشاهده می‌کنیم پیشرفتی مهم در رویهٔ اداری و حقوقی (بخشی از قلمرو علوم اجتماعی) است که با توسل به دگرگونی گسترده در رهیافت‌ها و نگرش‌های ذهنی تبیین می‌شود. ساوثرن در جست‌وجوی چه پیوند و ارتباطی میان علت‌ها و معلول است؟ او روش به‌اصطلاح علمی را که همپل و پوپر توصیه می‌کنند (بیان قانون کلی و شرایط اولیه و سپس اخذ نتیجه که شاید به‌شکل پیش‌بینی یا تبیین باشد) به‌کار نمی‌برد. البته می‌توان قانونی نسبتاً کلی را در مورد این معلول ذکر کرد که 'مردم عملی را که ناموجه و نامعقول تشخیص دهند کنار خواهند گذاشت. ولی پرسش این است که 'مردم عملی را که ناموجه و نامعقول تشخیص دهند کنار خواهند گذاشت. ولی پرسش این است که 'چرا آنها این عمل را نامعقول و ناموجه تشخیص دادند؟'. ساوثرن هیچ‌کدام از تعمیم‌ها و نظریه‌های علوم اجتماعی را هم ذکر نمی‌کند. او فرض می‌کند که اگر انسان‌ها تحت تأثیرهای معینی قرار بگیرند، نگرش‌های آنان نسبت به قطعیت و احتمال، شناخت و دیدگاه آنان در مورد عناصر تشکیل‌دهندهٔ اسناد و شواهد قابل قبول، و دیدگاه‌های آنان در مورد نقش خداوند در جامعه دچار دگرگونی بنیادی می‌شود. ولی چرا باید این را بپذیریم؟ زیرا موجه و منطقی به‌نظر می‌رسد و با شیوه‌های تفکر ما متناسب است. ولی اگر مورخ تغییر و تحول معکوسی - از عقلانیت به خرافه یا همان کنارگذاشتن روش‌ها و عملکردهای حقوقی و توسل به محاکمه از طریق آزمایش‌های سخت و عذاب‌آور - را تبیین می‌کرد، این روش به‌سختی ما را قانع می‌کرد. آیا همیشه می‌توان فرض کرد که مردم از خرافه به‌سوی عقلانیت می‌روند و هرگز عکس آن صادق نیست؟ افزایش کیش شخصیت‌های دینی در زمان حاضر، این فرض را دچار تردید می‌کند. آیا این ملاحظات، استدلال ساوثرن را تضعیف و کم‌اعتبار می‌کند؟

۱۴۲. متن

این مسئله که مورخان چگونه علت و معلول را به‌هم ربط می‌دهند، این دو پرسش را

پیش می‌آورد که 'متن و بستر مرتبط چیست؟' و 'تا کجا باید در جست‌وجوی علل عقب برگردیم؟' در ۱۹۷۴ آ.ج. دیکنز کتاب کوچک ولی استادانه خود با عنوان ملت آلمان و مارتین لوتر را چنین آغاز کرد:

اصلاح دینی پروتستانی اغلب با توسل و توجه به تحولات فکری، سیاسی و افکار عمومی که فقط در آستانه قیام لوتر آشکار بود، 'تبیین' شده است. چنین تحلیل کوتاهی نشانگر درک ضعیف علیت تاریخی و فقدان درک و لمس سلطه سنت بر ذهن آلمانی است (Dickens, 1976, p. 1).

دیکنز لازم می‌داند برای تبیین پدیده موردنظر به دوست سال پیش، به اوایل سده چهاردهم بازگردد و نیم‌نگاهی هم به کشمکش روحانیون و افراد عادی بر سر رهبری امت مسیحی بیندازد که او را باز هم دو سده بیشتر به عقب می‌برد. این استدلال کاملاً معتبر دیکنز است. می‌توان این را یک اصل مسلم به‌شمار آورد که تغییرات عظیم در امور انسانی نه تنها معلول‌ها و آثار گسترده‌ای دارد، دارای علل عمیقی هم است. آنها دوروی یک سکه هستند. متأسفانه، اگر علیت تاریخی عمدتاً عبارت باشد از ردیابی علل لازم (عللی که بدون آنها پدیده‌ای در کار نخواهد بود)، سلسله‌علی هر رویدادی را باید تا مرحله آفرینش جهان تعقیب کرد. البته باید در جایی متوقف شد، ولی کجا؟ محدودیت‌های تبیین تاریخی همانند محدودیت‌هایی است که در ارتباط با تبیین به‌معنای کلی آن برشمردیم. تبیین‌های کامل فقط در اصل و عالم نظر وجود دارد و به‌ندرت واقعیت می‌یابد. این محدودیت‌ها عبارت‌اند از شناخت پیشینی و علاقه پایدار محقق. به‌هرحال، در عمل، منطق اغلب باید تسلیم خستگی و فرسودگی جسم شود.

۱۵.۲. همسنجی

در تاریخ، اغلب به اندازه‌ای نیازمند تبیین هستیم که پرسش‌هایی در نتیجه همسنجی و مقایسه مطرح می‌شود. در اواخر سده هجدهم و اوایل سده نوزدهم ثروتمندان انگلیس از افزایش پرشتاب توده‌های فقیر شهری در نتیجه انقلاب صنعتی نگران شده بودند. این توده‌ها چونان بی‌آزاران یا 'سان‌کولوت‌های' بالقوه یک 'حکومت وحشت' انگلیس تلقی می‌شدند. ولی بیم و هراس آنان بی‌اساس بود. هیچ 'انقلاب

فرانسه‌ای در انگلستان رخ نداد. چرا؟ یکی از هوشمندانه‌ترین پاسخ‌ها به این پرسش را اِلی هالوی، مورخ فرانسوی داده است که کتاب تاریخ مردم انگلیس در ۱۸۱۵ را در ۱۹۱۳ منتشر کرد. او می‌پرسد 'چرا انگلستان کمتر از همه کشورهای اروپایی درگیر انقلاب بوده است...؟!... یک نظام تولید اقتصادی فاقد هرگونه سازمانی که شاید این پادشاهی را به انقلابی خشونت‌بار می‌کشانید باعث شده بود تا طبقات کارگری رهبرانی پیداکنند... ولی نخبگان طبقه کارگر... سرشار از روحیه جنبش ایوانگلیکال^۱ بودند که نظم مستقر هیچ ترسی از آن نداشت. هنگامی که جنبش بزرگ اتحادیه کارگری شکل گرفت، رهبری آن با مردانی بود که 'نیاکان معنوی آنها بنیانگذاران جنبش متدیسم^۲ بودند. به گفته او طبقات حاکم، با ترس، نظاره‌گر رشد کلیساهای آزاد یا غیرمحافظة کار خودگردان دارای سازمان مستقل بودند. بنابراین آنان انقلاب فرانسه و جنگ استقلال امریکا را یادآوری می‌کردند و از «متدیسم» تقریباً به اندازه ژاکوبینیسم می‌ترسیدند. اگر آنها وضع را به خوبی درک کرده بودند، می‌بایست پی می‌بردند که متدیسم پادزهر ژاکوبینیسم است' (Halévy, Book III, 1938, pp. 47, 219). پس چندان اغراق‌آمیز نخواهد بود اگر بگوییم که پاسخ هالوی به این پرسش که چرا هیچ 'انقلاب فرانسه‌ای در انگلستان شکل نگرفت'؟ ذکر یک نام بود: 'جان وزلی'^۳.

پاسخ هالوی که رفتار توده‌ها معلول باور دینی بود، در تضاد با نظریه‌های مارکسیستی زیربنای مادی و روبنای فکری قرار دارد. ولی اگر پاسخ غیرمنتظره باشد، پرسش بسیار معمول و رایج است: چگونه ویژگی‌های متفاوت در دو موجود بسیار همسان را تبیین می‌کنیم؟ (یا، گاه‌گاهی، چگونه ویژگی‌های همسان دو موجود تاریخی بسیار متفاوت را تبیین می‌کنیم؟) به نظر می‌رسد اینجا ما در وضعی مناسب منطق جان استوارت میل قرار داریم. قاعده او برای آزمایش چنین بود: 'یک عامل را در زمان معینی تغییر بده و نتیجه را مشاهده کن.' بنابراین، اگر پدیده مرکب از سه

۱. Evangelical، یک جنبش اصلاحی دینی که پیروان آن بر اهمیت اناجیل اربعه و نیاز به باور و ایمان فردی و شخصی برای رستگاری تأکید می‌کنند. -م.

۲. Methodism، فرقه‌ای از مسیحیت که جان وزلی در ۱۷۲۹ تأسیس کرد. -م.

۳. John Wesley، بنیانگذار جنبش دینی متدیسم در ۱۳۷۹. -م.

عامل A, B, C به طور منظم قبل از پدیده دیگر مرکب از a, b و c بیاید؛ و اگر B, C (بدون A) قبل از b, c (بدون a) بیاید، پس A علت a است. همچنین

اگر A, B, C _____ a, b, c

و A, D, E _____ a, d, e

پس A _____ a

بسیار و سوسه‌انگیز است که این روش ساده در حوزه علیت تاریخی به کار برده شود. مورخان و عالمان اجتماعی، به نحو خاصی جذب مقایسه یا همسنجی انقلاب‌ها شده‌اند. (۱۷) ولی در همه همسنجی‌های تاریخی نخست باید ببینیم آیا همسانی‌هایی که این همسنجی‌ها بر آنها استوارند واقعاً وجود دارند یا صرفاً نتیجه کاربست توصیف‌های مشابه هستند. انقلاب امریکا، انقلاب فرانسه و انقلاب صنعتی تقریباً همزمان بودند و عنوان همسانی داشتند. ولی آیا این پدیده‌های تاریخی سه نمونه از یک چیز بودند؟ یا شباهت آنها در حد شباهت سه واژه شیر، شیر و شیر^۱ بود؟

بنابراین، کاربست روش میل در حوزه علیت تاریخی دست‌کم چهار ایراد آشکار دارد. ایراد نخست این است که موارد زیادی برای همسنجی وجود ندارد؛ البته نه در حدی که رویدادهای منظمی از نوع علوم طبیعی عرضه کند. ایراد دوم، مواردی که برای همسنجی در دسترس هستند، شاید دقیقاً و کاملاً قابل مقایسه نباشند. این ایراد هم در مورد کل پدیده‌ها، مانند انقلاب‌ها، صادق است هم در مورد عوامل تشکیل‌دهنده آنها، مانند وجود ایدئولوژی مناسب یا کمبود مواد غذایی. سوم اینکه، تحلیل علت یا معلول در سطح اجزا و بخش‌های تشکیل‌دهنده کل (As, Bs ، Cs و $a's, b's, c's$) شاید نادرست باشد. به ویژه دشوار است مطمئن باشیم که همه عوامل علی مرتباً را به‌شمار آورده‌ایم. در عمل آنها ممکن است بر دیگری تأثیر بگذارند و به همین دلیل وجود یکی از آنها ممکن است تأثیر دیگری را تضعیف یا تقویت بکند. مثلاً وجود تبلیغ انقلابی شاید شدت شورش‌های نان، مانند شورش نان در پاریس ۱۷۸۹ یا شورش نان پتروگراد در ۱۹۱۷، را افزایش دهد؛ از سوی دیگر، این واقعیت که تقریباً همه طبقات جامعه فرانسه در آغاز انقلاب با حکومت

۱. در اصل: oak tree, family tree and axle-tree. -م.

مطلقه به مخالفت برخاستند در مراحل بعدی به ستیزه‌های اجتماعی درون انقلاب منجر شد و این ستیزها سرانجام انقلاب را عقیم گذاشته، مانع از واقعیت‌یافتن آرمان‌های قبل از انقلاب شد. همچنین علت‌ها همیشه باعث معلول‌های یکسان نمی‌شود. پروتستانتیزم انجیل‌مبنا که نیروی انقلابی عمده‌ای در انگلستان سده هفدهم بود، از نظر مارکس و هالوی (به صورت‌هایی کاملاً متفاوت) چونان مانع انقلاب در اوایل سده نوزدهم تلقی می‌شود.

۱۶.۲. تبیین علی و تفسیری

پس تبیین در تاریخ به دو شکل صورت می‌گیرد: علی و تفسیری. یکی چرایی را تبیین می‌کند، دیگری چگونگی را. اکنون نمود این دو نوع تبیین را در مورد انقلاب فرانسه بررسی خواهیم کرد. در این مورد، تبیین علی معطوف است به رویدادها و شرایط مقدم بر انقلاب: سلطه اشرافیت، آرا و اندیشه‌های اصحاب دایرة‌المعارف، ورشکستگی سلطنت، نظریه‌های سیاسی روسو، قیمت نان، گسترش شهر پاریس در سال‌های پیش از انقلاب، الگو قرارگرفتن انقلاب امریکا، و از این قبیل که درباره آنها کتاب‌ها و مقالات بسیاری نوشته شده است. (۱۸) رهیافت تفسیری هم تبیین می‌کند که این انقلاب چه بود. آیا این انقلاب در واقع پیروزی حکومت نمایندگی بود (ممه دو استائل^۱ و دیگر لیبرال‌های سده نوزدهم)؛ آیا پیروزی بورژوازی بود (مارکس) یا پیروزی مردم (میشله)؛ آیا مرگ فئودالیسم بود یا حکومت مطلقه؛ آیا تداوم رژیم کهن بود (دو توکویل) یا، چنانکه انقلابیون باور داشتند، زایش عصری جدید؟ بخشی از دشواری تفسیر این انقلاب ریشه در این واقعیت دارد که نه تنها برای نسل‌های بعدی بلکه برای خود مردم فرانسه آن زمان معانی فراوان و گوناگون داشت. چنانکه لین هانت می‌گوید 'پژوهش‌های علمی بسیاری وجود دارند که نشان می‌دهند این انقلاب معانی متفاوتی برای انسان‌های متفاوت داشت'. (۱۹) در واقع چنانکه فورت نشان داده است، انقلاب فرانسه یک منبع بسیار غنی معنا بوده است، هم برای فرانسه و هم برای کل اروپا در آن زمان و سرتاسر سده بعدی. این انقلاب همراه با انقلاب ۱۹۱۷ روسیه هسته اصلی سنت انقلابی در سده بیستم بوده است و

به مناسبت دو یستمین سالگرد آن در ۱۹۸۹ کتاب‌های زیادی دربارهٔ معنا یا، به بیان دقیق‌تر، معناهای آن منتشر شد. (۲۰)

در اینجا باید یادآور شد که دو نوع تبیین علی و تفسیری مانعة‌الجمع نیستند بلکه مکمل یکدیگرند. پیش از تلاش برای تبیین چرایی، کاملاً معقول و مناسب است بدانیم که آنچه باید تبیین شود چیست. نوع تبیینی که محور کار قرار می‌دهیم تا حدودی به مسئلهٔ پژوهش و تا حدودی هم به آنچه بدیهی و مسلم می‌دانیم، بستگی دارد. در یک مورد، می‌دانیم موضوع چیست ولی نمی‌دانیم چگونه آن را تبیین کنیم؛ در مورد دیگری هم دربارهٔ چیستی موضوع مطمئن نیستیم ولی می‌دانیم که می‌توانیم آن را به آسانی تبیین کنیم.

۱۷.۲. خلاصه

۱.۱۷.۲. تبیین علی

اجازه دهید این فصل را با بیان خلاصه‌ای از اجزا و عناصر تبیین‌های علت محور و معنا محور در تاریخ به پایان ببریم. نخست به تبیین علی پردازیم.

می‌توانیم بحث را با متمایز کردن آنچه تبیین می‌کنیم از چگونه تبیین‌های خود را توجیه می‌کنیم آغاز کنیم. اغلب گفته شده است که در یک تبیین علی لازم نیست هر علتی را برشماریم. یکی از علت‌های لازم شما در خواندن کتاب حاضر این است که شما به دنیا آمده‌اید، علت لازم دیگر این است که شما خواندن آموخته‌اید و علت لازم سوم هم اینکه شما زبان فارسی آموخته‌اید. شمار این علت‌ها را می‌توان تقریباً تا بی‌نهایت افزایش داد که تقریباً همهٔ آنها جزئی و کم‌اهمیت هستند. در اکثر موارد امر بی‌قاعده، امر غیرمنتظره یا گسست و توالی رویدادهاست که مایهٔ حیرت ما می‌شود و در همین موارد است که به تبیین نیاز می‌افتد. پادشاهان اروپایی، پس از تاجگذاری، تا زمان مرگ سلطنت می‌کردند. ولی استثنایی وجود دارد: امپراتور چارلز پنجم که در ۱۵۵۶ از سلطنت کناره گرفت و تا زمان مرگ خود در ۱۵۵۸، در صومعه‌ای عزلت گزید. این ندرت را چگونه می‌توانیم تبیین کنیم؟ توسل به زنجیره‌ای طولانی از علل لازم (شکل‌گیری امپراتوری مقدس روم، تولد او، تاجگذاری او و از این قبیل) چندان کمکی به ما نمی‌کند. آیا باید در جست‌وجوی علت کافی باشیم؟ (ع علت کافی م است اگر وقوع م گریزناپذیر باشد: اصابت

گلوله‌ای به قلب علت کافی مرگ است ولی علت لازم آن نیست.) متأسفانه شماری از این دسته علل را می‌توان برشمرد: گستره امپراتوری او، مبارزه طولانی او در راه یکپارچگی دینی، خستگی او و از این قبیل. کدام یک علت راستین است؟ آیا کناره‌گیری باید معلول گریزناپذیر یکی از این علل باشد؟ مورخان با این استدلال که علت کافی یک علت نیست بلکه چندین علت با هم است، از این کار طفره می‌روند. در این مورد یک شکل منطقی این است که نمی‌توانیم به آسانی مطمئن باشیم آیا علل مرتبطی از قلم افتاده است یا علتی بی‌ارتباط وارد تبیین شده است. مسئله دیگر این است که اگر علت کافی دسته‌ای از علل باشد، چنان دسته‌ای احتمالاً بی‌همتا بوده، به هیچ دسته‌ای دیگر شباهت نخواهد داشت. از لحاظ علمی، تقریباً ناممکن است که از یک مورد استنتاج سودمندی بکنیم. روش حذف و اضافه میل، که پیشتر توضیح دادیم، در ارتباط با موارد بی‌همتا عملی نیست. با وجود این، میل راهی را پیشنهاد می‌کند که شاید با حداقل قانع‌ناکنندگی با تبیین تاریخی قانع‌کننده و رضایت‌بخشی بینجامد: بکوش تا معلول استثنایی را، که معمولاً نیازمند تبیین است، با علتی استثنایی جفت‌وجور کنی. بر این اساس، در ارتباط با مورد چارلز پنجم می‌توان گفت که امپراتوری‌های دیگر (چینی، رومی) بر امپراتوری‌هایی به همان گستردگی فرمان می‌راندند؛ امپراتورهای دیگر نیز خسته بوده‌اند و از این قبیل. پس تبیینی که انتخاب می‌کنم ناامیدی او در نتیجه شکست در ایجاد یکپارچگی دینی مسیحیت مبنا خواهد بود، زیرا چارلز پنجم مردی مؤمن و باوجدان بود. دست‌کم به نظر می‌رسد این مورد مثال مناسبی برای تبیین معلول استثنایی با توسل به علت استثنایی باشد. البته نباید فراموش کرد که این روش، هرچند حداقل قانع‌ناکنندگی را دارد، عمدتاً به اعتبار همسنجی‌ها بستگی‌ها دارد و همسنجی در تاریخ همیشه اقدامی نااستوار است. هیچ دو رویداد یا شخص دقیقاً همسان نیستند. در این مورد شخص فقط می‌تواند امیدوار باشد که، با قید اینکه A شباهت کافی با B به منظور انجام همسنجی‌های سودمند دارد، همه عوامل مرتبط را داخل و فقط عوامل نامربوط را کنار گذاشته است؛ که البته گفتن آن آسان‌تر از انجام دادن آن است.

اکنون به این پرسش می‌پردازیم که چگونه تبیین‌های علی خود را توجیه می‌کنیم. به بیان دیگر، چه چیز به پیوندهایی که میان علت و معلول برقرار می‌کنیم اعتبار می‌بخشد؟

نخست باید از قوانین طبیعت، یا (ترجیحاً) فرضیه‌های استوار و معتبر علوم طبیعی یاد کنیم. از نظر مورخ، این قوانین و فرضیه‌ها مسلم هستند. متأسفانه، هرچند می‌توان آنها را به صورت ضمنی مفروض گرفت، به‌ندرت در تبیین تاریخی کاربرد دارند. این پرسش که چرا پمپی در ۶۹ پس از میلاد نابود شد و این پاسخ که آتشفشان و سوویوس^۱ باعث نابودی آن شد، نه پرسشی تاریخی است، نه پاسخی تاریخی، بلکه هردو علمی است. پرسش‌های تاریخی باید این‌گونه باشند: 'چرا این بنا آن‌چنان نزدیک آتشفشان ساخته شده بود؟' یا 'تأثیر این نابودی بر افکار رومی‌ها چه بود؟' با وجود این، مورد نامبرده باید به مورخان یادآور شود که هرگز نباید اهمیت محیط طبیعی برای انسان را در تاریخ نادیده بگیرند.

دوم، توسل به ساختارها و نظریه‌های علوم اجتماعی است. این ساختارها و نظریه‌ها سودمند هستند، زیرا، مانند تاریخ و برخلاف علوم طبیعی، با امور انسانی سروکار دارند. آنها در تبیین توالی رویدادها به کار می‌آیند: چرا کمبود مواد غذایی به افزایش قیمت‌ها منجر می‌شود؟ چرا بیکاری به شورش و جرم می‌انجامد؟ چگونه نظریه سیاسی به لفاظی سیاسی منجر می‌شود؟ چگونه نمادهای سیاسی به کنش معنا و انگیزه می‌بخشند؟ چگونه تجارت با ماورای بحار به انباشت سرمایه و تساهل فرهنگی بیشتر می‌انجامد، و از این قبیل. آنها افق درک تاریخی درباره نحوه عملکرد جهان را فراخ‌تر می‌کنند و رهیافت میلی^۲ (بحث‌شده در بالا) به تبیین را تسهیل می‌کنند. ایراد آنها این است که نمی‌توانند موارد استثنایی، که مورخان اغلب به تبیین آنها نیاز دارند، و همچنین آن نوع تلاقی‌ها و توالی‌های مورد بحث با ترفیلد (ر.ک.: فصل ۴، قسمت ۱۰.۲) را به آسانی تبیین کنند.

سوم، و متمایز از علوم طبیعی و اجتماعی، احکام و داوری‌های مورخ است. این احکام و داوری‌ها هنگامی به کار می‌آیند که کاری از دست علوم برنیاید و درباره احتمال و امکان هستند. گرچه هیچ‌گونه دسترسی مستقیم به بخش عمده‌ای از گذشته نداریم، مورخ آگاه و خبره تصویری هوشمندانه از آنچه احتمالاً در زمان و مکان معینی از گذشته اتفاق افتاده است دارد. مثلاً او دقیقاً نمی‌داند که هنری هشتم چه صبحانه‌ای در روز معین صرف می‌کرد، ولی می‌تواند فهرست نسبتاً دقیقی

1. Vesuvius

2. Mill-like approach

عرضه کند که صورت غذای پادشاه از روی آن تهیه می‌شده است. افزون بر این او یقین دارد که اقلام معمولاً موجود بر روی میزهای صبحانه ما (آب میوه، میوزلی^۱، کوراسان^۲، مارگارین، چای، قهوه) روی میز صبحانه او ظاهر نمی‌شده است. همچنین، چنانکه بیان کرده‌ایم، احکام و داوری‌های مورخان مبنای خلاف واقع‌هاست. بسیاری از مهم‌ترین نتیجه‌گیری‌های ما دربارهٔ علیت تاریخی و اهمیت رویدادها برخلاف واقع‌ها استوارند. 'اگر آلمان در نبرد هوایی بریتانیا در تابستان ۱۹۴۰ پیروز شده بود، اشغال و شکست آن کشور را به دنبال می‌آورد.' 'اگر هیتلر در ۱۹۴۱ حمله به روسیه را به پس از تصرف بالکان موکول نمی‌کرد، ارتش آلمان مسکو و لنینگراد را فتح کرده بود.' اگر این گزاره‌های خلاف واقع صحت داشته باشد، پس چند نبرد هوایی و یک عملیات نظامی نسبتاً کوچک و محدود، نقش سرنوشت‌سازی در تاریخ بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی داشته است. البته هیچ‌کس نمی‌تواند در مورد درست بودن یا نبودن آنها مطمئن باشد، ولی چنین احکام و آرای در تاریخ فراوان است. آنها چه مبنایی دارند؟ هیچ مبنایی، جز آرای حساب‌شدهٔ مورخان. این آرا و احکام مستقیماً بر هیچ نوع نظریهٔ علمی استوار نیستند، هرچند ممکن است بر برخی از این‌گونه نظریه‌ها استوار باشند. به بیان روشن، آنها ترکیبی هستند از تجربهٔ گسترده ولی عمدتاً دست‌دوم مورخ، که احتمالاً در پرتو نظریه‌های غیرتاریخی گوناگون مانند مالتوسیسم، سیاست پول‌محوری یا مارکسیسم مدون شده است، و جهان‌بینی متافیزیکی و اخلاقی خود او.

چهارمین و آخرین شگرد ما برای توجیه تبیین‌های خود، توسل به نوعی تبیین است که با ادغام کردن تبیین چرایی در تبیین چگونگی، در واقع از علیت دست برمی‌دارد. در این نوع تبیین علت‌ها جست‌وجو نمی‌شود و رویدادها صرفاً روایت می‌شود. یک گزارش دقیق از چگونگی وقوع چیزها، چنانکه اوکشات، دربارهٔ این نظریه، می‌گوید، گزارش است از چوایی وقوع آنها. البته استدلال‌هایی له و علیه این روش وجود دارد. یکی از امتیازهای روش موردنظر این واقعیت است که از سه نوع نظریه‌پردازی و تفکر پیش‌گفته پرهیز کرده، ما را از نزدیک با کنش‌های کارگزاران -

۱. مخلوطی از غلات و خشکبار خردشده که صبح با شیر می‌خورند. - م.

۲. یک نوع نان است که گاهی در میان آن چیزهایی مثل سوسیس می‌گذارند. - م.

آنچه زنان و مردان واقعاً در آن زمان فکر و عمل می‌کردند - آشنا می‌کند. این روش نشان می‌دهد که این کنش‌ها چگونه از برداشت‌های کارگزاران از موقعیت خود ناشی می‌شد. مثلاً یک روایت دقیق از رویدادهای فرانسه نشان خواهد داد که امید و آرزوهای بزرگ رایج در ۱۷۸۹ و ۱۷۹۰ چگونه به رفتارهای نفرت‌بار و حکومت وحشت ۴-۱۷۹۳ منجر شد. این روایت نشان خواهد داد که چرا ماهیت انقلاب دگرگون شد و انقلاب به‌ثمر نرسید. در این موارد، یک روایت دقیق، تبیین بهتر از انبوهی نظریه انقلاب عرضه خواهد کرد. ولی روش مورد بررسی کاستی‌ها و ایراداتی هم دارد. نخست اینکه چنین روشی متمایز کردن پیشینه از پسینه را دشوار می‌کند و روشن نمی‌سازد که چه رویدادهایی مهم‌تر و مرتبط‌تر از رویدادهای دیگر هستند. ولی در هر گزارش تاریخی معنادار نظریه محور یا روایی، این تمایز باید انجام شود. کاستی دیگر این است که واژه 'دقیق' ممکن است فقط مفهومی نسبی باشد، زیرا مورخ نمی‌تواند در خصوص ماهیت چیزها، هر اتفاقی را بازگو کند. و دوباره باید یادآور شویم که نظریه کنش عمدتاً بر درک و دریافت کارگزاران از آنچه انجام می‌دادند استوار است. ولی چنانکه فورت به پیروی از توکویل پافشاری می‌کند، این دسته تبیین‌های رایج و معمول از انقلاب فرانسه که بر آنچه انقلابیون فکر می‌کردند انجام می‌دهند استوار است، با حقیقت بسیار فاصله دارد. درحالی‌که آنچه مورخ می‌جوید تفسیر درست رویدادهاست.

۲.۱۷.۲. تبیین تفسیری

قسمت دوم خلاصه این فصل به تبیین یا تفسیر معنادار اختصاص دارد که اکنون بیان می‌کنیم.

شماری از بررسی‌های تاریخ‌نگارانه، 'تفسیر انقلاب فرانسه' یا 'تفسیرهایی در مورد انقلاب فرانسه' عنوان یافته‌اند. پس تفسیر یک پدیده تاریخی (یک رویداد یا گاهی یک شخص) چیست؟ بی‌گمان عبارت است از تبیین معنای آن. ولی چنین چیزهایی چگونه ممکن است معنایی داشته باشند؟ نمادها و نشانه‌ها معنادار هستند. نمادها (صلیب، هلال، درجه‌های نظامی، تاج، آرم برنامه تلویزیونی) برحسب قرارداد معنایی دارند. معنای آنها از اهداف و مقاصد انسانی ناشی می‌شود و بنابراین، شاید بپرسیم منظور از کاربرد این قرارداد، در موارد خاص و در

موارد عام، چیست. مثلاً زبان را می‌توان مجموعه‌ای از نمادها دانست. هنگامی که سخنی می‌شنویم یا متنی می‌خوانیم، شاید پرسیم که منظور سخنران یا نویسنده چیست و خود این سخن یا متن چه معنایی دارد. نشانه‌ها قراردادی نیستند، ولی به صورت طبیعی با معنای خود پیوند می‌خورند. از این رو ابرهای سیاه به معنای باران است. یک روستایی شاید نشانه‌های هوا را 'بخواند'، چنانکه یک جراح ممکن است عکس بیمار را 'بخواند'. بنابراین، نشانه‌ها را همچنین می‌توان تفسیر کرد. (۲۱)

اکنون پرسش این است: هنگامی که تفسیر و معنای یک رویداد تاریخی تبیین می‌شود، آیا این همان تبیین یک نشانه یا یک نماد است؟ آیا ما واقعیت را تفسیر می‌کنیم (کاری متعلق به متافیزیک) یا افکار و تصورات انسانی معطوف به واقعیت (کاری در حوزه شناخت‌شناسی) را؟ البته باید آگاه باشیم که تفسیر نوعی عمل هوش است، هرچند نه ضرورتاً هوش انسانی. بیشتر حیوانات می‌توانند نشانه‌های طبیعی هوا، جزر و مد و از این قبیل را 'بخوانند'. حتی برخی حیوانات برتر و باهوش‌تر (میمون‌ها، سگ‌ها، دلفین‌ها) می‌توانند نمادهای گفتاری را تفسیر کنند. ولی تفسیر معنای تاریخی مختص انسان است.

هرچیز معنادار، از طریق دلالت داشتن بر چیز دیگری که خود، آن چیز نیست. معنادار می‌شود. نماد 'X' معطوف است به چهارراه، حروف 'C-A-T' هم معطوف است به حیوانی گربه‌سان؛ درحالی‌که این نمادها، خود، جاده یا گربه نیستند. هنگامی که مثلاً شعری را تفسیر می‌کنیم، یک یا چند تا از چندین معنای آن را تبیین می‌کنیم. شاید ما با کلمات خود افکار و احساسات شاعر را بیان می‌کنیم؛ افکار و احساساتی که او در قالب ابیات بیان می‌کند. یا شاید با کلمات خود بیان‌کننده افکار و احساساتی که او در قالب ابیات بیان می‌کند. یا شاید با کلمات خود بیان‌کننده افکار و احساساتی هستیم که شعر در ما برانگیخته است. بنابراین، هم معنایی برای شعر داریم و هم معنایی برای خواننده. نکته سوم اینکه از دیدگاه برخی افراد، یک شعر معنایی در و برای خود دارد (نوعی معنای عینی) که شاید عین معنای موردنظر شاعر یا خواننده نباشد. اگر بپذیریم که یک شعر ممکن است معنای عینی مختص خود و در اصل متمایز از معنای مورد نظر شاعر یا خواننده، داشته باشد، این معنای عینی مانند چیزی است که مورخ، هنگام طرح این پرسش که 'معنای انقلاب فرانسه چه بود؟' می‌جوید. او نمی‌پرسد که 'این انقلاب برای پدیدآورندگان آن چه

معنایی داشت؟'. این معنا هم شبیه معنای مدنظر شاعر است. چنانکه بیان کرده‌ایم، برخی مورخان این تفسیر را رد می‌کنند و، همصدا با توکویل، اعلام می‌دارند که خود انقلابیون به هیچ‌روی نمی‌دانستند چه کاری می‌کنند. او همچنین نمی‌پرسد که 'این یا آن مورخ چه برداشتی از انقلاب موردنظر داشته‌اند؟' مورخان گوناگونی که نام برده‌ایم^۱ مانند خوانندگان شعر هستند که هرکدام 'قرائت' خاصی از آن شعر دارند. ولی همانند یک شعر، آنچه چنین تفسیرهایی به ما می‌گویند، در اغلب موارد، بیشتر به مفسر مربوط است تا خود رویداد. به عبارتی، اکثر آنها بسیار ذهنی به نظر می‌رسند. آنچه مورخ می‌جوید معنای حقیقی، درست و عینی است که آن رویداد در خود و برای خود دارد. به بیان کوتاه او جویای تکه‌ای از واقعیت است، نه ملغمه‌ای از آرا و افکار خام و نسنجیده. آیا این، کاوشی بیهوده و احمقانه است؟

قطعاً نیست. مورخ هم مانند دانشمند، الهیاتی و فیلسوف می‌کوشد واقعیت را درک کند؛ مطالعه آرا و افکار دیگران را، هراندازه هم باشکوه باشد، می‌توان به ادبیات عامیانه واگذار کرد. از سوی دیگر، چنانکه ادبیات عامیانه بلافاصله پاسخ خواهد داد، آرا و افکار هم ممکن است به‌زودی تبدیل به واقعیت شده، مردان و زنان را به کنش جدی وادارند؛ در واقع، تاریخ بسازند. آنها شاید بگویند که روسو، چونان یک انسان، کمی بهتر از یک بلای اخلاقی و روانی بود، چندان اغراق نخواهد بود بگوییم که، ولی افکار و آرای او کهن‌ترین نهاد سلطنت در اروپا را از بین برد. این قدرت (قدرت آرا و افکار در به‌حرکت درآوردن مردم) اهمیت تفسیرهای تاریخی را آشکار می‌کند. بدیهی است که تاریخ را نه‌تنها مورخان، بلکه اندیشمندان، سیاستمداران، روزنامه‌نگاران و وعاظ مختلف که می‌کوشند، با موفقیت‌های متفاوت، افکار و آرای خود را بر مردم تحمیل کنند، تفسیر می‌کنند. نه‌تنها روسو، بلکه جفرسون، سیه‌گه^۲، مارکس، لنین و هیتلر از جمله مفسران موفق تاریخ بوده‌اند. این تفسیرها شاید به‌نوعی بازتاب احکام و داوری‌های سنجدیده مورخ محقق صبور و کوشا باشد، ولی هیچ‌کس نمی‌تواند اهمیت آثار و پیامدهای آنها را انکار کند.

1. Mignet, Taine, Lefebvre, Soboul and so on.

2. Sieges

در سطح آرمانی، یک گزارش و تصویر راستین از تاریخ وجود دارد که در آن نقش و اهمیت هر رویدادی دقیقاً محاسبه و جایگاه درست آن رویداد در توالی علی رویدادها، که به نظر ما واقعیت تاریخ را تشکیل می‌دهد، مشخص شده است. این تفسیر دربرگیرنده توصیف‌های راستین، و درک و حل کامل معماهای علیت، تعیین‌کنندگی، خلاف واقع‌ها و احتمال است. در جریان بحث، شاهد مسائل و مشکلات ناشی از تک‌تک این موارد بوده‌ایم، ولی با وجود چنین مسائل و مشکلاتی، هدف مورخ جدی و کوشا دستیابی به چنان مرحله و گزارشی، یا نزدیک شدن به آن تا حد امکان، است.

بسیاری از غیرمورخان، درواقع اهداف دیگری دارند. آنها می‌خواهند با تفسیرهای تاریخی خود مردم را به حرکت درآورند و این کار را می‌کنند. برداشت عمومی از اهمیت یک رویداد، مانند نبردهای سالامیس [۴۸۰ قبل از میلاد] یا نبرد بریتانیا [۱۹۴۰ م]، گاهی ممکن است با خلاف واقع‌هایی که مورخان مطرح می‌کنند انطباق داشته باشد. گاهی هم خود چنین برداشت و تصور عمومی به صورت یک نماد درآید و نمادهای بیشتری پدید آورد؛ مانند سقوط زندان باستیل در ۱۷۸۹. در چنین شرایطی، یک رویداد تاریخی، مانند یک شعر، شاید معانی عجیب و غیرمنتظره‌ای داشته باشد. این آواز مذهبی سیاهان درباره ازخودگذشتگی که 'آهسته بچرخ، ارابه دوست‌داشتنی'^۱ به صورت نماد ملی طرفداران انگلیسی فوتبال راگی درآمده است و برای تحریک و تشویق تیم به بازی بسیار جدی و جسورانه‌تر خوانده می‌شود. 'اورشلیم' بلیک بخشی از یک شعر عرفانی است درباره تصورات مبهم یک فرد تندرو مخالف سردمداران جامعه. این شعر هم به نماد ملی انگلیس تبدیل شده است و اغلب در شرایط وطن‌پرستی نه‌چندان جدی خوانده می‌شود که مصنف آن را منزجر و وحشت‌زده کرده است. آیا اینها نمود تحریف معنای 'واقعی' اشعار نامبرده هستند یا بخشی از معانی حقیقی آنها. همان پرسش را باید در مورد تفسیرهای تاریخی مطرح کرد. همین مسائل مربوط به معنا باید ما را به بررسی دقیق‌تر زبان و نمادها، از لحاظ کلی، رهنمون شود.

1. 'Swing Low, Sweet Chariot'

یادداشت‌ها

۱. واقع‌گرایان بر این باورند که قوانین راستین - تغییرناپذیر، اصلاح‌ناپذیر، ضروری - ویژگی‌های واقعی جهان هستند که اتفاق افتادن چیزها و امور نه تنها مطابق آنها هست بلکه باید باشد. یک واقع‌گرای معتقد به وجود قوانین واقعی، آنها را از گزاره‌های شبه‌قانون یا قانون مانند متمایز خواهد کرد. شبه‌قانون‌ها تشکیل‌دهنده آخرین مرحله شناخت علمی هستند ولی در اصل همیشه باید اصلاح شوند. مسئله این نیست که نمی‌توانیم قوانین واقعی طبیعت را بشناسیم، بلکه این است که نمی‌توانیم بدانیم آنها را می‌شناسیم.
۲. برای نمونه، بیاناتی درباره پاندول در (Gleick (1988, pp. 39-45) ببینید.
۳. ر.ک.: فصل ۱، قسمت ۲ و فصل ۲، قسمت ۷. برای آشنایی با بحث مفصل‌تر ر.ک.: Stanford (1986, pp. 7-25).
۴. 'علت - واژه‌ها در ارتباط با معلول - واژه‌ها نظریه بار هستند. (Hanson, 1965, p. 62).
۵. ر.ک.: Skinner (1990, pp. 3-20). برخلاف عنوان، می‌توان پرسید که آیا همه موضوع‌های مورد بحث قرار گرفته در این کتاب، مصداق 'نظریه کلان' هستند.
۶. به‌ویژه ر.ک.: Winch (1958) که از آرای لودویگ ویتگنشتاین پیروی می‌کند.
۷. یک نمونه معروف، پژوهش مالینوفسکی در میان اهالی جزیره تروبریاند (Trobriand) است. تصاویری که او از جامعه آنها عرضه می‌کند - از جمله افسانه‌های غرب اقیانوس آرام یا زندگی جنسی وحشی‌ها (*Argonauts of the Western Pacific* (1922) and *The Sexual Life of Savages* (1929)) - متضمن این نکته هستند که اهالی این جزیره با نوعی فرهنگ عصر حجر پیوندی دائمی خورده‌اند. دیدگاه او کاملاً غیرتاریخی است. او هم ستیزهای درون جامعه را که تغییراتی ایجاد کرد، نادیده می‌گیرد هم ورود سفیدپوستان دیگر را که باعث تغییرات بیشتری شدند. علاوه بر این تصویر شرم‌آور، افراد مورد مطالعه او همچنین می‌بایست اثبات می‌کردند که قابلیت سازگاری سریع با دستاوردهای جهان مدرن را دارا هستند.
۸. برای آشنایی با بحث مفصل‌تر درباره این نکته، ر.ک.: فصل ۴، قسمت ۳.
۹. برای آشنایی با بحث بیشتر در مورد زمان و تغییر در علم اجتماعی ر.ک.: فصل ۱، قسمت ۱۱.۲ تا ۱۷.۲.
۱۰. برای آگاهی از تلاش برای ترکیب تبیین ساختاری با تبیین نظریه کنش، ر.ک.: Callinicos (1987).

۱۱. بهتر است این رهیافت را 'علم‌باورانه' (scientific) توصیف کنیم. ر.ک.: Popper (1972, p. 185; von Wright (1971, p. 171).
۱۲. Comte in Gardiner (1959, p. 79). ر.ک.: فصل ۴، قسمت ۱.۳.
۱۳. شش خادم شریف دارم
(آموخته‌اند مرا هرچه می‌دانم)
نامشان باشد چه و چرا و کین
و چگونه و کجا و کی
۱۴. 'پذیرش پدیده‌ ظهور و افول در امور انسان‌ها و این فکر که نوعی تجدید حیات یا نوزایی هنرهای زیبا در توسکانی شکل گرفته است در دنیای روشنفکری زمان واساری رایج و شایع بود. ولی واساری درباره‌ این فکر نوزایی هنر منابع و مآخذ قانع‌کننده‌ای عرضه کرده است: نشانه‌های این نوزایی نخست در ساختمان‌سازی و پیکرتراشی دیده شد.' ر.ک.: George Bull, *Introduction to Vasari*, 1965, p. (15).
۱۵. Oakeshott (1933, p. 143). همچنین ر.ک.: فصل ۳، قسمت ۹.۱.
۱۶. برای آشنایی با بحث مفصل‌تر ر.ک.: Stanford (1986).
۱۷. برای نمونه ر.ک.:
- R. R. Palmer, *The Age of Democratic Revolution* (1964), 2 vol;
Barrington Moore, *Social Origins of Dictatorship and Democracy* (1966); Theda Skocpol, *States and Social Revolutions*, (1979); J. G. A. Pocock (ed.) *Three British Revolutions, 1614, 1688, 1776* (1980).
۱۸. فقط به دو مورد اشاره می‌کنیم:
Georges Lefebvre, *Quatre-vingt-neuf* (1939) ET *The Coming of the French Revolution* (1947) and William Doyle, *Origins of the French Revolution* (2nd edn, 1988).
۱۹. Hunt (1984, p. 14). از آن جمله پژوهش‌هاست:
Richard Cobb (1970, 1972 and 1987); Alan Forrest (1975) on Bordeaux; Martyn Lyons (1978) on the Gard; Hubert Johnson (1986) on the Midi; W. D. Edmonds (1990) on Lyon.
۲۰. ر.ک.: Furet (1981). همچنین به Mson and Doyle (eds) (1988); Best (1989).
Gerard (1970). Karl Marx, 'Eighteenth
Brumaire' (1852) را هم نباید فراموش کرد.

۲۱. نشانه‌ها و نمادها شاید بیش از یک تعریف داشته باشند، ولی من چنین تعریفی را ترجیح می‌دهم.

برای مطالعه بیشتر

علوم اجتماعی

منابع مقدماتی نسبتاً آسان درباره این موضوع عبارت‌اند از (1971) von Wright که نام بردیم، یا (1962) Passmore در (1965) Nadel. Ryan (1970) کتابی دقیق و عمیق است. Ryan (1973) دربرگیرنده مقدمه‌ای خوب و فهرست سودمندی از منابع مرتبط است. گنت در (1959) Gardiner تصویری روشن و مختصر از رهیافت پوزیتیویستی علوم اجتماعی عرضه می‌کند. آرا و دیدگاه‌های ویر اهمیت دارد؛ ر.ک.: (1964, part I) Weber یا Weber (1978, sections 1, 2, 4 and 5). Winch (1958) را هم نباید فراموش کرد.

تاریخ

در ارتباط با این موضوع هم (1971) von Wright و (1962) Passmore دربرگیرنده مطالب مرتبط هستند و همچنین (1967, chapter 3) Walsh، (1970, chapter 4) Elton، (1974) Gardiner، (1978, chapter 4) Atkinson، (1984, chapter 2) McCullagh. در (1974) Gardiner سه مقاله سودمند (به قلم Dray، Hempel و Skinner) وجود دارد. بحث و جدل بزرگ بر سر قانون‌ها و تبیین‌ها با (1942) Hempel آغاز شد که در (1959) Gardiner و Dray (1957) (دربرگیرنده پاسخ درای) آمده است. کل این بخش در (1959, pp.) Gardiner (344-444)، روشن‌کننده نکات مهم بحث است. آرا و دیدگاه خودگاردینر هم در (1952) آمده است. (1977) Martin دربرگیرنده بررسی دقیق این موضوع است.

علم، تاریخ و تاریخ باوری

۱. علم و تاریخ

۱.۱. اظهار نظره‌های ابتدایی، کاربست علم در مورد گذشته

وظیفه تاریخ، مانند هنرها و علوم دیگر، آوردن چیزهای معین به ذهن و خاطر انسان است. ولی تفاوت عمده‌ای میان هنر و علم وجود دارد. یک شاهکار هنری (مونالیزا یا شور سنت متیو باخ^۱) قابل دیدن یا شنیدن است؛ یک شاهکار علمی (مانند نظریه‌های نیوتن، داروین یا اینشتین) هم با عقل و هوش درک می‌شود نه با چشم یا گوش. تاریخ یک هنر نیست که تصاویر یا آهنگ‌های خاصی تولید کند، بلکه مانند علوم، نموده‌های واقعی نامشهود را به ذهن می‌آورد. ولی درحالی‌که واقعیت نامشهود علوم عبارت است از قوانین حاکم بر عالم، واقعیت نامشهود تاریخ هم فقط گذشته است. از آنجا که موضوع‌های مطالعه چنین متفاوت است، شگفتی آور نیست که حوزه‌های نامبرده رویه و روش اغلب متفاوتی داشته باشند.

در اینجا باید کمی درنگ کرده، تمایز آشنا ولی ضروری میان تاریخ ۱، که تقریباً مترادف است با همه رویدادهای گذشته انسان، و تاریخ ۲ که عبارت است از آنچه درباره گذشته می‌اندیشیم، باور می‌کنیم و می‌نویسیم را به یاد آوریم. پیوند آشکار یا ضروری میان تاریخ ۱ و آنچه مورخ با آن انجام می‌دهد وجود ندارد و به هیچ‌روی

1. the *Mona Lisa* and Bach's *St Matthew Passion*

بیشتر از پیوند میان آرد و کاری که نانوا با آن انجام می‌دهد نیست. (با وجود این، آرد برای سفید کردن موی پیشخدمت‌ها به کار می‌رفته است.) گذشته یک حوزه مطالعه ممکن است و آماده مطالعه و بهره‌برداری دانشمند، نقاش یا داستان‌نویس. هرکس به همان اندازه برای بهره‌برداری از آن در راستای اهداف خود آزاد است که برای بهره‌برداری از حال یا آینده. گذشته، همچنین، دست‌کم به اندازه نظریه‌های دانشمندان، واقعی است، ولی (مانند همان نظریه‌ها) نه از راه حواس، بلکه فقط از طریق هوش و ذهن قابل درک است. به هر حال باید تأکید کنیم که گذشته حوزه‌ای است باز به روی همه. مورخان علاقه‌مندترین افراد به آن هستند و از آنجا که بیشتر از هرکس دیگر بر روی آن کار می‌کنند، به روش‌ها و رویه‌های دقیق و معتبری در این زمینه دست یافته‌اند. بنابراین، به هر غیرمورخ فعال در این حوزه توصیه می‌شود که به شیوه کار مورخ توجه کند. البته برخی از این شیوه‌های کار تحت تأثیر اهداف خاص مورخ شکل می‌گیرند. پس مانند مورد نانوا و آرد، نباید تصور کرد که آنچه مورخان انجام می‌دهند تنها کاری است که باید در مورد گذشته انجام داد.

می‌توانیم بگوییم که به چندین شیوه می‌توان علم را در ارتباط با گذشته به کار برد. یکی شیوه مورخان است در استفاده از شناخت علمی جدید برای کشف آنچه در زمانی معین رخ داده است. طاعون پی‌درپی بسیار گزارش شده در منابع مربوط به اروپای مدرن اولیه، معمایی برای مبتلایان بود و مورخان می‌توانسته‌اند با توسل به دانش پزشکی رایج، درک روشن‌تری از آن رویدادها کسب کنند. از آنجا که در سده‌های شانزدهم و هفدهم مردم باور داشتند که طاعون از طریق بخار گندیده‌ای که ذرات آن به لباس یا پوست می‌چسبید منتقل می‌شود، پزشکان از لباس و کلاه موم‌اندود به عنوان محافظ استفاده می‌کردند. اثبات شد که این اقدام احتیاطی کاملاً مؤثر است، گرچه نه به همان دلیلی که تصور می‌شد. بلکه طاعون در واقع توسط کک‌هایی منتقل می‌شد که نمی‌توانستند از لباس موم‌اندود عبور کنند (Cipolla, 1991, p. 55). علم آتشفشان‌شناسی هم گزارش‌های روشنی از آنچه در پمپی (۹۷ ق. م) و در ترا (۱۴۷۰ م) اتفاق افتاد عرضه کرد. مثال سوم، نقش پژوهش‌های اخیر مربوط به بیماری پروفیریا^۱ در روشن‌تر شدن زوایای تاریک دوره سلطنت جرج

1. prophyria

سوم است. باید خاطر نشان کرد که در این‌گونه پژوهش‌ها و بررسی‌های تاریخی-علمی معمولاً ترکیبی از رویه‌ها و شناخت دانشمندان و مورخان به کار می‌رود. نتایج حاصله هم یا در علم تأثیر می‌گذارد یا در تاریخ یا، معمولاً، در هر دو. شیوه ممکن دیگر (و شاید مشکوک‌تر) کاربرست علم در مورد گذشته، ساختن و پرداختن نظریه‌های تاریخ. بر مبنایی فرضاً علمی است. نمونه شناخته‌شده چنین شیوه‌ای مارکسیسم است که در بین مورخان طرفداران بسیاری دارد؛ مورخانی که هرچند خود را مارکسیست نمی‌دانند، همچنان رهیافت ماتریالیستی اتخاذ می‌کنند. مورخان دیگری که رهیافتی ظاهراً علم مبنا دارند، اعضای مکتب فرانسوی آنال، به‌ویژه رهبر اخیر آن، فرنان برودل، هستند. با توجه به سازمان و ساختار شاهکار او دربارهٔ مدیترانه در سدهٔ شانزدهم، شخص به‌آسانی پی می‌برد که او کوه‌ها را مهم‌تر از انسان‌ها تلقی کرده است (ر.ک.: Braudel, 1975).

البته شاید جالب‌ترین کاربرست علم در ارتباط با گذشته هنگامی است که گذشته را به منظور تهیهٔ موادی برای پژوهش کنونی مورد استفاده قرار می‌دهیم. این کار را به دو شیوه می‌توان انجام داد: شیوه‌ای که می‌توان رهیافت بی‌زمان و شیوه‌ای که می‌توان رهیافت زمانمند نامید. رهیافت نخست هنگامی است که اطلاعات ثبت و ضبط‌شده در گذشته برای تدوین نظریه‌های معطوف به حال مورد استفاده قرار می‌گیرد. یک نمونه عبارت است از مشاهدات قدیمی‌تر ستاره‌های دنباله‌دار که ادموند هالی^۱ را قادر ساخت تا بازگشت 'ستارهٔ دنباله‌دار هالی' در ۱۷۵۸، سال‌ها پس از مرگ خود در ۱۷۴۷، را به‌درستی پیش‌بینی کند. در چنین مواردی دانشمند تمایزی میان داده‌های قدیم و جدید (متعلق به گذشته یا حال) نمی‌گذارد، زیرا بر این باور است که ماهیت پدیدهٔ مورد بررسی در این فاصلهٔ زمانی دگرگون نشده است. رهیافت دوم یا زمانمند، با اهداف و علایق ما ارتباط بیشتری دارد، زیرا در این مورد زمان و تغییر هم مدنظر قرار می‌گیرد. مثلاً داشتن اطلاعات درست در مورد حیوانات تداوم یافته در طول چندین نسل برای دامداری بسیار مهم است. میان یک گوسالهٔ نر متعلق به اوایل سدهٔ هجدهم و یک گوسالهٔ نر متعلق به اوایل سدهٔ نوزدهم تفاوت عمده‌ای وجود دارد، چنانکه کتاب‌های تاریخی مربوط به دامداری هم نشان

1. Edmund Halley

می‌دهند. چنین اطلاعاتی به داروین نیز کمک کرد تا نظریه تکامل خود را مدون کند. او پی برد که آنچه در کوتاه‌مدت در مزارع رخ می‌دهد، شاید در بلندمدت در طبیعت اتفاق افتاده باشد. پزشکان معاصر درگیر با بیماری‌های امروزی، علاقه بیشتری به فرایندهای سازگاری تدریجی و تکاملی ویروس‌ها و میکروب‌ها دارند. داده‌های متعلق به تاریخ، ماقبل تاریخ و زمین‌شناسی هم برای علم مهم زیست‌شناسی تکاملی، که امروزه کاربردهای گوناگون و پرشمار دارد، ضروری است. بنابراین، اجازه دهید برخی از روش‌های تاریخ و علم را مقایسه کنیم.

۲.۱. علم و تاریخ — همسانی‌ها

علم و تاریخ همسانی‌های بسیاری دارند: هر دو می‌کوشند امر نامشهود را نشان دهند، هر دو با مسائلی دست به‌گریبان‌اند، هر دو جویای حقیقت هستند، هر دو می‌کوشند داده‌های فراروی خود را به‌درستی توصیف کنند، هر دو به دنبال علل چیزها هستند، هر دو می‌کوشند پدیده‌ها را تبیین کنند، هر دو نوعی استقرا را به کار می‌برند، و هر دو از تعمیم‌های به‌دست‌آمده استفاده می‌کنند. سرانجام می‌توان گفت که هر دو همزمان به دنبال حدس و ابطال هستند (ر.ک.: Popper, 1969, p. vii and 186, p. 1972)). به عبارتی، هر دو به حدس و گمان‌های تخیلی (ولی نسبتاً آگاهانه)، به عنوان راه‌حل ممکن مسئله فراروی خود، متوسل می‌شوند. پس آنها حدس‌های خود را در برابر داده‌ها و شواهد محک می‌زنند، ولی همیشه جویای داده‌ها و شواهد مخالف و موافق هستند. این دو عمل به صورت متوالی و پی‌درپی، اگر نه کاملاً همزمان، صورت می‌گیرد: آزمایش در پی حدس و گمانه‌زنی می‌آید و حدس و گمان‌های پیشرفته و پیچیده هم در پی آزمایش.

۳.۱. علم و تاریخ — ناهمسانی‌ها (بحث مقدماتی)

پس علم و تاریخ چه تفاوتی با یکدیگر دارد؟ شاید مهم‌ترین وجه تمایز در نوع نمود واقعیت نامشهود باشد که آن دو می‌خواهند به ذهن آورند. یکی می‌خواهد شمار واقعیت‌ها را کاهش دهد، یا تا حد ممکن گزاره‌های درست خاص را [به نفع گزاره‌های درست کلی] کنار بگذارد، درحالی‌که دیگری هرگز نمی‌تواند حقیقت‌های واحد کافی در اختیار داشته باشد. زیست‌شناسی برجسته در این رابطه چنین می‌گوید: 'بار

واقعی یک علم با میزان بلوغ آن نسبت معکوس دارد. با پیشرفت یک علم، داده‌های خاص مربوطه در چارچوب گزاره‌های کلی دارای قدرت و دامنه تبیین‌کنندگی همواره فزاینده درک، و بنابراین، به معنایی، حل می‌شود... در همه علوم ما به طور فزاینده‌ای از بار و فشار موارد خاص یا خودکامگی امر خاص رها می‌شویم (Medawar, 1984, p. 29). اینکه همه علوم روزی بتوانند از شرمورد واحد خاص رهایی یابند قابل تردید به نظر می‌رسد، ولی بی‌گمان هیچ مورخی هرگز از 'خودکامگی امر خاص' گله نخواهد کرد. توانا بودن به توصیف و تبیین دقیق همه جوانب آنچه اتفاق افتاده است، همیشه بخش عمده‌ای از هدف او و گاهی کل هدف اوست. (۱)

ولی مورخان هم نمی‌توانند، بیشتر از دانشمندان، امیدوار باشند که روزی همه واقعیت‌های در دسترس را در برابر ذهن قرار دهند. اگر هم بتوانند، چه فایده‌ای خواهد داشت؟ هملت می‌پرسد: 'هکیوبا' چه دخلی به شما دارد، یا شما چه ربطی به هکیوبا دارید؟ 'مورخ برای معنادار کردن گذشته، نه تنها می‌کوشد آنچه را که اتفاق افتاده - همه آنچه که آن دو واژه کوتاه دربرمی‌گیرد - کشف کند، بلکه نحوه پیوند این چیزهای اتفاق افتاده با یکدیگر (رابطه معنادار آنها) را هم نشان دهد' (Elton, 1970, p. 112).

آنچه التون بیان می‌کند سه مسئله دیگر را پیش می‌کشد که روش‌های دانشمند آرمانی و مورخ آرمانی در ارتباط با آنها متفاوت است.^۲ این مسائل مورد علاقه عبارت‌اند از ساختار، زمان و معنا. گرچه محور بحث کنونی ما روش‌شناسی است، باید یادآور شویم که این تفاوت‌ها چندان به ماهیت‌های متفاوت موضوع مورد مطالعه مربوط نمی‌شوند، زیرا تفاوت موضوعی فقط در مورد علوم طبیعی مصداق دارد و علوم اجتماعی و تاریخ موضوع‌های مشترک زیادی دارند. تمایز مهم‌تر در اهداف متفاوت این دو رشته - با شیوه‌هایی که می‌خواهند از آن طریق واقعیت نامشهود را عرضه کنند - ریشه دارد. بحث را با ساختار شروع می‌کنیم.

۱. Hecuba، در داستان‌های قدیمی یونانی نام همسر پریما شاه تروا که پس از تصرف تروا به دست یونانی‌ها به بردگی فرستاده شد. - م.

۲. در واقع تاکنون بیان کرده‌ایم که مورخان و دانشمندان اغلب همکاری می‌کنند.

۲. ساختار، زمان و معنا

۱.۲. تفاوت‌های ساختار

مداوار مدعی است که هدف علم نشان‌دادن عالم به وسیلهٔ 'گزاره‌های کلی دارای قدرت و دامنهٔ تبیین‌کنندگی همواره فزاینده' است. این رهیافت شاید کمی کهنه و منسوخ باشد. از آن زمان که او این مطلب را نوشت، نظریهٔ آشوب و نظریهٔ پیچیدگی نشان داده‌اند که اکثر پدیده‌های طبیعی از طریق معادله‌های خطی کاملاً توصیف‌پذیر نیستند. ادعای مداوار شبیه نوعی فروکاست‌گری است. و 'اگر فروکاست‌گری عبارت باشد از اینکه، به دلیل پیچیدگی، همهٔ تبیین‌ها باید در سطحی پایین‌تر و ساده‌تر صورت گیرند... پس فروکاست‌گری اشتباه است' (Barrow, 1992, p. 140; see also pp. 124-5, 192; and Gleick, 1988, p. 6). ولی مداوار چه اهداف علم را به درستی توصیف کرده باشد چه نکرده باشد، ما باید پرسیم که اهداف تاریخ چیست. به صورت‌های مختلفی به این پرسش پاسخ داده شده است. یکی از اولین پاسخ‌ها بهترین پاسخ نیز هست: 'البته برای من کافی خواهد بود آنانکه می‌خواهند رویدادهای گذشته را به روشنی درک کنند، این گفته‌های مرا سودمند تشخیص دهند'. امروزه که حدود دوهزار و پانصدسال از زمان نگارش این جمله توسط توسیدید می‌گذرد در واقع هر مورخی این هدف را تصدیق و تأیید خواهد کرد. او جملهٔ خود را به صورت نه‌چندان مناسبی چنین ادامه می‌دهد: 'رویدادهایی که، ماهیت انسان هرچه باشد، گاه‌گاهی در آینده تقریباً به همان صورت تکرار می‌شوند.' (۲) بخش دوم گفتهٔ او به این باور عمومی، ولی بسیار تردیدپذیر اعتبار می‌بخشد که تاریخ تکرار می‌شود و از این رو ممکن است راهنمایی برای عملکرد حال و آینده باشد. (۳) مدت‌ها پیش این مطلب گفته شده است که 'تاریخ فلسفهٔ آموختن به کمک مثال‌ها و نمونه‌هاست' (دیونوسیوس هالیکارناسوس، ۸-۴۰ ق. م). ولی به اصطلاح 'تاریخ سرمشقی' (تاریخ چونان راهنمای اخلاقی یا عملی) تا همین سدهٔ نوزدهم نوشته شده است (ر.ک.: Stoianovich, 1976, p. 25). پس اجازه دهید بر همان هدفی که پیشتر عنوان کردیم، و مورد تأیید توسیدید و فون رانکه هم قرار گرفته است، متمرکز شویم: ترسیم تصویری از دنیای دیده‌نشدهٔ گذشته در ذهن به منظور تواناساختن ذهن برای درک گذشته.

همه تصاویر یا بازنمایی‌ها باید به شیوه‌ای ساختار پیدا کنند. با استفاده از مثال قبلی، می‌توان گفت که نقشه عبارت است از بازنمایی دو بُعدی زمینی معین. قراردادهای گوناگونی در این ساختار به کار می‌آیند. مهم‌ترین قرارداد مقیاس است که این دو دسته بُعد را به یکدیگر پیوند می‌زند؛ مانند مقیاس آشنای ۱:۵۰,۰۰۰ سازمان نقشه‌برداری کشوری بریتانیا. بُعد سوم زمین نیازمند قرارداد دیگری است، چه این قرارداد به صورت خط تراز باشد یا سایه‌زنی. مثلاً جاده‌های گوناگون با خطوط دارای رنگ‌ها و ضخامت‌های متفاوت و از این قبیل نمایش داده می‌شود. ولی تاریخ به ندرت می‌تواند به چنان بازنمایی روشنی از موضوع مورد مطالعه خود دست یابد. گاه‌شمارها یا شجره‌نامه‌ها نمونه‌های نسبتاً نادری هستند با سادگی و وضوحی شبیه نقشه. بی‌گمان نمودارهای ساده و ابتدایی در کتاب‌های درسی یا روی تخته‌سیاه شاید برای آموزش سودمند باشند، ولی دانش‌آموز به سختی می‌تواند تصور کند که مثلاً انقلاب فرانسه چیزی شبیه نموداری از این دایره‌ها، اسامی، فلش‌ها بوده است که به او کمک می‌کنند تا علت‌های فرضی آن را تخیل کند. البته فرد شاید تصور کند که زمین هم شبیه نقشه نیست، ولی باید گفت که یکی از لذت‌های کوچک سفر هوایی پی‌بردن به این موضوع است که چنین شباهتی وجود دارد. بر مبنای این چند استثنای ساده و ابتدایی، تاریخ مانند یک 'حوزه' است، همان‌گونه که می‌توانیم گذشته را یک حوزه بدانیم، حوزه‌ای که زنان و مردان، کشورها، نهادها، ملت‌ها، کلیساها و از این قبیل را دربرمی‌گیرد. ولی این حوزه بیش از چهار بُعد دارد نه سه بُعد. هنگامی که شخص تصور می‌کند که بُعد سوم چه مسائلی برای نقشه‌کش به وجود می‌آورد، نمی‌تواند از مشکلات مورخ در بازنمایی بعد چهارم شگفت‌زده شود. البته این همه موضوع نیست. او نه تنها باید همین مهم‌ترین بُعد یا بُعد زمان را در ذهن داشته باشد، باید رابطه‌های دیگری را هم نشان دهد. معمول‌ترین و شناخته‌شده‌ترین رابطه همان تقارن - حضور و تلاقی همزمان عناصر مختلف این حوزه که 'رویداد' یا 'واقعه' می‌نامیم - است. هر رویدادی موقعیت مکانی - زمانی معینی دارد. مثلاً جنگ داخلی انگلیس به تاریخ ۱۴ ژوئن ۱۶۴۵ در نایزبی لیسترشایر^۱ اتفاق افتاد. ولی تعیین 'کجا' و 'کی' فقط شروع کار

1. Naseby in Leicestershire

است. مورخ باید دقیقاً آنچه اتفاق افتاده یا به قول فون رانکه «آنچه واقعاً بوده» را معین کند، و هر 'چیستی' (رویداد موردنظر) با زمان پیوند می‌خورد. در آن روزگار یک نبرد به ندرت بیش از یک روز طول می‌کشید ولی در ۱۹۱۶ نبرد سوم^۱ چهارماه و نیم به طول انجامید. هر دو نبرد را می‌توان با توسل به نماد دو شمشیر متقاطع روی نقشه ترسیم کرد، بدون اینکه نشانی از مدت‌زمان‌های متفاوت آنها وجود داشته باشد، زیرا بُعد سوم و چهارم را نمی‌توان روی نقشه نشان داد. با بیان اینکه رویدادهای موردنظر، که با اصطلاحی واحد متمایز می‌شوند، در واقع از شماری رویدادهای کوچک‌تر تشکیل شده‌اند، می‌توان 'چیستی' را بیشتر تحلیل کرد. هر محدوده زمانی هم تقریباً بی‌نهایت بار قابل تقسیم است. ولی اجازه دهید آن موضوع را کنار گذاشته، به پرسش‌های بعدی - 'چگونگی' و 'چرایی' رویداد - پردازیم. بخشی از 'چگونگی' را می‌توان با توصیف دقیق خرده رویدادهای پیش‌گفته نشان داد و بخش دیگر آن هم باید توصیف محیط یا شرایطی که به شکل‌گیری آن جریان رویداد کمک کرده، باشد. همه آنها دست به دست هم داده، رویداد موردنظر را پدید آورده‌اند. ارائه گزارش دقیقی از این اندرکنش‌ها همان نشان‌دادن 'چگونگی' شکل‌گیری نبرد نایزبی است. مسائل مربوط به 'چرایی' را هم در فصل ۴ قسمت ۲ بررسی کرده‌ایم.

۲.۲. جایگاه ساختار در تبیین

مطالب گفتنی زیادی در این باره وجود دارد. ساختار مانند موقعیت در علم است زیرا در این حوزه نیز تکرار 'چرا؟' باید در جایی متوقف شود. در علم می‌توان قوانین دارای کلیت فزاینده را برشمرد. 'چرا هنگامی که این استکان را به زمین انداختم شکست؟' زیرا هرگاه که شما استکان‌ها را روی سطوح سخت می‌اندازید می‌شکنند. 'ولی چرا همه استکان‌ها هنگامی که... می‌شکنند؟' به علت ساختار مولکولی چینی و جرم استکان و شتاب آن هنگام سقوط. این‌گونه پرسش‌های 'چرا' دار ادامه می‌یابد تا اینکه به بنیادی‌ترین خصوصیات عالم - جاذبه، نیروهای هسته‌ای و از این قبیل - می‌رسیم. البته در نهایت، دانشمند شانه‌ها را بالا انداخته، در

1. Somme

پاسخ آخرین 'چرا؟' خواهد گفت که 'خوب، عالم دقیقاً چنین است که هست.' او نمی‌تواند جلوتر برود. آیا ما باید انتظار بیشتری از مورخ داشته باشیم؟ آیا کافی نیست او فقط تبیین کند که دقیقاً چه چیزی اتفاق افتاده است و اگر باز هم از او بپرسیم که 'چرا؟' پاسخ دهد: 'خوب، امور دقیقاً چنین است که هست.'؟

نه، در تاریخ معمولاً به دو دلیل با چنین پاسخی راضی و قانع نمی‌شویم. دلیل نخست این است که هنگام تبیین اینکه امور و چیزها در آن موقع خاص چگونه بودند، او تبیین نکرده است که چیزها به‌طور کلی چگونه هستند. پاسخ او یک دانشمند را نمی‌تواند قانع کند مگر اینکه نشان دهد که امر خاص (در آن موقع چیزها چگونه بودند) مورد و نمونه‌ای از امر کلی (چیزهایی از این نوع همیشه چگونه هستند) بود، و برای این کار او باید قانون یا تعمیمی مستقل (مانند ساختار مولکولی چینی در مثال بالا) را ذکر کند. چنانکه در بحث مربوط به تعمیم خواهیم دید، انجام چنین کاری در تاریخ به هیچ‌روی آسان نیست. با وجود این دلیل دیگری هم برای نارضایتی ما وجود دارد. تاریخ عمدتاً متشکل است از کنش‌های انسان‌هایی مانند خود ما. ما بر پایهٔ تجارب خود می‌دانیم که اکثر اعمال انگیزه‌ای، ترجیحاً عقلانی، دارند؛ یعنی هنگامی که دربارهٔ یک کنش انسانی می‌پرسیم 'چرا'، انتظار داریم پاسخی بر مبنای انگیزه‌ها و مقاصد داده شود. (فعالاً از تعریف این واژه‌ها صرف‌نظر می‌کنیم.) این نوع تبیین کاملاً با تبیین علمی مبتنی بر قوانین علمی فرق دارد. (۴) درست یا نادرست، این همان نوع پاسخی است که ما در تاریخ می‌جوئیم، زیرا همان است که در زندگی به‌دنبال آن هستیم. فرض کنید من یک سیاه‌پوست هستم و پلیس مرا کتک می‌زند. در این صورت چندان قانع‌کننده نخواهد بود اگر به 'چرای عصبانی من پاسخ داده شود که 'خوب، پلیس دقیقاً همین کارها را می‌کند. دنیا این‌گونه است.' بدین ترتیب ما از نخستین مسئلهٔ خود، ساختار، به مسئلهٔ دوم خود، معنا رسیده‌ایم.

این مسئله روشن می‌کند که تفاوت دیگری میان شیوه‌های علمی و تاریخی آوردن واقعیت نامشهود به ذهن پیدا کرده‌ایم. تاریخ اساساً با کنش‌های انسانی (از جمله تفکر انسانی) سروکار دارد و کنش‌های انسانی آکنده از معناست. بنابراین، مورخ باید در بازنمایی گذشته معناها را هم مدنظر داشته باشد، ولی برای عالم طبیعی (گرچه نه عالم اجتماعی) چنین ضرورتی وجود ندارد. او در بازنمایی‌های

قانون مبنا می‌تواند، و بسیاری معتقدند که باید، معناها را نادیده بگیرد. هراندازه مطالب پیش‌گفته مسئولیت دانشمندان را بیش از حد ساده کرده باشد، شاید درست باشد که بگوییم وظیفه مورخ سخت‌تر است. دانشمندان می‌خواهد درکی از عالم طبیعی را در ذهن ایجاد کند؛ فعلاً مسائل خاص علوم اجتماعی را کنار می‌گذاریم. این کار با تدوین و تهیه قوانین و تعمیم‌هایی صورت می‌گیرد که (۱) سازگاری متقابل دارند؛ (۲) تا حدودی مستقل هستند و (۳) دارای قدرت تبیینی حداکثر هستند و به همین سبب، به قول مداوار، هزاران واقعیت خاص در آنها حل و جذب می‌شود. این تعمیم‌ها با مشاهده و آزمایش همزمان از یک سو، و محک‌زدن تعمیم از سوی دیگر، به دست می‌آیند. این کار اغلب با طراحی و ساختار الگوها (الگوهای ریاضی، فیزیکی، نمادین یا صرفاً کلامی) و اصلاح پایدار آنها برای هرچه بیشتر نزدیک کردن آنها به طبیعت به منظور قابل درک کردن صورت می‌گیرد.

در این نوع بازنمایی معمولاً دو چیز از قلم می‌افتد: هر نوع وجهی از معنا (که پیشتر بیان کردیم)؛ زمان. هنگامی که قوانین و تعمیم‌های علمی تعیین و تدوین شدند، تاریخ و زمانی به آنها اختصاص داده نمی‌شود. مثلاً نمی‌توان گفت که سه قانون حرکت نیوتن فقط در سده هفدهم معتبر بود یا ساختمان نوترونی و پروتونی اتم فقط در روزهای یکشنبه و تعطیلات رسمی اعتبار دارد. در علوم فیزیکی فرض بر این است که آنچه درست است باید در همه زمان‌ها و مکان‌ها درست باشد. این ادعا در مورد همه علوم زیستی یا انسانی صادق نیست، ولی بیشتر فعالان این حوزه‌ها آرزومند عامیت مشابهی هستند. البته به طور کلی من تصور می‌کنم می‌توانیم بگوییم که اکثر دانشمندان مشتاق خواهند بود به قوانین با تعمیم‌های فاقد محدودیت زمانی یا فضایی دست یابند. (۵) از این لحاظ، تفاوت و تمایز با کار مورخان که تقریباً با خاص‌های فضایی-زمانی سروکار دارند، تقریباً آشکارتر از آن است که بیان شود.

۳.۲. روایت، ساختار ترجیحی مورخان

اکنون به وظایف دشوارتر مورخان پردازیم. علاقه مورخان به تعمیم‌ها و احکام کلی ناچیز، هرچند غیرقابل چشم‌پوشی است، ولی علاقه آنان به ترسیم دقیق رویدادها در قالب سه بعد فضایی [طول، عرض، ارتفاع] و یک بُعد زمان چشمگیر است.

تفاوت‌های ساختار و معنا نیز به همان اندازه مهم است. مورخ بازنمایی خود را از واقعیت چگونه انجام می‌دهد تا نه تنها موقعیت ترکیبی آن در فضا و زمان، بلکه گستره زمانی آن هم (مانند مورد نبردهای نامبرده) نشان داده شود؟ افزون بر این، او عنصر مهم معنا - جزئی از جنبه‌های بسیار - را چگونه نشان می‌دهد؟ پاسخ کوتاه این پرسش در یک کلمه نهفته است: روایت. منظور این نیست که هر تاریخی روایی است، بلکه، همان‌گونه که پل ریکور ادعا می‌کند، این است که 'اگر تاریخ پیوندی با قابلیت اساسی ما به دنبال کردن داستان نداشت... دیگر نمی‌توانست تاریخی باشد' (Ricoeur, 1984-5, p. 91). روایت کردن یک داستان مهارتی بسیار قدیمی است. این مهارت هزاران سال قدیمی‌تر از تاریخ است. بازنمایی ممکن است با هر نوع شیوه‌ای سازگار و قابل اجرا باشد، ولی در نهایت و در اصل، راه و شیوه بهتری جز روایت برای بازنمایی انواع پیچیده کنش انسانی و اندرکنش انسانی در طول زمان و در عین حال نشان دادن کل معناهای نهفته در آنها وجود ندارد.

در مقایسه بانقشه‌های جغرافی‌دان یا تعمیم‌های (فرضیه‌ها یا قوانین) طبیعی‌دان، یک روایت شاید نوع بسیار عجیبی از بازنمایی به نظر آید. در مقایسه با آن دو نوع بازنمایی، روایت به نحو چشمگیری فاقد پهناست و با یک چیز در یک زمان و با تحول آن بر روی یک خط ممتد سروکار دارد بدون هیچ دامنه و گستره‌ای که در آن دو نوع دیگر وجود دارد. البته برخلاف آنها روایت می‌تواند مسائل مربوط به زمان و معنا را که احتمالاً دو تا از مهم‌ترین اجزای تشکیل دهنده تاریخ است - همان‌گونه که از اجزای اساسی زندگی یک فرد است - دربرگیرد. در فصل ۶ راجع به روایت بیشتر سخن خواهیم گفت. فعلاً بحث درباره روش‌ها و رویه‌های علم و تاریخ را ادامه خواهیم داد.

۴.۲. جایگاه زمان در علم

با توجه به مطالب چند بند قبلی شاید تصور شود که همه علوم زمان را نادیده می‌گیرند، در حالی که، چنین نیست. زیرا در فیزیک، و به ویژه در کیهان‌شناسی، زمان نقشی بسیار مهم بازی می‌کند. اولاً، نظریه نسبیت خاص مدعی است که زمان نسبت به مشاهده‌کننده مطلق نیست بلکه نسبی است. این ادعا یکی از نتایج منطقی این واقعیت، یا اصل است که سرعت نور مطلق یا ثابت است. در نظریه‌های مربوط به

منشأ و گسترش بعدی عالم نیز زمان نقشی دارد. اعتقاد بر این است که کل عالم، از جمله زمان، حدود ده تا بیست میلیون سال پیش در نتیجه یک 'مهبانگ' شکل گرفته، و از چیزی بی نهایت کوچک و بی نهایت متراکم به صورت چیزی بی اندازه بزرگ دربرگیرنده میلیون ها کهکشان دورشونده از یکدیگر درآمد. ولی پرسش دیگری درباره منشأ کهکشان ها پیش می آید که اگر ماده اولیه عالم به تدریج گسترش یافته و پراکنده شده است، نباید تفاوتی میان بخش ها و اجزای عالم وجود نداشته باشد، در حالی که، چنین تفاوتی آشکارا وجود دارد: برخی بخش ها دربرگیرنده سیاره ها، ستاره ها و کهکشان ها هستند، و بخش های دیگر تقریباً فضای خالی را دربرمی گیرند. پس ریشه و منشأ این بی قاعدگی چیست؟ یک نظریه این است که بی قاعدگی مورد بحث نتیجه پریشانی خود نیروی جاذبه است. نظریه های کیهان شناختی تقریباً هر ساله بازنویسی یا اصلاح می شوند. البته نیازی نیست که در اینجا با آن نظریه ها همگام و همراه شویم، بلکه نکته مهم برای ما این است که امروزه هر گزارش و تبیین از عالم باید رشد، تغییر و تحول را پیش بینی کرده و انتظار داشته باشد. ما به هیچ روی نمی توانیم آن گزارش یا تبیین را به اندازه ای بدیهی و مسلم بدانیم که ثابت و تغییرناپذیر باشد. خود زمان هم تاریخی دارد.

کیهان شناسی تنها علمی نیست که باید زمان را در شمار آورد. از زمانی که داروین نظریه تکامل خود را در ۱۸۵۹ منتشر کرد تا منشأ انواع را توضیح دهد، زیست شناسان نظریه اصلی او را در پرتو پیشرفت بیشتر علمی تحول بخشیده، محک زده اند. تکامل موجودات زنده در طول هزاران میلیون سال پذیرفته شده است، گرچه اخیراً نشان داده شده است که فرایند این تکامل تصادفی تر و محتمل تر از آن بوده است که بسیاری تصور کرده اند (باز هم ر.ک.: Gould, 1991). در این فرایند امکان های هر مرحله توسط مرحله پیشین محدود و معین می شود. منظور این نیست که فرایند و جریان تکامل از پیش تعیین شده است، بلکه این است که انتخاب ها محدود هستند. میمون اولیه متعلق به چهل میلیون سال پیش، جد شامپانزه ها و انسان ها است. آن موقع هردو انتخاب ممکن بود ولی اخلاف آنها پس از سی و پنج میلیون سال چنان انتخابی ندارند. برخی در مسیر منتهی به انسان افتادند، برخی شامپانزه شدند، و برخی هم به صورت گوریل، اورانگوتان و امثالهم درآمدند. در هر مرحله انتخاب ها و امکان های جدیدی فراهم شد و انتخاب ها و امکان هایی

هم حذف شدند. همزمان با بازشدن دری در فراروی، دری در پشت سر بسته می‌شد. در حوزه تکامل، مانند تاریخ، شانس و امکان بازگشت و پس‌روی ناچیز است. این ادعا دست‌کم به‌نظر می‌رسد در تکامل و تحول طبیعی صادق باشد. بر پایه برخی آزمایش‌های جدید، تکامل معکوس در حوزه حیوانات اهلی امکان‌پذیر است؛ مثلاً گاو وحشی ابتدایی ممکن است از یک گاو امروزی به دنیا آمده باشد. همان پدیده را می‌توان در یک باغ قدیمی فراموش شده هم مشاهده کرد که رزهای آن مانند رزهای وحشی اولیه است. البته به‌طور کلی، تکامل طبیعی فرایندی افزایشی و تکاملی در طول زمان است.

نباید فراموش کرد که اکثر مواد و داده‌های لازم برای زیست‌شناسان تکاملی در قالب فسیل از زیر زمین به دست آمده‌اند. علم دیرین‌شناسی (مطالعه اشکال گذشته حیات مانند آمونیت‌ها و برونوزوروس‌ها^۱). برای تعیین قدمت فسیل به یک علم فیزیکی - جغرافی - وابسته است. این فسیل، که گاهی خیال‌انگیزانه 'داستان صخره‌ها' نامیده می‌شود، برای تعیین تاریخ‌های نسبی انواع (کدام نوع قبل از و همزمان با نوع دیگر بوده است) ضروری است. اینجا نیز زمان بخش ضروری چنین علمی است.

اکنون موارد مشابه موجود در تاریخ انسانی، به‌ویژه در نظریه‌های تکاملی گوناگون تاریخ آشکار هستند. از جمله آنها می‌توان به تلاش‌های انجام یافته در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم به‌منظور کاربرد نظریه داروین در حوزه جامعه - 'داروینیسم اجتماعی' - اشاره کرد. (۷) این پرسش برای دانشمندان باقی است که آیا قوانین طبیعت یافت‌شده در فیزیک و شیمی برای تبیین پدیده‌های زیستی و اجتماعی که زمان نقش محوری در آنها دارد، مناسب است. آیا این پدیده‌ها را می‌توان صرفاً حالاتی از یک نظام تلقی کرد؟ زیرا بسیاری دانشمندان مدعی هستند که همه آنچه برای تبیین پدیده‌ای لازم است، عبارتند از دو گزاره: (۱) گزاره قوانین طبیعت مرتبط؛ و (۲) گزاره شرایط اولیه آن نظام. هر حالت دیگر نظام را می‌توان از اینها استنتاج کرد. از دیدگاه چنین دانشمندانی قوانین طبیعت ویژگی بی‌زمانی ریاضیات را دارند و، به‌واقع، در اصل به زبان ریاضی قابل بیان هستند (ر.ک.:

می‌رسد که تکامل متضمن نوعی احتمال هم باشد؛ چه احتمال مربوط به صخره‌ها (زمین‌شناسی) یا مربوط به حیات (دیرین‌شناسی). این ویژگی حکایت از آن دارد که، مانند موارد آشنای فسیل برگس شاله^۱ یا انقراض دایناسورها، در فرایند تکامل هم تصادف دخیل است هم ضرورت و هم بی‌نظمی وجود دارد هم نظم و قاعده. در واقع چنانکه از عنوان اثر مهم مونود برمی‌آید، داستان تکامل ترکیبی است از تصادف و ضرورت. (۸) اما اینکه چه سهمی را باید به تصادف اختصاص داد و چه سهمی را به ضرورت، پرسشی است قابل بحث و شاید همیشگی. (۹)

در تبیین علمی عالم – تبیین زیست‌شناختی و کیهان‌شناختی – زمان چه اندازه مهم است؟ زمان برای تاریخ بسیار مهم است، ولی آیا تاریخ از این لحاظ با همه علوم تفاوت دارد یا فقط با برخی از آنها؟ و اگر ثابت شده باشد که زمان برای هیچ علمی ضرورت ندارد، به این معنا خواهد بود که زمان برای تاریخ هم فقط نوعی توهم است؟ (۱۰)

درباره جایگاه زمان در علم زیاد سخن گفتیم، اکنون به معنا می‌پردازیم.

۵.۲ معنا

در بحث از معنا همه علوم طبیعی را کنار می‌گذاریم، زیرا اعتقاد عمومی بر این است که در هیچ کدام از این علوم، مفهوم معنا محلی از اعراب ندارد. معنا مفهومی است که فقط برای انسان‌ها معنا و مفهوم دارد. البته قوانین طبیعت و مسائل کیهان‌شناسی برای دانشمندان مطالعه‌کننده آنها معنادار است، ولی معنا جزئی پدیده‌هایی نیست که آنها مطالعه می‌کنند.

معنا مفهومی سیال است و شاید با اهمیت یا با نمادگری پیوند و ارتباط پیدا کند. به یک معنا، می‌توانیم رویدادی را آکنده از معنا (یا معنادار) بدانیم، زیرا آن را مهم می‌دانیم. به معنایی دیگر، که در فلسفه بسیار رایج است، معنا با واژه‌ها یا نمادهای دیگر پیوند می‌خورد. این وجه به حوزه معناشناسی تعلق دارد. مسئله فلسفی اساسی معنا به نحوه پیوند واژه‌ها با دنیای واقع مربوط می‌شود. آنچه از

لحاظ اهداف بحث ما روشن است این است که توانایی درک اهمیت رویداد یا برساخته فرهنگی (مثلاً یک رسم)، و توانایی درک یک واژه، یک جمله، یک صفحه یا یک کتاب جملگی فقط مختص انسان است.

این واقعیت که معنا فقط به انسان‌ها تعلق دارد، به بحث و مشاجره‌ای عمده بر سر روش‌های علوم انسانی، به‌ویژه روان‌شناسی، منجر شده است. هنگام بررسی و مطالعه پدیده‌های غیرانسانی - ستاره‌ها، کرم‌ها و رعد و برق‌ها - دانشمندان فقط باید به مشاهده متکی باشند حتی در مورد حیوان باهوشی مانند سگ، آنان نمی‌توانند پرسند که این حیوان چه احساسی دارد یا چه فکر می‌کند، و یک چنین تجربه‌ای برای آن چه معنایی دارد. آنها فقط می‌توانند رفتار آن حیوان را مشاهده کنند. ولی در مورد انسان‌ها، راه ساده و بدیهی پی‌بردن به چنین چیزهایی پرسیدن است. می‌توان از آن انسان‌ها پرسید که: 'آن موضوع چه اهمیتی برای شما دارد (یا چرا اهمیت دارد)؟' (اهمیت)؛ 'منظور شما از آن گفته چیست؟' یا 'درک و برداشت شما از آن عبارت چیست؟' (معناشناسی). ویژگی یک نشانه این است که بر تصور چیزی غیر از خود دلالت دارد. ولی نشانه فقط برای موجودی این کار را می‌تواند انجام دهد که بتواند پیوندی آگاهانه میان آن نشانه و چیزی که نشانه بر آن دلالت دارد - ابر و باران، واژه و معنا - برقرار کند. جدا از اینکه اندک حیوانات یا ماشین‌های بسیار هوشمند هم قادر به برقراری چنین پیوندی هستند، در این بحث فقط با انسان‌ها سروکار داریم.

تاکنون مطالب زیادی دربارهٔ همسنجی روش‌ها و رویه‌های تاریخ با روش‌ها و رویه‌های علوم طبیعی بیان کرده‌ایم. روشن است که معنا پریشی دشوار دربارهٔ علوم اجتماعی (یا به قول فرانسوی‌ها، علوم انسان) پیش می‌آورد. اگر این علوم بخواهند شایستهٔ آن عنوان باشند، آیا نباید علوم طبیعی بسیار پیشرفته و موفق را سرمشق خود قرار دهند. در این صورت روش‌هایی که باید اتخاذ شود عبارت است از مشاهده و آزمایش، توصیف، طبقه‌بندی، تعمیم، و تبیین به‌وسیلهٔ تعمیم‌ها (یا 'قوانین') که به آن صورت تحصیل شده است. چنانکه دورکیم بیان کرده است (ر.ک.:. Durkheim, 1964؛ همچنین به Giddens, 1978; Lukes, 1975)، این روش‌ها را می‌توان هم در مورد پدیده‌های انسانی و هم پدیده‌های طبیعی به کار بست. ولی آیا این کافی است؟ آیا در این صورت بسیاری جنبه‌های حیاتی انسان، به‌ویژه معنا را

نادیده نمی‌گیریم؟ اگر معنا جایی در علوم طبیعی ندارد، این امر ضرورت بخش کنار گذاشته شدن معنا از قلمرو علوم انسانی نیست؟ کنار گذاشتن معنا از حوزه مطالعه آنها هم مانند مطالعه ماهی است فقط هنگامی که بیرون از آب قرار دارد و این نوعی نقص روش شناختی است. از سوی دیگر، معنا اغلب بسیار ذهنی است و، بسته به ذهنیت درک و دریافت‌کنندگان آن، بسیار تغییر می‌کند. آیا یک علم عینی می‌تواند چنان امر ذهنی فراگیر و عمده‌ای را بررسی کند؟ عالمان اجتماعی دارای رهیافتی پوزیتیویستی، پاسخ منفی می‌دهند. عالمان دیگری مانند وبر هم عملاً گفته‌اند که 'چنین کاری دشوار است، ولی ما باید انجام دهیم'. (در فصل ۷، درباره معنا مفصل‌تر بحث خواهیم کرد.)

۳. تاریخ‌باوری

فقط یک قاعده مطمئن را می‌توانم برای مورخ تصور کنم: او باید نقش امر محتمل و امر نامشهود را در فرایند تحول سرنوشت انسان بازشناسد.

اج. ال. فیشر، تاریخ اروپا

۱.۳. 'تاریخ‌باوری' چیست؟

این جمله فیشر (نوشته شده در ۱۹۱۸) کاملاً مؤید اقدام پوپر در محکوم کردن آنچه او 'تاریخ‌باوری'، یعنی جست‌وجوی 'آهنگ‌ها' یا «الگوها»، «قوانین» یا «روندهای» موجود در بطن و متن تحول تاریخ می‌نامد است (Popper, 1961, p. 3). بسیار شگفت‌آور است که کاربرد واژه 'تاریخ‌باوری' توسط پوپر تقریباً مختص خود اوست و اکثر مردم آن واژه را تقریباً به معنایی کاملاً مخالف به کار برده‌اند: بازشناسی اینکه همه پدیده‌های اجتماعی و فرهنگی از لحاظ تاریخی تعیین می‌شوند، و بنابراین باید در چارچوب عصر و زمان خود درک شوند. هر پدیده مکان و زمان خاص خود را دارد و بنابراین نمی‌توانند تحت شمول قوانین یا تعمیم‌هایی فراتر از مرزهای عصر یا جامعه خود قرار گیرند. کسی که این نوع تاریخ‌باوری را می‌پذیرد، نمی‌تواند آن آهنگ‌ها، الگوها، قوانین و روندهای تاریخ را که پوپر تحت همین

عنوان تاریخ‌باوری مورد حمله قرار می‌دهد باور کند. با توجه به این آشفتگی و اشتباه، باید تاریخ‌باوری را بیشتر توضیح دهیم، زیرا این مفهوم از پرسشی بسیار عمیق سرچشمه می‌گیرد: 'ماهیت انسان چیست؟' شاید با کمی تأمل درباره این پرسش که 'تاریخ‌باوری چیست؟' نسبت به همان پرسش مهم نیز آگاه‌تر شویم. ولی خود تاریخ‌باوری، چونان یک دیدگاه نه یک نظریه، در سده هجدهم آغاز و عمدتاً چونان واکنشی به روشنگری گسترش و تحول یافت.

۲.۳ روشنگری چه بود؟

باید به یاد داشته باشیم که سده هفدهم شاهد تولد علم مدرن و تولد تاریخ‌نگاری مدرن بوده است. البته هردو از یونان باستان ریشه گرفت و در سده‌های میانی تحول یافت. یک ویژگی موجود در هرکدام از دو مورد، چنین ادعایی را در خصوص سده هفدهم توجیه می‌کند: پی‌بردن به اینکه ریاضیات کلید فهم دنیای مادی و فیزیکی است، و کلید پژوهش تاریخی درک معنای اصلی اسناد و مدارک تاریخی است (ر.ک.: Stanford, 1986, pp. 131 and 78). ولی ریاضیات در صورتی قابل کاربست در ارتباط با این دنیا است که بسیاری تفاوت‌ها را نادیده بگیریم. یک سیب و یک پرتقال دو سیب یا دو پرتقال تشکیل نمی‌دهند، بلکه دو عدد میوه تشکیل می‌دهند که اصطلاحی کلی است. پس استفاده از ریاضیات مشوق تعمیم است. در سال‌های پایانی سده هفدهم اسحاق نیوتن دستاوردهای ریاضی خود را با ابداع حسابان و کشف ساختار و نیروهای منظومه شمسی به اوج رساند. این پیروزی علم ریاضیات مبنای قالب عنوان اثر بزرگ او، اصول ریاضی فلسفه طبیعی^۱ (یعنی علم تجربی) اعلام شد. یک مورخ علم در این مورد چنین می‌گوید: 'عنصر انقلابی اساسی این بود که نیوتن دنیای پویای کاملاً مستقل از نظم معنوی را تصور کرده بود، (Singer, 1962, p. 294)'. افراد زیادی این‌گونه نگاه به دستاورد نیوتن را پذیرفته‌اند، هرچند او خود چنین تصور نمی‌کرد. در این تصویر ترسیم‌شده از جست‌وجوی حقایق مربوط به عالم که از فکر و نیت روحانیون نشأت نمی‌گرفت یا تابع سلطه کشیشی نبود، شاید این نکته بلافاصله مورد توجه قرار نگرفت که روایت نیوتن مستقل از معنا نیز هست.

1. *Philosophia Naturalis Principia Mathematica*

بدین ترتیب ستیز میان علم و دین آغاز شد و در طول چند سده شدت گرفت. نکته انسانی تر درباره معنا هم عمدتاً نادیده گرفته می‌شد. بی‌دین‌هایی مانند بایبل و ولتر از این دیدگاه علمی استقبال کردند و بدین ترتیب روشنگری آغاز شد. اینکه نقش ضدکشیش‌سالاری در این جنبش بزرگ چه اندازه برجسته بود قابل بحث است. در اینجا فقط به تلاش‌های انجام‌شده برای گسترش دادن روش‌های علمی از دنیای مادی به حوزه مطالعه انسان اشاره می‌کنیم. اصحاب دایرةالمعارف، فیزیوکرات‌ها، جامعه‌شناسان اسکاتلندی اولیه (مانند فرگوسن و میلار) و شخصیت‌هایی مانند منتسکیو، هیوم و آدام اسمیت از این رو اهمیت دارند. آنان بر این باور بودند که انسان بخشی از طبیعت است و باید مانند آن مطالعه شود. امور انسانی ممکن است به همان اندازه برای علم اهمیت داشته باشد که حرکات سماوی. (۱۱)

۳.۳. پیدایش تاریخ‌باوری و ویکو

ولی مسائل مربوط به معنا و قصد، اگر هم از خداوند دریغ می‌شد، همچنان برای برخی افراد، از جمله وکلا، اهمیت داشت. مقاصد یک وصیت‌کننده، معنای یک سند، حقیقت‌کنشی خاص، همه برای کار آنها بسیار اهمیت دارد. پیوند میان قانون و تاریخ بیشتر است تا پیوند میان علم و یکی از آن دو. پس شگفتی‌آور نیست که نخستین گام‌های مخالفت با دیدگاه پیش‌گفته روشنگری را حقوق‌دان ایتالیایی، جیامباتیستا ویکو (۱۶۶۸-۱۷۴۴) برداشت. در برابر تعصب‌های خردباوری (باور به 'حقایق بی‌زمان... ملبس به نمادهای قابل درک عام و جهانی که هر فردی، در هر زمان و در هر شرایط، شانس کافی برای درک و دریافت آنها دارد') او بر این امر پافشاری می‌کرد که درک درست هر نوع دانش امری تاریخی است؛ یعنی نوعی درک چگونگی پیدایش آن است (ر.ک.: Berlin, 1976, p. 11). در نتیجه او بر وجود تمایزی روشن میان آثار و کارهای خداوند (یعنی طبیعت) و آثار انسان (یعنی زبان، جامعه و فرهنگ) پافشاری می‌کرد. از این دیدگاه او به این نتیجه می‌رسید که ما شانس بیشتر و بهتری برای درک درست آثار انسان داریم زیرا توسط انسان‌هایی مانند خود ما ساخته شده است (Vico, 1970, pp. 52-3). اکثر عناصر و تصورات بعدی تاریخ‌باوری تاکنون در اندیشه‌های ویکو پیدا شده است، گرچه البته او نباید نسبت به بهره‌برداری‌هایی که از آنها می‌شود مسئول شناخته شود. آیزیا برلین اصول

اندیشه و یکو را چنین خلاصه می‌کند (به‌منظور رعایت اختصار، آنها را به گونه دیگری بیان می‌کنم):

(۱) ماهیت انسان ثابت نیست بلکه سیار است و همواره تغییر می‌کند، زیرا رفتارهای او باعث تحول خود او می‌شود.

(۲) خود فاعلان به شیوه‌هایی می‌توانند فعل خود را درک کنند که مشاهده‌کنندگان صرف نمی‌توانند.

(۳) تاریخ که با آثار انسان سروکار دارد و بنابراین نگاهی 'درونی' دارد، بر علم طبیعی که باید نگاه 'بیرونی' فراتر اتخاذ کند برتری دارد.

(۴) هر جامعه، از همه جنبه‌های آن، با الگو یا شیوه خاص خود ویژگی می‌یابد؛ و هر مرحله بعدی یک جامعه، به واسطه تلاش انسانی و نه علیت طبیعی، از مرحله قبلی به وجود می‌آید. این اصل، هم دربرگیرنده مفهوم فرهنگ است و هم مفهوم دگرگونی تاریخی.

(۵) آفرینش‌های فرهنگی انسان (زبان، حقوق، دین، هنر و از این قبیل) اشکالی از ارتباط و ابراز وجود هستند.

(۶) آثار هنری باید نه با استانداردهای بی‌زمان، بلکه برحسب معنایی که آنها برای جامعه خود دربردارند درک شود. تاریخ‌های مقایسه‌ای هنر، دین، حقوق، نهادها و امثالهم محصول همین اصل است.

(۷) مقوله‌های سنتی شناخت - قیاس منطقی یا تجربه حسی - ناکارآمد هستند. باید مقوله سومی، تخیل بازسازانه یا بصیرت همدلانه، به آنها افزود.

۴.۳. تاریخ‌باوری هردر

اگر یک ایتالیایی تاریخ‌باوری را پی‌ریزی کرد، ادامه کار این ساختمان را عمدتاً (نه کاملاً) آلمانی‌ها می‌بایست عهده‌دار می‌شدند. یکی از اصول برجسته این دیدگاه یا اصل بی‌همتایی فرد، موضوع و محور واکنش عمیق به روشنگری بود که به موفق‌ترین صورت در کار یوهان گاتفراید هردر نمود یافت. هرچند تولد هردر با سال مرگ ویکو همزمان بود (و در ۱۸۰۳ چشم از جهان فروبست)، این فیلسوف آلمانی چیز زیادی درباره سلف ایتالیایی خود نمی‌دانست (147, 76n., Berlin, 1976, pp. 193-4). او آرا و افکار خود را در مخالفت آشکار با روشنگری، که در زمان ویکو تازه شکل

گرفته بود، مدون کرد. برخلاف تلاش متولیان روشنگری برای کشاندن امور انسانی به زیر پوشش قوانین و احکام کلی (تحت تأثیر پیروزی نیوتن)، هر در بر بی‌همتایی هر انسان، و گفتارها و کردارهای او پافشاری می‌کرد و مدعی بود که به دلیل همین بی‌همتایی نمی‌توان آنها را تحت شمول اصول کلی درآورد. از این لحاظ او به‌ویژه بر سه نکته تأکید می‌کرد: (۱) برای زندگی کردن چونان انسان به عضویت در اجتماع نیازمندیم^۱؛ (۲) فعالیت‌های خلاقانه همه انسان‌ها نمودهای فردی دیدگاه شخص خاصی است یا 'صدای' خاص اوست؛ می‌توانیم تصور کنیم که این نکته چگونه از دیدگاه رمانتیکی نسبت به هنر حکایت دارد؛ و (۳) هر تمدن یا جامعه‌ای با فرهنگ خاص خود را باید بر طبق ارزش‌های خاص آن ارزیابی کرد، نه با توسل به معیار عام غیرشخصی (Berlin, 1976, p. xxii). به همین دلیل است که در فلسفه هر در، ملت‌ها نقش محوری بازی می‌کنند.

البته اکنون نباید ملت را با مفهوم دولت اشتباه کرد. هر در یکی را می‌ستود و از دیگری نفرت داشت. او علایق جهان‌وطنی یک پیرو راستین روشنگری را دارا بود: 'او نه به ملیت بلکه به فرهنگ‌ها... به تجربه کلی مردم... روابط شخصی... و شیوه‌های جست‌وجوی حقیقت، آزادی و خوشبختی علاقه‌مند بود' (Berlin, 1976, pp. 182-3). می‌توان گفت که جوهر ملیت عبارت بود از زبان و ادبیات یا صدای مردمی که تجارب زندگی جمعی خود را بیان می‌کردند. از این دیدگاه، ملت‌ها در عین حال که خانواده‌های بزرگ و فراگیری هستند^۲ موجودات انداموار مشهودی هم هستند که مهم‌ترین بخش دنیای تجربه را تشکیل می‌دهند. بنابراین، آنها آشکارا بر ساخته‌های مکانیکی مانند خانه‌ها و ماشین‌ها، و بر ساخته‌های ملی مانند خرد، حقوق و دولت برتری دارند.

۵.۳. تأثیر انقلاب و حقوق

تحول بعدی تاریخ باوری چندان خوشایند نبود. امید و آرزوهای شادی‌بخش روشنگری اروپا به یک دور کامل (۱۷۸۹-۱۸۱۵) خونریزی، انقلاب و جنگ

۱. این گفته ارسطو را به یاد آوریم که زندگی انفرادی فقط متعلق به حیوان یا خداوند است.

۲. ریشه این واژه *nasci* لاتین، به معنای تولد، است.

انجامید، همان‌گونه که سال ۱۹۱۴ دوره‌ای طلایی را برهم زد. پیامدهای این رویدادها برای تاریخ‌باوری زیانبار بود: دیدگاه فرهنگی ملیت جای خود را به دیدگاهی قدرت‌مدار (دولت‌ملت) داد؛ تأکید بر امر جمعی به‌ویژه دولت جایگزین تأکید بر امر فردی شد، و این تصور که اجتماع باید برحسب معیارهای خود ارزیابی شود برای توجیه اخلاق‌ستیزی‌ها و بی‌بندوباری‌های بین‌المللی (پیمان‌شکنی‌ها، تجاوزات و امثال آن) به‌نام برتری اخلاقی دولت به‌کار گرفته شد.

شماری از متفکران آلمانی، از جمله یوهان گات لیب فیخته (۱۷۶۲-۱۸۱۴) فیلسوف و فریدریش ماینکه (۱۸۶۲-۱۹۵۴) مورخ، به‌همین دیدگاه اخیر یا برتری اخلاقی دولت چسبیدند. در ۱۸۰۷ فیخته می‌توانست ادعا کند که در روابط بین‌الملل 'هیچ حق و قانونی جز حق قوی‌تر وجود ندارد'. در واقع او دولت (نه مسیحیت یا خانواده) را به 'آموزگار اخلاقی و دینی ملت آلمان تبدیل کرد' (Iggers, 1983, p. 42). ماینکه هم تاریخ ریشه‌های تاریخ‌باوری^۱ را نوشت و چندین کتاب دیگر دربارهٔ تاریخ فرهنگی را به مفاهیم و تصورات دیپلوماتیک^۲ یا سیاست بدون اخلاق اختصاص داد. از دیدگاه او دولت معیارهای اخلاقی خاص خود را داشت که در چارچوب آن معیارها نمی‌توانست کار خطایی بکند، 'زیرا آنچه از ماهیت عمیق فردی یک موجود سرچشمه بگیرد، نمی‌تواند غیر اخلاقی باشد' (Iggers, 1983, p. 203). او فقط پس از مصیبت‌های نازیسم و نابودی آلمان قدیم در جنگ جهانی دوم، در ارزش‌های خود تجدیدنظر کرده، قدرت‌پرستی و دولت‌پرستی را کنار گذاشت و به ارزش‌های فرهنگ عالی تجلی یافته در گوته که شاید بزرگ‌ترین شخصیت آلمان باشد روی آورد (ر.ک.: Meinecke, 1946؛ همچنین به Cannon, et al., 1988, pp. 274-6).

با استفاده از مفاهیم نظام‌ها و خرده‌نظام‌های اجتماعی شاید به این نتیجه برسیم که 'اخلاق برتر' دولت خطایی است ناشی شده از خلط نظام‌های کوچک‌تر و بزرگ‌تر. درست است که اجتماعاتی مانند خانواده‌ها، باشگاه‌ها یا دسته‌های نظامی دارای بسیاری آداب و رسوم یا نظام‌های رفتار بین‌شخصی خاص خود هستند.

1. *Die Entstehung des Historismus* (1936)

2. *Realpolitik*

هنجارهایی که بر بخش عمده‌ای از این رفتار حاکم است، فقط به همان اجتماع‌ها محدود می‌شود. ولی اجتماع‌های گسترده‌تری در سطح ملی یا بین‌المللی هم وجود دارد که اعضای آنها تابع قواعد و معیارهای نه‌چندان انحصاری هستند. مثلاً من باید حساب‌های خود را در لندن با پوند تسویه کنم نه در پاریس یا نیویورک. ولی پایبندی اخلاقی و قانونی به پرداخت بدهی در همه شهرها به صورت برابر الزام‌آور است. درستکاری، مانند گفتن حقیقت، بخشی از یک نظام است که به اندازه نژاد بشر وسعت دارد و اخلاق، برخلاف پول رایج، هنگام گذر از مرزها تغییر نمی‌کند. نه افراد از الزامات آن معاف هستند نه دولت‌ها.

۳.۶ هگل

پیامدهای نظری تاریخ‌باوری در سده نوزدهم چندان مساعد و میمون نبود. هگل، بزرگ‌ترین (بانی‌فوذترین) فیلسوف عصر از مفهوم *Zeitgeist* یا روح قرن به‌نحو گسترده‌ای استفاده کرد. او در فلسفه حق می‌نویسد که 'هرچه باشد، هر فرد فرزند زمان خود است؛ بنابراین، فلسفه نیز محصول زمان خود است که در افکار و اندیشه‌ها نمود می‌یابد' (Hegel, 1967, p. 11). لئوپولد فون رانکه، بزرگ‌ترین مورخ آن زمان هم بر مفهوم عصر تأکید می‌کند: 'هر عصری همجوار خداوند است، و ارزش آن... بر وجود خود آن، بر خویشتن خود آن استوار است' (Ranke, 1973, p. 53). اینجا نیز ما شاهد باوری مستحکم و استوار درباره فرد انسانی (باور به ارزش ذاتی هر مرد و زن که در ادیان بزرگ و انسان‌گرایی غیردینی رایج است) هستیم که به صورتی نامشروع و ناموجه به ساخته‌ای ذهنی - این بار، عصر - نسبت داده می‌شود. در واقع رانکه باور، بی‌گمان ناموجه، مشابهی هم درباره دولت‌ها دارد که نمود 'اندیشه‌های خداوند' هستند (Iggers, 1983, p. 82). در این مورد می‌توانیم تقابل با دیدگاه روشنگری را درک کنیم. تقابل موردنظر بر این باور استوار بود که دانشمندان، با کشف قوانین طبیعت، 'درباره اندیشه‌ها و نیات خداوند می‌اندیشند؛ باوری که دانشمندان اواخر سده هفدهم بیان می‌کردند. این فکر که خداوند خالق واقعی است که ما تجربه می‌کنیم برای همه مسیحیان (و یهودیان و مسلمانان) آشنا بود، ولی اینکه آن واقعیت از دولت ملت‌ها، ساخته شده است تجربه‌ای بسیار متفاوت از این دیدگاه مدرن بود که قوانین علمی ساختار عالم را عرضه می‌کنند. همین تقابل

سرآغاز تقابل بعدی میان علوم طبیعی^۱ و رشته‌های انسانی^۲ بود. در این میان دیو مهارنشده‌ای هم از فلسفه هگل سربلند کرد که همان خطر نسبیت‌باوری - این تصور که شناخت به شدت توسط ملت و عصر شناخت‌گر محدود می‌شود - بود. هگل می‌گوید که روح عام مطلق خود را در آگاهی و وجدان ملت تحقق می‌بخشد. او در ۱۸۳۰ در سخنرانی‌هایی پیرامون فلسفه تاریخ جهان^۳ می‌نویسد که 'فرد درون جوهر خود وجود دارد... هیچ فردی نمی‌تواند از آن فراتر رود' (Hegel, 1980, p. 52). ولی ملت نیز مانند افراد پیر می‌شوند و می‌میرند: 'روح ملی فردی تغییر کرده، از بین می‌رود' (p. 60) این روح جای خود را به روح ملی دیگری می‌دهد. 'میوه دوباره به دانه تبدیل می‌شود، ولی دانه ملتی دیگر که به نوبه خود به مرحله رشد کامل می‌رسد' (p. 63). کمال پیشرفت روح جهانی در فرایند خودآگاهی 'به صورت تدریجی صورت می‌گیرد نه در یک مرحله' (p. 6).

۷.۳. آیا هگل یک نسبیت‌باور بود؟

آیا مطالب بیان‌شده جملگی دلالت بر این دارد که هگل یک نسبیت‌باور بود؟ این بار نیز پاسخ به درک و برداشت ما از واژه نسبیت‌باوری بستگی دارد. هم نسبیت‌باوری محدود یا شناخت‌شناسانه داریم، هم نسبیت‌باوری کامل یا متافیزیکی. نخست از نسبیت‌باوری محدود سخن می‌گوییم. این موضوع قابل دفاع و محتمل است که همه ما برای اندیشیدن و سخن‌گفتن درباره واقعیت به چارچوبی مفهومی نیازمندیم. این امر هم کاملاً بدیهی است که ایده‌ها و تصورات انسانی، باید، دست‌کم برخی مواقع، تناسبی با واقعیت نداشته باشد. به‌رحال، آنها از زمانی به زمان دیگر و از مکانی به مکان دیگر، تغییر می‌کنند. بی‌گمان چارچوب‌های مفهومی بسیاری برای تفسیر واقعیت وجود داشته است و تقریباً تردیدی نیست که هیچ‌کدام از آنها برای درک واقعیت کاملاً مناسب نیست. ولی این واقعیت‌ها، اگر واقعیت داشته باشند، رشد پایدار شناخت را منتفی نمی‌سازند؛ رشدی که در طول تاریخ دست‌کم در علم و فناوری آشکار به نظر می‌رسد. اینکه بخش عمده‌ای از شناخت و درک ما به جایی که

1. *Geisteswissenschaften*

2. *Naturwissenschaften*

3. *Lectures on the Philosophy of World History*

تصادفاً در فرایند تاریخ اشغال می‌کنیم بستگی دارد نسبتاً غیرقابل مناقشه است. مثلاً تا زمان کشف تلسکوپ و میکروسکوپ در سده هفدهم واقعیت‌های زیادی پنهان بود. در این خصوص، کارل پوپر به این نتیجه، نسبتاً آشکار، می‌رسد:

به نظر من آنچه ما باید انجام دهیم کنارگذاشتن فکر منابع نهایی شناخت، و پذیرش این نکته است که هر شناختی انسانی است؛ که هر شناختی با خطاها، پیش‌داوری‌ها، تخیلات، و آرزوهای ما درآمیخته است؛ که کل آنچه می‌توانیم انجام دهیم جست‌وجوی کورمال کورمال حقیقت است، هرچند فراتر از دسترس ما باشد (Popper, 1969, p. 30).

به این معنای محدود یا شناخت‌شناسانه، بی‌تردید هگل یک نسبیت‌باور بود. اما در مورد نسبیت‌باوری کامل یا متافیزیکی چطور؟ نسبیت‌باوری کامل منکر وجود واقعیتهای مستقل از درک یا تفسیر ماست. این نوع نسبیت‌باوری دربرگیرنده باورهایی متافیزیکی درباره ماهیت هستی است و بر نوعی فلسفه ایده‌آلیستی دلالت دارد. نسبیت‌باوری مورد بحث نمی‌پرسد که آیا ایده‌ها و تصورات ما با واقعیتهای مستقل تناسب و مطابقت دارد یا نه، بلکه مدعی است که همان ایده‌ها و تصورات واقعیت هستند. در این مورد هم نسبیت‌باور کامل بودن هگلی، به همان معنایی که مشخص شد، تردیدپذیرتر است، ولی به نظر می‌رسد که شاید بود. 'روح در تاریخ... همان ملت است به معنای کلی آن... ملت‌ها همان مفاهیمی هستند که روح خود را در قالب آنها شکل داده است' (Hegel, 1980, p. 51). 'وجدان خود این روح باید خود را در جهان... در وجدان ملت متجلی کند... هیچ فردی نمی‌تواند از آن فراتر رود' (Popper, 1969, p. 52).

از این بحث دو نتیجه می‌گیریم. نتیجه نخست این است که اگر شناخت فرد منحصر و محدود به ملت او و روح آن ملت باشد که او نمی‌تواند از آن فراتر رود، چه بلایی بر سر جامعه بین‌المللی دانشمندان می‌آید که در اروپای سده یازدهم و دوازدهم شکل گرفت، سبب‌ساز تولد علم تجربی مدرن در سده هفدهم شد، آرمان‌های بین‌المللی و جهان‌وطنی سده هجدهم را عرضه کرد، و برای علم سده بیستم کاملاً ضروری است؟ آیا بی‌گمان در این مورد شناخت از مرزهای روح ملی فراتر نمی‌رود؟ بر این اساس فرد شاید تصور و فکر هگل را رد کند.

نتیجه دوم هم این است که اگر کل اندیشه و تفکر مرحله به مرحله پیش می‌رود، به صورتی که، در فرایندی دیالکتیکی، هر ایده‌ای در ایده‌ی مقابل خود جذب شده، جای خود را به سنتز آن دو می‌دهد، پس کل شناخت ما نیمه‌جهل است و کل حقایق تا حدودی نادرست است. از دیدگاه هگل وحی الهی (مبنای مهم‌ترین شناخت از ۱۷۰۰ ق.م تا حدود ۱۷۰۰ م) فقط 'لحظه‌ای' در فرایند تفکر انسانی است؛ حقیقی است، اما نه کلاً حقیقی و نه کل حقیقت.

دانشمندان علم تجربی شاید نگران این مسئله نبوده‌اند. ولی موضع آنها نیز مورد حمله قرار می‌گیرد. همانند یونانیان و همه دانشمندان بعدی، به هیچ‌وجه کسی نمی‌تواند باور کند که کشف‌های آنان به دنیای واقعی مربوط است. (۱۲) استیون وینبرگ، فیزیک‌دان معاصر چنین می‌نویسد: 'چیزی که علم ما درباره آن است عبارت است از کشف تبیین‌های مبتنی بر ساختار منطقی طبیعت (Weinberg, 1993, p. 6). فلسفه هگل دلالت بر این دارد که درک ما از واقعیت محدود است. بنابراین، او پایبند نسبیت‌باوری محدود است. ولی او همچنین معتقد است که خود همین ایده‌های ناقص و نامناسب ما بخشی از واقعیت، یا بخشی از خود تحقق‌بخشی روبه‌رشد روح است. آیا این اعتقاد، او را به نسبیت‌باوری تمام‌عیار و متافیزیکی تبدیل می‌کند؟ بدتر اینکه بدون اعتقاد او به پیشرفت، تضمینی وجود ندارد که ایده‌های بعدی بهتر خواهند بود نه بدتر و نامناسب‌تر. به‌رحال انواع و اقسام نسبیت‌باوری هرگز از قلمرو تاریخ‌باوری رخت بر نمی‌بندد.

۸.۳ آیا تاریخ‌باوری باید متضمن نسبیت‌باوری باشد؟

اجازه دهید لحظه‌ای به عقب برگشته، مطالب پیش‌گفته را مرور کنیم. دستاوردهای بزرگ علم در سده هفدهم با نیوتن به اوج خود رسید. ترکیب آزمایش تجربی و مشاهده با ساختار منطقی ریاضیات پیشرفته موفقیت‌های سرمست‌کننده‌ای را به ارمغان آورده بود که در واقع هنوز هم رهیافت علمی اصلی است. این سرمستی، مردان روشنگری را به این باور رهنمون شده بود که روش مشابهی (علم = واقعیت تجربی + تفکر منطقی) را می‌توان در ارتباط با امور انسانی به کار بست. ولی این خوش‌بینی با مخالفت ویکو، هردر، هامان و دیگران رویارو شده بود که استدلال می‌کردند تفاوتی اساسی میان انسان و طبیعت وجود دارد، به گونه‌ای که روش‌ها و

رهیافت‌های مناسب برای یکی، برای دیگری کاملاً نامناسب است. به نظر آنان استفاده از ریاضیات و جست‌وجوی قوانین حاکم بر پدیده‌ها متضمن نادیده گرفتن و فراموش کردن تفاوت‌ها، یا این فرض بود که بسیاری چیزها شبیه هم هستند و موجودات به واحدهایی تقسیم‌پذیرند. افزون بر این، چنین قوانینی نمی‌توانست تصویر یا تبیینی از معنا دربرداشته باشد، گرچه این نکته در دیدگاه‌های منتقدین بیشتر به صورت ضمنی مطرح می‌شد نه به صورت آشکار. آنان استدلال می‌کردند که از آنجا که فردیت‌های متفاوت ما و معنا‌های ما (هر دو متعلق به کلام و کنش) مهم‌ترین چیزهای مربوط به ماست، رهیافت علمی آشکارا نادرست است. ولی متأسفانه بسیاری از افراد مورد بحث از این حد فراتر رفته، نه تنها رهیافت علمی بلکه خود خرد را هم محکوم کردند. البته هگل از جمله این افراد نبود ولی هامان، که آیزیا برلین ریشه عقل‌سنیزی و خردگریزی معاصر را عمدتاً به او نسبت می‌دهد (Berlin, 1993) به آن دسته تعلق داشت. گرچه در ارتباط با همه حماقت‌های جنبش رمانتیک سده نوزدهم در عرصه هنر یا فلسفه و تاریخ‌نگاری سیاسی، نمی‌توان هامان را مقصر دانست، اکثر عناصر فکری متولیان آن جنبش با اندیشه‌های او سازگار بود. (۱۳)

اجازه دهید به اندیشمندانی که در این مورد مسئول‌تر و مقصرتر هستند پردازیم. باید گفت که دستاوردهای فکری چشمگیر سده نوزدهم این مسئله را برجسته کرد. نه تنها هنرمندان مکتب رمانتیک، شعرائی مانند شلی یا بودلار^۱، رمان‌نویس‌هایی مانند تورگنیف و داستایفسکی، بلکه شخصیتی دارای نفوذ و تأثیر بیشتر در زمان حاضر، فریدریش نیچه، هم وجه غیرعقلانی ماهیت انسان را مورد ستایش قرار می‌داده‌اند. از سوی دیگر، پوزیتیویست‌ها (کنت)، اقتصاددانان (ریکاردو)، فلاسفه یوتی‌لی‌تاریان (میل پدر و پسر) و حتی مورخان (بوکله، تاین و لسکی)^۲ بیشتر از همه برای واقعیت‌بخشیدن به آرمان روشنگری کاربست علم در حوزه امور انسانی تلاش می‌کرده‌اند. در این میان می‌توان از شخصیت برجسته‌ای به نام زیگموند فروید هم یاد کرد که، دست‌کم در اوایل کار خود، می‌کوشید میزان تفاوت و اختلاف با تبیین‌های علمی و عقلانی رفتار بسیار غیرعقلانی انسان را کاهش دهد. در سده نوزدهم تاریخ شکوفا شد ولی فلسفه تاریخ افول کرد و پس از هگل و

1. Shelley or Baudelaire

2. Buckle, Taine and Lecky

مارکس هیچ نظام فکری بزرگ فراگیری در این حوزه برپا نشد. تصور تاریخ چنانچه فرایند معنادار بزرگ هم جای خود را به سرگرمی با منطق و شناخت‌شناسی تفکر تاریخی دارد (ر.ک.: Iggers, 1983, p. 125). در برابر چالش روش علمی که اکنون در تفکر پوزیتیویستی نمود یافته است، تاریخ و علوم اجتماعی چگونه می‌توانست توجیه شود؟ مورخان یا باید تاریخ را به علمی پوزیتیویستی تبدیل می‌کردند، چنانکه بوکله می‌کوشید، یا باید بنیادی از لحاظ فکری معتبر برای علایق درجه اول خود - یعنی علاقه به معنا، فرد، و ارزش‌های اخلاقی، زیبایی‌شناختی و معنوی فرد که در زندگی بسیار مهم است ولی در پوزیتیویسم محلی از اعراب ندارد - پیدا می‌کردند. ریکرت، ویندلباند، ديلتای، ماینکه، وبر و ترولچه از جمله افرادی بودند که به شیوه‌های مختلف با این چالش رویارو شدند. از لحاظ بحث کنونی ما درباره تاریخ‌باوری، ویلهلم ديلتای (۱۸۳۳-۱۹۱۱) جالب‌ترین فرد است.

۹.۳. ویلهلم ديلتای

ديلتای کمی پیش از پایان زندگی کاری خود در ۱۸۹۶، مسئله مورد بحث را چنین بیان می‌کند: 'اکنون باید پرسیم که آیا مطالعه افراد و اشکال خاص وجود انسان به صورت علمی امکان‌پذیر است و چگونه می‌توان این مطالعه را انجام داد' (Dilthey, 1976, p. 247). او علوم طبیعی و رشته‌های انسانی^۱ را که پیشتر توضیح دادیم متمایز می‌کند، زیرا تفاوت موضوع مورد مطالعه (طبیعت و ذهن) متضمن رهیافت‌های متفاوت است. مسئله رشته‌های انسانی عبارت بود از بررسی افراد، معانی و ارزش‌ها که موضوع مهم مطالعات انسانی هستند ولی نمی‌توانند جایگاهی در روش جاافتاده علوم طبیعی پیدا کنند. مثلاً فیزیک می‌تواند بگوید که یک فرد با چه سرعتی از صخره سقوط می‌کند، ولی نمی‌تواند بگوید که او انسان خوبی است یا بد. در حالی که، در یک کتاب یا فیلم قهرمان یا ضد قهرمان بودن او بسیار اهمیت دارد. متأسفانه، چنانکه دانشمند به سرعت اشاره خواهد کرد، شاید دو دیدگاه درباره جایگاه اخلاقی وجود داشته باشد، ولی فقط یک نظر درباره سرعت سقوط وجود دارد. بدین ترتیب به نظر می‌رسد علوم طبیعی به عینیت و دقتی رسیده

1. *Naturwissenschaften and Geisteswissenschaften*

است که از تاریخ یا مطالعات انسانی دیگر غایب است. این حوزه‌های مطالعاتی چگونه می‌توانند مبنایی برای شناخت بیابند که به اندازه مبنای علوم طبیعی استوار و معتبر باشد؟

پاسخ دیلتای عبارت بود از 'تفسیر'. در حوزه مطالعات انسانی ما با انسان‌هایی مانند خود سروکار داریم و در واقع خود را عمدتاً در ارتباط با دیگران می‌شناسیم. چنانکه او می‌گوید، فهم عبارت است از 'بازیابی من در تو' (Dilthey, 1976, p. 15). او استدلال می‌کند که ما به بهترین وجه خود را در قالب زبان بیان می‌کنیم: 'پس هنر درک و فهم بر تفسیر اسناد و داده‌های نوشته‌شده وجود انسانی استوار است'. در واقع یک هنر تفسیر وجود دارد که قواعد، روش‌ها و معیارهای خاص خود را تدارک دیده است و آن همان هرمنوتیک، یا 'روش تفسیر اسناد و داده‌های نوشته‌شده است' (p. 249). چنانکه در فصل ۷، قسمت ۲، هنگام بحث بیشتر درباره هرمنوتیک و دیلتای، خواهیم دید، دیلتای هرمنوتیک را روش مناسبی برای بررسی واقعیت تاریخی می‌دانست.

تاریخ، آن‌گونه که اکنون به نظر ما می‌آید، متشکل است از خاطرات، آثار و بقایا، آثار و یادمان‌های تاریخی، اسناد و مدارک، و کتاب‌ها. خاطرات مورد نظر اشیایی بی‌جان هستند و وجود آنها به اندازه اشیاء طبیعی مورد مطالعه علم عینی است. ولی آنها تکه‌های سختی از ماده بی‌جان هستند و فقط هنگامی که برای درک آنها به تفسیر متوسل می‌شویم معانی و ارزش‌های خود را آشکار می‌سازند؛ در آن هنگام که تاریخ جان می‌گیرد. همچنین دوستی که چونان شخص زنده شکل گرفته از روابط دوستی ما و روابط انسانی بی‌شمار دیگر در برابر من می‌ایستد، صرفاً تکه‌ای گوشت و خون و استخوان نیست. به عبارتی، ما می‌توانیم بگوییم که 'من هستم، زیرا شما هستید'. مطالعه تاریخ یا معطوف کردن قوه درک انسانی خود به گذشته، این تکه‌های جامد و ارزش و اهمیت مرده گذشته را به واقعیتی جاری و زنده تبدیل می‌کند. گذشته با بیرون آمدن از حالت یک شیء صرف و تبدیل شدن به بخشی از تجربه، عینیت خود را تا حدودی از دست می‌دهد. ولی این امر گریزناپذیر است و فلاسفه علم نباید آن را دستاویزی برای انتقاد و سرزنش قرار دهند. من و شما هم در جریان زندگی متغیر روزمره خود فاقد عینیت کامل هستیم. به معنای واقعی، انسان‌های ساکن یک اجتماع بخشی از یکدیگر هستند و در چنین اجتماعی اعیان و اذهان درهم می‌آمیزند.

به نظر من این جوهر بحث ديلتای است. ولی آیا چنین برداشتی از تاریخ‌باوری به دام نسبیت‌باوری نمی‌افتد؟ متأسفانه شاید او به اندازه کافی عمر نکرد تا در مورد پاسخ به این پرسش به طور کامل تأمل کند. باز هم متأسفانه به نظر می‌رسد که او باید تردیدهایی در ارتباط با منتهی شدن تاریخ‌باوری به نسبیت‌باوری داشته باشد. او در هفتادمین سال تولد خود، کارنامه خود را چنین ارزیابی می‌کند:

محدود بودن هر پدیده تاریخی... و بنابراین نسبی بودن هر نوع برداشت انسانی درباره پیوند و ارتباط چیزها، آخرین حرف جهان‌بینی تاریخی است. [جایی که] همه چیز در جریان است و چیزی ثابت نمی‌ماند... ابزار چیره شدن بر هرج و مرج اعتقادات کجاست؛ هرج و مرجی که باورهای ما را هم تهدید می‌کند (نقل شده در Iggers, 1983, pp. 143-4).

بی‌گمان ترس و نگرانی او از نسبیت برداشت‌ها و ادراکات بیهوده بود، زیرا، چنانکه پیشتر بیان کردیم، هر شناختی باید در نوعی چارچوب مفهومی مدون و بیان شود. افزون بر این، نسبیت‌باوری شناخت‌شناسانه، متضمن نسبیت‌باوری متافیزیکی نیست.

۱۰.۳. نتایجی درباره تاریخ‌باوری

اجازه دهید از دیدگاهی فراگیرتر به این موضوع نگریسته، تردیدهای ديلتای در مورد برداشت‌های انسان‌ها از پیوند چیزها را با اعتقاد یک فیزیک‌دان معاصر مقایسه کنیم: 'نظریه‌های کنونی ما اعتبار محدودی دارند و موقتی و ناقص هستند. ولی اکنون و سپس، از پشت آن نظریه‌ها نیم‌نگاهی به نظریه نهایی داریم؛ نظریه‌ای که اعتباری نامحدود خواهد داشت و کمال و انسجام آن کاملاً رضایت‌بخش خواهد بود' (Weinberg, 1993, p. 3). استفان هاوکینگ هم با او هم عقیده است: 'به نظر من به احتمال زیاد مطالعه عالم نخستین و الزامات انسجام ریاضی سرانجام ما را به نظریه واحد کامل رهنمون خواهد شد که در طول زندگی یکی از ما انسان‌های حاضر در جهان اتفاق می‌افتد' (Hawking, 1990, p. 167). عبارت 'همه چیز در جریان است' ديلتای ما را به یاد هراکلیت می‌اندازد. ترس او از 'هرج و مرج اعتقادات و باورها' هم در سده بعدی فقط به خوبی توجیه شده است. کمتر از بیست سال بعد،

دیدگاه دیلتای در ابیات یک شاعر ایرلندی بازتاب یافت:

چیزها پراکنده و به هم ریخته است؛ کانونی نمی‌توان یافت؛
 هرج و مرج صرف بر جهان حاکم شده است،
 موج خون جاری است، و همه جا
 بی‌گناهی محو شده است
 بهترین انسان فاقد اعتقاد است، درحالی‌که بدترین انسان
 لبریز است از احساسات شدید.

(از W. B. Yeats, 'The Second Coming')

تاریخ‌باوری بر تاریخی‌بودن زندگی انسانی – بر این واقعیت که همه آنچه ما انجام می‌دهیم باید در چارچوب محدوده‌های زمان و انسانیت، با همه محدودیت‌ها و قید و بندهای شناختی که دربردارد قرار گیرد – استوار است. پس آیا ما محکوم به عدم قطعیت هستیم؟ آیا همه بحث‌های تاریخ‌باوری از ویکو تا دیلتای، به سبب نسبت‌باوری کاملاً بی‌اعتبارند؟ آیا بنیاد شناخت‌شناسانه استوار و معتبری برای تاریخ وجود ندارد؟ آیا ما باید در هر حال برای درک جهان حاضر و گذشته به دانشمندان اتکا کنیم؟

این بحث با دیلتای پایان نیافت، ولی شور و حرارت خود را از دست داده است و بسیاری از اندیشمندان دخیل در بحث از این موضوع دور شده‌اند. به هر حال در اواخر سده بیستم دو دیدگاه و موضع در این خصوص وجود دارد. از یک سو، شاهد رهیافت اثبات‌گرایانه، اگر نه اثباتی، به تاریخ و علوم انسانی هستیم که به افرادی مانند پوپر، همپل و ارنست ناگل تعلق دارد. در سوی دیگر هم فلسفه‌های تاریخ‌باورانه کروچه و کالینگوود قرار دارد. از میان فلاسفه شاید فقط هایدگر به دلیل علاقه جدی به تاریخ‌مندی متمایز است، هرچند تأثیر او در نتیجه ابهام در شیوه کار و وجود نشانه‌هایی دال بر هواداری از رژیم نازی بسیار اندک است. موضع کتاب حاضر نیز این است که تاریخ‌باوران عمدتاً نادیده گرفته شده‌اند، دانشمندان همچنان راه پیروز خود را ادامه می‌دهند، هرچند این پیروزمندی کمی کاهش یافته است، و مورخان هم به کار خود مشغول بوده، علاقه چندانی به مسائل شناخت‌شناسی یا

دیگر مسائل فلسفی نشان نمی‌دهند. امروزه واژه 'تاریخ‌باوری' به‌ندرت به گوش می‌رسد، جز به صورت 'تاریخ‌باوری جدید' که یک جنبش عمدتاً ادبی است (ر.ک.: فصل ۹، قسمت ۲). ولی از سوی دیگر دیدگاه صدساله ديلتای، که کلید حل مشکل توسل به تفسیر است، جان تازه‌ای گرفته است. 'هرمنوتیک' نه‌تنها برای فلسفه معاصر آلمان (هایدگر، گادامر، هابرماس) بلکه برای ستیز و مناقشه جدی تاریخ‌نگاری در جریان ستیز مورخان در دهه ۸۰ اهمیت داشت (ر.ک.: فصل ۱، قسمت ۴). متأسفانه به‌نظر می‌رسد که هم انسان‌های عادی و هم فلاسفه بینش و بصیرت خود را در مورد پرسش‌های اساسی از دست داده‌اند: 'انسان چه نوع موجودی است؟'، 'ماهیت تجربه انسانی چیست؟' ادعای داشتن پاسخ برای آن پرسش‌ها بسیار متکبرانه خواهد بود و نادیده‌گرفتن آنها هم شاید نوعی ترس و حماقت باشد. بی‌گمان این پرسش‌ها نیازمند دقت و تمرکز بیشتر است.

پیوستی برای توضیح بیشتر

شاید مفید باشد که نکات عمده تاریخ‌باوری را خلاصه‌وار بیان کنیم:

- ۱) تقابل و تفاوت طبیعت و تاریخ؛
 - ۲) بی‌همتایی و قیاس‌ناپذیری پدیده‌های تاریخی؛
 - ۳) اهمیت اراده (یا اختیار) و قصد؛
 - ۴) تلقی افراد، گروه‌ها، نهادها و، مهم‌تر از همه، ملت‌ها چونان موجودات واقعی دارای هویت و ثبات؛
 - ۵) وجود نیروها و اصول درونی تحول در این موجودات؛
 - ۶) وحدت حیاتی هر عصر یا دوره؛
 - ۷) اعتقاد به اینکه معیار ارزیابی مکانمند و زمانمند است نه عام؛
 - ۸) این نتیجه‌گیری که روش‌ها و منطق خود مورخ هم زمانمند است؛
 - ۹) نیاز به فهم و بصیرت نه خردورزی و استدلال؛
 - ۱۰) پافشاری بر اینکه همه شئون و جنبه‌های جامعه باید موضوع مطالعه باشد.
- توجه: نکات بیان‌شده، باورها و اعتقادات معمول و نوعی تاریخ‌باور است و نباید تصور کرد که هر تاریخ‌باوری به همه آنها پایبند باشد (برگرفته‌شده از Stanford, 1994, p. 256).

یادداشت‌ها

۱. این تمایز به هیچ معنایی جدید نیست و ویندل‌باند و ریکرت در اواخر سده نوزدهم چنین تمایزی انجام دادند. مثلاً ر.ک.: MacRae (1974, pp. 63–4). همچنین ر.ک.: Iggers (1983, pp. 147–59) و Hughes (1974, pp. 189–91).
۲. Thucydides, *Peloponnesian War* (1954), I, 22, p. 24.
۳. البته، بیشتر بستگی به این دارد که تکرار موردنظر ما چه اندازه دقیق و کامل باشد.
۴. برای آشنایی با بحث کامل‌تر تبیین، ر.ک.: فصل ۳.
۵. یک فیزیک‌دان معاصر ادعا کرده است که قوانین طبیعت عام، مطلق، ابدی و همه‌توان هستند. ر.ک.: Paul Davies (1993, pp. 82–3).
۶. برای مطالعه بیشتر در مورد جایگاه ساختار در تاریخ ر.ک.: Stanford؛ Munz (1977)؛ Lloyd (1993)؛ (1986).
۷. ر.ک.: Michael Ruse (1979 and 1986); Philip Appleman (1970); H. S. Hughes (1974, pp. 38–9). یک شکل خام و ابتدایی داروین‌یسم اجتماعی بیشتر عناصر و موضوع‌های نازیسم را دربرمی‌گیرد.
۸. Jacques Monod *Le hasard et la nécessité* (1970), Paris. *ET Chance and Necessity* (1972).
۹. افزون‌برمونود، همچنین ر.ک.: Gould (1991)؛ Mayr (1993)؛ Paul Davies (1995).
۱۰. برای آشنایی با بحث بیشتر، ر.ک.: Barrow؛ Hawking (1990, pp. 166–9)؛ Davies (1993, pp. 152–60)؛ (1992, pp. 193–7, 199–201)؛ همچنین ر.ک.: Le Poidevin and MacBeath (eds) (1993).
۱۱. برای آشنایی با واکنش دیگری به روشنگری، ر.ک.: بحث پست‌مدرنیسم در فصل ۹.
۱۲. هم یونانی‌های باستان و هم دانشمندان معاصر چنین اعتقادی داشتند، گرچه بر سر تعریف 'واقعی' متفق‌القول نبودند.
۱۳. ر.ک.: Iggers (1983). در مورد خردستیزی هم ر.ک.: Berlin (1979) and (1993)؛ J. P. Stern (1975)؛ Jäckel (1981)؛ N. Cohn (1957).

برای مطالعه بیشتر

علم

اقدام مورخان مکتب 'آنال' فرانسه بهترین نمونه تلاش جدید برای اتخاذ رهیافتی علمی به

علم، تاریخ و تاریخ‌باوری ۲۷۱

تاریخ است. در این مورد ر.ک.: Braudel (1980)، Stoianovich (1976)، Iggers (1975).
Hunt (1986) و Clark in Skinner (1990). در فصل ۲۵ Popper (1962) هم می‌توان
تلاش دیگری برای ترکیب تاریخ و علم پیدا کرد.

ساختار

درباره این موضوع ر.ک.: فصل ۱ Stanford (1990) و Lloyd (1993). همچنین به Giddens
(1984).

زمان

درباره این موضوع ر.ک.: Whithrow (1972) and (1980)، Le و Wilcox (1982)،
Poidevin and Mac Beath (1993).

تاریخ‌باوری

در این باره هم ر.ک.: Berlin (1980)، Iggers (1983) و Meinecke (1972).

۶

ذهن

۱. ذهن و مورخ

۱.۱. توانایی به کار بردن نمادها

فصل پیش را با این ادعا آغاز کردیم که وظیفه تاریخ (مانند علم و هنر) آوردن چیزهای معین به ذهن است. این ادعا چه معنایی می‌تواند داشته باشد. آنتونی کنی، فیلسوف معاصر، این‌گونه راهنمایی می‌کند: 'معنای اصلی ذهن عبارت است از قابلیت کسب توانایی‌های فکری... یعنی توانایی‌هایی برای فعالیت‌های فکری؛ به نظر او چنین فعالیت‌های فکری 'درب‌گیرنده' خلق و به کارگیری نمادهاست؛ چنانکه در ریاضیات، فلسفه، نقاشی و شعر صورت می‌گیرد (Kenny, 1992, p. 123).

هرچند این موضوع قابل بحث است که آیا فعالیت‌های فکری باید دربرگیرنده نمادها باشند، بی‌گمان مهم‌ترین فعالیت عقل کاربرد زبان است. زبان هم دربرگیرنده مفاهیم و تفکر مفهومی است و نمادها ابزار انجام چنین فعالیت‌هایی است. پس اجازه دهید نمادها را بررسی کنیم، زیرا شناخت ما از تاریخ، به دو معنا، شناخت نمادین است: (۱) نمادهای متعلق به گذشته (اسناد، نشان‌ها، کتیبه‌ها و از این قبیل) باید تفسیر شوند؛ (۲) شکل کنونی آن شناخت (سخنرانی‌ها، کتاب‌ها، مقالات و از این قبیل) در قالب واژه‌ها بیان می‌شود. پس عمدتاً نمادها هستند که چیزهای نامحسوس را به ذهن می‌آورند.

بخش عمده (گرچه نه همه) شناخت ما از گذشته بر تفسیر نمادها استوار است.

این نمادها عمدتاً واژه‌ها و اعداد موجود در اسناد یا متون تاریخی هستند، ولی انواع دیگر نمادها نیز، مانند آرم‌های نظامی، صلیب‌ها، هلال‌ها یا شمعدان‌های ادیان بزرگ و همه نقش و نگارهای هنری سده‌های میانی و رنسانس مهم هستند (ر.ک.: Haskell, 1993; Panofsky, 1970). در این باره بیشتر سخن خواهیم گفت و فعلاً کافی است یادآور شویم که معمولاً دو نوع معنا باید تفسیر شوند. نوع اول معنای قراردادی یک نماد است، مانند واژه KING و Crown که طبق توافق به شاه اطلاق می‌شود. البته قراردادهای گوناگون هستند و تغییر می‌کنند. مثلاً واژه KING دقیقاً به معنای آن شاه که در سده شانزدهم وجود داشت نیست و آرم‌های نظامی هم همان معنایی را که در سده‌های میانی داشتند ندارند. بنابراین، هنگام تفسیر یک نماد باید دقت کنیم که آنچه به این نماد نسبت می‌دهیم همان معنایی باشد که در زمان و مکان کاربرد این نماد وجود داشت. نوع دوم معنایی که باید تفسیر شود قصد یا نیت همان فردی است که آن را هنگام تولید متن، سند، نقاشی، نقشه، یادبود یا تزئین مدنظر داشت. در این مورد پرسش این نیست که 'این نماد چه معنایی داشت؟'، بلکه این است که 'این نماد چه معنایی برای او داشت؟' درباره نمادها هم بیشتر سخن خواهیم گفت و فعلاً به یادآوری این نکته بسنده می‌کنیم که هم کاربرد و هم تفسیر نمادها قطعاً فعالیت‌های فکری هستند و بنابراین، دربرگیرنده عملکرد ذهن.

همچنین باید یادآور شویم که شناخت ما از گذشته صرفاً بر نمادها استوار نیست. همه انواع ساخته‌های دست انسان، از سنگ چخماق گرفته تا لیزرها به صورت داده‌ها و شواهدی از سازندگان و مصرف‌کنندگان آنها باقی می‌مانند. محصولات بزرگ‌تری مانند خانه‌ها، قلعه‌ها، کشتی‌ها، پل‌ها، روستاها و شهرها نیز چنین هستند. بقایای انسان هم، به‌ویژه دندان‌ها و استخوان‌ها چنین خاصیتی دارند. همه اینها شواهد و داده‌هایی از گذشته هستند که اهل فن، باستان‌شناسان، انسان‌شناسان و مورخان باید به دقت تفسیر کنند. آیا چنین تفسیرهایی را علی‌رغم آنکه به نمادها تعلق ندارند می‌توان به این دلیل که دربرگیرنده زبان و مفاهیم هستند فعالیت‌های فکری به‌شمار آورد. بی‌گمان آنها مصداق کاربرد ذهن هستند.

پس روشن می‌شود که مطالعه انواع بسیاری از فعالیت‌های انسانی متضمن کاربرد مکرر ذهن است. اشخاصی که ساختمان می‌سازند نقاشی می‌کنند یا نامه می‌نویسند با این کار قابلیت‌های ذهنی خود را نشان می‌دهند. مورخان،

باستان‌شناسان، تصویرگران و عالمان دیگری که شواهد برجای‌مانده از این فعالیت‌های اولیه را تفسیر می‌کنند باید ذهن خود را برای درک فعالیت‌های ذهنی کارگزاران تاریخی به کار گیرند. مثلاً کولوزئوم در ژم ذهن رمی‌ها را به کار گرفت و به شیوه‌ای متفاوت ذهن ما را هم اشغال کرد. مورخ باید این شناخت را در قالب زبانی - سخنرانی‌ها، مقالات، کتاب‌ها - بیان کند. سرانجام خواننده یا دانشجو هم باید ذهن خود را برای درک معنای نمادهای (واژه‌های) زبانی او به کار اندازد تا بتواند رویدادهای گذشته معینی را درک کند.

۲.۱. قابلیت و عمل

پرسش‌های مربوط به ماهیت ذهن از جمله مسائل پایدار (و شاید غیرقابل حل) فلسفه است. (۱) خوشبختانه این پرسش‌ها اهمیت چندانی برای تاریخ ندارند. در این مورد کارویژه ذهن موردنظر ماست نه ماهیت ذهن. از لحاظ اهداف ما در این بحث نکته مهم پی‌بردن به این است که ذهن را می‌توان چونان چیزی که افراد انجام می‌دهند می‌توانند انجام دهند (یا قابلیت انجام آن را دارند) تعریف کرد. البته باید میان قابلیت و عملی کردن آن قابلیت تمایز قائل شد. مثلاً هنری هشتم دو خدمتکار خوب به نام‌های توماس کرامول و توماس کرانمر داشت که قابلیت (در این مورد هم ذهنی و هم سیاسی) محکوم کردن آنان به مرگ را داشت. او این قابلیت را در مورد کرامول عملی کرد، نه (برخلاف انتظار بسیاری افراد) در مورد کرانمر که سرانجام خود شاه را مهار کرد. یا مردی که شاید توانایی فکری فرانسه صحبت کردن را دارد ولی فقط در موارد معینی آن را عملی می‌کند. هنگام داوری‌های تاریخی باید بدانیم که کارگزاران تاریخی چه چیزی ممکن بود (به دلیل داشتن توانایی یا ظرفیت لازم) انجام دهند ولی انجام نداده‌اند. داوری‌های ما درباره این‌که چرا یک شخص، p ، کاری، x ، را که به نظر می‌رسد انجام آن در آن زمان درست یا ممکن بوده است انجام نداده، تا حدودی به این بستگی دارد که آیا p توانایی انجام x را داشته ولی خودداری کرده یا او اصلاً قادر به انجام x نبوده است. همچنین اگر ذهن عبارت باشد از 'قابلیت کسب توانایی‌های فکری' در مورد هرکس یکسان نیست. مثلاً، تردید دارم که ذهن من ظرفیت کسب توانایی تصنیف یک اپرا یا انجام معادلات پیشرفته ریاضی را داشته باشد. بنابراین، دانستن اینکه p ظرفیت کسب چه توانایی‌هایی را داشت و

عملاً در آن هنگام چه توانایی‌هایی را کسب کرده بود شاید در تاریخ برای ما مهم باشد.

۳.۱. خلاصه

این قسمت از بحث را با برشمردن شیوه‌های اهمیت‌یافتن ذهن در حوزه فلسفه تاریخ به پایان خواهیم برد. آن شیوه‌ها عبارت‌اند از:

۱) هم فلسفه و هم تاریخ (مانند علم) فعالیت‌هایی عمدتاً ذهنی هستند که از نمادها و مفاهیم به نحو چشمگیری استفاده می‌کنند. در واقع آنها نسبت به فناوری یا درک معمولی، فعالیتی بیشتر ذهنی و کمتر تجربی هستند. شاید فعالیت در عرصه تاریخ از بسیاری جنبه‌ها به علم و فلسفه نزدیک‌تر می‌شود و شباهت آن با درک معمولی روزمره کاهش می‌یابد، هرچند این فرایند شاید در مجموع مطلوب نباشد.

۲) ذهن برای فلسفه اهمیت زیادی دارد. عقل، خرد، مغز، آگاهی، شخص و سوژه هنوز هم از مفاهیم مهم تفکر فلسفی معاصر به‌شمار می‌آیند. مسائل گوناگون مربوط به خویشتن و اخلاق، و مربوط به دانستن و انجام‌دادن چیزهای معنادار و درست نیز چنان اهمیتی دارند. این بحث‌ها فقط از لحاظ وظیفه مورخ در تشخیص، درک و ارزیابی کنش‌های انسان‌ها در گذشته اهمیت (البته به درجات مختلف) دارد.

۳) امروزه تاریخ بیش از پیش چونان تفسیر یا درک معنا - نه تنها معنای اسناد و متون بلکه معنای کنش‌های فردی و جمعی انسان‌ها - تلقی می‌شود. پس آیا نمی‌تواند اهمیت دست‌کم بخشی از گذشته را برای حال ما بنمایاند؟ پرسش مناسب 'این چیز چه معنایی برای ما دارد؟' هم به همین دلیل مطرح می‌شود. (این پرسش نمی‌تواند پرسش اساسی تاریخ باشد، ولی بدون آن شمار و حجم پژوهش، تألیف و مطالعه تاریخ بسیار کاهش می‌یافت.)

۴) مورخان بیش از پیش به پندار و کردار از کارگزاران تاریخی علاقه‌مند می‌شوند. تاریخ فکری یا تاریخ 'ذهنیت‌ها'، هنر، سیاست، ادبیات، الهیات یا خود تاریخ فلسفه جملگی چونان بخشی از تاریخ افکار و تصورات تلقی می‌شود. همان‌گونه که یک مورخ معتقد است، تاریخ معناها را هم باید به این مجموعه

افزود (ر.ک.: Bouwsron in Rabb and Rotberg, 1982). البته این بیان به معنای تأیید و حمایت از بحث منسوخ دوگانگی ذهن-ماده نیست. مثلاً ناپلئون از لحاظ طراحی شیوه‌های نبرد و وضع مجموعه قوانین مدنی، هوشمند دانسته می‌شود. این‌گونه ملاحظات هم تعریف موضوع مورد پژوهش را برای مورخان افکار و تصورات دشوار می‌کند. مثلاً مرز میان تاریخ ریاضیات، تاریخ جادوگری، تاریخ آداب و رسوم و تاریخ آشپزی کجاست؟ همه اینها فعالیت‌های ذهن هستند همراه با فعالیتی کم‌وبیش جسمی و فیزیکی. اگر ریاضی‌دان معاصر بیشتر از سرآشپز از فناوری (رایانه و از این قبیل) استفاده کند، آیا این امر باعث خواهد شد تا جنبه فکری یا 'ذهنی' فعالیت او کمتر از جنبه فکری کار آشپز در آشپزخانه باشد؟

(۵) مورخ با آثار و بقایا یا چیزهای باقیمانده از اعصار و دوران‌های گذشته سروکار دارد. همین آثار و بقایا شواهد یا تقریباً تنها شواهد مربوط به گذشته است که او در اختیار دارد. او می‌کوشد این شواهد و داده‌ها را تفسیر کند تا مشخص شود که انسان‌ها (شاید یک نقاش یا نویسنده یا موسیقی‌دان یا بنا) دقیقاً چه کار می‌کردند. از این لحاظ عملکرد عینی و مشهود او مهم نیست بلکه اهمیت در این است که عمل او در واقع نوعی فعالیت ذهن و تأملات فکری و مغزی نمود یافته در حرکات چشم و دست است. فعالیت مورخ هم ذهنی است، زیرا او از روی بقایای مادی پی به آن ساختار ذهنی، نه فقط ساختار مغز، می‌برد که سال‌ها یا سده‌ها پیش، آثار مورد مطالعه او را خلق کرده است. بدین ترتیب ذهن‌ها ذهن‌ها را درک می‌کنند، گرچه بین آنها سده‌ها فاصله وجود دارد. (۲) البته در این فعالیت‌ها هم مغز به کارگرفته می‌شود و هم اعضای دیگر بدن، ولی تک‌تک اعضا معمولاً اهمیت ندارند، جز در مواردی مانند تأثیر چشم‌های مونه^۱ یا داستان بیمار رنوار^۲. بهتر است فعالیت‌های نقاش و دانشمند را چونان کنش‌های شخص واحد تصور کنیم. بنابراین، مورخ می‌کوشد از خلال سده‌ها به ذهن نظامیان عالی‌رتبه، مجرمان، سیاستمداران و دیگر مردان عمل راه یابد به همان

۱. Claude Monet (۱۸۴۰ - ۱۹۲۶)، نقاش امپرسیونیست فرانسوی. م.

۲. Pierro A. Renoir (۱۸۴۱ - ۱۹۱۹)، نقاش امپرسیونیست فرانسوی. م.

شیوه که به ذهن 'اهل فکر' مانند شعرا یا فلاسفه راه می‌یابد. در همه موارد، ذهن‌ها از ظرفیت‌ها و توانایی‌ها تشکیل می‌شوند و توانایی‌ها هم در آنچه مردم انجام می‌دهند واقعیت می‌یابند. پس ذهن عمدتاً ولی نه کاملاً همان شخص در حال انجام کنش است. همه این موارد حکایت از آن دارد که شاید معنا و نکته‌ای در این گفته معروف کالینگوود نهفته باشد که 'مورخ باید گذشته را در ذهن خود بازسازی کند' (Collingwood, 1961, p. 282). او از این رو چنین ادعا می‌کند که معتقد بود 'کل تاریخ، تاریخ تفکر و اندیشه است' (p. 215). شاید او باید می‌گفت که کل تاریخ تاریخ ذهن است، زیرا چنانکه اکنون می‌توانیم درک کنیم، چنان ادعایی موجه‌تر می‌بود. ولی آیا هرگونه بازسازی [در ذهن] دربرگیرنده تخیل نیست؟ اکنون باید به این موضوع بپردازیم.

۲. تخیل و درک

اگر تصور و انتظار امر غیرمنتظره را نداشته باشید، آن را پیدا نخواهید کرد، زیرا جهت‌یابی، جست‌وجو و پیدا کردن آن دشوار و سخت است.

Heraclutus, Fragments

حتی در علم ریاضی هم تخیل خیره‌کننده‌ای وجود دارد... ارشمیدس بسیار بیشتر از هومر از قوه تخیل بهره می‌برد.

Voltaire, *Dictionnaire Philosophique*

۱.۲. تأملات آزادانه

باور کلی این است که آثار هنری بزرگ همان شاهکارهای تخیلی هستند. تسیوس در رویای شبانه در *جمله تابستان*^۱ این دیدگاه رایج را چنین بیان می‌کند:

و آنگاه که اشکال چیزهای ناشناخته به تخیل درمی‌آید قلم شاعر به آنها شکل می‌بخشد
و نام و نشانی به چیز پوچ و ساختگی می‌دهد.

1. Theseus, *A Midsummer Night's Dream*

ادراک قابل اعتماد است ولی شاید پیش‌پا افتاده باشد، درحالی‌که تخیل در قیدوبند واقعیت نیست و می‌تواند پری دریایی، تک‌شاخ و همهٔ عجایب شب‌های عربی را به ذهن آورد. اگر نقالان، هنرمندان و شعرا نبودند زندگی چه اندازه ملال‌آور می‌شد! ولی اکنون باید ببینیم که این خلاقیت آنها در جست‌وجوی حقیقت و دقت در عرصهٔ علم و تاریخ چه نقش و تأثیری داشت؟

پاسخ این پرسش را باید در همان جملهٔ نقل شده از هراکلیت جست‌وجو کرد. پیشرفت‌های بزرگ علمی کاملاً غیرمنتظره بوده است. خورشید دور زمین نمی‌چرخد (کپرنیک)؛ مدارهای سیاره‌ای گرد نیستند (کپلر)؛ جریان خون در بدن به صورت رفت‌وبرگشتی نیست (هاروی)؛ حرکات زمینی و آسمانی تفاوتی ندارند (نیوتن)؛ انواع ثابت و تغییرناپذیر نیستند (داروین)؛ زمان مطلق نیست (اینشتین)، موقعیت و سرعت کنونی یک ذره را نمی‌توان جداگانه اندازه‌گیری کرد، و از این رو موقعیت آتی عالم را نمی‌توان دقیقاً پیش‌بینی کرد (هایزنبرگ)؛ تکامل زیستی به پیدایش انسان نینجامیده است، بلکه امری کاملاً محتمل بوده است (گلد) (همچنین ر.ک.: Wolpert Gould, 1991, chapter 5؛ 1993, pp. 54-5). موارد بیان‌شده نقاط عطفی در تاریخ علم هستند زیرا این ایده‌ها و تصورات جدید نه نوع دیگری از ایده‌ها و تصورات قدیم، بلکه تقریباً غیرقابل تصور بودند. به بیان کوژن آنها تحولات و پیشرفت‌هایی در چارچوب 'علم معمول' نبودند بلکه مصادیق 'تغییرهای پارادایمی یا الگویی' بودند (ر.ک.: Kuhn, 1970، پیشین). در طول زمان نه فقط ایده‌ها و تصورات جدید بلکه چارچوب‌های فکری جدید هم شکل گرفته‌اند که می‌توان آنها را نوعی تحول انقلابی به‌شمار آورد. با همهٔ اینها ما همیشه باید با نوعی نظریه آغاز کنیم، حتی اگر امر غیرمنتظره نادرستی آن نظریه را آشکار کند (مثلاً ر.ک.: Popper, 1972, pp. 258-9).

۲.۲. تأمل و تخیل متمرکز

به‌نظر بسیاری از اهل فن و متخصصان، تاریخ همیشه، به قول فیشر، عرصهٔ 'امر محتمل و پیش‌بینی‌ناشده' بوده است. چنانکه پیشتر بیان کردم، برخی مورخان معاصر، تا حدودی زیر فشار علوم اجتماعی، می‌خواهند تاریخ را نظریه‌محورتر کنند. (در فصل ۱ به این موضوع پرداختیم.) البته چنانکه لارنس استون بیان کرده

است، این کار مزایای فراوانی برای مورخ دارد. او مورخان را تشویق می‌کند تا در این موارد از عالمان اجتماعی پیروی کنند: اتخاذ موضع انتقادی‌تر، دیدگاه روشن‌تر دربارهٔ الگوها و فرض‌ها و دقت بیشتر؛ تعریف دقیق‌تر اصطلاحات؛ بهره‌گیری از نمونه‌ها، همسنجی‌ها و تعریف مسائل؛ استفاده از روش‌های کمی در حد امکان، و تدوین فرضیه‌هایی که باید در برابر شواهد محک زده شوند (Stone, 1987, pp. 17–19). البته توصیه و پیشنهاد استون عالی است ولی به معایب این کار اشاره نمی‌کند. مورخ هراندازه بیشتر به الگوها، فرضیه‌ها، فرض‌ها و نظریه‌های به‌دقت برگزیده‌شدهٔ خود توجه کند، احتمال موفقیت او در درک امر غیرمنتظره کاهش می‌یابد. این نکته در مورد دانشمند علوم طبیعی و اجتماعی هم صادق است. به نظر می‌رسد تنها دو راه ممکن برای حل این مشکل وجود دارد. یکی از راه اتکا به شانس و اقبال است. بسیاری بر این باور هستند که بنیاد پیشرفت علمی بر شانس و تصادف استوار است؛ مانند داستان آشنای کشف پنی‌سیلین توسط فلمینگ. هرچند می‌توان پرسید آیا ممکن است این کشف صرفاً نتیجهٔ شانس و تصادف محض بوده باشد؟ البته دانشمندان فعال و درگیر فعالیت‌های علمی چندان تمایلی به پذیرفتن این دیدگاه ندارند، بلکه بیشتر تصریح می‌کنند که 'پژوهش علمی نه بر تصادف و شانس بلکه بر تأملات و تخیلات بسیار متمرکز استوار است' (Wolpert, 1993, p. 79). این امر در مورد تاریخ هم صادق است.

۳.۲. قابلیت منفی

راه‌حل ممکن دوم توسط به تخیل – تأمل یا دست‌کم تصور امر غیرمنتظره – است. اجازه بدهید در مورد این واژه دقیق‌تر شویم. در فرهنگ مختصر انگلیسی آکسفورد^۱ تعریف اصلی 'تخیل' چنین آمده است: 'ایجاد مفهومی ذهنی دربارهٔ آنچه واقعاً به حواس در نمی‌آید.' البته این کار از طریق خواب‌دیدن و یادآوری هم امکان‌پذیر است، ولی موضوع بحث فعلی ما چیز متفاوتی است. آنچه مد نظر ماست بیشتر به تخیل خلاق شاعر یا داستان‌سرا شباهت دارد که تنوسیوس از آن سخن می‌گوید. ما می‌توانیم چیزی را تصور کنیم که وجود ندارد؛ مثلاً تخیل کنیم که در این لحظه زیر

1. *Shorter Oxford English Dictionary*

سایه نخل‌های یکی از جزایر دریا‌های جنوب آرمیده‌ایم. آنچه ممکن نیست وجود داشته باشد را هم می‌توانیم تخیل کنیم؛ مانند تخیل بالارفتن از یک کوه طلایی یا پروازکردن مثل پرنده. درست‌تر این است که چنین مواردی را خیال‌بافی بنامیم. شاید شما برآشفته شوید و بپرسید که 'علم باید چه کاری با این چیزهای یاوه انجام دهد؟' ولی این نکته را به یاد آورید که هر دانشمند ماقبل‌کپرنیکی شاید امکان واقعیت‌یافتن خیال‌بافی‌ها را بسیار بیشتر از حقیقت‌نظریه‌خورشیدمحوری می‌دانسته است. و بکوشید قلمرو تخیل خود را با پاسخ‌دادن به این پرسش اینشتین گسترش دهید که: 'اگر با سرعت نور از روی جهان عبور کنم چگونه به‌نظر خواهد آمد؟'

آنچه در این بحث مدنظر داریم کیفیتی است که، شاید به‌نحو شگفت‌انگیزی، توانایی‌های ذهنی ما را به‌صورت جدی محک می‌زند. کیتس^۱ این کیفیت را 'قابلیت منفی' می‌نامد که عبارت است از توانایی داشتن باوری در ذهن و درعین حال پذیرش این امکان که باور موردنظر نادرست است یا ممکن است نادرست باشد. (۳) این قابلیت دست‌کم نوعی وانمودسازی است، عملی است 'پیچیده‌تر از تفکر صاف و ساده'. چنانکه رایل می‌گوید، 'مفهوم وانمودکردن در مرتبه‌ای بالاتر از مفهوم باور قرار دارد' (Ryle, 1963, pp. 249, 250). سیصد و چهل و پنج سال پیش اولیور کرامول خطاب به اعضای کلیسای اسکاتلند گفت: 'شما را به جان مسیح، تمنا می‌کنم این امکان را درنظر بگیرید که شاید در اشتباه باشید'. آنان این نکته را مدنظر نداشتند و پیروزی یک ماه بعد کرامول در دُنبار، نظر او را تأیید کرد. البته این ناتوانی آنها نشانه بی‌بهرگی از هوش و استعداد نیست، بلکه فرد هراندازه ذهن توانایی داشته باشد نسبت به باورهای خود سرسخت‌تر خواهد بود. پس حتی بزرگ‌ترین دانشمند و خستگی‌ناپذیرترین پژوهشگر هم همیشه باید این امکان و احتمال را درنظر داشته باشد که شاید در اشتباه است، نه در مواردی که شک و تردید دارد بلکه در مواردی که بسیار مطمئن است. موفقیت‌های بزرگ نادر هستند، زیرا چنانکه نویسنده‌ای معاصر بیان می‌کند 'تصور ایده‌های انقلابی بسیار سخت است'. (۴) البته ایده‌ها نباید صرفاً انقلابی باشند بلکه همچنین باید با واقعیت‌ها متناسب‌تر و قدرت تبیینی

بیشتری، نسبت به ایده‌ای پیشین، داشته باشند. شاید یکی از علل اصلی دشواری تصور ایده‌های انقلابی، مهارت بالای محقق در کار با ایده‌های قدیمی است. گلد تأکید می‌کند که 'مهم‌ترین پیامی که تاریخ علم می‌دهد به تأثیر ظریف و گریزناپذیر نظریه بر داده‌ها و مشاهده مربوط می‌شود'. به نظر او 'بزرگ‌ترین مانع نوآوری علمی معمولاً مانع و گیر مفهومی است نه نبود داده' (Gould, 1991, p. 276). واقعیت مورد بحث در این عبارت به دقت بیان شده است.

۴.۲. تمرکز کردن

بیشتر دربارهٔ ضرورت 'تفکرات بسیار متمرکز' سخن گفتیم. خود این تفکرات نوعی مسئله است. تمرکز پایدار دانشمندان بصیر بسیار باهوش گاهی به یافتن همزمان پاسخ مسائل می‌انجامد؛ کار همزمان لایب‌نیتز و نیوتن روی حساب یا داروین و ال‌اس روی تکامل انواع مثال‌های شناخته‌شده‌ای است. این واقعیت از ارزش تفکر و تأمل بسیار متمرکز حکایت دارد. در عین حال، این واقعیت که بسیاری افراد باهوش شاید سال‌ها روی مسئله‌ای کار کنند بدون آنکه بعداً پی ببرند که پاسخ و راه‌حل آشکار چه می‌تواند باشد، حاکی از آن است که تمرکز زیاد شاید خطری هم دربر داشته باشد.

تمرکز ارتباط خاصی با تاریخ دارد. گاهی گفته می‌شود که یک مورخ راستین را باید نه از روی آنچه به نظر او باید حقیقت باشد، بلکه از روی آنچه به نظر او نمی‌تواند حقیقت باشد تشخیص داد. او می‌تواند به یک نابهنجاری یا نابهنگامی تاریخی پی ببرد. مثلاً هیچ شواهدی (نوشتاری، تصویری یا باستان‌شناختی) مبنی بر وجود رکاب یا نعل در سواره‌نظام رومی‌ها در دست نیست، ولی در نبرد هاستینگس^۱ نورمان‌ها از هر دو ابزار استفاده می‌کردند. بنابراین، تقریباً هر مورخ لایقی می‌تواند به شما بگوید که ابزار نامبرده باید بین سده پنجم و یازدهم به غرب وارد شده باشد. پژوهش‌گرانی که روی این موضوع کار کرده‌اند تاریخ مشخص‌تری تعیین کرده‌اند: اوایل سده هشتم برای رکاب و اواخر سده نهم برای نعل. ولی هیچ‌کس تاریخ دقیق ورود این ابزار را نمی‌داند. ویژگی بیشتر پژوهش‌های تاریخی

1. Hastings

محدود کردن امکان‌ها و احتمال‌هاست نه تعیین دقیق مکان‌ها، تاریخ‌ها یا شخص‌ها. تصور می‌رود پژوهشگر عرصه تاریخ مانند پژوهشگر عرصه علم، می‌داند در چه حوزه و محدوده‌ای نباید پاسخ را جست‌وجو کرد. به نظر ما تصور عکس آن ناممکن و عجیب و غریب خواهد بود. با این مرزبندی و تعیین حدود مثلاً جنگجویان و پری‌ها و مارهای دریایی کنار گذاشته می‌شوند. ولی در تاریخ اندیشه‌ها ما تا چه اندازه می‌بایست ذهن خود را با مفاهیم و تصورات کاملاً باورنکردنی سازگار و هماهنگ می‌کردیم؟ اگر حدومرز را بسیار گسترش دهیم، نوعی ابهام پیش می‌آید و ما مزایای دانش پیشین را از دست می‌دهیم. اگر هم حدومرز بسیار تنگ‌تر شود، نکته اساسی واقع در بیرون از مرز ترسیم‌شده را از دست خواهیم داد.

نتیجه می‌گیریم که باید به تخیل اجازه داد تا مانند خوکی که در جست‌وجوی دنبان کوهی است، آزادانه پرسه بزند. ولی این خوک باید قلاده‌ای داشته باشد که در این مورد همان مجموع دانش پیشین است. قلاده‌ای که به گردن خوک بسته‌ایم چه اندازه باید بلند باشد؟ اگر بسیار کوتاه باشد، خوک نمی‌تواند قارچ پیدا کند و اگر بسیار بلند باشد شاید هم خوک را از دست بدهیم هم قارچ‌ها را و فقط قلاده‌ای (وضع موجود دانش) در اختیار داشته باشیم. پس آیا باز هم عجیب است که موفقیت‌های بزرگ بسیار نادر هستند؟

۵.۲. فهم

تخیل در یکی از کارویژه‌های کلیدی تاریخ (فهم) هم نقش مهمی دارد. چگونه؟ زیرا، چنانکه دیدیم، تخیل عبارت است از 'ایجاد مفهومی ذهنی از آنچه واقعاً به حس در نمی‌آید'. یکی از رایج‌ترین انواع شناخت به کارکرد مربوط می‌شود. مثلاً هنگامی که با دستگاه جدیدی روبه‌رو می‌شویم، اجزا و بخش‌های آن را، شاید با مطالعه دفترچه راهنمای دستگاه، بررسی کرده، سپس می‌گوییم که 'اکنون چگونه کار می‌کند!' همچنین هنگامی که خودرو ما از کار می‌افتد، بخش‌های مختلف آن را بررسی کرده، پی می‌بریم که چرا کار نمی‌کند. در این موارد فهم ما به دنبال شناسایی حسی چیزها حاصل می‌شود؛ دقیقاً برخلاف تعریف تخیل. ولی همیشه این‌گونه نیست. مثلاً توماس هابز، فیلسوف سده هفدهم، هنگامی که در کتابخانه یک نجیب‌زاده بود، قضیه ۴۷ اقلیدس را در یکی از کتاب‌های او گشوده یافت. پس از

مطالعه آن گفت که 'خدای من، این ناممکن است!' بنابراین، همه قضیه‌ها را یکی پس از دیگری مطالعه کرد. او سرانجام به بدیهیات رسید و به این ترتیب قانع شد. اوبری راوی این داستان، می‌افزاید که 'این اتفاق باعث شد تا هابز دلباخته هندسه شود (Aubrey, 1962, p. 230)'. درک ریاضیات، به این شکل، فرایندی تحلیلی است که اغلب به کمک اعداد و اشکال صورت می‌گیرد هرچند وابسته آنها نیست. حتی تعمیر خودرو هم اساساً ترکیبی از کار فکری و یدی است.

نوع دیگری از فهم در دنبال کردن یک داستان نمود می‌یابد. شگفت‌آور است که یک کودک دو یا سه ساله چگونه هم می‌تواند داستانی کاملاً پیچیده را دنبال کند و هم از خیالی و غیرواقعی بودن آن کاملاً آگاه باشد. در این مورد، برخلاف موارد دیگر، ما با فهم چیزی که دور از قلمرو حس‌های انسانی قرار دارد روبه‌رو هستیم. آیا موضوع موردنظر ربطی به این ضرب‌المثل قدیمی دارد که 'چیزی در ذهن وجود ندارد که قبلاً به حس درنیامده باشد؟'^۱ همین توانایی اولیه کودکان از نوعی قدرت خیال‌پردازی حکایت دارد که در بازی‌های کودکانه دربرگیرنده 'بازی نقش دیگران'، مانند 'خاله‌بازی' یا 'گاوچران - سرخپوست'، هم نمود می‌یابد. اگر فهم در علوم طبیعی مانند همان نمونه‌های درک عملکرد دستگاه و ریاضیات باشد، پس فهم در تاریخ و علوم اجتماعی مانند فهم 'قفل‌های طلایی و سه خرس' یا 'سفیدبرفی و هفت کوتوله' است. درواقع یک فیلسوف بر این امر پافشاری کرده است که 'فهم تاریخی همان واقعیت‌بخشیدن به قابلیت دنبال کردن یک داستان است' و فیلسوفی دیگر، چنانکه بیان کرده‌ایم، بر این تصور است که 'اگر تاریخ پیوندی با قابلیت اساسی ما به دنبال کردن داستان نداشت... دیگر نمی‌توانست تاریخی باشد' (Ricoeur, 1984, p. 91; Gallie, 1964, p. 105؛ فصل ۵ قسمت ۳.۲).

۶.۲ جریان آگاهانه

اگر بتوانیم نوع نخست فهم (فهم دستگاه و ریاضیات) را تحلیلی بنامیم نوع دوم را چگونه توصیف کنیم؟ شاید فهم روایی بنامیم. ولی در این صورت چه چیزی برای علوم اجتماعی باقی می‌ماند که فهم رایج در آن حوزه را به فهم رایج در دنبال کردن

1. *Nihil in Intellectu nisi prius in sensu*

یک داستان تشبیه کردم؟ به نظر من پاسخ این است که علوم اجتماعی دربرگیرنده ترکیبی از آن دو نوع فهم (تحلیلی و روایی) است، ولی به نسبت‌های مختلف. وجه تمایز اصلی نوع روایی درک کل طرح داستان به صورت دنبال کردن کنش‌ها و واکنش‌ها، تصمیم‌ها و پاسخ‌های شخصیت‌های داستان نیست. موضوع‌ها و شخصیت‌های داستان‌های کودکان - جادوگرها، پری‌ها، حیوانات ناطق، موجودات فضایی - شاید کاملاً بیرون از حوزه تجربه آنها باشد. تا جایی که این موجودات عجیب و غریب به صورت کم‌وبیش پیش‌بینی‌پذیر و معمول رفتار می‌کنند، فراتجربی بودن آنها مهم نیست. ولی در غیر این صورت کودک باهوش حرف قصه‌گو را قطع کرده، توضیح خواهد خواست: 'او چرا آن کار را کرد؟' یا گاهی به منظور تأیید، حرف او را قطع خواهد کرد: 'او از درخت بالا رفت تا ببیند اسبش کجاست، مگر نه؟' درک یک کودک از انگیزه‌ها یا دلایل عمل، محدودیت ناشی از شرایط، و واکنش‌ها و پاسخ‌های معمول ممکن است نشانگر درکی بسیار قطعی و ثابت از آنچه می‌توانیم 'جریان آگاهانه' کنش‌ها و اندرکنش‌های انسانی بنامیم باشد. این درک چنان زود و سریع کسب می‌شود که شخص تصور می‌کند شاید گرایشی درونی نسبت به آن وجود دارد مانند آنچه نوام چامسکی در نظریه دست‌ورزبان عام درونی مطرح می‌کند. کودکان می‌توانند خود، یا شخصیت‌های داستان، را در موقعیت‌هایی بسیار دور از آنچه شاید می‌توانسته‌اند تجربه کنند تصور کنند، و درعین حال از آنچه در این شرایط اغلب نامحتمل، کنش عقلانی خواهد بود تصویر روشنی داشته باشند. این توانایی را می‌توان به آسانی با متوقف کردن روایت و پرسیدن 'فکر می‌کنید او تصمیم گرفت سپس چه کاری بکند؟' محک زد.

کنش‌هایی مانند اینها، البته اغلب در سطحی پیچیده‌تر، اکثر مواد لازم برای علوم اجتماعی را تشکیل می‌دهند. کنش یک فرد شاید عبارت باشد از فروش سهام در بازار رو به ترقی، تصمیم به ازدواج، یا اخراج کارگر بر سر جنگ خروس‌ها. از نظر کنش‌گر و دوستان او این موارد چیزهایی طبیعی و درست هستند که در آن شرایط انجام می‌شود. برای درک چنین رفتارهایی نیازمند چیزی هستیم که کمی بیشتر از شناخت تعمیم‌یافته کنش‌های آگاهانه انسانی، که کودک برای فهم داستان به کار می‌بندد، باشد. سپس عالم اجتماعی، با پیروی از رویه‌های علوم طبیعی، فرضیه‌ها و نظریه‌ها را بر مبنای شماری کنش‌های مشهود مشابه تدوین می‌کند. این کار شکل و

ظاهر حوزه مطالعاتی قانونی مبنا یا دست‌کم قاعده مبنا را به این حوزه می‌دهد، درحالی‌که اغلب قانون یا قاعده‌ای در این مورد وجود ندارد. واقعیت فقط این است که در شرایط مشابه افراد مایل‌اند به صورت مشابهی عمل کنند که کاملاً معقول است. چنانکه وبر در مورد تعمیم‌های جامعه‌شناختی که معمولاً قانون‌نایمیده می‌شود می‌گوید، 'اینها در واقع امکان‌های نوعی و معمول تأییدشده از طریق مشاهده هستند؛ به این معنا که در شرایط معین نوعی کنش اجتماعی قابل انتظار شکل می‌گیرد که برحسب انگیزه‌های معمول و مقاصد ذهنی معمول کنشگران قابل درک نیست' (Weber, 1964, pp. 107-8). البته منظور من این نیست که آنچه بیان شد کل کاری است که علوم اجتماعی انجام می‌دهند، آن علوم بسیار جلوتر رفته‌اند. همه آنچه می‌خواهم بیان کنم این است که هر علمی که با انسان‌ها سروکار داشته باشد باید بنیاد خود را بر نوعی فهم تخیلی ولی عقلانی رفتار محسوس استوار سازد؛ همان مهمی که کودک برای دنبال کردن یک داستان به کار می‌گیرد. شاید ایراد به جایی گرفته شود که همه کنش‌ها عقلانی نیستند و به صورت‌های مختلف ویژگی عقلانی خود را از دست می‌دهند. این ایراد وارد است، ولی واقعیت اساس فهم‌پذیر بودن آن کنش‌ها را تغییر نمی‌دهد. حتی کودکان هم می‌فهمند که انسان‌ها اغلب حماقت، اشتباه و خطا می‌کنند. آنان همچنین کنش‌های به ظاهر بی‌معنایی را که به وسیله آنها احساسات خود را نشان می‌دهیم - مانند انداختن شادمانه کلاه به هوا یا خراب کردن مو و لباس با حالت عصبانی - درک می‌کنند. برای برخی جامعه‌شناسان تحلیل و طبقه‌بندی چنین کنش‌هایی دشوار است، ولی برای کودکی که به داستانی گوش می‌کند، درک آن چندان دشوار نیست (Rex, 1970, pp. 84-5).

۷.۲. همدلی

گاهی ادعا می‌شود که همدلی ویژگی ضروری دانشجوی تاریخ است. این مفهوم دقیقاً مترادف 'همدردی' یا شریک‌شدن در غم‌ها و امیدهای شخص دیگر نیست. بی‌گمان این ویژگی اغلب در دانشجوی تاریخ، چه پژوهشگر چه خواننده معمولی، وجود دارد و در این شرایط تاریخ به یکی از اهداف عمده خود - نزدیک کردن ما به گذشته - دست می‌یابد، هرچند کسی آن ویژگی (همدردی) را ضروری نمی‌داند. ولی همدلی عبارت است از 'قدرت فراقنی شخصیت فرد در قالب موضوع مورد

تأمل و بنابراین درک کامل آن؛ (۵) بی‌گمان، شخص شاید تلاش احمقانه چارلز اول برای دستگیری پنج عضو مجلس عوام در ۴ ژانویه ۱۶۴۲ را درک نکند، ولی هنگامی که پی برد «پرنده‌ها از قفس پریده‌اند»، شخص می‌داند که او چه احساسی داشت. ما می‌توانیم در بسیاری موارد، گرچه نه در همه موارد، همدلی کنیم، زیرا خصوصیات شخصیتی گوناگونی در تک‌تک ما وجود دارد.^۱ البته گاهی از درک همدلانه یک کنش، شاید به دلیل شجاعت عظیم نهفته در آن، تقدس بالای آن، یا بی‌رحمی ترسناک موجود در آن، عاجز می‌شویم که تاریخ آلمان نازی دربرگیرنده مثال‌هایی از هر سه نوع کنش است. در چنین شرایطی تلاش ما برای همدلی موفقیت‌آمیز نیست و ما نمی‌توانیم این احساسات را کاملاً درک کنیم.

خوشبختانه هرچه سن ما بیشتر می‌شود، درک دوران جوانی ما از ماهیت انسان، جامعه انسانی و کنش‌های انسانی در نتیجه تجربه مستقیم (برخوردها و مراودات شخصی) و غیرمستقیم (به واسطه مطالعه تاریخ، زندگی‌نامه و ادبیات) گسترده‌تر و عمیق‌تر می‌شود. همه آنچه برای پی‌گیری داستان‌های تاریخ نیازمندیم، فهم بنیادی کنش‌های انسانی است که در کودکان بسیار برجسته و آشکار است؛ فهمی که در سال‌های بعدی گسترش و عمق می‌یابد ولی هرگز جایگزین نمی‌شود. چنانکه افراد پایبند به نظریه همدلی مطرح می‌کنند، ما نباید شخصیت خود را به دیگری فرافکنیم. آیا این کار حتی در مورد معاصران امکان‌پذیر است، چه برسد به افرادی که در گذشته دور زندگی می‌کردند؟ آیا برای ما امکان دارد که به 'درک کاملی' از دیگری برسیم؟ در اکثر موارد آشنایی با سرچشمه‌ها (اکثراً احساسی) و تدبیر (اکثراً عقلانی) کنش انسانی کافی است.

البته با وجود همه اینها، نوعی تعدیل مورد نیاز است. درست است که در شرایط مشابه اکثر مردم به صورت‌های مشابهی رفتار می‌کنند. ولی همیشه این‌گونه نیست. اگر بتوانیم این تفاوت‌ها را تبیین کنیم به درک و فهم ما کمک می‌کند. اولاً، محدودیت‌های مادی و فیزیکی وجود دارد. مثلاً اکثر مردم هنگامی که گرسنه باشند غذا می‌خورند، مگر اینکه غذایی در میان نباشد؛ یا، اکثر مردم برای آگاهی از زمان به ساعت مچی یا دیواری نگاه می‌کنند، مگر اینکه ساعت اختراع نمی‌شد. عامل بسیار

۱. آیا نمی‌توانیم همراه با والد و یتیم اعلام کنیم که 'من خود یک جمعیت هستم'.

مهم‌تر هم هنجارها و ارزش‌های یک جامعه است که شاید با ارزش‌ها و هنجارهای ما متفاوت باشد. این جمله آغازین رمان دلالت هارتلی^۱ مکرر نقل می‌شود که 'گذشته کشوری بیگانه است. آنان در آنجا رفتار متفاوتی دارند.' البته درباره این حقیقت نباید اغراق کرد. اگر شما می‌کوشید تفاوت‌ها را بشناسید، سازگار شدن و انطباق یافتن با شیوه زندگی در کشوری بیگانه چندان دشوار نیست و میلیون‌ها انسان هر روز این کار را می‌کنند. با تلاشی مشابه هم می‌توانیم از ادبیات جوامعی که صدها یا حتی هزارها سال و چندین هزار مایل دور از ما هستند لذت ببریم. می‌توان آثار شکسپیر را چهارصدسال بعد به شکل معاصر روی صحنه برد و نمایش‌نامه‌های او را، علی‌رغم تغییرات فراوان در زبان، به خوبی اجرا کرد. آثار کلاسیک یونان و روم هم هنوز قابل درک و لذت‌بخش است.

پیام‌های عهد عتیق و عهد جدید که به دوران بسیار دور تعلق دارند، عمدتاً روشن است. داستان گنجی^۲ که به ژاپن سده دهم تعلق دارد، هنوز هم می‌تواند ما را سرگرم کند.

جوامع دیگر، چه در گذشته و چه در حال، دارای زبان، فناوری، دین و نظام‌های سیاسی و اجتماعی متفاوتی هستند. مورخان و انسان‌شناسان می‌توانند با نشان دادن اینکه عناصر نامبرده چه اندازه عجیب و غریب هستند، ما را تحت تأثیر قرار داده لذت ببرند. در صورتی که جهل خود نسبت به موضوع و تنبلی طبیعی و فقدان تخیل را که باعث می‌شود به آسانی فرض کنیم هرکس دیگر مانند ما است، مدنظر قرار دادیم، می‌توانیم دست‌کم با یک میزان عملی فهم، گزارش‌های (تاریخی و داستانی) کردارهای انسانی را دنبال کنیم. پس همدلی، به آن صورتی که تعریف شد، ضروری نیست. با وجود این، توجه ضروری به یک جامعه متفاوت وظیفه تخیل است.

۸.۲ شرطی‌های خلاف واقع

در مطالعه تاریخ وظیفه مهم‌تری هم برعهده تخیل است. تاکنون نقش شرطی‌های خلاف واقع را در کمک به اظهارنظر و داوری درباره علت‌ها مورد بحث قرار داده‌ایم (ر.ک.: فصل ۳، قسمت ۶.۱). به کمک این شرطی‌ها می‌کوشیم تصور و برآورد کنیم

1. L. P. Hartley, *The Go-Between*

2. *The Tale of Genji*

که اگر رویدادی معین اتفاق نمی‌افتاد، جریان بعدی امور چگونه می‌بود. به نظر من برای انجام این کار مورخ نیازمند نوعی حس ششم - 'احساس' نحوه جریان امور - است. این توانایی هم نوعی تخیل است، ولی تخیلی متفاوت با خیالبافی که بر استدلال‌های عقلی استوار است یا باید باشد. هنگامی که به جنگ جهانی دوم فکر می‌کنم از شکست توطئه ژنرال‌ها علیه هیتلر در جولای ۱۹۴۴ ناراحت می‌شوم. توطئه نامبرده نقشه‌ای دقیق و حساب‌شده بود که اگر با موفقیت اجرا می‌شد به پایان یافتن جنگ در اروپا می‌انجامید. هنگامی که به ویرانی‌ها، مثلاً ویران شدن درسدن، کشتارهای صورت‌گرفته در اتاق‌های گاز، تلفات بعدی نبردها، و تجاوز روسیه به آلمان شرقی می‌اندیشیم، ارزیابی و برآورد مصائبی که جهان، در صورت نبود آن ده ماه وحشتناک آخر، متحمل نمی‌شده است برای ما دشوار می‌شود. ولی با اقدام تصادفی خدمتکاری منضبط که کیف دستی را از کنار دیکتاتور دور کرد همه چیز عوض شد. تاریخ پر است از این‌گونه 'فرصت‌های از دست‌رفته'. بسیاری از انسان‌ها به چنین تأملاتی که من غرق آن بوده‌ام می‌خندند. آنان می‌گویند 'گذشته‌ها گذشته' و 'معنایی ندارد که خود را با چیزی که هرگز رخ نداده است سرگرم کنیم'. در پاسخ به این دیدگاه معمول واقع‌بینانه باید گفت که مورخان عادت دارند، مانند انسان‌های معمولی، به برخی رویدادها کم‌وبیش اهمیت دهند. چرا خاطره جنگ‌ها و نبردهای پیروز و مغلوب، زندگی و دستاوردهای سیاستمداران، فروافتادن مجسمه‌ها، اجرای اصلاحات مثل دادن حق رأی به زنان در ۱۹۱۸ احیای آموزه‌ها و آیین کلیسای کاتولیک^۱، و از این قبیل رازنده نگه می‌داریم؟ تنها دلیل برای بااهمیت یا برجسته‌دانستن رویدادی این است که معتقدیم آن رویداد تغییراتی به بار آورده است و بدون آن رویداد، تحولات جهان به گونه‌ای متفاوت، بهتر یا بدتر، رقم می‌خورد. اگر باور کنیم که آن رویداد تغییر و تفاوتی به وجود نیاورد، باید نسبت به آن بی‌توجه باشیم. ولی همه این‌گونه ارزیابی‌های اهمیت رویداد یا پدیده‌ای، بر باور ما به رویدادهای فرضی معین که در صورت شکل‌نگرفتن آن رویداد، اتفاق افتاده است، استوار است. مثلاً 'اگر هیتلر در جنگ پیروز شده بود، آنگاه...!'. البته چنین فرضیه‌هایی برخلاف واقعیت‌های متعلق به آنچه اتفاق افتاده، است و بنابراین

1. 'aggiornamento'

فرضیه‌ها یا فرض‌های خلاف واقع نامیده می‌شود. گرچه آن فرض‌ها از طریق استدلال اغلب همراه با داده‌ها، نمودارها و نظریه‌ها پشتیبانی و توجیه می‌شوند، تردیدی نیست که در نهایت بر بنیادی متشکل از تخیل محض استوار هستند. با وجود این باید بر این نکته پافشاری کرد که شرطی‌های خلاف واقع در دو نوع مهم قضاوت و داوری تاریخی ریشه دارند: داوری‌های معطوف به علت و داوری‌های معطوف به اهمیت.

۳. کنش

۱.۳. جایگاه کنش در تاریخ

به گفته ارسطو، تاریخ دربارهٔ 'آنچه مثلاً آلسیبیادیز^۱ انجام داد یا آنچه برای او اتفاق افتاد' است. (۶) گاهی آنچه در تاریخ برای شخص اتفاق می‌افتد تأثیر نیروهای غیرشخصی است، ولی در اغلب موارد نتیجهٔ قرارگرفتن شخص در قطب و طرف پذیرا یا گیرندهٔ کنش شخص دیگر است. بنابراین، به هر حال، بخش عمدهٔ تاریخ به کنش‌ها مربوط می‌شود. از دیدگاه ماکس وبر، یکی از بزرگ‌ترین جامعه‌شناسان، جامعه‌شناسی هم این‌گونه است. او جامعه‌شناسی را چنین تعریف می‌کند: 'علمی که می‌کوشد کنش اجتماعی را به صورت تفسیری درک کند تا به تبیین علی از روند و آثار آن کنش دست یابد' (Weber, 1964, p. 88). اگر واژهٔ 'علم' را از این تعریف برداریم، شاید برای بیشتر مورخان پذیرش آن چونان تعریف موضوع مورد مطالعهٔ آنان دشوار نباشد. ربط و اهمیت این موضوع برای بحث ما در مورد ذهن (موضوع این فصل) این است که وبر 'کنش' را چنین تعریف می‌کند: 'هر رفتار انسانی هنگامی که و تا جایی که فرد کنش‌گر معنایی به آن نسبت می‌دهد.' چنین کنشی هنگامی اجتماعی است که در معنای آن 'رفتار دیگران مدنظر گرفته شود' (Weber, 1964, p. 88). در مواقعی این ویژگی را تشخیص می‌دهیم که، درعین قرارگرفتن در طرف پذیرا یا گیرندهٔ کنش دیگری، خواستار توضیح یا تبیینی می‌شویم. نوع تبیینی که ما می‌خواهیم معمولاً از نوع تبیین قانون‌مانند - 'زیرا همهٔ اهل خطر، حسودها،

۱. Alcibiades (۴۵۰ تا ۴۰۴ ق.م)، سیاستمدار و نظامی عالی‌رتبهٔ آتنی. - م.

شوهران، جادوگر پزشک‌ها و بوروکرات‌ها آن‌گونه رفتار می‌کنند - نیست. بلکه ما می‌پرسیم که 'منظور شما یا او از این عمل چیست؟' پاسخ دادن به این واکنش تقریباً غریزی نیازمند چیزی است که وبر 'درک تفسیری کنش اجتماعی' می‌نامد.

هم از نظر مورخ و هم از نظر جامعه‌شناس، کنش اجتماعی معمولاً و نوعاً عقلانی است. البته ما همه (نه بهتر از کودکان) می‌دانیم که بسیاری کنش‌ها به هیچ‌روی عقلانی نیست. تا جایی که کنش‌ها دربرگیرنده معنای ذهنی باشند، عقلانیتی در کار نیست. چنانکه وبر می‌گوید، 'پژوهش جامعه‌شناختی می‌کوشد پدیده‌های غیرعقلانی گوناگون را در قلمرو مطالعه خود وارد کند... این پدیده‌ها برحسب مفاهیم نظریه مبنا مشخص و مدون می‌شوند؛ مفاهیمی که در سطح معنا مناسب و کارآمد هستند' (Weber, 1964, p. 110). شاید رفتار گذشته ما (مثلاً خشمگین شدن یا حسادت) بعداً در اوقات خوش زندگی احمقانه به نظر آید، ولی در آن زمان برای خود معنایی داشته است. این طنز را که درباره یک سیاستمدار است به یاد آوریم: 'او را به خاطر پیمان‌شکنی‌هایش مقصر ندان. / او آن موقع پیمان‌های موردنظر را جدی می‌گرفت.'

۲.۳. تحلیل پنج بخش کنش

تمایزی مهم میان حماقت و جهل وجود دارد که در تاریخ مؤثر است. اگر شخصی در گذشته رفتار عاقلانه‌ای (از نگاه ما) انجام نداده است، آیا احمق بوده یا صرفاً از آنچه ما می‌دانیم آگاه نبوده است؟ این نکته برای فهم هم شخص و هم کنش مهم است. بنابراین، اجازه دهید کنش را در چارچوب پنج عنصر تشکیل‌دهنده آن بررسی و تحلیل کنیم. این عناصر عبارت‌اند از: (۱) غایت، هدف یا منظور؛ (۲) سائق یا انگیزه رسیدن به هدف؛ (۳) ارزیابی کارگزار از وضع موجود؛ (۴) انتخاب وسیله رسیدن به هدف، و (۵) بستر یا محیط کنش، که به ترتیب بررسی خواهیم کرد. همه این عناصر ممکن است در چارچوب معنای ذهنی کنش قرار گیرند، هرچند در مورد پنجم، علاقه اصلی مربوط می‌شود به هرگونه عدم تناسب میان معنای ذهنی و واقعیت عینی.

(۱) اگر کنش عقلانی باشد می‌توانیم فرض کنیم که هدفی دارد. ممکن است دنبال کردن هدف صرفاً به خاطر خود آن هدف باشد، مانند عشق، زیبایی،

صداقت، وظیفه، پرستش و از این قبیل. عقیده بر این است که این چیزها فی نفسه ارزش دارند و بنابراین، نیازی نیست بپرسیم که چرا آن اهداف را دنبال می‌کنیم. ولی برای یک فرد معتقد به اصالت فایده، این چیزها شاید فقط ارزش ابزاری داشته باشند؛ به عبارتی وسیله‌ای باشند برای ایجاد لذت و کاهش رنج. بنابراین، اهداف دیگر شاید فی نفسه ارزشمند نباشند، بلکه به این دلیل ارزش پیدا کنند که به حصول اهداف ارزشمند می‌انجامند. مثلاً اگر شما زیبایی را ارزشمند می‌دانید، شاید برای کسب پول اقدام کنید تا با آن گل‌هایی برای باغچه یا عکس‌هایی برای اتاق خود بخرید. البته برخی مردم پول را به خاطر خود پول کسب می‌کنند. آیا این رفتار عقلانی است؟ این نوع اهداف که ویر 'زوسکراشنال'^۱ یا تقریباً عقلانیت معطوف به هدف می‌نامد ممکن است در تعارض با یکدیگر باشند. آیا من، در جست‌وجوی زیبایی، باید کار کرده، پول بیشتری برای خرید گل به دست آورم یا از خانه بیرون زده به کار در باغ یا گردش در دشت و صحرا پردازم؟ از سوی دیگر، برخی اهداف شاید چندان ارزشمند نباشند، مانند تلاش برای تلافی کردن کار کسی که شما را رنجانده است یا آسیب‌رساندن به هموطن خود به دلیل نژاد یا فرهنگ او. نکته آخر اینکه درباره رفتار خودانگیخته‌ای مانند آواز، رقص یا خنده - که همیشه خودانگیخته نیست - چه باید گفت؟ اگر آن‌گونه رفتارها به هر حال در بردارنده هدفی باشند، بی‌گمان آن هدف معنادار و دلالتی خواهد بود. آیا این موضوع در مورد آفرینش هنری هم صادق است؟ مورخ هنگام تلاش برای فهم کنش‌های مردم در گذشته، باید همه این امکان‌ها و احتمال‌ها را مدنظر داشته باشد، زیرا شواهدی که پیش روی او قرار دارد به ندرت به مقاصد کنش‌های آنان مربوط می‌شود و بیشتر به نتایج و پیامدها ارتباط دارد. او از نبردهای آنان، نامه‌هایی که نوشتند، سفرهای دریایی که انجام دادند، کالاهایی که خریدند و پیوندهای زناشویی که بستند آگاهی دارد و امیدوار است از روی این نتایج به اهداف و مقاصد آنان پی ببرد. چرا آنها این کارها را انجام دادند؟ چنانکه بیان شد، او بلافاصله نمی‌تواند به پاسخ و نتیجه‌ای برسد و باید هر کدام از این اجزا و عناصر را به دقت بررسی کند.

1. 'zweckrational'

(۲) برای رسیدن به هدفی برنامه‌ریزی شده، شخص باید هزینه‌ای، به صورت پول، زمان، کار فکری یا یدی، یا انرژی روانی، بپردازد. افزون بر این، رسیدن به هدف تقریباً همیشه مستلزم صرف‌نظر کردن از چیزهای مطلوب دیگر است. بنابراین، پشت هر کنش باید انگیزه‌ای قرار داشته باشد که گاهی نسبتاً نیرومند است. در غیر این صورت شخص فقط در فکر چیزهای خوب خواهد بود بدون آنکه نیروی خود را برای دستیابی به آنها به کار گیرد؛ مانند بی‌خیال‌های ادیسه که بی‌اراده در 'سرزمینی که به نظر می‌آمد در آنجا همیشه بعد از ظهر است لم می‌دادند' (Tennyson). بنابراین، مورخ می‌پرسد که کارگزار تاریخی مورد بررسی چه انگیزه قوی داشته است؟ آیا او در این کار هدفی را بر هدفی دیگر ترجیح داده است؟ او برای انجام این کار چه هزینه‌ای پرداخته است و از چه چیزهای خوب دیگر صرف‌نظر کرده است؟ چه چیزی او را به این کار واداشته است؟

(۳) یک لطیفه قدیمی وجود دارد که: 'آیا می‌توانید راه لندن را به من نشان دهید؟' 'اگر من به لندن می‌رفتم، از اینجا شروع نمی‌کردم.' هر کنشی باید از جایی که هستیم آغاز شود. ولی همیشه آسان نیست تعیین کنیم که در این لحظه دقیقاً کجا هستیم. ارزیابی و برآورد ما از موقعیت اقتصادی یا سیاسی یا اجتماعی اطراف خود چیست؟ در چنین شرایطی، آیا معقول است که برای رسیدن به این هدف تلاش کنیم؟ برای پاسخ به این پرسش، جایگاه مورخ، با بصیرت و بینش خاص خود، در اغلب موارد بهتر از جایگاهی است که کارگزار تاریخی در آن قرار داشته است. در آوریل ۱۹۱۵ هنگامی که نخستین نیروهای اعزامی متحدین در سواحل شبه‌جزیره گالی پولی پیاده شدند، هم از برتری نفرات برخوردار بودند، هم از امتیاز غافلگیری. ولی سردرگمی فرماندهی باعث شد تا نیروها به تپه‌های شنی ساحل بسنده کرده، بلندی‌های اطراف را تصرف نکنند (Liddell Hart, 1972, p. 176). در نتیجه امتیاز غافلگیری از دست رفت و هرگز جبران نشد. پس ناتوانی از ارزیابی درست موقعیت در میدان جنگ، اغلب مصیبت‌بار خواهد بود. البته در بیشتر موارد تاریخی دیگر، هنوز برای مورخ روشن نیست که کارگزار تاریخی چه برداشت و تصویری از موقعیت مورد بررسی داشته است. در سال ۱۸۷۰،

بی‌گمان زیرکی بیسمارک باعث شد تا ناپلئون سوم در مورد تلگرام امس^۱ دچار سردرگمی شود. ولی آیا امپراتور واقعاً باور داشت که آن موقعیت، حتی به همان صورتی که تصور می‌کرد، اعلام جنگ را ایجاب می‌کند؟ با وجود بحث‌های زیاد تاریخی، هنوز بسیاری از این‌گونه معماها لاینحل مانده است.

(۴) همین عنصر سوم (ارزیابی) با عنصر بعدی کنش پیوند می‌خورد که انتخاب وسیله است. این یک ضرب‌المثل قدیمی است که 'هرکس هدف را انتخاب کند، وسیله را انتخاب می‌کند'. ضرب‌المثل نامبرده متضمن این نکته است که هدفی مطلوب شاید نیازمند هزینه‌ای نامطلوب باشد. بی‌گمان یکی از نخستین ملاحظات در این انتخاب کارایی است. آیا ما نباید وسیله‌ای را انتخاب کنیم که با بیشترین احتمال به نتیجه مطلوب بینجامد؟ ولی اگر آن وسیله دربرگیرنده دروغ‌گویی، خیانت به دوست و آسیب‌رساندن به شخص بی‌گناهی باشد چه باید کرد؟ و اگر انتخاب محتمل‌ترین راه رسیدن به موفقیت ایراد اخلاقی نداشته باشد، درباره هزینه‌های مالی، روانی یا جسمی که باید پرداخت شود چه می‌توان گفت؟ همه این موارد و موارد دیگر را باید هنگام انتخاب وسیله مدنظر قرار داد. کارگزار مورد بحث چه تعداد وسیله را برای رسیدن به هدف تصور می‌کرده است؟ آیا او متوجه این یا آن وسیله بوده است؟ آیا از درک آنها عاجز بوده، یا آنها را نامناسب تشخیص داده، کنار گذاشته است؟ و اگر کنار گذاشته، به چه دلایلی بوده است؟ آیا حکومت ایالات متحد برای پایان دادن به جنگ با ژاپن راهی جز ویران کردن دو شهر با بمب اتمی نداشته است؟ ارزیابی موقعیت و انتخاب وسیله جملگی بر برداشت کارگزار از جهان اطراف خود دلالت دارد. گاهی این باورها، مثلاً اینکه کارگزار تاریخی مورد تهدید جادوگران، کمونیست‌ها یا یهودیان قرار می‌گیرد یا حکومت فدرال امریکا در اندیشه توطئه‌ای علیه مردم ایالات متحد است، ممکن است برای ما بسیار عجیب و غریب باشد. با وجود این، مورخ باید با توسل به قوه تخیل تصور کند که آیا ممکن است کارگزار البته غیرمنطقی، این امور نامحتمل را مهم تلقی کرده باشد.

۱. Ems telegram، پیامی (۱۳ جولای ۱۸۷۰) درباره خودداری پروس از پذیرش شرایط فرانسه که بیسمارک از متن آن آگاه شده، تغییر داد. - م.

دوباره باید یادآوری کنیم که مشکل مورخ این است که در اغلب موارد فقط نتایج کنش را پیش روی خود دارد. بررسی و تحلیل باورهای نامحتمل کارگزار مستلزم داده‌های تجربی جداگانه‌ای است زیرا شخص عاقل شاید دارای چنان باورهایی نباشد. انتخاب وسیله، به شیوه‌های دیگری ساختار ذهنی کارگزار را آشکار می‌کند. اول، اقدام او در پذیرش یا رد روش‌هایی که از لحاظ اخلاقی مورد تردید است، از پایبندی او به اخلاق و بنابراین رفتار ممکن و محتمل او در موارد [مشابه] دیگر حکایت دارد. دوم، اعتقاد او به کارآمد بودن این یا آن. وسیله نشان‌دهنده قضاوت او درباره ماهیت انسان (مثلاً انسان فاسد بر این باور است که هر انسانی قیمت خاص خود را دارد) و جالب‌تر از آن، نشان‌دهنده دیدگاه اوست در این باره که جهان چگونه کار می‌کند و علل مؤثر و کارآمد امور کدام‌اند. چنانکه بیان کرده‌ایم (فصل ۳، قسمت ۶.۱) این جنبه ویژگی مهم خود مورخ هم هست. البته در مورد مورخ باور و دیدگاه اغلب روشن است؛ مثلاً اگر مورخ مارکسیست باشد. بر این باور خواهد بود که زیربنای تاریخ ماتریالیسم است؛ اگر لیبرال باشد می‌پذیرد که سرانجام به حقیقت دست خواهیم یافت؛ و اگر مسیحی، مسلمان یا یهودی باشد به نوعی مشیت الهی در کار جهان معتقد است.

(۵) آخرین عنصر، بستر کنش است. برخلاف چهار عنصر پیشین، این عنصر عینی است و بنابراین جزئی از معنای ذهنی که معرف کنش است به‌شمار نمی‌آید. با وجود این، چنانکه واژه‌های 'کارگزار' و 'کنش' دلالت دارند، ما صرفاً با معناهای ذهنی سروکار نداریم بلکه به کردارهای شکل‌گرفته در جهان واقعی و راجع به جهان واقعی هم می‌پردازیم. تاریخ عمدتاً با آنچه مردان و زنان انجام می‌دهند سروکار دارد و کنش، به تمام معنی، عرصه فعالیت تاریخ است. هر کنش پیامدهای عامدانه و غیرعامدانه خود را دارد. اگر چنان پیامدهایی وجود نداشت، تاریخ می‌توانست کنش را نادیده بگیرد و در واقع تاریخ نمی‌توانست آن را شناسایی کند. ماهیت و چیستی پیامدها هم عمدتاً به بستر کنش بستگی دارد. بنابراین، برای درک کامل کنش، مورخ باید نه تنها معنای ذهنی کنش (هدف، انگیزه، ارزیابی و انتخاب وسیله) بلکه موقعیت تاریخی عینی را هم که کنش در آن شکل گرفته، بررسی کند. هرچند مطالب گفتنی زیادی در این باره وجود دارد،

بحث حاضر را به این موضوع محدود می‌کنیم که بستر کنش را باید از منظر تقاطع دو محور مورد بررسی قرار داد: محور افقی؛ محور عمودی. محور افقی عبارت است از همه رویدادها و شرایط همزمان با کنش؛ یا، به معنای فراگیر، شرایط محیط بر کنش، مانند جنگ و صلح، فراوانی یا کمبود، دیکتاتوری یا دموکراسی و از این قبیل. محور عمودی هم عبارت است از رویدادها و شرایط مرتبط قبل و بعد از کنش؛ یا، به معنای فراگیر، علت‌ها و معلول‌های ممکن کنش. اگر مورخ می‌خواهد به اهمیت تاریخی کنش پی ببرد، باید هر دو محور را تمام و کمال درک کند. پس در همین فصل مربوط به ذهن هم دوباره متوجه می‌شویم که درک اهمیت تاریخی کار مهم ذهنی است. همچنین متوجه می‌شویم که این کار ذهنی تا حدود زیادی دربرگیرنده درک اذهان انسان‌هایی است که کنش‌های آنها تاریخ گذشته ما را تشکیل می‌دهد. (۷)

۳.۳. انسجام

تحلیل بالا درباره هدف و وسیله با جملات آغازین اخلاق نیکوماخس ارسطو انطباق دارد. ولی چنانکه در بخش‌های بعدی آن کتاب آشکار می‌شود در آغاز یک کنش همیشه برای ما روشن نیست که آنچه می‌جوئیم دقیقاً چیست. ما از جایی آغاز می‌کنیم که امیدواریم راه درستی باشد، ولی فقط هنگامی که جلوتر رفتیم می‌توانیم هدف خود را تعریف کنیم. این اصل شاید به بهترین وجه در آفرینش هنری نمود یابد، ولی در تجارب اخلاقی و دینی هم می‌توان مصادیق آن را پیدا کرد. در واقع زندگی خردمندانه شاید دقیقاً این باشد که از روی تجربه بیاموزیم چگونه سره را از ناسره تشخیص دهیم یا کشف کنیم که ارزشمندترین اهداف زندگی چیست. تحلیل مذکور نمونه ساده‌ای است مبتنی بر این عبارت کوتاه که 'می‌خواهم به هواپیما برسم. سریع‌ترین راه رسیدن به آن کدام است؟' مورخان اغلب باید پرسند که مثلاً آیا یک سیاستمدار هدفی ثابت دارد، آیا به تجربه آموخته است که اهداف بهتر (یا دیگری) تعریف کند، یا، آیا فقط اهدافی بسیار کوتاه‌برد دارد و با هر بادی می‌لرزد. مورخی معاصر درباره استالین می‌نویسد: 'تردیدی نیست که استالین استعداد چشمگیری به عنوان سیاستمدار داشت ولی نادرست است تصور کنیم که او (بیشتر از هیتلر) در اندیشه پیاده کردن نقشه بسیار دقیق بود' (Bullock, 1993, p. 199).

ممکن است زندگی موفقیت‌آمیز کرامول، واشنگتن، ناپلئون یا لینکلن به همان اندازه برای خود آنها شگفتی‌آور بوده است که برای معاصران آنها.

یادداشت‌ها

۱. در مورد غیرقابل حل بودن، ر.ک.: McGinn (1993)، به‌ویژه فصل ۱ و ۲.
۲. این گفته به معنای ادعایی متافیزیکی درباره ماهیت ذهن نیست. حتی یک فیزیک‌دان هم شاید چنین تصویری از فعالیت مورخ را بی‌گمان بپذیرد.
۳. ر.ک.: نامه ۲۲ دسامبر ۱۸۱۷ کیتس به برادر خود.
۴. Wolpert (1993, p. 78). هراکلیت هم با این دیدگاه موافق بوده است.
۵. *Shorter Oxford English Dictionary*.
۶. *Poetics*, 9. ر.ک.: Aristotle (1965, p. 44).
۷. برای آشنایی با تحلیل یک رویداد تاریخی برحسب این پنج عنصر کنش، ر.ک.: بحث من درباره 'انقلاب آرام و آسان' (Velvet Revolution) ماه نوامبر-دسامبر ۱۹۸۹ در پراگ: Stanford (1994, pp. 24-7).

برای مطالعه بیشتر

منبع اصلی در این باره عبارت است از (Kenny (1992). منابع مرتبط هم عبارت‌اند از: Weber (1964, section 1)؛ Trevor-Roper (1980) in Lloyd-Jones (1981)؛ Bouwsma in Rabb and Rotberg (1982)، و شاید (Collingwood (1961, part V). Priest (1991) هم شاید سودمند باشد.

۷

معنا

۱. زبان

۱.۱. تاریخ و غربال زبان

زبان از جنبه‌های متعددی با فلسفه تاریخ ارتباط دارد. این بحث را با بررسی دو جنبه آغاز می‌کنیم. جنبه نخست به تاریخ‌نگاری یا آنچه تاریخ ۲ نامیده‌ایم مربوط می‌شود و جنبه دوم هم به تاریخ ۱ یا جریان بی‌پایان رویدادهایی که در چارچوب آنها زندگی می‌کنیم. محور جنبه اول این واقعیت بدیهی ولی مهم است که اکثر شواهد و داده‌های فراروی مورخ و اکثر محصولات مورخ در قالب زبان، معمولاً نوشتاری، بیان می‌شود. اگر به موضوعی مربوط به گذشته علاقه‌مند باشید احتمالاً آنچه را که مورخان درباره آن موضوع نوشته‌اند - منابع به اصطلاح دست دوم - خواهید خواند. اگر هم به اطلاعات بیشتری علاقه‌مند باشید، داده‌ها و شواهد تولیدشده در آن زمان را مطالعه خواهید کرد (البته اگر رویداد موردنظر متأخر باشد، به خاطرات افراد دخیل و مطلع نیز رجوع خواهید کرد که این منابع هم در قالب زبان، هرچند نوشتاری، عرضه می‌شود). اینها منابع دست‌اول به‌شمار می‌آید. بنابراین، تقریباً همه شناخت شما و من درباره گذشته، معمولاً چندبار، از صافی و غربال زبان عبور می‌کند. اجازه بدهید با بررسی جنگ هاستینگس در ۱۰۶۶ که گفته می‌شود تاریخی به‌یادماندنی و برجسته در تاریخ انگلستان است، این نکته را روشن‌تر کنیم. شما می‌توانید با مطالعه شماری کتاب‌های انگلیسی و برخی کتاب‌های فرانسوی، از این

رویداد آگاه شوید. اگر آن کتاب‌ها علمی باشند، مستقیماً بر داده‌های اولیه استوار خواهند بود. البته محتمل‌تر است که شما کتابی عمومی، یک کتابچه راهنما، یا یک کتاب درسی در این باره خوانده باشید که مطالب آنها از همان کتاب‌های علمی گرفته می‌شود. پس تا اینجا شناخت و دانش تاریخی شما از دو صافی عبور کرده است. بنابراین، باید پرسید که دانشمندان و مورخان دانش و شناخت خود را از کجا می‌گیرند؟ آنها عمدتاً به گاه‌شمار انگلوساکسون^۱، سندی معاصر ولی مختصر که به انگلیسی نوشته شده، آواز جنگ هاستینگس^۲ که در ۱۰۶۷ به قلم یک اسقف فرانسوی نوشته شده، اعمال ویلیام^۳، به قلم کشیش دوک ویلیام در ۱۰۷۲، و بایو تاپستری، سندی مصور با متن لاتین که به دستور برادر ناتنی دوک تهیه شده است. از آنجا که زبان این منابع غریب است (انگلساکسون و لاتین سده‌های میانی)، باید به انگلیسی ترجمه می‌شد که این هم صافی دیگری است. ولی البته حتی یک متن معاصر نیز خود نبرد، که به هر حال موضوع مورد علاقه شماست، نیست. رویدادهای آن روز ثبت شده است ولی نه کلاً بر مبنای مشاهده مستقیم. بیشتر شاید اکثر آنها باید به صورت منابع دست‌دوم در اختیار نویسنده قرار گرفته باشند. بنابراین، رویدادهای نبرد مورد نظر نخست توسط شاهد در قالب واژه‌ها بیان می‌شود، سپس نویسنده در قالب واژه‌های دیگری آنها را بیان می‌کند، در مرحله بعد به زبان انگلیسی ترجمه می‌شود (شاید توسط پژوهشگر)، سپس به زبان همان پژوهشگر بیان می‌شود، و حتی یک بار هم به صورت ساده بازنویسی می‌شود. پس شناخت ساده شما درباره رویدادی شناخته شده در تاریخ، چهار یا پنج بار از صافی زبان عبور می‌کند. با توجه به این نکته آیا تعجبی دارد که هم دانشجوی تاریخ و هم فیلسوف تاریخ باید توجهی جدی به این میانجی داشته باشد که شناخت و دانش او چندین بار از صافی آن عبور کرده است؟ تماشای منظره‌ای از پشت حتی یک جام ممکن است محدود و مخدوش‌کننده باشد، درحالی که ما معمولاً از پشت چندین 'جام' به گذشته می‌نگریم. پس اگر خواستار حصول اطمینان از ویژگی‌های چشم‌انداز و منظره مورد علاقه خود هستیم، آیا نباید این جام شیشه‌ای [زبان] را به دقت بررسی کنیم؟

1. *Anglo-Saxon Chronicle*

2. *Carmen de Hastingae Proelio*

3. *Gesta Guillelmi*

چند جمله‌ای هم دربارهٔ بایو تاپستری بگوییم. اطلاعات این منبع نه فقط به صورت کلامی (متن لاتین بالای تصاویر)، بلکه عمدتاً به صورت تصویری هم هست. این تصاویر، بدون عبور از صافی زبان، مستقیماً توسط ما دریافت می‌شوند. ولی نباید تصور کرد که زنان خیاط، احتمالاً انگلیسی، دوزندهٔ آن تصاویر، خود شاهد صحنه‌هایی بوده‌اند که ثبت کرده‌اند. تا زمان صدور دستورالعمل به آنها، احتمالاً آن صحنه‌ها از دو یا سه صافی عبور کرده بود. نکتهٔ دیگر اینکه تصاویر (دوخته شده) شکل رسمی و قراردادی پیدا کرده‌اند. آنها را نمی‌توان مستقیماً، مانند یک عکاس، ثبت کرد. به عبارتی آنها را باید درک کرد، نه اینکه به کمک یک دوربین در ذهن ثبت کرد. آن تصاویر هرچند نمود زبانی ندارند، با وجود این باید تفسیر شوند.

۲.۱. آینده و گذشته

جنبهٔ دوم ارتباط زبان با فلسفهٔ تاریخ، به تاریخ ۱ یا جریان امور تعلق دارد. لحظه‌های آگاهی ما در چارچوب حال کوتاه میان گذشته و آینده شکل می‌گیرد و زبان پیوندهندهٔ ما با گذشته و آینده است. انسان کاملاً فعال، با آینده (وادی ناشناخته‌ای که بی‌وقفه در آن سفر می‌کنیم) رویارو می‌شود. من نمی‌توانم بدانم که آینده دربرگیرندهٔ چیست، ولی می‌توانم بدانم که کیستم و چه ارزش‌ها و دیدگاه‌هایی را در آینده اتخاذ خواهم کرد. می‌دانم که خودم خواهم بود، نه هیچ‌کس یا کسی دیگر. این درک و احساس نسبت به خود و این موضع معین نسبت به آینده، هم در مورد افراد و هم در مورد جامعه، بر آشنایی با گذشته استوار است. این آشنایی نه فقط شناخت من از آنچه انجام داده‌ام و برای من و جامعهٔ من اتفاق افتاده را دربرمی‌گیرد، بلکه دربرگیرندهٔ موضعی معین نسبت به گذشته نیز هست؛ موضعی که، مانند موضع نسبت به آینده، از ارزش‌ها، تجارب و خاطرات، تشکیل می‌شود. پس به این پرسش که 'آینده برای شما چه معنایی دارد؟' فقط می‌توان با توجه به این پرسش پاسخ داد که 'گذشته برای شما چه معنایی دارد؟'. آنانکه آشنایی اندک و موضعی ضعیف و مبهم در مورد گذشته داشته باشند، فقط می‌توانند موضعی مبهم و ضعیف نسبت به آینده داشته باشند. حالت آنان همیشه مانند حالت بیماران پس از عمل جراحی است که هنگام به هوش آمدن شگفت‌زده می‌شوند؛ حالتی که آن را 'سردرگمی'

می‌نامیم. وضع آنان بر بیهودگی این ضرب‌المثل صحه می‌گذارد که 'فقط در حال زندگی کن' (۱).

انگلیسی که زبانی زنده است، ما را مستقیماً با گذشته - با جویس و یه‌ایتس، کیتس و وردز ورث، میلتن و پوپ، شکسپیر و چاوسر^۱ - پیوند می‌زند. ادبیات دیگر هم البته این ویژگی را دارند. به‌رحال این موضوع چنان شناخته‌شده است که نیازی به توضیح آن وجود ندارد.

اگر زبان ما را با گذشته پیوند می‌زند، با آینده هم پیوند می‌زند، زیرا ما را قادر می‌سازد تا درباره آنچه وجود ندارد سخن بگوییم: 'قواعد زمان آینده، جملات شرطی و نامحدودی تخیلی، برای سلامت فکر و آگاهی و برای شهود معطوف به آینده که نشاط‌بخش تاریخ است ضرورت دارد' (Steiner, 1976, p. 227).

۳.۱. نشانه‌شناسی

با توجه به آنچه بیان شد آشکار می‌شود که روابط میان اندیشه و زبان هم بسیار مهم است و هم به‌نحو گیج‌کننده‌ای مبهم. علت این ابهام تا حدودی روشن است: استفاده از تنها ابزار در دسترس ما [زبان] برای بررسی همان ابزار. یکی از ابزار مورد استفاده برای شکافتن و بررسی این رابطه نشانه‌شناسی یا علم نشانه‌هاست. عنوان نشانه‌شناسی که توسط فیلسوف امریکایی و بنیادگذار این علم، چارلز پیرسه (1839-1914) به آن اطلاق شد از ریشه یونانی 'سیمپون'^۲ به معنای نشانه گرفته شده است. او بر این باور بود که نشانه‌ها حامل‌های اندیشه و تفکر ما هستند: 'تنها اندیشه و فکری که احتمالاً می‌توان شناخت، اندیشه عرضه‌شده در قالب نشانه‌هاست. ولی اندیشه‌ای که نمی‌توان شناخت، آن اندیشه وجود ندارد. پس هر اندیشه‌ای ضرورتاً باید در قالب نشانه‌ها بیان شود' (Peirce, 1960, vol. 5, # p. 151, 251). این دو نکته را باید یادآوری کنیم که نشانه‌های پرکاربرد واژه‌ها هستند، و چیزهای زیاد دیگری را هم که نه تک‌واژه هستند (از جمله جملات) نه، به هیچ‌وجه، واژه (مانند نمادها) باید چونان نشانه‌ها درک کرد. (مثلاً ر.ک.: Barthes, 1973). پس لازم است نیم‌نگاهی به

1. Joyce, Yeats, Keats, Wordsworth, Milton, Pope, Chaucer.

2. 'Semeion'

این علم نشانه‌ها بیندازیم، زیرا واژه‌ها برای درک ما از تاریخ، به هر معنایی که باشد، ضرورت دارد.

بحث را با این ادعای ساده پیرسه آغاز می‌کنیم که سه چیز در کارویژه نشانه دخیل هستند: نشانه، آنچه نشانه بر آن دلالت دارد یا به آن معطوف است، و تصور یا اندیشه‌ای که آنها را به هم پیوند می‌زند. پیرسه این عنصر سوم را گزارنده^۱ می‌نامد. مثلاً، اگر شما زبان روسی ندانید، تصور یا اندیشه‌ای در ذهن شما نخواهد بود تا 'Dom' را با 'خانه' پیوند زند، ولی یک روسی چنین تصویری دارد. پس کارویژه یک نشانه پیوند یا ارتباطی سه‌وجهی است و موضوع اصلی مورد علاقه ما وجه سوم یا آنچه پیرسه 'گزارنده' می‌نامد است. این وجه سوم تصور یا اندیشه‌ای است که دو عنصر دیگر را به هم پیوند می‌زند. بر مبنای مثال قبلی، اگر واژه 'Dom' پیوندی دقیق و سفت و سخت با چیزی معین (خانه) داشته باشد، هر دو عنصر همیشه به شیوه‌ای واحد و با تصویری واحد با یکدیگر پیوند می‌یابند. ولی ذهن انسانی باید این پیوند را برقرار سازد. نه در خود واژه چیزی وجود دارد که بر آن شیء دلالت کند و نه آن شیء دربرگیرنده چیزی است دال بر آن واژه. به بیان دیگر خانه به شکل Dom نیست. در واقع چنانکه خواهیم دید (فصل ۷، قسمت ۲.۲)، این نکته در کانون نظریه زبان سوسور قرار دارد که نظریه‌ای بسیار تأثیرگذار به‌شمار می‌آید.

اگر بگوییم که واژه و شیء با ایده یا تصویری واحد به هم پیوند می‌خورند دلالت بر این دارد که این پیوند تقریباً همیشه به شیوه‌ای واحد برقرار می‌شود؛ به عبارتی 'ایده' یا تصور بر نوعی پایداری دلالت دارد. ولی اگر بگوییم آن دو عنصر به واسطه فکر یا اندیشه‌ای با هم پیوند می‌خورند، این پیوند چندان سفت و سخت نخواهد بود، زیرا فکر محصول نوعی اندیشیدن است، و هر اندیشیدنی با اندیشیدنی دیگر تفاوت ظریف دارد، به این دلیل که افراد متفاوت در شرایط متفاوت این کار را انجام می‌دهند. بدین ترتیب شاید گفته شود که من و شما تصویری یکسان (مثلاً پاریس به عنوان پایتخت فرانسه) داریم، ولی هر بار که شما یا من آن تصور را در ذهن داشته باشیم کنش ما تا حدود اندکی متفاوت است. پس 'چراغ قرمز = ایست' و 'Dom = خانه' پیوندهای خودکار یا مکانیکی نیست. شاید در کتابچه راهنمای رانندگی یا

لغت‌نامه این‌گونه به‌نظر آید، ولی در واقع پیوند موردنظر توسط ذهن معین دارای فکر مناسب در شرایط خاص برقرار می‌شود. البته عمل اندیشیدن به‌ندرت صرفاً به 'ایست' یا 'خانه' محدود می‌شود و در اغلب موارد فکر و اندیشه‌های دیگری، مانند 'آن جاده عریض است' یا 'آنجا همان جایی است که پدرم به دنیا آمد' را دربرمی‌گیرد. به‌بیان کوتاه، تأثیر نشانه بر ذهن فعال به‌ندرت به موضوع یا مدلول قراردادی آن نشانه محدود می‌شود و به فکر و اندیشه‌های دیگر گسترش می‌یابد. پیرسه این ظرفیت رو به گسترش نشانه‌ها را 'نشانه‌گی نامحدود'^۱ می‌نامد. در ریاضیات و منطق نمادین بسیار تلاش می‌شود تا نشانه‌ها در هر شرایطی دقیقاً به معنایی واحد محدود و منحصر شوند. ذهن هم که ضرورتاً در برقراری پیوند میان نشانه و مفهوم فعال است، از فراتر رفتن از قلمرو معنای دقیقاً تعریف‌شدهٔ نماد بازداشته می‌شود. این موضوع شاید یکی از دلایل دشواری ریاضیات و منطق برای بسیاری افراد باشد، چرا که در اکثر موارد به ذهن خود اجازه می‌دهیم تا در وادی حیرت‌گام گذارد. پس عملکرد نشانهٔ فرایندی مشخص و ثابت مانند جفت‌وجورشدن دنده‌های ماشین نیست، بلکه فرایندی باز است و قابلیت توسعهٔ تقریباً نامحدود را دارد. همین 'نشانه‌گی نامحدود' ویژگی نشانه‌ها یا، به بیان دقیق‌تر، کاربرد نشانه‌هاست که نخستین بار پیرسه متوجه شد و امبرتو اکو^۲، نشانه‌شناس و رمان‌نویس معاصر آن را بسط داد.

۴.۱. نشانه‌گی نامحدود

این بازبودن کارویژهٔ نشانه ایراد یا ضعف نیست بلکه سلامت‌بخش و مطلوب است، زیرا خلاقیت و پیشرفت را در زبان و ادبیات امکان‌پذیر می‌کند. زبان زنده‌ای مانند ایتالیایی یا انگلیسی که امروزه بر زبان انسان‌های پرشماری جاری است، همواره دگرگون می‌شود، هرچند آشکارا همان زبان دانتی یا چاوسر است. افراد از کاربرد آن لذت می‌برند و برای آن کاربردهای جدیدی پیدا می‌کنند که با تجربه‌های تازهٔ زندگی مطابقت داشته باشد. تداوم باید وجود داشته باشد، زیرا در غیر این صورت سخن آنان قابل درک نخواهد بود، ولی به همان دلیل، تکرار ملال‌آور کاربردها به

1. 'unlimited emiosis'

2. Umberto Eco

اندازهٔ تمرین زبان لاتین برای کودک دبستانی خسته‌کننده خواهد بود. مثلاً یکی از لذات مطالعهٔ ادبیات خود یا، در مورد برخی افراد، دیگری کشف کاربردهای متفاوت و همیشه جدید یک زبان است. لذت دیگر و حتی بیشتر نیز مطالعهٔ یک اثر بزرگ در مراحل مختلف زندگی و پی‌بردن به این نکته است که اثر موردنظر در هر زمان مطالب بیشتری برای گفتن دارد. این ویژگی را می‌توان تقریباً تعریف یک اثر کلاسیک ادبی به‌شمار آورد. اگر نشانگی نامحدودی در کار نبود، هر بار که اثر را می‌خواندیم، دقیقاً همان تجربهٔ پیشین را تکرار می‌کردیم. خوشبختانه، چنانکه همهٔ ما می‌دانیم، این‌گونه نیست، بلکه هنگام بازخوانی کتاب‌های خوب جالب‌تر و لذت‌بخش‌تر می‌شود و کتاب‌های بد ملال‌آورتر. ولی آیا 'نشانگی نامحدود' دلالت بر این دارد که شنونده یا خواننده می‌تواند یک واژه یا متن را به هر صورتی که می‌خواهد معنا کند؟ آیا نمی‌توانیم بر این نکته پافشاری کنیم که نشانگی در عالم نظریه نامحدود است و در عمل نمی‌تواند چنین باشد؟ مثلاً، از لحاظ نظری من آزاد هستم که در کل جهان سیر کنم، ولی در واقع اگر در انگلستان باشم نمی‌توانم در استرالیا باشم. همچنین می‌توانیم واژهٔ 'سیاه' را به رنگ برف اطلاق کنیم، ولی در این صورت نمی‌توانیم آن را برای توصیف زغال به کار ببریم. نادیده گرفتن این واقعیت، در بطن یکی از ادعاهای کلیدی پست‌مدرنیسم قرار دارد. این ادعا که واژه‌ها یا متون معنای معین و مشخصی ندارند، کاملاً ویرانگر تاریخ است؛ رشته‌ای که به گفتهٔ پست‌مدرنیست‌ها به اندازهٔ هر متن ادبی، مستعد 'سازه‌شکنی' است. نویسنده‌ای دربارهٔ تاریخ چنین می‌نویسد: 'پس آنچه آشکار است امکان و احتمال مطلق بودن قرائت‌ها و پذیرفتن این واقعیت است که قرارگرفتن برخی تفسیرها در (مثلاً) «کانون» فرهنگ ما به این دلیل نیست که آنها حقیقی یا از لحاظ روش‌شناختی درست‌اند... بلکه به این دلیل است که آنها باگفتمان‌های مسلط همخوانی دارند. پس در اینجا هم رابطهٔ قدرت/دانش شکل می‌گیرد.' (۲) از این لحاظ، بی‌گمان تاریخ، دست‌کم تاریخ به معنای سنتی آن، مورد حمله قرار گرفته است؛ حمله‌ای که برای مدتی می‌توان نادیده گرفت، ولی سرانجام باید با آن روبه‌رو شد. به همین دلیل مورخان باید ماهیت این چالش زبانی پست‌مدرنیسم را درک کنند.

۲. هرمنوتیک

۱.۲. حقیقت و معنا

تیشان^۱، یا یکی از پیروان مکتب او، تابلویی کشیده که نماد حقیقت و کذب است. حقیقت دوشیزه‌ای عریان و بی‌پیرایه است و کذب پوشیده از همهٔ تجملات رایج روز. تابلو دلالت بر این دارد که اگر کذب به کمک اضافات و تزئینات مختلف جذاب‌تر از حقیقت نمی‌شد، نمی‌توانست بر آن چیره شود. از دید یک انسان مدرن این نماد چندان قانع‌کننده نیست. به نظر او جذابیت خطوط روشن شکل‌دهندهٔ آن اندام متناسب [دوشیزهٔ عریان]، نه کمتر بلکه بیشتر از ابریشم‌ها، مخمل‌ها، مرواریدها و جواهرات آن بانوی بسیار چاق است. این نکته پرسش بنیادی برای مورخان و فیلسوفان پیش می‌آورد. با توجه به اینکه هدف غایی آنها جست‌وجوی حقیقت است، چرا آنها اغلب توسط چیزی که حقیقت نیست اغوا می‌شوند؟ چرا آنها همیشه واقعیت‌های لخت و عریان را حقیقت نمی‌دانند؟^۲ باز هم با توجه به اینکه دانشمندان آگاهانه و خودخواسته گمراه نمی‌شوند، باید پرسید آن ظواهر و پیرایه‌هایی که با تیره و ملبس کردن حقیقت آنها را گمراه می‌کند چیست؟

به نظر می‌رسد در بیشتر موارد پاسخ این پرسش 'معنا' باشد. هنگامی که با امر ناشناخته و ناآشنایی (شیء، متن یا نظریه) رویارو می‌شویم، می‌کوشیم آن را درک کنیم. ولی نتیجهٔ این تلاش ممکن است تصویری مخدوش یا برداشت نادرستی باشد از آنچه واقعاً وجود دارد. تصاویر موجد خطاهای بصری برای کودکان سرگرم‌کننده و خنده‌دار است و روان‌شناسان هم با فرایندهای ادراک در، مثلاً، تلاش برای تصمیم در مورد نگاه کردن به پله از پایین یا بالا آشنا هستند. اسچر^۳ هنرمند نیز چیزهای جالب و خنده‌دار بسیاری در این زمینه عرضه می‌کند. در مورد برخورد ما با چیزهای ذهنی جدید - تصورات، جملات، اسناد، کتاب‌ها - هم این ادعا مصداق

۱. Titian (۱۴۹۰ - ۱۵۷۶ م.)، نقاش ایتالیایی. - م.

۲. توجه داشته باشید که حتی در علم خشک ریاضی نیز اغلب یک راه‌حل را چونان راه‌حلی 'زیبا' تمجید و تأیید می‌کنند.

3. M. C. Escher

دارد. در چنین مواردی ما باید توانایی‌های ذهنی خود را به کار گیریم تا آن چیزهای جدید را به نحوی درک کنیم. فقط پس از آن مرحله است که می‌توانیم در مورد درستی یا نادرستی آنها بیندیشیم. پس پرسش 'این چه چیزی می‌گوید؟' پیش از پرسش 'آیا این درست است؟' مطرح می‌شود. به بیان کوتاه، معنا مقدم بر حقیقت است و این نکته اهمیت کمی ندارد. با وجود این، چندان بر خطا نخواهیم بود اگر بگوییم که در طول دو سده پس از روشنگری (تقریباً اواسط سده هجدهم تا اواسط سده بیستم) دلمشغولی هم فلاسفه و هم مورخان بیشتر حقیقت بود تا معنا. در نیمه دوم سده بیستم پرسش‌های متعلق به تفسیر به صورت جدی مطرح و در برخی موارد جایگزین پرسش‌های مربوط به شناخت شده‌اند. به عبارتی، شناخت‌شناسی تسلیم هرمنوتیک شده است. ولی نباید پیام آن تابلو نمادین را فراموش کنیم که معنایی که برای ما جذاب است شاید چیزی غیر از حقیقت باشد.

در این مرحله از بحث باید روشن کنیم که در فصل حاضر 'معنا' را به مفهومی گسترده‌تر و فراگیرتر به کار می‌بریم. 'معنا' را به چهار صورت می‌توان به کار برد: برای 'درک کردن' چیزی؛ برای بیان، یا تلاش برای بیان، فکر یا تصویری، مثلاً در عبارت 'منظور شما از آن چیست؟'؛ برای درک اهمیت، مثلاً در عبارت 'می‌دانم آن چیز چه معنایی دارد'، و حتی برای روابط سازنده رویدادی با رویدادهای دیگر و ویژگی بخش رویدادی معین، مانند این عبارت که 'اهمیت قتل در سارایوو این است که به جنگ جهانی اول انجامید.' همه، دست‌کم، چهار صورت واژه معنا در تاریخ به کار می‌رود. از آنجا که صورت‌های نامبرده اغلب همپوشی و تداخل دارند، نوعی تفسیر گسترده مزایایی دارد. با وجود این، آگاهی از کاربردهای متعدد واژه 'معنا' برای پرهیز از درک نادرست سودمند است.

به بیان ساده: ما نیازمند هم حقیقت هستیم، هم معنا، و حتی اگر به دنبال حقیقت باشیم، شاید نخست باید با معنا برخورد کنیم. به زبان فلسفی، نه روان‌شناختی، تقدم حقیقت یا معنا مطرح نیست، آنها به یک اندازه اهمیت دارند. متأسفانه درحالی‌که حقیقت ممکن است واحد باشد، تفسیرها شاید متعدد باشند و سرچشمه تضاد همین است. یک گروه بادی به غبغب انداخته می‌گویند که 'فقط یک حقیقت وجود دارد. کل هرمنوتیک چرند است.' گروهی هم با کلی‌گویی‌های خود شما را سردرگم می‌کنند که 'حقیقت کلاً به برداشت و تفسیر شما از آن بستگی دارد. خواهید دید که

اگر متن را سازه‌شکنی کردیم، چیزی به نام حقیقت نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ فقط قرائت‌های گوناگون وجود دارد.

۲.۲. امتیازهای علم

مسئله نامبرده در تاریخ و علوم اجتماعی بسیار اهمیت می‌یابد. از یک سو، این رشته‌ها به‌درستی با حقیقت عینی سروکار دارد. از سوی دیگر به‌نظر می‌رسد چیزهای مورد بررسی آنها مانند سنگ سخت و ثابت نیستند بلکه مانند جیوه و آب متغیر و ناپایدارند؛ زیرا افکار، ایده‌ها، طرح‌ها، مفاهیم، نظریه‌ها و برداشت‌هایی هستند که جمگلی فقط به واسطه ذهن درک می‌شوند.^۱ اکنون علوم طبیعی در راستای درک حقیقت‌های عینی به پیشرفت‌های بزرگی رسیده‌اند. این پیشرفت تا حدودی نتیجه ماهیت موضوع مطالعه آن علوم است. مثلاً درحالی‌که یک انسان‌شناس شاید به این فکر کند که بالا بردن دست آیا نوعی تهدید است یا نوعی سلام‌کردن، یک جانورشناس فیل را با زرافه اشتباه نمی‌کند. به بیان دقیق‌تر، موفقیت آنها تا حدودی نتیجه رویه‌های آنان است، زیرا هنگامی که داده‌ها و شواهد کافی به‌نظر نمی‌رسد، معمولاً کار و حل مسئله را به تعویق می‌اندازند. (۳) چنانکه مداوار می‌گوید، علم 'هنر امر قابل حل' است. نظریه کوانتوم، نظریه آشفتگی و نظریه پیچیدگی، با معادله‌های غیرخطی ملازم، تلاش‌های جدیدی هستند برای رویارویی با، اگر نه حل، امر آشکارا غیرقابل حل. شاید سومین امتیاز علوم طبیعی این است که، دست‌کم در بسیاری موارد، آسان‌تر می‌توانند پدیده مورد مطالعه خود را جدا و تجزیه کنند. این واقعیت که بسیاری از آزمایش‌های علمی را می‌توان، دست‌کم در عالم نظر، تکرار کرد، ادعای عینی بودن این علوم را تأیید می‌کند. این چهار امتیاز شناخته‌شده چندان جایگاهی در تاریخ و علوم اجتماعی ندارند. در عصر روشنگری انتظار می‌رفت که روش‌های علوم طبیعی در حوزه مطالعه امور انسانی نیز به همان اندازه موفقیت‌آمیز خواهد بود. به همین دلیل در اکثر سال‌های سده نوزدهم، پوزیتیویسم توانمند و فعال بود. چنانکه دیدیم، هرچند در سده هجدهم

۱. این حکایت به یاد می‌آید که دکتر جانسون در تلاش برای رد ایده آلیسم برکلی، به سنگ بزرگی لگد زد.

اندیشمندانی مانند ویکو و هردر آن را به چالش طلبیدند، قوی‌ترین نقدهای پوزیتیویسم با ویلهلم دیلتای (۱۸۳۳ - ۱۹۱۱) آغاز شد.

۳.۲. دیلتای و تجارب زندگی

شهرت دیلتای به انجام کاری است که کانت انجام نداد: نوشتن نقد خرد تاریخی. (۴) شکست نهایی او در این کار نتیجه داشتن دو اعتقاد آشکارا ناسازگار بود. یک اعتقاد این بود که شناخت امری بسیار شخصی است. به عبارتی، از دیدگاه او شناخت ما ذهنی و نتیجه ارتباط مستقیم با موضوع شناخت است؛ با توجه به این امر تقریباً می‌توان گفت که از دیدگاه او هر شناختی 'connaître'^۱ است نه 'savoir'^۲. دلیل چنین اعتقادی این است که در فرایند شناخت شخص، 'من موجود در تو' را بازمی‌یابد (Dilthey, 1976, p. 208). پس علوم انسانی با روابط انسانی و انواع ساختارهای نمادین - کنش‌ها، اعمال اجتماعی، هنجارها و ارزش‌ها - سروکار دارد. چنانکه ویکو می‌گوید، این چیزها را به این دلیل درک می‌کنیم که خود، آنها را ساخته‌ایم. از این رو دیلتای عبارت 'Geisteswissenschaften' را برای همین رشته‌های علمی بررسی‌کننده ذهن جعل می‌کند که در مقابل علوم طبیعی ('Naturwissenschaften') قرار دارد. ولی همین‌جا اعتقاد دیگر، و متضاد، او مطرح می‌شود که تاریخ و جامعه را می‌توان به صورت علمی و با اتکا به داده‌ها و واقعیت‌های عینی مطالعه کرد. بدین ترتیب 'نوعی تضاد اضطراب‌آور در سرتاسر نوشته‌های دیلتای به چشم می‌خورد، انگار که او هم خر را می‌خواست هم خرما را' (Iggers, 1983, p. 134).

در این زمینه مشکل هنگامی پدید می‌آید که از مرحله آگاه‌شدن از تجارب خود به مرحله درک تجارب دیگران جهش می‌کنیم. گاهی، مثلاً از سوی نوکانتیانی مانند ویندلباند و ریکرت، ادعا شده است که تاریخ، از لحاظ ماهیت موضوع‌های مورد مطالعه، با علم فرق دارد. علم با طبقاتی از چیزها سروکار دارد درحالی‌که تاریخ با افراد و رویدادهای خاص. ولی این تمایز اغلب زیر سؤال می‌رود، زیرا علم گاهی با

۱. در زبان فرانسه به معنای اطلاع‌داشتن است. - م.

۲. در زبان فرانسه به معنای دانستن است. - م.

موارد واحد سروکار دارد، و مورخان هم اغلب با طبقه یا مجموعه‌ای از رویدادها و افراد. از سوی دیگر می‌توان استدلال کرد که دانشمندان امر فردی را به‌عنوان یک فرد بررسی نمی‌کنند، بلکه فقط چونان موردی احتمالاً بی‌مانند در نوع خود بررسی می‌کنند. نکته دیگر اینکه چه اندازه از تعمیم‌های مورد استفاده مورخان کاملاً تاریخی هستند؟ در هر حال، چنانکه دیلتای معتقد است، تفاوت میان علوم انسانی و طبیعی بیشتر به شیوه‌های تجربه مربوط می‌شود تا به موضوع‌های مطالعه. یک جراح، بیمار واقع در اتاق عمل را چونان 'موردی' پزشکی تجربه می‌کند، در حالی که همسر او همان فرد را چونان یک شخص تجربه می‌کند. موضوع فقط این نیست که از دیدگاه جراح آن بیمار صرفاً مورد دیگری از افراد مبتلا به بیماری فتق است و از دیدگاه زن، مهم‌ترین مرد زندگی او. نکته مهم این است که تجربه‌های یک مرد و زن از همدیگر تجربه‌هایی غنی، کاملاً انسانی و درعین حال احساسی، فیزیکی و عقلانی است، و افزون بر این، هر تجربه در بستر پیچیده متعلق به زمان و مکان خاص قرار دارد و فقط در آن بستر باید درک شود. درباره این 'تجربه‌های زندگی' یا، به قول دیلتای *Erlebnisse* دو نکته را باید یادآور شد. نکته اول تفاوت آن با رویه‌های علمی است که در چارچوب آنها، ضمن نادیده گرفتن چنین چیزها به‌عنوان بسترهای احساسی و اجتماعی، فقط عنصر مورد نظر، مثلاً سرعت سقوط شیشه از روی میز یا لخته شدن خون زخم، را از موقعیت یا بستر جدا می‌کنند، آن را با موارد جداشده مشابه پیوند می‌زنند، علت‌ها را با معلول‌ها مرتبط می‌کنند، و، معمولاً به کمک تحلیل ریاضی، تا مرحله ساخت و پرداخت یک نظریه پیش می‌روند. به همین دلیل است که شاید رویدادی خاص برای یک دانشمند معنا و اهمیت پیدا کند. نکته دیگری که باید درباره تجربه‌های زندگی یادآور شد، وابستگی متقابل آنهاست. معنایی که یک تجربه برای ما دارد، تا حدودی به تجربه‌های پیشین ما وابسته است. همان تجربه در شکل‌گیری تجربه‌های آتی ما نیز به همان صورت مؤثر است. با وجود این ما کاملاً وابسته پیش‌داوری‌ها و پیشینه‌های ذهنی خود نیستیم، بلکه چیزهایی هم از تجربه‌های خود می‌آموزیم، هرچند این کارگاهی دشوار است. برپایه همان آموخته‌ها نیز عمل می‌کنیم. پس آموختن و عمل کردن همدیگر را شکل می‌دهند. بدین ترتیب دستاورد کلی ما از زندگی، چه، مثلاً، بدین باشیم یا خوشبین، هر تجربه ما را شکل می‌دهد، و درعین حال، معنای هر تجربه واحد برای ما

برداشت ما از آن و نحوه برخورد ما با آن) به شکل‌گیری کل معنای زندگی کمک می‌کند. این تأثیر و تقویت متقابل معناها چونان 'حلقه هرمنوتیک' شناخته می‌شود. افزون بر این، فهم معنا، یا تفسیر، از روابط شخصی فراتر رفته، همه جنبه‌های زندگی اجتماعی - زبان، ادبیات، جامعه، حقوق، سیاست، هنر و از این قبیل - را دربرمی‌گیرد. این آفریده‌های انسانی، که فرهنگ را تشکیل می‌دهند، جملگی عمدتاً بر نمادها استوار هستند و اهمیت نشانه‌شناسی نیز به همین دلیل است. چنانکه ویکو می‌گوید، این چیزها را فقط از آن رو درک می‌کنیم که ساخته‌های انسانی هستند و ما هم انسانیم. پس، مانند فرد و جامعه، کنش و فهم حلقه‌های دیگری از تقویت متقابل را تشکیل می‌دهند.

۴.۲. عینی بودن در مورد امر ذهنی

مشکل اصلی نظریه ديلتای گذر از تجربه‌های زندگی خود به تجربه‌های زندگی دیگری است. درک تجربه‌های زندگی نزدیک‌ترین و عزیزترین افراد به حد کافی دشوار است. مثلاً چه تعداد افراد می‌توانند ادعا کنند که همسر، برادر، خواهر یا کودک خود را به صورت کامل درک کرده‌اند؟ بی‌گمان این امر برای دانشمند اجتماعی یا مورخ بررسی‌کننده انسان‌هایی که هرگز ندیده‌اند بسیار دشوار است. با وجود این، ديلتای پافشاری می‌کند که علوم انسانی می‌توانند از لحاظ عینیت و حقیقت و ارزش دقیقاً مانند علوم طبیعی باشند. 'مطالعات انسانی فقط با تحت تأثیر قراردادن زندگی و جامعه به بالاترین درجه اهمیت می‌رسند... ولی راه رسیدن به چنین کارایی و تأثیرگذاری باید از میان عینیت شناخت علمی بگذرد' (Dilthey, 1976, p. 183). اینجا نیز دوباره با تنش و تناقض فراگیر میان معنا و حقیقت رویارو می‌شویم، به این معنا که دستیابی به یکی ضامن دستیابی به دیگری نیست.

معنای ديلتای در واقع همین است. از سویی، 'واقعیت موردنظر مطالعات انسانی در متن زندگی واقعی نهفته است' (Dilthey, 1976, p. 210). بر همین اساس تجربه زندگی شخصی مورد تأکید قرار می‌گیرد. ولی از سوی دیگر او نباید بپرسد که 'آیا مطالعه افراد و اشکال خاص تجربه انسانی به صورت علمی امکان‌پذیر است و چگونه می‌توان این کار را انجام داد؟ او بر این باور است که یقین و قطعیت در علوم انسانی، 'مانند تاریخ، به امکان اعتبار کلی بخشیدن به درک امر

بی‌همتا وابسته است' (p. 247). این امکان هم به درک ما از 'دنیای ذهن' (همه آفریده‌های مادی و غیرمادی انسان در جامعه)، مانند خانه‌ها، قوانین، ابزار، آوازا و از این قبیل، بستگی دارد. اینها نمود 'عینی‌شدن زندگی' هستند و درک و برداشت ما از آنها را می‌توان با تعمیم‌ها یا احکام کلی یا به قول خود دیلتای 'حقایق کلی همیشه جدید' بیان کرد (pp. 190, 192, 221). ولی اعتبار این درک و برداشت‌ها را چگونه می‌توانیم محک بزنیم؟

به نظر او پاسخ این پرسش در نحوه کار علم هرمنوتیک - روش‌های جاافتاده‌ای که تاکنون عمدتاً برای تعیین معانی متون کتاب مقدس و متون کلاسیک به کار می‌رفته - نهفته است (p. 249). او ضمن تعریف هرمنوتیک چونان 'روش تفسیر آثار نوشته'، بر این نکته پای می‌فشارد که درک و فهم درست به تفسیر معتبر آنها بستگی دارد (p. 249). بدین ترتیب، هرمنوتیک کلید معماست، و 'نظریه تفسیر به حلقه اصلی میان فلسفه و رشته‌های تاریخی تبدیل می‌شود' (pp. 249 and 260). آیا دیلتای گرفتار نوعی دور شده است؟ چنانکه بیان کرده‌ایم، سرانجام او به نوعی ناامیدی دچار شد (ر.ک.: فصل ۵، قسمت ۹.۳).

۵.۲. 'قرائت' راه حل دیلتای

پس پاسخ دیلتای به مسئله نسبیت عبارت است از 'قرائت' کل موقعیت تاریخی-اجتماعی چونان یک متن. از آنجا که هر دوره تاریخی، گذشته یا حال، عمدتاً با فرایندها و محصولات زبانی (گفتاری یا نوشتاری) ویژگی می‌یابد، این محصولات را می‌توان چونان متن‌هایی، با استفاده از روش‌های شناخته‌شده هرمنوتیک تفسیر و بدین ترتیب اعتبار کلی آنها را تعیین کرد. با کنار هم قراردادن این 'قرائت‌ها'، تاریخ کل یک دوره یا عصر را می‌توان 'خواند'.

ولی این کار دشواری‌هایی دارد. نخستین دشواری که به ذهن می‌آید، رد امکان وجود معنایی معین و ثابت در یک متن است که مدرن‌ها (یا پست‌مدرن‌ها) مطرح می‌کنند و بعداً در این باره سخن خواهیم گفت. دشواری بعدی از تردید در این مورد ناشی می‌شود که آیا متن‌های زبانی، کل شواهد و داده‌های یک عصر را عرضه می‌کنند. بسیاری منابع دیگر (مثلاً در حوزه هنر، اقتصاد یا جمعیت‌شناسی) که مورخان متأخر برای بهبود کار خود به کار برده‌اند، حکایت از آن دارند که در این مورد

نظر دیلتای نادرست است. در مورد پست مدرنیسم هم این مشکل وجود دارد؛ ر.ک.: فصل ۹. اگر تصور کنیم که شاید عصر مورد بررسی ما دچار نوعی توهم جمعی بوده است، مانند 'آگاهی کاذب' مارکسیستی، یا باورهای نژادپرستانه در مورد یک عصر امپریالیستی، این گونه منابع دیگر ربط و اهمیت خاصی پیدا می‌کنند. در چنین شرایطی وجود داده‌ها و شواهد متناقض دست‌کم باب بحث را باز خواهد کرد. شک و تردید سوم به امکان توافق بر سر این موضوع مربوط می‌شود که تفسیر عرضه‌شده از کل یک عصر یا جامعه صرفاً حاصل جمع تفسیرهای خاص است. آیا امکان دارد که یک دوره تاریخی چیزی بیش از جمع جبری اجزا و بخش‌های آن باشد؟ بی‌گمان هگل چنین تصور می‌کرد، و گرچه افراد اندکی با جزئیات دیدگاه او درباره روح قرن (Zeitgeist) موافق هستند، جامعه‌شناسان بسیاری، در زمینه تأکید بر واقعیت‌های اجتماعی به اندازه تأکید بر واقعیت‌های فردی، از دورکیم پیروی می‌کنند. (۵) هانس جرج گادامر (متولد ۱۹۰۰)، فیلسوف آلمانی دیگر، دیلتای و استفاده او از هرمنوتیک را به صورتی ظریف‌تر، جالب‌تر و شاید مهم‌تر مورد نقد قرار می‌دهد. به گفته گادامر، 'هرمنوتیک هنر درک دیدگاه دیگری است' و از این رو هنر 'توانایی بر خطا بودن است'. (۶)

۶.۲ گادامر

در سال ۱۹۶۰، حدود شصت و اندی سال پس از اینکه دیلتای قلم خود را بر زمین نهاد، گادامر مهم‌ترین اثر خود را با عنوان *حقیقت و روش*^۱ منتشر کرد. در این فاصله زمانی دنیا اسیر جنگ جهانی و چندین دیکتاتوری بود، در اروپا و امریکا پوزیتیویسم حیاتی تازه گرفته بود، و هوسرل و پدیدارشناسی، هایدگر و تاریخ‌مندی، سارتر و اگزیستانسیالیسم، و ویتگنشتاین و مسائل زبان هم جملگی بر عرصه فلسفه تأثیر می‌گذاشت. گادامر نیز بحث‌های هرمنوتیک خود را، به صورتی که 'هرمنوتیک فلسفی' می‌نامید، از سر گرفته بود. آثار او تأثیر پایدار و گسترده‌ای بر علوم اجتماعی، الهیات و حقوق، و مطالعات هنری و ادبی، و تا حدود اندکی هم بر فلسفه و تاریخ گذاشت. ولی نباید اندیشه‌های او را نادیده گرفت، زیرا در همه این

1. *Wahrheit und Methode*

رشته‌ها، محور بخشی از پرسش‌های اصلی معناست. افزون بر این، شاید برخی از تصورات و افکار ما دربارهٔ حقیقت نیز نیازمند بازاندیشی در پرتو آنچه گادامر می‌بایست بگوید باشد.

این بحث را می‌توانیم با نکته‌ای که تاکنون بیان کرده‌ایم، آغاز کنیم: هنگامی که با چیزی ناآشنا (شیء یا ایده) رویارو می‌شویم، واکنش غریزی ما عبارت است از تلاش برای شناسایی و درک آن. بنابراین، مناسب است که آن چیز ناآشنا را در بستر و متنی آشنا قرار دهیم. از این لحاظ، تجربه همیشه عبارت است از 'شناخت امر شناخته‌شده' (Gadamer, 1985, p. 181). به عبارتی، معنا پیش از حقیقت می‌آید. تا این مرحله ما در سطح حیوانات دیگر قرار داریم، زیرا آنها هم در چنین شرایطی می‌کوشند چیز عجیب را شناسایی کنند و اگر نتوانند، آن را رها می‌کنند. مانند آن حیوانات، میل غریزی ما هنگام رویارویی با چیز کاملاً نامأنوس خودداری از هرگونه اقدام است. ولی در اکثر موارد، ما نوعی شناخت دربارهٔ آن حاصل کرده، بر پایهٔ همان شناخت رفتار می‌کنیم. البته تجربهٔ بیشتر، در اغلب موارد ما را به تجدیدنظر در دیدگاه نخست خود وامی‌دارد. نمونهٔ آشکار چنین فرایندی، برخورد با یک بیگانه است که شاید سپس به یک آشنا، دوست و حتی معشوق تبدیل شود. به عبارتی، طرفین در جریان روابط بیشتر، واکنش‌های اولیه خود را بسیار تغییر خواهند داد. در عالم فلسفه ما عمدتاً با افکار و ایده‌ها سروکار داریم، ولی همان فرایند آموختن از راه تجربه در جریان تبدیل بیگانگی و غرابت به آشنایی و آگاهی، در این حوزه هم شکل می‌گیرد. پس، چنانکه افلاطون نشان داده، معمولاً بهترین شیوهٔ فلسفیدن و تفکر فلسفی گفت‌وگوست. دوهزار و پانصدسال پس از آن تاریخ، این اصل هنوز هم معتبر است. اندکی پس از جنگ جهانی، در قطار با سرباز جوانی برخورد کردم که عضو یکان پيشاهنگی بود. او که در پایین‌ترین شکل زندگی نظامی قرار داشت و به‌طور کلی کارهای سخت بدنی انجام می‌داد، برای گرفتن بورس تحصیلی رشتهٔ فلسفه از یکی از دانشکده‌های دانشگاه آکسفورد عازم آنجا بود. این جوان می‌گفت فلسفه‌ها را در جریان بحث با فردی که قبلاً کشیش بود، و یک محقق آگاه به مکتب تومیسسم^۱ (مکتب فلسفی قرون وسطایی استوار بر اندیشه‌های توماس

1. Thomism

اکویناس) فرا گرفته است که عصرها در کافه‌ای حضور می‌یافتند. هنگامی که از او پرسیدم آثار کدام فیلسوفان را خوانده است، پاسخ داد هیچ کدام را. سپس او دستمال مرا گرفت و نشانی مرا هم یادداشت کرد تا دستمال را بازگرداند. یک یا دو هفته بعد دستمال شسته شده من همراه با خبر موفقیت او به گرفتن بورس تحصیلی بازپس فرستاده شده بود. آن هنگام با خود گفتم که مربی‌های دانشگاه به کار خود وارد هستند.

۷.۲. فرایند آموختن

افلاطون همچنین بر این باور بود که گفت‌وگو راه جست‌وجو و رسیدن به حکمت است. او در نامه هفدهم می‌نویسد: 'حکمت چیزی نیست که بتوان، مانند شاخه‌های دیگر دانش، در قالب واژه‌ها بیان کرد. فقط پس از شرکت طولانی در زندگی مشترک وقف شده به این هدف عالی است که نور حقیقت، مانند روشن شدن آتش با یک جرقه، بر جان می‌تابد، و پس از آن دیگر خاموش نشده، خودبه‌خود بیشتر می‌شود' (Plato, 1973, p. 136). می‌توان گفت که این فرایند آموختن هرگز با دستیابی صرف و ساده به واقعیت‌ها یا ایده‌ها برابر نیست، بلکه به گفته پوپر، 'فعالیتی است هدفمند (یافتن یا محک‌زدن نوعی نظم که دست‌کم به صورت مبهم حدس زده می‌شود)؛ فعالیتی است هدایت‌شده به واسطه مسائل و به واسطه بستر انتظارات (که پایین‌تر «افق انتظارات» نامیده‌ام). چیزی به نام تجربه منفعل وجود ندارد' (Popper, 1976, pp. 51-2). در واقع افلاطون چنان (مانند آن تومیست حاضر در کافه مذکور) تحت تأثیر اولویت و اهمیت گفت‌وگوهای شخصی قرار گرفته بود که، شاید نیمه شوخی - نیمه جدی، از نوشتن کتاب‌های خود اظهار تأسف می‌کرد. سقراط در فیدروس^۱ می‌گوید: 'پس نشانه حماقت بزرگ است تصور شود که می‌توان، در یک حوزه هنری، از طریق نوشتن به شناختی روشن و قطعی رسید، یا تصور شود که واژه‌های نوشته شده می‌توانند چیزی بیشتر از آنچه خواننده درباره موضوعی معین می‌دانسته است به او بدهند'. واژه‌های نوشته شده گنگ هستند. 'اگر شما از آنها بپرسید چه معنایی دارند، فقط یک پاسخ را بارها و بارها تکرار خواهند کرد' (Plato, 1973, p. 97).

۱. phaedrus یا phaedo، نام یکی از همپرسه‌های افلاطون. -م.

با وجود این، از واژه‌های نوشته‌شده هم چیزهایی می‌آموزیم و با متن وارد نوعی گفت‌وگو می‌شویم. در جریان چنین گفت‌وگویی، واژه‌ها دیگر 'صرفاً پاسخ واحدی به ما نمی‌دهند'. خواننده می‌تواند با تعمق و سخت‌کوشی، پیام متن را - احتمالاً پس از سه یا چهاربار خواندن - آشکار کند. البته با سخن‌گفتن از 'پیام متن'، این موضوع را نادیده گرفته‌ام که آیا ممکن است متنی بیش از یک معنا داشته باشد. بعداً در این باره بحث خواهیم کرد. همچنین می‌توان استدلال کرد که مورخان و دانشمندان شیوه واحدی دارند و با شواهد و داده‌های خود گفت‌وگو می‌کنند. ای. اچ. کار مورخ چنین می‌نویسد: 'رابطه میان مورخ و واقعیت‌های او رابطه‌ای کیفی یا رابطه بده‌بستان است. چنانکه هر مورخ فعال و کوشایی می‌داند... مورخ در فرایند پایدار ترکیب داده‌ها با تفسیر خود و ترکیب تفسیر خود با داده‌های خود وارد می‌شود' (۷)

نکته ساده‌ای که گادامر در حقیقت و روش بیان می‌کند این است که درک ما از یک واقعیت یا ایده، به هیچ‌روی یک کنش واحد نیست، بلکه یک فرایند است. مثلاً در مورد آشنایی شخصی، هرچند ممکن است رابطه دو غریبه به حد رابطه عاشقانه برسد، فراگیری و آموختن متقابل هرگز به پایان نمی‌رسد. شناخت و معنایی که ما از شخص، شیء، مفهوم، متن یا دسته‌ای از پدیده‌های علمی یا اجتماعی کسب می‌کنیم نوعی تفسیر است. گادامر با بیان این نکته که هر درک و فهمی با 'پیش‌داوری' آغاز می‌شود از ديلتای جلوتر می‌رود. همان‌گونه که سفر به هر مقصدی باید از جایی که قرار داریم آغاز شود، هر تفسیری هم باید از درک و برداشت اولیه ما آغاز شود. بخش عمده اهمیت و جذابیت آرا و افکار گادامر در این است که او پیشینه‌ها و پسینه‌های همان تأثیر نخست امر یا چیز جدید (آنچه پیش و پس از آن می‌آید) را پی‌گیری می‌کند. بخش دوم واژه 'dialogue'، از ارتباط آن با زبان حکایت می‌کند. به عبارتی، گفت‌وگو یعنی هرگونه دادوستد واژه‌ها. گادامر می‌پذیرد که زبانمندی فهم ممکن نیست به این معنا باشد که هر تجربه مربوط به جهان فقط در قالب زبان و به واسطه زبان شکل می‌گیرد. شرایطی مانند ولع و عشق، کار و سلطه، فضای گفت‌وگو را محدود می‌کنند. (۸) با وجود این، 'همگانیت یا اشتراکی که ما انسانی می‌نامیم، بر ساختمان زبانی جهان زیست ما استوار است' (Gadamer, 1985, p. 180). بنابراین، هرمنوتیک تقریباً همه‌جا حضور دارد، زیرا استفاده ما از زبان هم می‌تواند نوعی تفسیر موقعیت ما (و موقعیت جهان) در هر لحظه معین

باشد، و هم (مانند هر ساختار نمادین دیگر) خود نیازمند تفسیر و موضوع تفسیر. به هر حال ما در جامعه زندگی می‌کنیم و تفسیری که از هر پدیده شخصی یا اجتماعی ارائه می‌دهیم احتمالاً از هنجارها، ارزش‌ها و قراردادهای جامعه ما سرچشمه می‌گیرد و به همین دلیل با آنها سازگار است. به همین دلیل معمولاً فهم دیگری یا همان تفسیر گفتار و کردار دیگری، چندان برای ما دشوار نیست. البته این امر فقط در مورد جامعه، به معنای کلی آن، صادق نیست، بلکه در مورد جوامع تخصصی مربوط به حقوق، پزشکی، علوم طبیعی، تاریخ، الهیات یا علم اجتماعی هم مصداق می‌یابد. هر کدام از این جوامع هنجارها، قراردادهای، تاریخ و زبان مخصوصی دارند. این موارد سنت جامعه را تشکیل می‌دهند که اعضای آن عمدتاً در چارچوب همان سنت می‌اندیشند. بنابراین، همه ما هنگام رویارویی با موقعیتی جدید قضاوت‌هایی می‌کنیم که از پیش وجود دارد و به همین دلیل 'پیش‌داوری' می‌کنیم. در واقع، این قضاوت‌های از پیش موجود، در اکثر موارد، قضاوت‌های آگاهانه خود ما نیست، بلکه در زبانی که به کار می‌بریم قرار دارد. اهمیت سنت به همین دلیل است. بی‌گمان گادامر می‌پذیرفت که 'توانایی گسستن از سنت، نقد آن و از بین بردن آن، بخشی از ماهیت انسان است' (Gadamer, 1979, p. xxv). ولی او احساس می‌کرد که تأکید بر اهمیت و اعتبار گذشته، در عصری که بسیار خوشحال است تا آن را فراموش کند، ضرورت دارد. فیلسوف مدرن بسیار آماده است 'نتایج رادیکال از هر چیزی به دست آورد'. او باید از تاریخ‌مندی خود، از موقعیت‌مندی خود در چارچوب شرایط خاص، و از محدودیت‌های گریزناپذیر زندگی و اندیشه انسانی، بیشتر آگاه باشد. 'تجربه همان تجربه محدودیت انسان است' (Gadamer, 1979, p. 320). به گفته گادامر 'آنچه انسان نیاز دارد عبارت است از نه تنها طرح مداوم پرسش‌های بنیادی، بلکه درک اینکه چه چیزی عملی است، چه چیزی ممکن است، و چه چیزی، اینجا و اکنون، درست است' (p. xxv). بر پایه همه این گفته‌ها و ادعاها، چنین نتیجه‌گیری شده است که بینش دلخواه گادامر بینشی است محافظه‌کارانه نه رادیکال، و بینش عملی نه آرمانی.

۸.۲ هنر در اشتباه‌بودن

ولی آنچه بیان کردیم همه داستان نیست. گادامر نه تنها آنچه را که برای فهم فراهم

می‌کنیم [لوازم و اقدامات پیش از فهم] پی‌گیری می‌کند، پیامدهای فهم را هم دنبال می‌کند. به عبارتی، او هم به آینده علاقه‌مند است هم به گذشته. اقدام برای درک چیزی، انسان را وارد نوعی گفت‌وگو می‌کند. تفسیر هنگامی شکل می‌گیرد که با چیزی - یک متن، استدلال، تجربه، ایده و یا نظریه - برخورد می‌کنیم که نیازمند درک و فهم است. برای درک آن چیز ما باید با آن درگیر شویم. این درگیری ترجیحاً به صورت رویارویی با اجزای آن در قالب یک گفت‌وگوست (مانند شیوه افلاطون) یا به صورت وارد شدن به نوعی بحث، حتی با متنی خاموش. ما از دیدگاه خود، یا به قول گادامر 'افق' فکری خود، وارد جریان گفت‌وگو می‌شویم و دیگری هم از دیدگاه خود. اگر بکشیم می‌توانیم وجوه و بخش‌هایی از دیدگاه یکدیگر را درک کنیم. به بیان گادامر، ما افق‌های خود را با هم ادغام می‌کنیم و در نتیجه به دیدگاهی فراگیرتر و فهمی روشن‌تر دست می‌یابیم. دلیل کنش نیز همین است. اکنون می‌توانیم این ادعای گادامر را درک کنیم که هرمنوتیک هنر در اشتباه بودن است. انسان‌های متمدن از همین راه به سطح بالاتر خردمندی می‌رسند. 'شخصی که «باتجربه» نامیده می‌شود، نه تنها از راه تجربه به این ویژگی دست یافته است، بلکه برای تجربه‌های جدیدتر نیز آمادگی دارد... [او] بی‌گمان شخصی باید باشد که اساساً تعصبی ندارد' (p. 319). از این لحاظ گادامر به هیچ‌روی تا آن اندازه که خود تصور می‌کند، محافظه‌کار نیست، بلکه مترقی است. این دیدگاه پوپر در اینجا به ذهن می‌آید که در یک جامعه متمدن ما اجازه می‌دهیم به جای خود ما، فرضیه‌های ما بمیرند.

۹.۲. سست کردن حلقه‌های تاریخ

شاید اکنون روشن شده باشد که چرا تاریخ برای گادامر و گادامر برای تاریخ تا این حد مهم است. از این لحاظ، تاریخمندی (این واقعیت که ما همه موجوداتی هستیم که در جریان بی‌وقفه امور یا آنچه 'تاریخ' می‌نامیم، در نقاط فضایی-زمانی خاصی قرار داریم) اهمیت عمده‌ای دارد. ارشمیدس می‌گفت که در صورت وجود نقطه‌ای ثابت برای ایستادن و اهرمی به اندازه کافی بلند، می‌توانست دنیا را تکان دهد. ولی او چگونه می‌توانست از این دنیا، یا به قول امروزی‌ها، از این عالم بیرون رفته، مکانی برای ایستادن پیدا کند؟ همچنین، مورخ کجا می‌تواند قرار بگیرد تا دیدگاهی

عینی و بیرونی در مورد تاریخ کسب کند؟ (۹) او به تعداد انسان‌هایی که مطالعه می‌کند، در تاریخ غرق می‌شود. بر پایه همین تاریخمندی درک تاریخی ما، به نتایجی در مورد گادامر می‌رسیم.

نتیجه نخست این است که هرمنوتیک (مطالعه معناها) می‌تواند ما را از پیش‌داوری‌های محدود و تنگ‌نظرانه که در هر قضاوت ما مؤثر است، رهایی بخشد، زیرا این واقعیت را آشکار می‌کند که هر ساختار نمادین-متن، نهاد یا عمل اجتماعی یا اقتصادی، یا روایت تاریخی - معنای واحدی ندارد بلکه دربرگیرنده شمار زیادی از معناهای ممکن است. به بیان دیگر، هر چنین ساختاری دارای معنای معین و قطعی نیست، بلکه ممکن است به تعداد موارد درک و تفسیر، معنا داشته باشد. مثلاً حکومت ملی را در نظر بگیرید که ماهیت و وجود آن قابل بحث است. هرچند این نهاد قانون وضع می‌کند، مالیات می‌گیرد و از نیروی مسلح بهره‌مند است، هر کدام از ما به شیوه‌های اندکی متفاوت به آن نگاه می‌کنیم، و نگرش‌هایی داریم که نه تنها از فردی به فرد دیگر بلکه از زمانی به زمان دیگر هم فرق می‌کند. ابهامات و عدم قطعیت‌های موجود در نظرسنجی‌ها، گواه بر چنان ادعایی است. پس 'حکومت' در موارد متفاوت معانی متفاوت دارد. القاب و عناوین سیاسی هم این‌گونه است: آیا آنارشیسم (نبود حکومت) موضع راست افراطی است یا چپ افراطی؟ ماهیت معنا کیفیتی ثابت، معین و ذاتی نیست، بلکه محصول رابطه‌ای است میان نشانه و دریافت‌گر (که مفسر نیز هست)، و میان نشانه و دلالت‌یاب (اغلب نامعین). 'شیء تاریخی راستین به هیچ وجه یک شیء نیست، بلکه وحدت آن است با چیزی دیگر، یعنی رابطه‌ای است دربرگیرنده واقعیت تاریخ و واقعیت درک تاریخی' (Gadamer, 1979, p. 267). بنابراین، دریافت‌گر و تاریخمندی او بخشی از معنا را تشکیل می‌دهد. ولی باید یادآور شویم که این موضوع فقط تا حدودی اهمیت دارد. بخشی از معنا را هم نمادها و آنچه نمادها، به واسطه‌ی واژه‌ها یا مفاهیم و مرجع‌های آنها، بر آن دلالت دارند تشکیل می‌دهد. نکته دیگر اینکه معناها هرچند متکثر هستند، به هیچ‌روی اتفاقی یا تصادفی شکل نمی‌گیرند. عبارت ساده 'من تو را دوست دارم' دفعات بی‌شماری توسط شمار زیادی از افراد و در شرایط و بسترهای بسیار گوناگون به کار رفته است. بنابراین، می‌توان استدلال کرد که در هر کاربرد جداگانه، این عبارت معنایی برای کاربران داشته است که عین آن معنا هرگز

دقیقاً تکرار نمی‌شود. ولی این معناهای ممکن [اگر نه نامحدود] دست‌کم محدود است و مثلاً 'باران می‌بارد' یا 'آلمان قهرمان جام جهانی شد' احتمالاً هرگز جزء آن معناها نخواهد بود. در ارتباط با بیان این نکته آشکار و بدیهی باید از افراط برخی پست‌مدرنیست‌ها پرهیز کرد. آنان بحث تکثر معناها را تا جایی پیش می‌برند که ادعا می‌کنند جمله یا متنی معین به هیچ‌روی نمی‌تواند معنایی قابل فهم داشته باشد. ولی آنچه هر معنایی دارد باید معنایی نداشته باشد [و معنای نامحدود داشتن یعنی بی‌معنابودن].

۱۰.۲. تاریخ‌مندی معنا

تأکید بر تاریخ‌مندی برای فهم تاریخ بسیار ارزشمند است، زیرا ما از یک فاصله زمانی به گذشته می‌نگریم و همین فاصله، دیدگاه‌هایی متفاوت به ما می‌دهد. بی‌گمان دیدگاه‌ها ممکن است آنچه را در زمان‌های دیگری روشن و آشکار بود پوشاند، ولی به همان اندازه ممکن است چیزی را آشکار کند که زمانی پنهان بوده است. پس نگاه به گذشته، بیشتر مانند ایستادن در میان جمعیتی انبوه برای تماشا کردن یک منظره است. در چنین حالتی فرد هرگز نمی‌تواند دیدی روشن، یکپارچه و بلاانقطاع داشته باشد، ولی با حرکت کردن سر افراد واقع در جلو، بخش‌های متفاوتی از صحنه را می‌بیند. در این زمینه، منتقدین گادامر او را متهم می‌کرده‌اند که تفسیرهای ما را اسیر سنت و بنابراین ایدئولوژی‌های مختلف می‌کند. ولی پاسخ او این است که هرمنوتیک، با جست‌وجوی هر معنایی، فقط وسیله‌ای است برای رها کردن ما از اسارت ایدئولوژی. هرمنوتیک البته پرسش‌های مربوط به حقیقت و عینیت را حل نمی‌کند، ولی دست‌کم موضوع را روشن می‌کند.

اکنون باید به نکته مهمی درباره معنا اشاره کنیم. معنای یک رویداد، یک فرایند تاریخی، یا یک عصر چیست؟ ما ضمن تلقی موارد نامبرده چونان یک متن، شاید تصور کنیم که معنای آنها را باید در داخل خود آنها تشخیص دهیم، چنانکه معنای گفته‌ای را همان چیزی تشخیص می‌دهیم که گوینده می‌خواهد برساند. ولی این اصل بی‌گمان در مورد یک دوره تاریخی صادق نیست. رانکه، در عبارتی معروف، می‌گوید که فاصله همه اعصار و دوره‌ها از خداوند برابر است. این گفته او دربرگیرنده دو نکته است: اولاً، همه اعصار نهایتاً ارزش یکسانی دارند، و ثانیاً، کل تاریخ که بر

روی سطحی صاف واقع است در برابر خداوند گسترده شده است و او می‌تواند هر عصری را آن‌گونه که هست ببیند. (۱۰) صحت و اعتبار نکته اول که بیانی دینی درباره ارزش معنوی است هرچه باشد، نکته دوم از لحاظ درک انسانی تاریخ آشکارا نادرست است. به هیچ شیوه‌ای ما نمی‌توانیم هر عصر تاریخی را آن‌گونه که بوده است ببینیم. به نظر می‌رسد تمایزی منطقی میان معنای یک رویداد از لحاظ ارتباط آن با رویدادهای دیگر، و معنای آن رویداد از لحاظ اهمیتی که برای مورخان بعدی دارد وجود داشته باشد. البته، در عمل، این تمایز ممکن است به اندازه تمایز واقعیت-نمود در بسترها و زمینه‌های دیگر مبهم باشد. در اینجا ما به یکی از مسائل محوری شناخت‌شناسی برخورد می‌کنیم.

ا. سی. دانتو، فیلسوف معاصر، بیان کرده است که معنای یک رویداد فقط از طریق ارتباط آن با رویدادهای دیگر قابل تشخیص و درک است. مثلاً برادر بودن من، امری ذاتی نیست، بلکه به رابطه من با شخصی دیگر بستگی دارد. همچنین انداخته شدن دو مرد از پنجره قلعه‌ای در پراگ به سال ۱۶۱۸ برای معاصران آنها تا حدودی جالب بود، ولی در آن زمان احتمالاً هیچ‌کس اهمیت آن رویداد را چونان نقطه آغاز جنگ سی‌ساله درک نمی‌کرده است. پیرو همین استدلال، ما می‌توانیم بگوییم که معنای یک رویداد را هرگز نمی‌توان درک کرد مگر آنکه توصیف و تصویر کاملی از آن در اختیار داشته باشیم. به گفته دانتو 'توصیف کامل یک رویداد یعنی قراردادن آن در چارچوب همه داستان‌های درست، و ما نمی‌توانیم چنین کاری بکنیم، زیرا از لحاظ زمانی، نسبت به آینده دید محدودی داریم.' او همچنین می‌گوید 'برای آگاهی از اهمیت تاریخی رویدادها، شخص باید بداند که مورخان آینده، در قالب جملات روایی، این رویدادها را با چه رویدادهای بعدی ارتباط خواهند داد. بنابراین، توانایی صرف به پیش‌بینی رویدادهای آینده کافی نخواهد بود، بلکه ضرورت خواهد داشت بدانیم کدام رویدادهای آتی با رویدادهای موردنظر ما مرتبط خواهند بود و این کار هم نیازمند پیش‌بینی علایق مورخان آینده است' (Danto, 1965, pp. 142 and 169).

اکنون که پی بردیم معنای یک رویداد در ذات آن نیست، بلکه در رابطه آن رویداد با رویدادهای دیگر نهفته است، چه نتایجی می‌توانیم بگیریم؟ یک نتیجه این است که رویداد معنای خود را از جایگاهی که در روایت‌ها دارد می‌گیرد و روایت‌ها هم

داستان‌هایی هستند که درباره اهمیت‌هایی که در تاریخ پیدا می‌کنیم می‌گوییم. اهمیت روایت‌ها، که در فصل ۸ مورد بررسی قرار می‌گیرند، به همین دلیل است. نتیجه دیگر که از آرای دانتو و گادامر می‌گیریم این است که ما هرگز نمی‌توانیم کل تاریخ را ببینیم. اگر می‌توانستیم، آن موقع پایان تاریخ می‌بود، زیرا برای دیدن کل تاریخ ما باید بیرون از تاریخ قرار می‌گرفتیم (مانند قرارگرفتن ارشمیدس در بیرون از جهان). هگل بر این باور بود که ما می‌توانیم پایان تاریخ را درک کنیم. در این صورت برای او غیرمنطقی نبود اعتقاد داشته باشد که درک اهمیت تاریخی رویدادها، آن‌گونه که اتفاق می‌افتند، امکان‌پذیر است. ولی دشوار است که مورخی پایبند آرا و اندیشه‌های هگل باشد. بی‌گمان هم ديلتای و هم گادامر دیدگاه‌های هگل را رد کردند. پس این نتیجه باقی می‌ماند که درک تاریخی هرگز امری واحد و عینی نیست، به این دلیل ساده که هرگز نمی‌تواند کامل باشد، بلکه همیشه باید ناقص و دیدگاه محور باشد. نباید هرگز فراموش کنیم که خود مورخ در درون تاریخ قرار دارد و همیشه خواهد داشت.

۱۱.۲. شناخت تاریخی شناختی عملی است

مورخ که با انسان‌ها سروکار دارد و خود هم انسان است، باید از دیدگاهی انسانی آنان را درک کند. آر. جی. کالینگوود این بینش و بصیرت خاص را بررسی و ارزیابی کرده، بر این باور است که 'همه تاریخ تاریخ فکر و اندیشه است' و فقط تاریخ اندیشه می‌تواند وجود داشته باشد (Collingwood, 1944, p. 75). او بر این نکته پافشاری می‌کند که 'مورخ باید گذشته را دوباره در ذهن خود زنده کند' (Collingwood, 1961, p. 282). در این زمینه او به‌ویژه منطق پرسش و پاسخ را به کار می‌بندد. گادامر کالینگوود را از جمله اندک فلاسفه‌ای می‌داند که این روش را درک می‌کند. 'روش تاریخی ایجاب می‌کند که منطق پرسش و پاسخ در مورد سنت تاریخی به کار بسته شود' (Gadamer, 1979, p. 334). حرف کالینگوود این است که شخص نمی‌تواند سخن، متن یا کنشی را درک کند مگر آنکه نخست درک کند که سخن، متن یا کنش مورد نظر پاسخ چه پرسش یا مسئله‌ای بوده است (ر.ک.: Collingwood, 1961, p. 283). البته نباید وسوسه شویم که هدف یا برنامه کارگزار را از روی رویدادهای بعدی کشف کنیم. به گفته گادامر، دو پرسش باید پرسیده شود:

'پرسش از معنای خود یک رویداد مهم و پرسش از اینکه آیا این رویداد مطابق طرح و برنامه بوده است یا نه' (Gadamer, 1979, p. 334). اگر پاسخ پرسش دوم منفی باشد، که ممکن است اغلب اتفاق افتد، نمی‌توان مقاصد کارگزار را از رویدادها [ی بعدی] استنباط کند. جالب اینکه گادامر کالینگوود را متهم می‌کند که در بررسی و تبیین نبرد ترافالگار^۱ و برنامه‌های نلسون برای آن نبرد، دقیقاً همین شیوه را به کار می‌بندد (p. 334 and n. 275). ولی در اتوبیوگرافی کالینگوود نشانه‌ای وجود ندارد که چنین اشتباهی مرتکب شده باشد، بلکه او مسئله متفاوتی را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد: آیا نلسون می‌بایست نشان‌هایی را که باعث مرگ او شد به سینه آویخته باشد یا نه (Collingwood, 1944, p. 77-8).

تا حدودی به همین دلیل است که گادامر بر خودداری از تدوین قالب‌های نظری برای تاریخ تأکید می‌کند. چنانکه او بیان می‌کند، انسان‌ها برنامه‌ریزی می‌کنند ولی در اجرای آن ناکام می‌مانند. آنان دوباره تلاش می‌کنند ولی باز هم تا حدودی شکست می‌خورند. بنابراین، مورخ باید هم آرمان‌های اخلاقی و عقلانی موجود در برنامه‌ها را مدنظر قرار دهد، هم احتمال و امکان عملی شدن آن برنامه‌ها را. بنابراین شناخت تاریخی شناختی علمی است نه نظریه مبنا. البته شخص شاید رهیافت دیگری اتخاذ و درباره ناکامی‌ها و شکست‌ها نظریه پردازی کند. این کار هنگامی صورت می‌گیرد که اعلام شود نیروهای حاکم در جریان تاریخ، غیرشخصی و غیرانسانی (مادی یا آسمانی) هستند. در چنین شرایطی تلاش‌های اخلاقی و عقلانی انسان‌ها صرفاً مانند حباب‌های روی جریان خروشان آب هستند. ولی این دیدگاه کاملاً با دیدگاه‌های تقریباً همه مورخان فعال و دیدگاه خود گادامر متفاوت است.

۱۲.۲. تاریخ تأثیرگذار است

افزون بر نکته بیان شده، گادامر به ما یادآوری می‌کند که درک و فهم تاریخی در ذهن خود کارگزار تاریخی قرار دارد و او، مانند مورخ، در زمان و مکان معینی قرار گرفته است. درک او از تاریخمندی خود عاملی است در کنش‌هایی که موضوع مورد علاقه مورخ را تشکیل می‌دهند. بنابراین، هرمنوتیک نقشی دوگانه دارد: نخست در تفسیر

۱. Trafalgar، معروف‌ترین نبرد ناپلئون در ۲۱ اکتبر ۱۸۰۵. م.

کارگزار از موقعیت خود، و دوم، در تفسیر دوکانونه مورخ از آن تفسیر و آن موقعیت. (۱۱)

سرانجام، گادامر به افرادی مانند کالینگورود که معتقدند درک تاریخی عبارت است از بازسازی تصورات، افکار، طرح‌ها یا برنامه‌های انسان‌های گذشته، هشدار می‌دهد. بازسازی ما هر اندازه هم دقیق صورت بگیرد، تقریباً غیرممکن است عین آن افکار و تصورات باشد. به نظر او تکرار دقیق بازتولیدها روش علم است نه روش تاریخ. ذهن مدرنی که آن بازسازی را انجام می‌دهد، خود نتیجه تأثیر، اغلب نامحسوس، گذشته است.

این واقعیت نتیجه چیزی است که گادامر 'تأثیرگذاری تاریخ' می‌نامد. همه رویدادهای گذشته بر رویدادهای بعدی تأثیر می‌گذارد. برخی از این زنجیره‌های تأثیرگذاری متوالی، به واسطه پدیده‌های تاریخی به مورخ منتقل می‌شود. در جریان مطالعه پدیده‌ای، تفکر مورخ، حتی هنگامی که می‌کوشد خود را در قالب‌های ذهنی کارگزاران تاریخی قرار دهد، تا حدودی از آن پدیده تأثیر می‌پذیرد. آنچه در ابتدا باعث علاقه‌مندی مورخ به این مطالعه می‌شود، یکی از مصادیق آن تأثیرپذیری است. به گفته گادامر، 'بیرون آمدن یک کار هنری یا نوعی سنت از حوزه مبهم میان سنت و تاریخ به عرصه‌ای که معنای آن روشن و آشکار شود، همیشه نیازمند علاقه اولیه مورخ است'. معمولاً تلاش ما برای شناخت عینی گذشته، نقش خود همین آگاهی تاریخی در فرایند تأثیرگذاری تاریخ را پنهان می‌کند. به واقع، در همین مرحله از کار است که هرمنوتیک فلسفی نقش اصلی خود را بازی می‌کند: 'ما تا جایی به عقب برمی‌گردیم که به طور کلی کشف کنیم جوهره اصلی تعیین‌کننده پدیده مورد بررسی ذهنی است' (Gadamer, 1979, pp. 267, 268, 269). بدین طریق پی می‌بریم که ذهنیت کنونی ما عمدتاً تحت تأثیر تاریخ شکل می‌گیرد. پس حتی همدلانه‌ترین بازسازی ما نیز خود احتمالاً ناقص و جانبدارانه خواهد بود. چنین واقعیتی نتیجه همه چیزهای اتفاق افتاده در فاصله زمانی میان رویدادی که باید بازسازی شود و زمان حال است. به بیان کوتاه تاریخ همیشه تأثیرگذار است.

۱۳۰۲. راه حل

به هر حال این تصور را که آرا و افکار گادامر ما را به نسبت باوری مطلق سوق داده

است می‌توان درک کرد. آیا مورخ باید همهٔ امیدها یا ادعاهای مربوط به حقیقت یا عینیت را کنار بگذارد؟ گادامر چنین فکر نمی‌کند. به نظر او پیش داوری‌های اغلب واریسی‌نشدهٔ ما، موجب پابندی ما به سنت، و در نتیجه، محدود شدن به راه و روش واحد می‌شود. ولی هرمنوتیک باعث می‌شود تا هر سوراخ و سنبه و هر امکان تفسیری را جست‌وجو کنیم، حتی اگر پای ریشه‌دارترین داوری‌ها یا پیش‌داوری‌ها در میان باشد. در هرمنوتیک از آنجا که همه‌چیز بر تفسیر استوار است و تفسیرهای پرشماری هم وجود دارد، پی می‌بریم که راه‌ها و امکان‌های بسیاری وجود دارد. از این لحاظ هرمنوتیک بر روش که فقط یک راه را نشان می‌دهد برتری دارد، ولی نمی‌گوید که راه درست کدام است. در واقع اکنون از وجه انتقادی اندیشهٔ گادامر به وجه سازنده و ایجابی آن می‌رسیم که عبارت است از مفهوم 'ادغام افق‌ها' به وسیلهٔ گفت‌وگو. در این روش، چنانکه در فصل ۷، قسمت ۸.۲ بیان شد، دو طرف درگیر در فرایند درک، می‌توانند درک و برداشت‌های خود را بسط دهند. البته گاهی این ایراد مطرح می‌شود که در چنین روشی ممکن است طرفین نقطه‌نظرات خود را تا جایی گسترش دهند که نقطه‌نظر طرف مقابل را هم دربرگیرد ولی درعین حال هر دو همچنان در اشتباه باشند. آیا این ادعا درست است؟ شاید چندین راه و روش رسیدن به شناخت وجود داشته باشد، ولی دست‌کم ما باید بدانیم که کدام راه و روش محتمل‌تر و کدام نامحتمل‌تر است. گادامر چه چنین نکته‌ای را آشکارا بیان کرده باشد یا نکرده باشد، به هر حال در تفکر او این پاسخ به صورت ضمنی و مستتر وجود دارد. راه‌حل این مسئله کاربست مفهوم دیالکتیک در پژوهش است. پیشتر بیان کرده‌ایم که کار دانشمند و مورخ را می‌توان نوعی گفت‌وگو میان داده‌ها و نظریه به‌شمار آورد که در جریان آن گفت‌وگو یکدیگر را تعدیل می‌کنند. به بیان دیگر مورخ و دانشمند (علوم طبیعی یا اجتماعی) با واقعیت گفت‌وگو می‌کنند و همین برخورد و ارتباط با واقعیت مانع از آن می‌شود که در دنیایی از توهمات سردرگم شوند. چنانکه خواهیم دید، این روش همچنین آنان را از حملات پست‌مدرنیستی مصون نگاه می‌دارد. دانشمندان و مورخان آگاه هستند که با واقعیت‌های سخت و غیرمنتظره - حوزهٔ 'امر محتمل و غیرمنتظره' - سروکار دارند. چنانکه آنان به خوبی می‌دانند، در این عرصه، حقیقت تاریخی نیازمند ساده‌سازی موردنظر برخی فلاسفه - مانند هگل در مورد نقش خرد یا نقش دولت، و در برخی موارد، مارکس -

نیست. (۱۲) همچنین هیچ‌گونه شناختی در مورد آینده وجود ندارد و ممکن نیست پیش‌بینی کنیم که اخلاف ما چگونه خواهند اندیشید. (۱۳) در راه جست‌وجوی حقیقت، هیچ جایگزینی برای سخت‌کوشی و ذهن‌باز وجود ندارد. در این راه، دانشمندان و مورخان باید تفسیرهای زیادی بکنند و با تفسیرهای بسیاری درگیر شوند. ادعای گادامر این است که هرمنوتیک فلسفی نقش ضروری و مهمی در این زمینه بازی می‌کند. هرمنوتیک حقیقت را، که راه میان‌بری برای رسیدن به آن وجود ندارد، آشکار نمی‌کند، بلکه در راهی که می‌رویم یاور ماست.

در پایان می‌توانیم این نکته را اضافه کنیم که آثار گادامر ارزش خواندن دارد. او فیلسوفی ساده و معمولی نیست بلکه، برخلاف برخی هموطنان خود، یک فیلسوف عملی است. او نظریه‌های پیچیده و دقیق در اختیار ما قرار نمی‌دهد، بلکه می‌کوشد با زندگی کنار بیاید، همان‌گونه که ما در فعالیت‌های فکری خود با آن رویارو می‌شویم. به همین دلیل است که او حوزه‌ها و رشته‌های بسیار زیادی را تحت تأثیر قرار داده است.

۳. درست‌ی سیاسی

۱.۳. نیاز به اعتماد

در سال‌های اخیر این ادعا مطرح شده است که تاریخ را عمدتاً مردان ناهمجنس‌گرای سفیدپوست نوشته‌اند، و در نتیجه، جایگاه مشروع و شایسته تاریخ سیاهان، زنان و همجنس‌بازان، به واسطه تبعیض‌ها و تعصبات مورخان، مورد غفلت یا کم‌توجهی قرار گرفته است. این ادعا به چهار اتهام ممکن تقسیم می‌شود. یکی این است که مورخان (مرد و حتی در مواردی، زن) بخش‌های مهم تاریخ را از قلم انداخته‌اند، و دیگر اینکه آنان با کم‌بها دادن به گروه‌های نادیده گرفته شده، به نتایجی مخدوش و تحریف‌شده رسیده‌اند. البته احتمالاً بسیاری افراد استدلال خواهند کرد که این دو مورد چیز واحدی هستند، زیرا، در تاریخ، از قلم انداختن داده‌ها و واقعیت‌های مهم و مرتبط همان تحریف است. مسئله دیگر این است که آیا این از قلم‌افتادن‌ها و تحریف‌ها عمدی است یا، شاید به دلایل روانی ولی به احتمال بیشتر به سبب نبود داده‌ها و شواهد در اکثر موارد (ر.ک.: فصل ۲، قسمت ۸.۲)، گریزناپذیر. این مسئله

هم در اتهامات مربوط به حذف و از قلم انداختن مطرح می‌شود و هم در اتهامات مربوط به تحریف، و به همین دلیل چهار نوع انتقاد و حمله را شکل می‌دهد.^۱ در ادامه بحث بهتر است این چهار نوع انتقاد را مدنظر داشته باشیم. البته شاید نکات بیان‌شده در قسمت پیشین دربارهٔ هرمنوتیک، پرتوی بر این پرسش‌ها و مسائل بفرنج بیفکند.

ویکو معتقد بود که ما به این دلیل تاریخ را (مانند علوم انسانی دیگر) درک می‌کنیم که خود آن را ساخته‌ایم. ولی به نظر گادامر ما تاریخ را درک می‌کنیم، زیرا تاریخ ما را ساخته است. اگر کل حقیقت این باشد، امید چندانی به اصلاح تحریف‌های موجود در تاریخ ناهمجس‌گرای مردم‌دار سفیدپوست‌محور وجود ندارد. تنها راه باقی‌مانده برای گروه‌های پیرامونی و کنارگذاشته‌شده این خواهد بود که آنان هم سنت‌های متقابل نیرومندی برای خود ایجاد کنند. گاهی به‌نظر می‌رسد که اعضای مبارزتر و فعال‌تر این گروه‌ها دقیقاً در چنین راهی تلاش می‌کنند.

آیا شواهدی برای ایجاد این‌گونه سنت‌های متقابل در عرصهٔ تاریخ وجود دارد؟ در نگاه نخست به‌نظر می‌رسد که وجود دارد. هر فرد یا گروهی که احساس ستمدیدگی و سرکوب‌شدگی بکند، اعتماد به نفس خود را هم از دست خواهد داد. شواهد زیادی هم وجود دارد که اعتماد به نفس امتیاز ارزشمندی در مرحلهٔ عمل است^۲ و عضویت در یک گروه دارای اعتماد به نفس، این ویژگی را بسیار تقویت می‌کند. نمونه‌هایی که به ذهن می‌آید عبارت است از اسپارت‌ها در یونان باستان، رومی‌های جمهوری رم، نورمان‌های سدهٔ یازدهم و دوازدهم، پوریتن‌های امریکا در سدهٔ هفدهم و هجدهم، پروس‌های آلمان سدهٔ نوزدهم و انگلیسی‌های حاضر در هند، چین و افریقای سدهٔ نوزدهم. کردار آنها از لحاظ اخلاقی قابل بحث است ولی در شور و شوق و اعتماد به نفس آنها تردیدی وجود ندارد. گفته شده است که احساس هویت گروهی قوی تا حدودی محصول سنت‌ها و تاریخ‌های دارای شکل و

۱. شاید منظور نویسنده این چهار نوع انتقاد باشد: از قلم افتادن عمدی / گریزناپذیر و تحریف عمدی / گریزناپذیر. - م.

۲. در این ارتباط مثلاً می‌توان مردان و زنانی را تصور کرد که به قلعهٔ هیمالیا صعود کرده‌اند.

قالب قهرمانی و قهرمان پرستی است. در اغلب موارد تاریخ آگاهانه نوشته می شود تا تصویری غرورآفرین از ملیت عرضه کند. نمونه های چنین تاریخی فراوان است که از آن میان می توان به نقش و جایگاه نوشته های ماکولی برای انگلیسی ها، میشله برای فرانسوی ها، تریچکه برای آلمانی ها، پالاکی برای چک ها، و بنکرافت^۱ برای امریکایی ها اشاره کرد. بسیار شگفت انگیز است که گروه های دارای احساس ستمدیدگی و مظلومیت هم نسبت به این گونه پشتیبانی تاریخی و تاریخ نگاران تمایل و نیاز دارند. کتاب هایی که نمود تلاش برای تأمین این گونه نیازهاست عبارت اند از: ریشه ها نوشته آرتور هالی^۲، تاریخ های گوناگون اریک ویلیام درباره هند غربی، آتن سیاهان مارتین برنال^۳. نویسندگان تاریخ فمینیستی نیز در این راستا تلاش می کنند که شمار آنها بسیار زیاد است.

۲.۳. آیا سنت های متقابل راه حل مشکل است؟

امتیاز دیگر سنت های متقابل در تاریخ این است که هم مردم عادی و هم مورخان را وامی دارد تا به ادعاهای عادلانه ستمدیدگان توجه کنند. پس با توجه به این امتیازات، چه چیز می توان درباره این گونه سنت های متقابل گفت؟ پاسخ این است: دقیقاً آنچه که می توان درباره سنت ها گفت. به عبارتی، هر دو ممکن است به آسانی به ایدئولوژی ها یا محصولات آگاهی کاذب تبدیل شود. اگر ما فقط سرگرم ساختن سنت های متقابل در برابر سنت ها باشیم، نتیجه کار ستیز ایدئولوژی ها خواهد بود. در این صورت هم صلح لطمه خواهد دید هم حقیقت.

اجازه بدهید نگاه منصفانه ای به سنت داشته باشیم. هنگام رویارویی با دنیای بیرون، ما همه باید از جایی آغاز کنیم که همان سنت است. چنانکه در بخش قبلی بیان کردیم، هر برداشت یا ادراکی، هرچند جزئی، متضمن نوعی تفسیر شیء است. هرچند تجربه بیشتر ممکن است درک و دریافت ما از آن شیء را کاملاً دگرگون سازد، نکته اصلی این است که ما هرگز چیزها را به صورت داده عریان، خام و ساده محسوس نمی بینیم. ما آنها را چونان چیزها می بینیم. (۱۴) البته گادامر بیشتر به

1. Macaulay, Michelet, Treitschke, Palacky and Bancroft

2. Arthur Haley, *Roots*

3. Martin Bernal, *Black Athene*

نظام‌های نمادین (متن‌ها، مناسک، نظریه‌ها، آثار هنری و مانند آنها) علاقه‌مند است تا به چیزهای طبیعی. در این حوزه هم قاعده پیشین صادق است و ما همیشه با نوعی پیش‌داوری با چنین نظام‌هایی برخورد می‌کنیم، قبل از آنکه آنها را به‌دقت ارزیابی بکنیم (البته اگر بکنیم). سنت ما همان چیزهایی است که قبلاً از زندگی - از خانواده خود، مدرسه خود، جامعه خود و، مهم‌تر از همه، زبان خود - فراگرفته‌ایم. موضوع فقط این نیست که چیزهای نامبرده ریشه‌ها یا جایگاه ما را تعیین می‌کنند، بلکه، بی‌تردید، آنها خود ما هستند.

به گفته گادامر، 'درواقع تاریخ به ما تعلق ندارد بلکه ما به آن تعلق داریم. پیش از آنکه خود را از طریق فرایند خویشتن‌نگری درک کنیم، به شیوه‌ای بدیهی و در قالب خانواده، جامعه و شرایطی که در آن زندگی می‌کنیم این کار را انجام می‌دهیم... به همین دلیل است که پیش‌داوری‌های فرد، بسیار بیشتر از ارزیابی‌ها و بررسی‌ها، واقعیت تاریخی وجود او را تشکیل می‌دهد' (Gadamer, 1979, p. 245). اگر نکات بیان‌شده کل آن چیزی باشد که به فلسفه گادامر تعلق دارد، پس برداشت او از سنت حقیقتاً همان چیزی خواهد بود که اغلب تصور می‌شود: اعتقاد به اینکه هرکدام از ما چنان در قید و بند تاریخ هستیم که هرگز نمی‌توانیم ذهنیت خود را تغییر داده، به حقایقی جدید چشم باز کنیم. به عبارتی، نظریه، آزادی را از ما دریغ خواهد داشت.

اگر این ادعا درست باشد، استدلالی قوی و مستحکم بر له نگارش تاریخ‌های ملی و گروهی وجود خواهد داشت؛ تاریخ‌هایی که اعضای این گروه‌ها را قادر می‌سازد تا تعیین کنند واقعاً چه کسی هستند. اغلب، تلاش‌های آگاهانه‌ای صورت گرفته است تا به واسطه جنبش‌های فرهنگی، نوعی سنت‌های ملی و هویت ملی ایجاد شود؛ جنبش‌هایی مانند رستاخیز سلتی^۱ در ایرلند سده نوزدهم و اوایل سده بیستم (مرتبط با یه‌ایتس، سینگ و آبی تئاتر^۲) یا آریا ساماج و انجمن تئوسوفیکال^۳

1. Celtic Revival

۲. Yeats (۱۸۶۵ - ۱۹۳۹)، شاعر و نمایشنامه‌نویس ایرلندی. Synge (۱۸۷۱ - ۱۹۰۹)، شاعر و نمایشنامه‌نویس ایرلندی و the Abbey Theatre، خانه تئاتری در دوبلین. -م.

3. Arya Samaj and the Theosophical Society

(مرتبط با آنی بسانت و سوامی ویوه کاناندا^۱) در هند همان دوره زمانی. هر دو جنبش واکنشی به سلطه انگلیس بود. در قاره اروپا، سلطه امپراتوری‌های روسیه و اتریش - مجارستان باعث واکنش‌های مشابه دیگر انسان‌های تحت سلطه شد. اعضای باقیمانده قبایل بومی آمریکا در شمال و جنوب این کشور نیز امروزه چنان تلاش‌هایی می‌کنند.

۳.۳. خطر سنت‌ها

تردید اندکی وجود دارد که چنین جنبش‌هایی، هم نوعی اعتماد به نفس ایجاد کند هم باعث احترام دیگران برای آن افراد و گروه‌ها بشود. زیان رستاخیزی که محدود به هنر باشد اندک و دستاورد مثبت آن زیاد است، زیرا تفاوت‌ها و گوناگونی‌های موجود در حوزه شعر، آواز یا صنعت نساجی بسیار فراوان است. ولی مشکلات هنگامی پدید می‌آید که تفاوت‌های فرهنگی به حوزه اخلاق گسترش یابد. برخورد متساهلانه با هنرهای انسان‌های دیگر آسان است ولی به آسانی نمی‌توان اعمال و کردارهایی مانند ختنه، خودفروشی اجباری در معابد، آزار زندانیان جنگ یا تحت انقیاد درآوردن زنان را قبول و تحمل کرد، حتی اگر مبنا و توجیهی اخلاقی و دینی داشته باشند. در حوزه تاریخ نیز چنین مسائل و مشکلاتی پیش می‌آید. بخش عمده‌ای از فرهنگ هر ملت یا گروه خودآگاه دیگر را افسانه‌ها و اسطوره‌های متعلق به گذشته‌ای حماسی تشکیل می‌دهد که نقش بزرگی در اشعار، نمایش‌نامه‌ها، آوازاها، بازی‌ها و نقاشی‌های (معمولاً بی‌ضرر) هر رستاخیز فرهنگی دارد. اگر انسان‌ها همیشه آگاه بودند که این اسطوره‌ها ساختگی هستند آنها شاید زیانبار نمی‌بودند. ولی موضوع به این سادگی نیست، زیرا اسطوره‌ها با تاریخ درآمیخته‌اند. مثلاً شخصیت‌هایی مانند بلاف کینگ هال، گودکوئین پش یا مری مونارک (چارلز دوم) ترکیبی از اسطوره و واقعیت تاریخی هستند. این ادعا در مورد شخصیت‌های فرانسوی مانند ژاندارک، هنری چهارم و ناپلئون، و شخصیت‌های امریکایی مانند جرج واشنگتن، آبراهام لینکلن و رابرت لی هم صادق است. تابوت سنگی منقوش لنین در مسکو که حدود هفتادسال نوعی زیارتگاه بود، نمونه کاملاً آشکاری از

تبدیل تاریخ به افسانه است. پس سنت‌ها نه تنها وجود دارند، بلکه آگاهانه خلق می‌شوند تا شخصیت‌های ما را شکل دهند. این گفته گادامر را به یاد آوریم که 'ما به تاریخ تعلق داریم'.^۱ اکنون این موضوع روشن‌تر و روشن‌تر می‌شود که در دنیای مدرن تلاش‌هایی فراوان و جدی صورت می‌گیرد تا تضمین شود که نه تنها پیش‌داوری‌های بدون تأمل و آتی ما بلکه حتی ارزیابی‌های حساب‌شده بعدی ما هم در راستای این یا آن هدف سیاسی شکل می‌گیرد. (۱۵) عنوان تعیین‌شده برای این قسمت ('درستی سیاسی') به ما خاطر نشان می‌سازد که امروزه زنان، سیاهان و همجنس‌بازان می‌خواهند از این قافله قدیمی ولی هنوز در حال حرکت عقب نمانند. پس استدلالی قوی پشت سنت وجود دارد و گادامر به درستی بر این موضوع پافشاری می‌کند که ما تا حدود زیادی نمی‌توانیم از سنت پرهیز کنیم. اعتقاد احیاکنندگان سنت به مزایای سنت غرورآفرین گروهی نیز درست است. مثلاً رستاخیز سلتی نه تنها عزت نفس بیشتری به ایرلندی‌ها بخشید، دستاوردهای فرهنگی آن هم شایستگی احترام بیشتری برای آنان به ارمغان آورد. غرور ملی ممکن است بخشی از اعتماد به نفس ما باشد. غرور موجود در گروه‌ها و نهادهای دیگر نیز که ممکن است ما عضوی از آن باشیم چنین است. ولی پرسش مطرح برای مورخان این است که آیا همین دلیل قوی برای حفظ و ایجاد سنت با حقیقت عینی، یا، دست‌کم با حداکثر تلاش ما برای دستیابی به آن، تعارض دارد. برای هر فرد جدی و علاقه‌مند پرسش دیگری هم مطرح است: آیا وجود سنت‌ها و سنت‌های متقابل، با همسازی و همزیستی نژاد بشر تعارض دارد؟

۴.۳. چیره‌شدن بر سنت‌ها

اگر تصور کنیم پاسخ هر دو پرسش بالا مثبت است، باید به این موضوع بیندیشیم که چه کاری می‌توانیم در این خصوص انجام دهیم. شاید بهترین پاسخ یک کلمه باشد: 'گفت‌وگو'. پایبندان به سنت و سنت متقابل باید وارد گفت‌وگو با یکدیگر شوند. البته مهم است که شرایط و ویژگی‌های این گفت‌وگو را دقیق‌تر بیان کنیم، زیرا 'گفت‌وگو' نه 'بحث' است نه 'کشمکش'. در جریان گفت‌وگو، شرکت‌کنندگان

۱. برای بحث بیشتر در این مورد، ر.ک.: مثلاً (Hobsbawum and Ranger (eds.) (1984).

وظیفه ندارند دیدگاه‌ها یا نقطه‌نظرهای خود را توجیه کنند. گفت‌وگو یک فرصت سیاسی نیست تا با استفاده از فنون سخنوری، شنوندگان را در راستای هدف معینی ترغیب کنیم؛ مانند کار پیت در مجلس عوام، کار لیسکلن در کنگره یا کار مارک آنتونی^۱ در میدان شهر. گفت‌وگو همچنین مانند دفاع از پایان‌نامه نیست. عرصه گفت‌وگو بیشتر شبیه آگورا^۲ در آتن است که سقراط در آن می‌نشست تا ضمن بحث با دوستان خود، حقیقت‌های فلسفی را جست‌وجو کند. شرکت‌کنندگان در این گفت‌وگو باید، به قول گادامر، 'بدانند چگونه در اشتباه باشند'. هدف آنها هم بیان آرای خود خواهد بود هم درک آرا و دیدگاه‌های دیگران. احتمال ندارد نتیجه این‌گونه گفت‌وگو تبدیل کامل دیدگاه‌های یک طرف به دیدگاه‌های طرف دیگر باشد، آن‌گونه که در آثار افلاطون نمود می‌یابد، بلکه تعدیل دیدگاه خود و گسترش دادن درک از یکدیگر خواهد بود. احتمالاً آنان به جایی می‌رسند که فاصله چندانی با نقطه‌ای که آغاز کردند نداشته باشد. حتی هنگامی که طرف‌های گفت‌وگو بر این باور باقی بمانند که دیدگاه آنان اساساً درست است، آن دیدگاه فراگیرتر و عقلانی‌تر خواهد بود، به این دلیل ساده که در این مرحله، دیدگاه طرف دیگر هم مدنظر قرار گرفته است. هنگامی که چنین گفت‌وگویی موفقیت‌آمیز باشد نوعی درک متقابل وجود دارد، گرچه این درک متقابل همیشه با موافقت متقابل همراه نیست. هر دو طرف افق‌های فکری فراخ‌تری دارند و در جایگاهی قرار می‌گیرند که، به دلیل همین دیدگاه جامع‌تر داشتن، هنجارها و ارزش‌های بهتری کسب کنند. در جریان این گفت‌وگو، سلیقه و قوه تشخیص طرفین ممکن است بهبود یابد. پس در تکرار تاریخ‌ها مشکل چندانی وجود ندارد، عقلانیت و سازگاری بیشتر است و حقیقت، اگر هم به صورت کامل تحصیل نشده باشد، دوردست‌تر از تاریخ نامتکثر نیست. (۱۶) اندیشمندانی مانند رورتی، فوکو و دریدا برای برانداختن خرد و نسبی‌کردن ارزش‌ها به بینش تاریخمندی متوسل شده‌اند. ولی گادامر نشان می‌دهد که تفکر عقلانی چگونه می‌تواند، همراه با، دست‌کم، امکان وجود هنجارها و ارزش‌های درست‌تر، پیشرفت کند.

۱. سالار رومی. - م.

مورخان، مانند دانشمندان، منبع دیگری هم برای دستیابی به این اهداف مطلوب دارند. تاکنون بیان کرده‌ایم که دانشمندان و پژوهش‌گران نه تنها با یکدیگر، بلکه با داده‌ها و شواهد نیز گفت‌وگو می‌کنند. هیچ دانشمند (با هر تخصصی) و مورخی (با هر اعتقادی) نمی‌تواند وارد بحثی جدی و مؤثر شود مگر آنکه همه داده‌ها و شواهد مرتبط را کاملاً بررسی و درک کرده باشد. مورخانی که می‌خواهند استدلالی قوی در اثبات و تأیید سنت‌های ملت یا گروهی خاص عرضه کنند، ممکن است در ارائه اسناد و شواهد بسیار گزینشی عمل کنند. از قلم‌انداختن داده‌ها و شواهد مهم و مرتبط یا نتیجه ناآگاهی است یا نوعی فریبکاری که از لحاظ علمی هردو کاری نکوهیده به‌شمار می‌آید. ما باید پرسیم که آیا مورخان 'از لحاظ سیاسی برحق' یا مخالفان آنها همیشه از این لحاظ کاملاً بی‌غرض هستند؟ اگر نیستند، گادامر، مانند افلاطون، نشان می‌دهد که آنان چگونه می‌توانند موضع خود را تقویت کنند.

یادداشت‌ها

۱. همچنین ر.ک.: Oliver Sacks, *Awakenings* (1982) and *The man Who Mistok His Wife for a Hat* (1985).
۲. Jenkins (1991, p. 66). برای آشنایی با حملات مشابه دیگر به علم، ر.ک.: Wolpert (1993, pp. 110–23).
۳. مثلاً در علم جنین‌شناسی، بحث و دعوای میان آنان که معتقد بودند نطفه چیزی از پیش موجود است و یک‌بار شکل می‌گیرد، و آنان که معتقد بودند نطفه هر بار از نو شکل می‌گیرد سده‌ها ادامه داشت تا اینکه در اواخر سده نوزدهم با دستیابی به داده‌های معتبر و قطعی پایان یافت. ر.ک.: Wolpert (1993, pp. 125–9).
۴. Dilthey (1976, p. 207). برای آشنایی با جنبه دیگر اندیشه دیلتای ر.ک.: فصل ۵، قسمت ۹.۳.
۵. مثلاً ر.ک.: بحث‌های مربوطه در Ryan (ed.) (1973) و Durkheim (1938). برای آگاهی از موافقت‌ها و مخالفت‌های دیلتای با هگل، ر.ک.: Dilthey (1976, pp. 193–5).
۶. مصاحبه با ه. ج. گادامر در *Cogito*, (1994), vol. 8, no. 3, p. 216.

۷. Carr (1964, p. 29). باید یادآور شد که کار برداشتی تا حدودی غیرمتعارف از 'واقعیت' دارد؛ (pp. 10-12). برای آشنایی با بحث در این باره ر.ک.: Stanford (1986, pp. 71-4).
۸. ر.ک.: مقاله او با عنوان 'To What Extent Does Language Preform Thought' در (1979, pp. 491-8). Gadamer.
۹. برای آشنایی با نقد مستدل این نوع برداشت از عینیت، ر.ک.: بحث‌های توماس ناگل در 'The View from Nowhere' (1986) و مقاله 'Subjective and Objective' در (1979). Nagel.
۱۰. 'من خداوند را تصور می‌کنم... که ناظر تمام مراحل بشریت تاریخی در کلیت آن است (زیرا هیچ زمانی قبل از خدا وجود ندارد)، و ارزش همه این مراحل را یکسان می‌داند.' Ranke, quoted in Gadamer (1979, p. 185).
۱۱. برای آگاهی از بحث بیشتر، ر.ک.: (1986, pp. 5-6, 172-9) Stanford و (1994, pp. 22-42). Stanford.
۱۲. 'دولت نهادی است کاملاً عقلانی' (Hegel 1967, *Philosophy of Right* # 258; p. 155) یا 'تاریخ کل جوامع تاکنون موجود تاریخ مبارزات طبقاتی است' (*The Communist Manifesto*; Marx (1977, p. 222)).
۱۳. مثلاً ر.ک.: بحث‌های پوپر در *فقر تاریخ‌باوری*.
۱۴. مثلاً ر.ک.: بحث‌های (1962) J.L. Austin و J. J. Gibson and Vernon که در فصل ۲، قسمت ۲.۷ نقل کردیم.
۱۵. ادوارد سعید (۱۹۹۳) نمونه‌های فراوانی از این‌گونه واقعیت‌های تاریخی عرضه می‌کند.
۱۶. برای آگاهی از بحث بیشتر درباره این موضوع‌ها، ر.ک.: (1987, pp. 168-74)؛ همچنین ر.ک.: این استدلال لیونل رابینوف که 'تاریخ‌مندی و عینی ناسازگارند' در Lionel Rubinoff, "Historicity and Objectivity" in Van der Dussen and Rubinoff (eds) (1991).

برای مطالعه بیشتر

زبان

- (1995) Pinker بهترین منبع درباره زبان است. (1971) Crystal (1976), Culler و (1980) Sausser (به‌ویژه 'Principes Generaux') نیز منابع مناسبی هستند.

هرمنوتیک

(1993) Igers به‌ویژه فصل ۶ آن، و (1985) Gadamer دربرگیرنده نکات مهمی هستند. (1978) Bauman نیز اثر سودمندی است. (1979) Gadamer اثری اساسی است ولی در آغاز کار درک آن بسیار دشوار است.

درستی سیاسی

(1984) Hobsbawm and Ranger دربرگیرنده مقالات خوبی درباره سنت است. درباره انواع تاریخ، ر.ک.: (1991) Burke. درباره تاریخ زنان ر.ک.: (1992) و مجله *Gender and History*, Blackwell (1989-)

۸

فقط پیوند

علم هر چیز دیگری باشد، نوعی حرفه هم است که باید در مورد شیوه توصیف موضوع‌های مورد مطالعه خود به همان اندازه حساس و دقیق باشد که در مورد شیوه توضیح ساختارها و فرایندهای آنهاست.

Hayden White, *The Content of the Form*

۱. ارتباط و فرهنگ

۱.۱. نیاز به تاریخ

تاریخ نوعی علاقه به کل گذشته بشر است. همه انسان‌های موجود هم به آن علاقه‌مندند. پس ما همه به تاریخ نیازمندیم. چنین علاقه‌ای مشترک نیازمند درکی مشترک است و درک مشترک نیازمند ارتباط. اکثر ارتباطات هم، گرچه به هیچ وجه نه همه آنها، به واسطه زبان صورت می‌گیرند. پس، هرچند دلایل دیگری نیز وجود دارد، فقط به همین دلایل زبان یکی از موضوع‌ها و علایق اصلی مورخ و فیلسوف تاریخ است.

تاریخ را می‌توان به حرف بزرگ Z تشبیه کرد. فرض کنیم خط بالایی این حرف نماینده جامعه کنونی (همه انسان‌هایی که اکنون در ارتباط با یکدیگر هستند)، خط پایین نماینده جامعه معینی در گذشته، مثلاً آتنی‌های سده پنجم یا انگلستان عصر تودورها یا امریکای شمالی دوره استعمار، و خط مورب هم نشان‌دهنده پیوند حال

با گذشته باشد. این پیوند همان تاریخ است، ولی فقط تاریخ نیست. پیوند موردنظر همچنین دربرگیرنده عادات، زبان، شیوه‌های تفکر، ارزش‌ها، آثار هنری، الگوهای ساختمان‌سازی، افکار و نهادهای مربوط به حقوق و حکومت، نظریه‌ها و اعمال فلسفی و دینی، و از این قبیل (همه شیوه‌های تأثیرگذاری و نفوذ پیشینیان بر ما یا به قول گادامر مسیره‌های 'تاریخ تأثیرگذار') است. بخشی از وظیفه مورخ ردیابی همین پیوندهای میان گذشته و حال بر روی همان خط مورب، و آشکارکردن آنهاست. پس از آن ردیابی، ما شاید نسبت به آنچه از گذشته به ارث برده‌ایم آگاه‌تر شویم و در جایگاهی قرار داشته باشیم که تصمیم بگیریم چه چیزی را رد کنیم، چه چیزی را حفظ کنیم و چه چیزی را اصلاح کنیم. چنانکه پلامب مدت‌ها پیش در مرگ گذشته^۱ بیان کرده است، با آشکارکردن تأثیرات گذشته، ما سلطه و نفوذ آن را بر خود تضعیف می‌کنیم. البته این کار جزئی از خدماتی است که مورخان می‌توانند برای جامعه خود انجام دهند. یکی دیگر از وظایف مورخان تمرکز بر خط پایین حرف Z و تلاش برای درک کامل‌تر آن جامعه گذشته و مردان و زنان شکل‌دهنده آن است. بدین منظور آنان باید نه تنها بقایای آشکار گذشته را که پیشتر نام بردیم، بلکه بقایای ناپیدا را که زیرزمین یا لابه‌لای اسناد فراوان یا زوایای عجیب و ناشناخته ذهن پنهان هستند بررسی کند، زیرا بی‌تردید ما قادر به شناخت چیزی متعلق به گذشته نیستیم مگر به واسطه داده‌ها و شواهد باقیمانده از آن دوره.

در هر کدام از سه قسمت حرف Z ارتباطات (عمدتاً زبانی) نقشی حیاتی بازی می‌کنند و بخش عمده پیوند برقرارشده در خط مورب را پیوندهای زبانی تشکیل می‌دهند. ما زبان جوامع گذشته را به خوبی، ولی نه کاملاً، درک می‌کنیم. هنگامی که از عهده این کار برنمی‌آییم، مانند شیوه نگارش رایج^۲ در کرت یا تمدن دره ایندوس، خود تاریخ دچار ابهام و سردرگمی می‌شود و ما باید فقط به مهارت‌های باستان‌شناسان متوسل شویم. مورخان محروم از درک زبان پیشینیان، در درک جوامع گذشته تا حدود زیادی، ولی نه کاملاً ناکام می‌مانند. اکنون به خط پایین حرف Z می‌پردازیم. خود جامعه گذشته عمدتاً به واسطه

1. J. H. Plumb, *The Death of the Past* (1969).

2. Linear A

زبان شکل می‌گرفت. اگر انسان‌ها با یکدیگر سخن نگویند، شکل‌گیری هیچ جامعه انسانی ممکن نیست، هرچند پیوندهای غیرزبانی هم وجود دارد. پس علاوه بر آداب و عادات و رسوم، توجه به نقش نمادهای غیرزبانی نیز مهم است. زبان ابزار اصلی ارتباط است، زیرا انعطاف‌پذیر است و قابلیت نامحدودی دارد. ولی انسان‌شناسان اهمیت ویژه‌ای برای قدرت ارتباطی نمادها و مناسک، یا قدرت چیزهایی که معنا و اهمیت آنها از ظاهر این چیزها پیدا نیست، قائل هستند: یک شمشیر، قلعه، تفنگ یا تانک به‌واقع قدرت است. ولی عقاب دوسر، تاج، تبر نمادین، داس و چکش متقاطع فقط نمادهای قدرت هستند و زمانی این‌گونه نبودند. مثلاً نوشته‌های کلیفورد گیرتز یا رولن بارتز نشانگر اهمیت معناهای نمادین هستند (ر.ک.: Geertz, 1975; Barthes, 1973, 1984). از آنجا که هر جامعه، گذشته یا حال، بر یک زبان مشترک - زبان متشکل از نمادهای کلامی و غیرکلامی - استوار است، مورخ باید زبان (کلامی و غیرکلامی) جامعه مورد مطالعه خود را درک کند.

۲.۱. فرهنگ و زبان

البته، به بیان دقیق‌تر، نه خود نمادها بلکه معناهای آن نمادها هستند که جامعه را نگه می‌دارند، زیرا انسان 'خالق معانی' است (Bouwsma in Rabb and Rotberg, 1982, p. 288). او تا حدودی از طریق زبان، دنیای اساساً آشفته اطراف خود را درک می‌کند. (۱) زیرا، هرچند نخستین تصورات او از دنیا ممکن است مبهم و نامنسجم باشد، او می‌تواند و باید دنیا را در قالب واژه‌ها، یا نمادهای دیگری مانند نمادهای ریاضی یا موسیقی قرار دهد تا بتواند آن را مهار و اداره بکند. بهترین راه مهار و اداره کردن دنیا هم قابل ارتباط کردن آن است. منظور از قابل ارتباط کردن این است که او تجارب و تصورات خود را با زبانی مشترک بیان کند. (۲) البته چنین بیانی را نباید بدیهی و ساده انگاشت. برخلاف آنچه برخی تصور کرده‌اند واژه‌های ما بلافاصله با افکار و اندیشه‌های ما جفت‌وجور نمی‌شود و فیلسوف، مانند شاعر، از این مسئله به‌خوبی آگاه است. از دیدگاه آن دو، بیان فکر و تصویری جدید مانند 'شبیخون‌زدن به دنیای امر بیان‌ناشدنی است با ابزارهای کهنه‌ای که همواره کارایی خود را از دست می‌دهند؛ شبیخون‌زدن به دنیای به‌هم‌ریخته ابهام احساس است' (Eliot, T.S. 'East Coker').

ولی، با وجود برخی قیدوبندها و استثناهای لازم و ضروری، این ادعا تقریباً درست است که زبان مشترک جامعه تجسم درک جامعه از دنیای خود و اهداف و مقاصد جامعه در ارتباط با همان دنیاست. معناها هم که در زبان و نمادهای دیگر متجلی می‌شوند چنین خاصیتی دارند. پس این دنیای اجتماعی را 'می‌توان چونان نوعی محصول بلاغی و معنا محور عظیم به‌شمار آورد' (۳) بنابراین، مورخان در تلاش برای کنار آمدن با دنیای اجتماعی گذشته، بهتر است از همکاران خود در حوزه انسان‌شناسی کمک بگیرند. (۴) به گفته یکی از این انسان‌شناسان، تحلیل فرهنگ 'نوعی علم تجربی آزمایش محور جویای قانون نیست، بلکه یک علم تفسیری جویای معناست' (۵) چنین ادعایی از آن رو طرح می‌شود که 'فرهنگ تاروپود معناست و انسان‌ها بر مبنای آن تجارب خود را تفسیر کرده، به عمل و رفتار خود جهت می‌دهند' (Geertz, 1975, p. 145). گیرتز انسان را حیوانی می‌داند 'آویزان از تارهایی که خود تنیده است' (p. 5). به نظر بوسما، ما 'این تارها را اساساً با - یا به کمک - زبان می‌تنیم' (Bouwsma, in Rabb and Rotberg, 1982, p. 289). پس چندان اغراق‌آمیز نخواهد بود بگوییم که زبان نه تنها وسیله کنش اجتماعی است، بلکه در مکان قرار گرفته، به همه عناصر دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم معنا می‌بخشد. (۶)

۳.۱. انسان‌های چند فرهنگی

هنگامی که به قسمت بالایی حرف Z یا همان دنیای معاصر توجه می‌کنیم پی می‌بریم که اینجا هم واژه‌ها و نمادهای دیگر نقش بسیار مهمی بازی می‌کنند. البته تفاوت عمده‌ای از این لحاظ وجود دارد. اکثر جوامع گذشته نسبتاً خودکفا و مستقل بودند. بنابراین، زبان متشکل از واژگان و نماد که مردم در زندگی روزانه به کار می‌بردند، تصویر مردم از دنیای اطراف خود را هم دربرمی‌گرفت. این تصویر از دنیا همان فرهنگ یا 'تاروپود معنای' مختص آن جامعه است که اعضای جامعه بر مبنای آن می‌توانستند 'تجربه خود را تفسیر و تعبیر کنند'. ولی امروزه جوامع اندکی چنان خودکفا و مستقل هستند. در اروپای دهه ۹۰ اکثر دولت-ملت‌ها زبان خاص خود را دارند و در واقع ملل تا حدودی زیر آب رفته که دولت مستقلی ندارند (مانند ویلز، بریتانی، کاتالونیا) برای حفظ زبانی غیر از زبان رسمی ملی مبارزه می‌کنند؛ زبانی که

نشانه هویت متمایز آنها باشد. بنابراین، شاید تصور شود که جهان‌بینی یک اهل بریتانی با جهان‌بینی یک فرانسوی، یک زن ویلزی با یک زن انگلیسی و امثالهم بسیار متفاوت باشد. ولی این‌گونه نیست. نظام‌های تلویزیونی ملی، فیلم‌های امریکایی، محصولات و تبلیغات شرکت‌های چندملیتی، مثلاً تصاویر سرخ و سفید کوکاکولا یا هلال‌های طلایی مکدونالد که فراگیر است، در ترکیب با عوامل دیگر، فرهنگ‌های محلی را از بین می‌برند. تاکنون یک زبان به تنها ابزار ارتباطی مورد استفاده در ترافیک هوایی سرتاسر جهان تبدیل شده است. این زبان، زبان نخست بریتانیای کبیر، امریکای شمالی، بخش عمده‌ای از کشورهای حوزه کارائیب، و استرالیا است. شمار زیادی از اهالی اروپا و آسیا نیز این زبان را به عنوان زبان دوم درک می‌کنند و کتاب‌های منتشرشده به زبان انگلیسی بازار آماده‌ای در خاور دور و غرب دور دارد.

همه موارد بیان‌شده دلالت بر این دارد که در اکثر حوزه‌های دنیای مدرن، زبان به هیچ روی با فرهنگ هم‌مرز نیست، زیرا امروزه فرهنگ چندین لایه دارد و هر شخص احتمالاً معناهای زندگی را در بیش از یک سطح پیدا می‌کند. یک سطح سطح فرهنگ محلی است که در خانواده، مدرسه، باشگاه، کلیسا، بارها و کافه‌ها نمود می‌یابد. سطح دیگر فرهنگ ملی است که در اخبار رسانه‌ها، حکومت و اقتصاد نمود می‌یابد. سوم، فرهنگ بین‌المللی تلویزیون، فیلم، خودرو، رادیو، رایانه، موسیقی پاپ، محصولات و آگهی‌های چندملیتی، اتحادیه اروپا و سازمان ملل است. گاهی از سطح فرهنگی دیگری سخن به میان می‌آید که مابین سطح اول و دوم قرار می‌گیرد؛ مانند فرهنگ ملت‌هایی که سرزمین آنها تا حدودی زیر آب رفته است و پیشتر از آنها نام بردیم. این سطوح چهارلایه فرهنگی به وجود می‌آورند. وجود لایه پنجم فرهنگی برای مهاجران و فرزندان آنها (هندی‌های غربی یا پاکستانی‌های ساکن بریتانیا، افریقای شمالی‌های مقیم فرانسه یا ترک‌های مستقر در آلمان) هم ناممکن نیست. واژه‌ها و نمادهایی که هر فرد به کار می‌برد و درک می‌کند شاید محلی، منطقه‌ای یا ملی باشد، ولی شمار فزاینده‌ای از آنها بین‌المللی و برخی هم جهانی است. ریزتراشه فراهم‌کننده ارتباط الکترونیکی یک فرهنگ جهانی را به سرعت گسترش می‌دهد. شاید ما دیگر نباید از فرهنگ شخصی مختص خود آن فرد سخن بگوییم و بزودی مجبور خواهیم شد این واژه را به صورت جمع به کار

برده، از فرهنگ‌های یک فرد سخن به میان آوریم. بنابراین، معنای اصطلاح 'جامعه چندفرهنگی' تغییر خواهد کرد. در حال حاضر اصطلاح نامبرده به جامعه‌ای اطلاق می‌شود که در چارچوب آن چندین فرهنگ همزیستی می‌کنند: مسیحی‌ها با یهودی‌ها، مسلمانان با هندوها، ارتدوکس‌ها با کاتولیک‌ها و از این قبیل. البته، به‌زودی، اصطلاح موردنظر به جامعه‌ای معطوف خواهد شد که در چارچوب آن هر عضو دارای چندین فرهنگ است.

۴.۱. تفسیر فرهنگ‌ها

این تکثر فرهنگی چه اهمیتی برای مورخ و فیلسوف تاریخ دارد؟ به دلایلی هیچ‌کدام از آن دو نمی‌توانند تغییرات کنونی در دنیای اطراف خود را نادیده بگیرند. مارک بلوخ می‌نویسد که هنگام بازدید از استکهلم، همراه با هنری پیرنه، او اصرار می‌کرد که نخست تالار شهر جدید را ببینند: 'اگر من عتیقه‌شناس بودم، فقط چیزهای قدیمی را می‌دیدم، ولی یک مورخ هستم و به همین دلیل زندگی را دوست دارم' (Bloch, 1954, p. 43). در دنیایی که سریع‌تر از سال‌های زندگی پیرنه دگرگون می‌شود، مناسبت و وضوح نکته موردنظر او بیشتر است. این دنیا دنیای افراد چندفرهنگی و جوامع چندفرهنگی است. افزون بر این، هم فرهنگ‌ها و هم ارتباطات نیازمند تفسیر هستند و مورخان وظیفه چندگانه تفسیر و ارتباط را در چارچوب همان تشبیه حرف Z برعهده دارند.

بخشی از این وظیفه تمرکز بر یک جامعه تاریخی خاص است. باید تصور کرد که این جامعه نه تنها در پایین خط مورب حرف Z - نقطه‌ای که مورخان نخست با آن برخورد می‌کنند - بلکه بر روی خط پایین حرف قرار دارد. بنابراین، مورخان به‌منظور درک حتی داده‌ها و شواهدی که بلافاصله فراروی آنها قرار می‌گیرد (یعنی در نقطه برخورد خط مورب و خط پایین) باید به‌صورت افقی پیش روند تا کل آن جامعه را بررسی کنند، وگرنه حتی آنچه را که بدیهی‌ترین موارد به‌نظر می‌رسند درک نخواهند کرد، زیرا داده‌های فراروی آنها احتمالاً در شکل و قالب زبانی یا نمادین خواهد بود. حتی اگر این داده‌ها و شواهد تاریخی به‌صورت نوشته نباشند، عمدتاً یا کاملاً دربرگیرنده محصولات انسانی هستند؛ مانند ساختمان‌ها، کشتی‌ها، ابزار، نقاشی‌ها و دیگر محصولات متعلق به هنرهای دستی و زیبا. در واقع هر محصول

انسانی به نوعی تجسم معناست و امیال و مقاصد سازنده آنها را دربرمی‌گیرد. این محصول مانند رنگ کلیسا یا یک گاواهن، نقشی در یک فعالیت اجتماعی داشته و اغلب حامل پیامی برای بیننده یا شنونده خواهد بود؛ مانند محتویات یک کلیسا یا جزئیات یک نقاشی که گسترهٔ چنین فراخی برای خلاقیت نقاش خلاق فراهم می‌کند. همهٔ این معانی به روشن‌بینی مورخان کمک می‌کنند و نادیده گرفتن آنها متضمن خطری جدی است. عنوان این قسمت فرعی که همان عنوان کتاب کلیفورد گیرتز است، به ما خاطر نشان می‌سازد که مورخان وظیفه‌ای مانند انسان‌شناسان دارند ولی وظیفه‌ای که انجام آن حتی سخت‌تر است. بنابراین، نباید دشواری‌های تفسیر تاریخی را دست‌کم گرفت. مثلاً آشکار است که برای هزارسال نماد تاج به معنای 'پادشاه' یا 'پادشاهی' بود، ولی آیا درک و برداشت انسان امروزی دربارهٔ سلطنت مانند درک و برداشت اتباع هنری هشتم یا لویی چهاردهم است. شاید درک درست‌تر معنای نماد تاج برای آنان نیازمند سخت‌کوشی و تفکر عمیق مورخان باشد. دستیابی به درک و تصویر آرمانی حتی نیازمند شناخت کل دوران انگلستان عصر تودورها و فرانسهٔ عصر بوریون‌هاست. مورخ خوب و مجرب هرگز فراموش نمی‌کند که دستیابی به این میزان از دقت و جامعیت ناممکن است. با وجود این، مورخانی که در قسمت ۲.۱ فصل حاضر از آنها یاد کردیم، به پیشرفت‌های چشمگیری در این زمینه دست یافته‌اند.

۵.۱. شبکه‌ای از معانی

نکات بیان‌شده شاید مصداق دیگری برای تز کوین - که مجموعه‌ای از شناخت دربرگیرندهٔ شبکه‌ای از معانی است - به ذهن فیلسوف بیاورد. چنین گزاره‌ای در علوم طبیعی را نمی‌توان بدون توسل به گزاره‌های علمی دیگر تأیید یا ابطال کرد. 'کل به اصطلاح شناخت یا باورهای ما، از علی‌ترین موضوع‌های جغرافی و تاریخ تا بنیادی‌ترین قوانین فیزیک اتمی یا حتی قوانین ریاضی محض و منطق، محصولاتی انسانی هستند که چندان بر تجربه تأثیر نمی‌گذارند' (Quine, 1980, p. 42).

از این لحاظ می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که مورخان بزرگ آنهایی نیستند که از همهٔ واقعیت‌های دورهٔ مورد بررسی خود آگاهی دارند - که به‌رحال ناممکن است - بلکه آنهایی هستند که می‌توانند مانند انگلیسی‌های عصر تودورها یا

فرانسوی‌های سده هفدهم فکر کنند. حتی در این حوزه هم مفهوم فرهنگ مفهومی ساده نیست. چنانکه پیشتر بیان کردیم، جوامع متعلق به اروپای مدرن اولیه، در مقایسه با جوامع ما، شاید از لحاظ فرهنگی همگون‌تر و متجانس‌تر به نظر آید. ولی در همان دوران یک انگلیسی یا فرانسوی فرهیخته و تحصیل‌کرده، دارای بیش از یک فرهنگ بود. احتمالاً او افزون بر فرهنگ‌های محلی و ملی خود، با آثار و متون کلاسیک هم مأنوس بود. زبان، انگلیسی یا فرانسوی، او در آن هنگام از زبان یونانی یا لاتین بسیار متأثر بود که گواهی است بر شکل‌گیری تفکر او در قالب فرهنگ‌های باستان و معاصر. بنابراین، تبعه فرهیخته الیزابت اول یا لویی چهاردهم شخصی چندفرهنگی - حداقل سه فرهنگ - بود و این واقعیتی است که مورخان نباید فراموش کنند. پژوهشگران عرصه تاریخ ادبیات یا تاریخ افکار و عقاید احتمالاً از این موضوع آگاه هستند، ولی آگاهی دیگران، مثلاً مورخان روابط بین‌الملل یا مورخان اقتصادی که بیشتر با قدرت یا ثروت سروکار دارند تا با افکار یا متون، نسبت به این‌گونه پیچیدگی‌های فرهنگ شاید کمتر باشد. همه این موارد حکایت از آن دارد که مورخ، هنگام سرازیر شدن از خط مورب حرف Z، باید طول خط پایین را هم به درستی بکاود تا حتی آنچه را در پایین آن شیب قرار دارد درک کند. چنین کاری شاید از آن‌رو لازم است که، همان‌طور که سوسور استدلال کرده است، زبان و معنا در شبکه همزمانی از حمایت متقابل و تحدید متقابل، به هم گره می‌خورند. مفاهیم 'به واسطه رابطه و نسبت آنها با دیگر واژه‌های موجود در نظام [زبان]، به صورتی سلبی تعریف می‌شوند. درست‌ترین ویژگی آنها، آن بودنی است که دیگر واژه‌ها نیستند' (Saussure, 1980, p. 162).

۶.۱ مسئله زبان‌ها

پیش از فارغ شدن از بحث مربوط به قسمت پایین حرف Z باید مسئله دیگری را هم بررسی کنیم. بسیاری از مورخان باید افزون بر زبان خود چند زبان دیگر را هم فراگیرند. مثلاً کتاب تاریخ جنگ‌های صلیبی سراستیون رانسیمن عمدتاً بر متون انگلیسی، فرانسه، آلمانی، ایتالیایی، لاتین و یونانی رایج در سده‌های میانی استوار است. افزون بر اینها، او از متون عربی، فارسی، ارمنی، سریانی، عبری، گرجی و اتیوپیایی که به برخی زبان‌های مدرن و مرسوم اروپایی ترجمه شده بود نیز استفاده

کرده است. آثار جدید درباره ترجمه، مانند *After Babel* جرج اشتاینر، حکایت از این دارد که برای انجام ترجمه‌ای خوب به مهارت‌های تقریباً فوق‌بشری نیاز داریم. در این مورد (کتاب رانسیمن) ما شاهد یک مورخ سده بیستمی هستیم که، همزمان، با شش زبان متعلق به سده‌های میانی سروکار دارد. اگر این کافی نبود، او می‌بایست در مورد هفت زبان دیگر به ترجمه‌های دیگران اتکا کند. البته او در جریان این کار کاملاً از نقش و تأثیر شانس و تصادف آگاه بود، زیرا حتی اگر مترجمان منابع نوشته‌شده به آن زبان‌ها به اندازه او ماهر باشند، احتمال ندارد که به ظرایف و دقایق مورد نیاز و علاقه او توجه کنند. آثار و منابع دست‌دوم هرگز این محقق را راضی نمی‌کرد، ولی فراتر از شش یا هفت زبان متعلق به سده‌های میانی او می‌بایست نسبت به محدودیت‌های خود آگاه باشد. هنگامی که درباره متون و معناها بحث می‌کنیم (اینجا یا در قسمت‌های دیگر کتاب) باید به‌خاطر داشته باشیم که این مورخ نکات و توصیه‌های نامبرده را اغلب در مورد متونی که به زبان خود او نبودند به کار می‌برد. البته رانسیمن استثنا نیست. بسیاری از مورخان اروپا، به‌ویژه مورخانی که با امور بین‌المللی یا امور مربوط به قلمرو امپراتورهای پیشین مانند چارلز پنجم، فیلیپ دوم، فردیناند دوم، ماری ترزا، کاترین روسیه، یا ناپلئون بناپارت سروکار دارند، باید چندین زبان بلد باشند. به‌رحال با پیچیده‌تر شدن کار، احتمال خطا به نحو گریزناپذیری افزایش می‌یابد و بنابراین موفقیت‌ها شایسته تحسین بیشتر است. (۷)

۱.۷.۱ اکنون چیزهای چرند در حکم تاریخ است

وظیفه دوم مورخ در مورد ارتباطات، به خط بالای حرف Z مربوط می‌شود. مورخ پس از تکمیل بررسی‌های خود در خط پایین حرف Z باید به نقطه آغاز خود در خط بالای آن حرف بازگشته، درک و تفسیرهای اساسی خود را درباره آنچه پیدا کرده است به ما که معاصران او هستیم عرضه کند. البته این کار صرفاً ترجمه داده‌ها و شواهد متعلق به خط پایین به زبانی قابل قبول در خط بالای حرف Z نیست. هر زبان‌دان شایسته‌ای می‌تواند این کار را بکند. بلکه کار او بیان درک و دریافت‌های دقیق و فکورانه خود از جامعه گذشته در قالب زبانی است که برای خود او و دیگران معنایی یکسان داشته باشد. این کار به معنای درک آن چیزی است که گادامر 'ساختار زبانی جهان‌زیست ما' می‌نامد (ر.ک.: فصل ۷، قسمت ۷.۲).

این کار به اندازه‌ای که شاید به نظر آید ساده نیست. عبارت گادامر، که اندیشمندان بسیاری به نوعی بیان کرده‌اند، دلالت بر این دارد که تصویر ما از جهان به واسطه زبان ما شکل می‌گیرد. ولی بی‌گمان عامل شکل دهنده، صرفاً زبان نیست بلکه فرهنگ ما هم، چونان یک کل، در این فرایند دخیل است. فرهنگ، نه فقط زبان، است که شبکه‌های معنا را شکل می‌دهد؛ شبکه‌هایی که، به قول گیرتز، زندگی ما از آنها آویزان است. اگر در نوعی جامعه ابتدایی زندگی می‌کردیم که زبان و فرهنگ آن هم‌مرز بود، این موضوع اهمیت کمتری داشت. ولی چنانکه پیشتر بیان کرده‌ایم، دنیای معاصر دارای چنین ویژگی نیست. یک انسان معمولی که در خیابانی گردش می‌کند (چه این خیابان برادوی، پیکادیلی، شانزه‌لیزه، انتردن لیندن، و یا ویتوریا ونتو باشد یا کاستلانا)، احتمالاً فقط به یک زبان سخن می‌گوید ولی حامل چندین فرهنگ یا خرده‌فرهنگ است. پس زبان و فرهنگ او مرز و محدوده مشترکی ندارد. اکنون اگر کسی، مورخ، آموزگار، روزنامه‌نگار، تبلیغ‌کننده، سیاستمدار یا تولیدکننده برنامه تلویزیونی، بخواهد درباره گذشته با این انسان معمولی سخن بگوید، باید (تکرار می‌کنم) به زبانی با افکار او ارتباط برقرار کند که برای همان شنونده و خود او معنایی یکسان داشته باشد. تاکنون در بررسی نقش ارتباط در تاریخ بر کار مورخ حرفه‌ای تأکید کرده‌ایم. ولی اکنون که انتشار شناخت تاریخی – یا به بیان دقیق‌تر، انتشار افکار و تصورات درست یا نادرست درباره گذشته – را بررسی می‌کنیم، با نوشته‌های مورخان حرفه‌ای، که افراد نسبتاً کم‌شماری آنها را می‌خوانند، کمتر سروکار داریم تا با افراد مختلفی مانند مبلغان، هنرمندان، معلمان و امثالهم که به صورتی تا حدودی غیرمسئولانه برداشت‌ها و تصورات خود را درباره گذشته بیان می‌کنند درحالی‌که ظاهراً کار متفاوتی دارند. همین افراد هستند، نه مورخان جدی و مسئول، که به زبان همان انسان معمولی سخن می‌گویند و بخش عمده‌ای از آنچه می‌خوانیم و می‌شنویم به آنان تعلق دارد. برشمردن تعدادی تبلیغات، فیلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونی دارای میلیون‌ها یا ده‌ها میلیون بیننده که دربرگیرنده تصاویر و برداشت‌های آشکارا مخدوش یا کاملاً نادرست از گذشته هستند کار دشواری نیست؛ مثلاً ترسیم تصاویر نادرست از نخستین سفر دریایی کریستوف کلمب یا داستان

پوکاهانتس^۱. بر اساس همین موارد پرشمار، گفته شده است که تاریخ چرند است (اشاره به جمله معروف هنری فورد)؛ اکنون چیزهای چرند در حکم تاریخ است. این میزان بیننده و مصرف‌کننده را باید با میزان فروش آثار تاریخی جدی مقایسه کرد که فقط هزارها یا ده‌ها هزار تیراژ دارند. البته اگر بدیل شناخت تاریخی جهل تاریخی مطلق بود، این موضوع چندان اهمیتی نداشت، درحالی‌که چنین نیست. در واقع هیچ‌کس نمی‌تواند از داشتن تصوراتی درباره گذشته بگریزد. پس تنها راه مقابله با تاریخ بد و نامناسب، تاریخ خوب است و عدم تاریخ، هرچند هم مطلوب باشد، راه چاره نیست. از آنجا که درباره این موضوع به تفصیل بحث کرده‌ام (ر.ک: Stanford, 1986، فصول ۱۰ و ۱۱ و همچنین Stanford, 1994، فصل ۳)، نیازی به بحث بیشتر نیست. ولی پیش از پرداختن به برجسته‌ترین شیوه بیان شناخت تاریخی، یا همان روایت، این قسمت از بحث را خلاصه کنیم.

۸.۱. تأمین نیاز

با توجه به اهمیت بنیادین زبان برای تاریخ، به هر معنایی که باشد، چه به معنای رویدادهای گذشته، پژوهش‌های علمی یا دیدگاه‌های عمومی، ضرورت دارد که فقط اهمیت آن را در هر سه خط حرف Z مدنظر داشته باشیم. برای جوامع متعلق به خط بالا و پایین حرف، زبان چونان وسیله ارتباط و شکل‌دهنده جهان‌زیست‌های آنها یا، به بیان دیگر، فرهنگ‌های آنها عمل می‌کند. افزون بر این، در فرایند درک میان جوامع متعلق به گذشته و متعلق به حال، چونان وسیله پیونددهنده اصلی عمل می‌کند که اهمیت کمتری ندارد. ولی شکاف میان آنچه حال باید درباره گذشته بداند و آنچه تصور می‌کند که می‌داند هنوز بسیار گسترده است. مثلاً درک فرانسه سده‌های میانی مستلزم چیزی بیش از توانایی خواندن متون فرانسوی متعلق به آن دوران است، ولی آن هم بی‌گمان برای آغاز کار گریزناپذیر است. چه تعداد افرادی که هرگز قادر نبوده‌اند جمله‌ای از متون لاتین، انگلیسی یا فرانسوی متعلق به سده‌های میانی را بخوانند، در باره آن دوران اظهارنظرهای علت و معلولی می‌کنند؟ افراد زیادی هم هستند که درباره علم فضل‌فروشی می‌کنند بدون آنکه هرگز در آزمایشگاهی بوده باشند. فاصله

۱. Pocahontas (۱۵۹۵ - ۱۶۱۷)، شاهزاده خانم سرخپوستِ امریکایی. - م.

میان شناخت علمی و باور عمومی در حوزه تاریخ هم به اندازه حوزه علم گسترده است. نه کمبود پژوهشگر وجود دارد نه کمبود متخصص ارتباطات آنچه نیاز داریم پژوهشگرانی است که بتوانند ارتباط برقرار کنند.

۲. روایت

۱.۲. درک واقعیت

پیوند تنگاتنگ تاریخ و روایت از این واقعیت آشکار می‌شود که در بسیاری زبان‌ها واژه‌های همسان یا تقریباً همسان برای آن دو به کار می‌رود؛ مثلاً 'histoire'، 'Geschichte'. هرچند آشکار است که داستان‌های زیادی وجود دارد که ساختگی هستند و بنابراین تاریخ به‌شمار نمی‌آیند، و شمار زیادی تاریخ نوشته شده در قالب غیر روایی وجود دارد، به‌نظر می‌رسد پیوند میان تاریخ و روایت چیزی بیش از پیوندی تصادفی باشد. روایت، بی‌گمان شکل سنتی تاریخ است، و بسیاری افراد مدعی هستند که این شکل هنوز مناسب‌ترین شکل تاریخ‌نگاری است. به باور آنان، تاریخ روایی نوعی شیوه مستقل درک و فهم است؛ یعنی شیوه درک جهان برپایه قواعد و استانداردهای خاص خود و بدون توسل به روش‌ها و معیارهای رشته‌های علمی یا فلسفی دیگر.

چنین ادعایی، معتبر باشد یا نباشد، ما را نسبت به این امکان آگاه می‌کند که یک داستان درکی از واقعیت را برای ما امکان‌پذیر می‌کند که از راه‌های دیگر نمی‌توان به آن دست یافت. البته داستان‌ها، از داستان‌های جن و پری گرفته تا آثار داستایفسکی و پروست، همه ما را مسحور و مجذوب می‌کنند. ولی ماهیت تأثیر و نفوذ آنها در ما چیست؟ اگر واقعیت را می‌نمایانند، عکس‌ها هم این‌گونه هستند. اگر تخیل آفرین هستند، کتاب‌های مربوط به سفر یا علم نیز چنین تأثیری دارند. اگر شخصیت آدمی را می‌کاوند، روان‌شناسی هم چنین کاری می‌کند. اگر نشانگر اندرکنش‌های اجتماعی هستند، کار جامعه‌شناسی نیز چنین است. اگر اثبات‌کننده علت و معلول هستند، همه علوم از عهده این کار برمی‌آیند. اگر ما را توانا می‌سازند تا به دنیایی دیگر بگریزیم، رؤیاها، مواد مخدر، هنر و دین نیز قادر به این کار هستند. اگر از تنش‌های ما می‌کاهند، تنباکو و ورزش نیز چنین تأثیری می‌گذارند. تک‌تک این موارد در ارتباط با

داستان‌ها صادق است، ولی همه آنها در کنار هم، آن تأثیر داستان‌های خوب را توضیح نمی‌دهند.

۲.۲. هنر و معنا

اجازه دهید پیش از پرداختن به تاریخ روایی، نگاهی به روایت، در معنای کلی آن، بیفکنیم. ارسطو در بحث از تراژدی می‌گوید که کار اصلی تراژدی‌نویس طرح داستان است. در مورد هر داستان خوب نیز این امر صادق است. ولی این 'طرح اولیه' دقیقاً چیست؟ پاسخ ارسطو چنین است: 'تنظیم رویدادها'، یا تنظیم رویدادها در قالب یک کل یا مجموعه واحد. این همان وحدت 'یک کنش واحد' است که آغاز - 'آنچه ضرورتاً پس از چیز دیگری نمی‌آید' - و انجامی - 'آنچه به‌طور طبیعی به دنبال چیز دیگری می‌آید' - دارد، زیرا طرح‌های مناسب و دقیق 'باید نه آغاز نامنظم و درهم برهمی داشته باشند نه انجام نامنظم و درهم برهم'. پس، یک طرح عبارت است از تنظیم رویدادها بر مبنای نوعی توالی ضروری یا محتمل از یک آغاز روشن تا یک انجام واضح و قابل اثبات. این عناصر در کل، یک وحدت زیبایی‌شناختی قابل تشخیص و قانع‌کننده تشکیل می‌دهند.

همه این موارد به اندازه کافی درست و منطقی هستند، ولی نکته‌ای وجود دارد که ارسطو از آن سخن نمی‌گوید: معنا. آیا ممکن است یونانی‌های روزگار او، به اندازه ما، از نیاز به یافتن معنا در زندگی آگاه نبوده باشند؟ شگفتی آور نیست که معناهای زندگی، تاریخ و عالم از خاطر ما می‌رود. ولی، طبق معمول، انسان است که باید اگر نه همه معانی، دست‌کم برخی معانی موجود را بجوید، بیابد و درک کند. و اگر به درستی قضاوت کنیم، در قلمرو تاریخ جهان، این اصل هرگز به اندازه امروز صادق نبوده است. اکنون می‌توان استدلال کرد که یک اثر هنری یا تقریباً هر اثری، دارای معنایی است. این معنا شاید اساسی یا جزئی، خوب یا بد، و رضایت‌بخش یا نارضایت‌بخش به نظر آید. به عبارتی، واکنش‌ها نسبت به آن معنا متفاوت است. امروزه علم و فلسفه چیز اندکی برای گفتن درباره اسرار زندگی دارند. ولی در گذشته اکثر مردم برای کنار آمدن با این اسرار دست به دامن دین می‌شده‌اند. این یکی دیگر از ویژگی‌های دنیای مدرن است که شمار زیادی از مردم به هیچ‌روی پاسخی از دین نمی‌گیرند. ولی هنر، در اشکال مختلف آن، شاید امروزه بیشتر از گذشته کاربرد دارد،

ارزش پیدا می‌کند و مورد بحث قرار می‌گیرد. آیا چنین جایگاهی به این دلیل است که آثار هنری حرف معناداری درباره وجود و اسرار آن دارند؟ و با این کار، از دیدگاه بسیاری انسان‌ها، جای دین را می‌گیرند؟

در این رابطه می‌توانیم بدگمانی افلاطون نسبت به هنر را بازگویی کنیم. اکثر ما در کتاب جمهوری، که افلاطون توصیف می‌کند چگونه، در جامعه آرمانی او، بزرگ‌ترین شاعران گرامی داشته شده، سپس کنار گذاشته می‌شوند، با این دیدگاه برخورد کرده‌ایم (Book III, # 397). کتاب نامبرده با حمله‌ای تمام‌عیار به همه اشکال هنر به پایان می‌رسد (Book X). دلایل او در جمهوری متافیزیکی و اخلاقی است. به این دلیل متافیزیکی است که هنر واقعی درجه سوم است و به این دلیل اخلاقی است که رفتار خدایان و قهرمانان (موضوع‌های معمول هنرمندان)، در بهترین حالت، الگوهای بسیار تردیدبرانگیز برای جوانان است. همیشه امری خلاف قاعده به نظر رسیده است که یکی از بزرگ‌ترین آثار متعلق به ادبیات اروپایی و محصول یک هنرمند تمام‌عیار باید دربرگیرنده چنین حملاتی باشد. یک فیلسوف معاصر با مطالعه اثر دیگر او فیدرس دلیل ظریف‌تری مطرح می‌کند. فیدرس و نامه هفتم افلاطون نگرانی او را درباره ماهیت زبان بیان می‌کند؛ نگرانی‌ای که امروزه هم دوباره آشکار شده است. او در این مورد تردید دارد که آیا واژه نوشتاری می‌تواند حامل و رساننده افکار و تصورات بنیادی باشد، زیرا در چنین حالتی از تأثیر متقابل اذهان که ویژگی بخش بحث گفتاری است خبری نیست. واژه نوشتاری در اختیار انسان‌های احمق و نادرست است و مستعد تحریف یا بدفهمی. بنابراین، هنر فسادآور است زیرا 'از نوعی بصیرت یا بینش واحد تقلید می‌کند که در شکل درست آن یک دستاورد معنوی است'. اثر هنری ممکن است ما را همراه کند، زیرا تصور می‌کنیم دارای 'نوعی وحدت یا کمال است که در واقع ندارد'. هنر 'یک راه میان‌بر دروغین به «خرد ضروری» است' (Murdoch, 1993, p. 19). پس به این نتیجه شگفت‌آور می‌رسیم که هنر خوب حتی فسادآورتر از هنر بد است. در عصری که اغلب با تقریباً تکریم دینی با آثار هنری برخورد می‌شود، یادآوری چنین تردیدهایی ارزشمند است.

۳.۲. گفتن داستان‌ها

چنین تأملاتی با پرسش ما درباره علت جذابیت خاص یک داستان بی‌ارتباط نیست.

در رساله‌ای درباره شعر^۱، ارسطو هنگام بحث راجع به تراژدی، به نظر می‌رسد درباره معنا سخن می‌گوید بدون آنکه این واژه را به کار ببرد. به نظر می‌رسد بخش عمده‌ای از آنچه او درباره تراژدی می‌گوید در مورد داستان‌ها، به معنای کلی آن، صادق است. آیا داشتن معنا ویژگی مهم و حتی تعیین‌کننده یک روایت نیست؟ به عبارتی، روایت فقط گزارش رویدادهای تصادفی یا گزارش «رویدادهای ناپسند و عجیب» نیست. برخی روان‌شناسان و فلاسفه به این نکته اشاره کرده‌اند که انسان‌ها زندگی خود را اغلب چونان روایت‌هایی جاری و دنباله‌دار می‌دانند و در طول حیات برای خود داستان‌هایی درباره خود می‌گویند. 'دنیای ما پر است از چیزها، اشخاص و داستان‌ها. ما همواره تجربه خود را در قالب کل‌های محدود (آثار هنری) بازسازی می‌کنیم'. (۸) بی‌گمان این کار آشنا تلاشی است برای دادن معنا به زندگی خود و دنیای اطراف خود. شاید نتوان معنای کل زندگی را درک کرد، ولی در قسمت‌های مختلف تجارب روزانه می‌توان معنایی پیدا کرد. یک شخص دارای ذوق نقالی می‌تواند از برخی موضوع‌ها و رویدادهای پیش‌پاافتاده داستانی خوب و جالب بسازد. ولی افراد کندذهن‌تر، زندگی را سپری می‌کنند بدون آنکه متوجه امور خنده‌دار، مهم، طنزآمیز، متناقض، فوق‌العاده یا اسف‌انگیز بشوند، درحالی‌که همه این موارد به کار داستان‌گوی سرگرم‌کننده می‌آید.

تقریباً هر شخص در بین آشنایان خود یک داستان‌گوی خوب سراغ دارد. او چگونه این کار را می‌کند؟ نخستین منظور او بیان یک نکته یا بیان طنزآمیزی، تناقض و تأثرانگیزی دسته‌ای از رویدادهایی که نقل می‌کند است. منظور دوم او جلب توجه شنوندگان است به نحوی که آن نکته را درک کنند. این کار با استفاده از مهارت‌های گوناگون در موارد و مراحل مختلف طراحی، شخصیت‌پردازی، گفت‌وگو، مکان و زمان، پیشرفت منطقی، ایجاد هیجان و نتیجه‌گیری صورت می‌گیرد. مرحله نتیجه‌گیری مهم‌ترین مرحله است. پایان داستان باید معنادار باشد و همان نکته موردنظر را به صورتی موجز برساند؛ باید نتیجه ضروری یا ممکن رویدادهای پیشین به نظر آید و بنابراین خلاصه آنها باشد، و مهم‌تر از همه اینها باید غیرمنتظره باشد. همین نظم و ترتیب و غیرمنتظره بودن یک پایان خوب برای شنونده جالب

است، به نحوی که از تعجب نفس او بند می‌آید یا از خنده روده بر می‌شود. افزون بر این، حجم یک داستان خوب در حداقل ممکن است و جزئیات بیشتری را که برای درک شنونده کاملاً لازم نیست دربرمی‌گیرد. شما می‌توانید با گوش دادن به مکالمات صورت گرفته در قهوه‌خانه‌ها و سر میزهای شام که محل بیان آزادانه داستان‌هاست، نکات زیادی دربارهٔ هنر روایت بیاموزید. تقریباً همه یک یا چند داستان برای گفتن دارند و مشتاق به نقل آنها هستند. ولی برخی نقالان بیانی گیراتر از دیگران دارند. نمونه‌هایی از روایت‌های خوب و بد برای بررسی و تحلیل وجود دارد. به‌دقت ببینید و ببینید بدترین روایت چگونه صورت می‌گیرد.

۴.۲. روایت‌ها در تاریخ

دربارهٔ روایت به معنای کل آن بسیار سخن گفتیم. اکنون ببینیم دربارهٔ روایت‌های تاریخی چه باید گفت؟ نخست به حقیقت پردازیم. نقل و گویندهٔ داستان برای خندانند و سرگرم کردن مشتریان خود به قسم خوردن متوسل نمی‌شود، زیرا اغلب به درستی گمان می‌رود که یک داستان خوب اغراق و غلوی هم داشته باشد. معمولاً برخی چیزهای جزئی بزرگ می‌شوند و برخی دیگر از قلم می‌افتند تا یک داستان بهتر تألیف شود. رعایت این نکات در حوزهٔ تاریخ‌نگاری مسئولیت بسیار سنگینی است. یک روایت تاریخی خوب، مانند هر نوع روایت دیگر، باید توجه شنوندگان، یا در اغلب موارد، خوانندگان را جلب کند. در یک داستان کاملاً ساختگی، گویند می‌تواند به میل و ابتکار خود جزئیاتی را بسازد و بیان کند. ولی در تاریخ نباید چنین کاری کرد. حتی در روایت یک داستان حقیقی، گویند می‌تواند برخی جزئیات را برجسته کند و برخی دیگر را کوچک جلوه دهد تا داستان تأثیر بیشتری داشته باشد. این کار در محافل اجتماعی مجاز است، ولی در تاریخ‌نگاری جدی چطور؟

اگر نظر روشنی دربارهٔ حقیقت داشته باشیم، دربارهٔ توازن [در بیان جزئیات] چه باید گفت؟ بی‌گمان مورخ نمی‌تواند همهٔ جزئیات را بیان کند، حتی همهٔ جزئیاتی که می‌داند. او جزئیاتی را بیان می‌کند که برای داستان او اهمیت دارد. مثلاً نبرد پواتیای (یا تور)^۱ در سال ۷۳۲ را در نظر بگیرید. (۹) در آن تاریخ یک سده از ظهور اسلام در

1. Poitiers (or Tours)

عربستان می‌گذشت. سربازان اسلام در طول چند دهه بخش عمده خاورمیانه را تصرف کرده بودند و از طریق شمال آفریقا، پیروزمندانه به سوی آتلانتیک پیش می‌رفتند. در سال ۷۱۱ آنان از تنگه‌های گیبِرالتار [یا باب الزکاک] گذشته، راه شمال را درپیش گرفتند تا اسپانیا را فتح کرده، از کوه‌های پیرنه عبور کنند. گیبون در عبارتی معروف، پیامدهای ممکن این نبرد را بررسی می‌کند:

ساراسن‌های پیروز بیش از هزار مایل، از کوه‌های گیبِرالتار تا سواحل لویره پیش‌روی کرده بودند و اگر تا این اندازه دوباره پیش‌روی می‌کردند به مرزهای لهستان و ارتفاعات اسکاتلند می‌رسیدند... شاید امروزه در دانشکده‌های آکسفورد تفسیر قرآن تدریس می‌شد، و روحانیون اسلام سرگرم اثبات قداست و حقیقت وحی نازل‌شده بر حضرت محمد(ص) می‌بودند. (۱۰)

گیبون درعین نشان‌دادن پیامدهای بسیار خطرناک پیشروی بیشتر مسلمانان، می‌نویسد که 'لیاقت و شانس یک شخص مسیحیت را از چنان مصایبی نجات داد'. نکته موردنظر او ماجرای پیروزی چارلز مارتل^۱ است. اگر در این روایت، توجه ما به جزئیات دیگری جلب می‌شد که نیروهای مهاجم به هر حال می‌توانسته‌اند اندکی پیشروی کنند و درواقع شاید آماده عقب‌نشینی می‌شدند، آیا نکته موردنظر گیبون تحت‌الشعاع قرار نمی‌گرفت و جذابیت موضوع برای ما کاهش نمی‌یافت؟ گیبون نه تنها مورخی بزرگ، بلکه هنرمند بزرگی هم بود. پس از دو سده، خواندن اثر بزرگ او همچنان لذت‌بخش است. این لذت‌بخشی، هم نتیجه تصویری است که مورخ از یک امپراتوری رو به زوال تدریجی ترسیم می‌کند و هم نتیجه پی‌بردن به درک عمیق و هوشمندانه او که با شوخ‌طبعی، طنز، تأثرانگیزی شور و هیجان، آداب‌دانی و درعین حال اعتبار و سندیت بالا همراه است. بسیاری مورخان دیگر این ماجرا، یا بخشی از آن را نقل کرده‌اند، ولی جملگی، در مقایسه با روایت ادوار گیبون، کسل‌کننده هستند.

در اینجا معضل مورخ راوی پیش می‌آید. آیا او به‌عنوان راوی باید به تأثرانگیزی، اهمیت، طنز، شور و هیجان و از این قبیل متوسل شود که، چنانکه بیان

۱. Charles Martel (۶۸۸ تا ۷۴۱)، یکی از فرماندهان فرانسوی که از پیشروی مسلمانان به غرب اروپا جلوگیری کرد. -م.

کرده‌ایم، عناصر تشکیل‌دهنده هر داستان خوبی هستند؟ یا باید، به دقت، همه جزئیات مختلف و متضاد را بیان کرده، بندها و قسمت‌های گوناگون نوشته خود را به عباراتی مانند 'از سوی دیگر...'، 'با وجود این، باید یادآور شد که...' و از این قبیل بیاراید. آیا این کار مترادف با پایان و نابودی داستان خوب نیست؟ اگر شما به کسالت و بی‌حوصلگی متهم می‌شوید، چرا اصلاً یک مورخ روایت‌گر باشید؟ آیا روایت باید کنار گذاشته شود و تاریخ به گونه‌ای دیگر - حقیقت مبناتر ولی درعین حال ملال‌آورتر - نوشته شود؟ فراموش نکنیم که زبان‌های کسل‌کنندگی و ملال‌آوری سنگین است. نقال دارای این ویژگی در جلب توجه شنوندگان ناکام می‌ماند و چنین مورخی هم خوانندگان خود را از دست می‌دهد.

۵.۲. چرا شیمی روایی وجود ندارد؟

البته تاریخ روایی را به آن آسانی نمی‌توان کنار گذاشت. تردیدی در مقبولیت عام و فراگیر داستان‌ها وجود ندارد. چنانکه بارتز می‌نویسد، داستان‌ها به صورت‌های مختلف (افسانه، رمان کوتاه، تراژدی، نقاشی، مکالمه) و در هر عصر، مکان و جامعه وجود دارد. 'روایت پدیده‌ای بین‌المللی، فراتاریخی و فرافرهنگی است؛ مانند خود زندگی، وجود دارد' (Barthes, 1966, in Barthes, 1984, p. 79). ولی این فراگیر بودن بدان معنا نیست که روایت‌ها شکل و ساختاری شناخته‌شده ندارند، بلکه، چنانکه پیشتر بیان کردیم، آن ویژگی‌ها را دارا هستند. مهم‌ترین مسئله مورخ این است که آیا در قالب روایی با پدیده تاریخ برخورد می‌شود؟ به هر حال، اقتصاددانان و جامعه‌شناسان به شیوه‌های متفاوت با زندگی و تحول جوامع اطراف ما برخورد می‌کنند. چرا پدیده‌های همسان دیروز باید نیازمند برخورد و نگاه کاملاً متفاوت باشند؟ به بیان کوتاه، درحالی‌که کسی در مورد ارزش روایت تردید نمی‌کند، چرا ما نباید تاریخ روایی بیشتر از مثلاً شیمی روایی داشته باشیم؟

چه چیزی ما را ترغیب می‌کند تا در قالب داستان‌ها به امور انسانی - چه در سطح فردی و چه در سطح اجتماعی - بنگریم و با آنها سخن بگوییم؟ دلیل چنین نگرشی فقط این نیست که آن امور انسانی هستند نه طبیعی؛ زیرا، چنانکه بیان کرده‌ایم، با روش‌های علوم اجتماعی هم می‌توان این امور را بررسی کرد. بعد زمان است که تفاوت پدید می‌آورد. هرچند زمان کاملاً از علوم طبیعی و اجتماعی غایب

نیست، جایگاه اساسی در آنها ندارد. ولی به دو دلیل زمان برای تاریخ اهمیت اساسی دارد. اولاً تاریخ با زمانی، چه دور چه نزدیک، سروکار دارد که حال نیست. به عبارتی، زمانی که موضوع مطالعه مورخ است با زمان انجام مطالعه فاصله دارد. همین شکاف زمانی، هم مزایایی برای پژوهشگر دارد و هم دشواری‌هایی؛ مزایا و دشواری‌هایی که مطالعه‌کننده جامعۀ حاضر از آنها آگاه نیست. دلیل دوم و حتی مهم‌تر این است که تاریخ سنتاً با شماری از رویدادهای دارای گسترۀ زمانی سروکار دارد. درست است که امروزه موضوع بسیاری از آثار تاریخی به نقطه‌ای بر روی زمان تعلق دارد. محور بحث آن آثار توصیف حالت امور در همان نقطه است بدون آنکه به رویدادهای قبل و بعد چندان توجه شود. یک نمونه، کتاب نامیر است با عنوان *اوضاع سیاسی هنگام به قدرت رسیدن جرج سوم*^۱. زمان فقط به دلیل نخست برای این‌گونه آثار اهمیت اساسی دارد. اگر واژه سودمندی از زبان‌شناسی به کار گیریم، می‌توان گفت این اثر نوعی مطالعه همزمانی است که با چیزهای اتفاق افتاده به صورت همزمان سروکار دارد. ولی شکل آشنای تاریخ، که مبین همسانی واژه‌های 'story' و 'history' است، در زمانی است که به رویدادهای گسترده شده در طول زمان، یا همراه با بعد زمان مربوط می‌شود. برای این نوع تاریخ، زمان به هر دو دلیل اهمیت اساسی دارد و همین نظم در زمانی رویدادها برای تاریخ‌روایی مناسب است. آثار توسیدید و تاسیتوس نمونه‌های کلاسیک این نوع تاریخ‌نگاری به‌شمار می‌آید.

۶.۲. مکتب آنال

پیش از اینکه تاریخ‌روایی را بررسی کنیم، باید نگاهی بیفکنیم به آثاری که هرچند رویدادها را در قالب زمان تنظیم می‌کنند، به معنای واقعی کلمه آثار تاریخی به‌شمار نمی‌آیند. آنها سال‌شمار و گاه‌شمار هستند. سال‌شمارها، چنانکه از اسم آنها برمی‌آید، تقویم‌های دربرگیرنده رویدادهای تنظیم‌شده سالانه هستند. سال‌شمارهای سده‌های میانی محصول نیاز به محاسبۀ تاریخ عید پاک بودند. (کاربرد این واژه چونان مترادف واژه تاریخ، مثلاً در آنالز^۲ تاسیتوس که یکی از

1. Namier, *The Structure of Politics at the Accession of George III.*

2. *Annals*

بزرگ‌ترین آثار متعلق به تاریخ‌نگاری باستان است، یا در مجله‌ای با عنوان آنالز: اقتصاد، جامعه، تمدن^۱ که در حال حاضر منتشر می‌شود، مایه سردرگمی و خلط موضوع است). شاید شناخته‌شده‌ترین نمونه، صفحات اولیه گاه‌شمار انگلوساکسون^۲ باشد. البته یکی از ساده‌ترین نمونه‌ها کتاب آنالز سن‌گال^۳ است که چارلز هاسکینز در رنسانس سده بیستم^۴ نقل می‌کند:

- ۷۲۰ چارلز با ساراسن‌ها جنگید
 ۷۲۱ ثودو ساراسن‌ها را از آکیتان بیرون کرد
 ۷۲۲ برداشت عالی محصول
 ۷۲۵ ساراسن‌ها برای نخستین بار رسیدند
 ۷۳۱ بید مقدس، کشیش پرسبیتی درگذشت
 ۷۳۲ چارلز روز شنبه در پواتیای با ساراسن‌ها جنگید. (۱۱)

پس سال‌شمارها چه ویژگی‌هایی دارند؟ اولاً، نوعی گاه‌شمار در توالی تاریخ‌های معین وجود دارد. ولی این توالی، توالی پایدار نیست و بدیهی است که تدوین‌کننده سال‌شمار نگران این موضوع نیست که شکاف‌های زمانی بزرگی میان فهرست رویدادهای قابل ثبت وجود داشته باشد. از روی همین ویژگی می‌توانیم به ویژگی دوم سال‌شمار برسیم: بی‌گمان هدف تدوین‌کننده سال‌شمار روایت کردن یک داستان یا پرکردن شکاف‌ها و پیوندزدن رویدادها نیست. ویژگی سوم این است که باز هم برخلاف داستان، سال‌شمار هیچ آغاز و انجامی ندارد. ویژگی چهارم، به‌عنوان مهم‌ترین ویژگی، عبارت است از اینکه هیچ موضوع محوری و پیشینه‌ای (دو عنصر لازم روایت) در سال‌شمار وجود ندارد. (۱۲) رویدادهای ثبت‌شده در سال‌شمارها کنش‌های مربوط به شخص (احتمالاً جز کنش‌های مربوط به خداوند) یا سازمانی نیست. تا جایی که به تدوین‌کننده سال‌شمار مربوط می‌شود آن رویدادها چیزهایی هستند که انسان‌ها تحمل می‌کنند نه چیزهایی که انجام می‌دهند. در تدوین سال‌شمار بستر رویدادها هم روشن نمی‌شود. کدام نظام سیاسی، دینی یا اجتماعی

1. *Annales: economies, sociétés, civilisations*

2. *Anglo-Saxon Chronicle*

3. *Annals of St Gall*

4. Charles Haskin, *The Renaissance of the Twelfth Century*

تحت تأثیر مخرب این رویدادها قرار می‌گیرد؟ اگر این رویدادها را به‌عنوان یک کتاب تاریخی به ما می‌دادند، باید می‌پرسیدیم: 'تاریخ چه چیزی؟'

۷.۲. گاه‌شمارها

همین ویژگی چهارم، وجه تمایز گاه‌شمارها با سال‌شمارهاست، زیرا یک گاه‌شمار با داشتن موضوعی محوری و زمینه موضوعی ویژگی می‌یابد. برخی از شناخته‌شده‌ترین گاه‌شمارهای سده‌های میانی، گاه‌شمارهای متعلق به شهرهای بزرگی مانند لندن، پاریس، کولون، جنوا و فلورانس بودند. گستره برخی گاه‌شمارها کل یک کشور یا پادشاهی بود، مانند گاه‌شمار انگلوساکسون، و گستره برخی دیگر کل تاریخ، مانند گاه‌شمارهای جهانی اوتو آو فریسینگ یا ماتائو پاریس^۱ [۱۲۵۹ - ۱۲۰۰ م]. گاه‌شمارها اغلب با استفاده از چندین سال‌شمار تألیف می‌شد و بنابراین، برخلاف آنها، فقط دربرگیرنده رویدادها نبود (مانند یک یادداشت روزانه)، بلکه گذشته هم در آنها ثبت می‌شد. به‌واقع در بسیاری از آنها، مانند گاه‌شمار انگلوساکسون، تلاش شده است تا به مبدأ و ریشه بازگشت شود، چه مبدأ کشور باشد چه تولد مسیح. البته، برخلاف روایت، گاه‌شمارها دارای نتیجه‌گیری نبودند و سال به سال بر حجم آنها افزوده می‌شد. آنها دارای طرح اولیه هم نبودند. آنچه تدوین‌کنندگان گاه‌شمارها انجام می‌دادند عبارت بود از ردگیری پیوند، معمولاً علی، میان رویدادهای متوالی، و همین ویژگی، گاه‌شمارها را به روایت بیشتر نزدیک می‌کرد تا به سال‌شمار، نکته پایانی مسئله معناست. آیا (در هر مورد معین، زیرا این پرسش باید بیش از یک پاسخ داشته باشد) تدوین‌کننده گاه‌شمار معنای مدنظر خود را بر رویدادهایی که ثبت می‌کرد تحمیل می‌کرد، یا تصور می‌کرد که معنای آنها خودبه‌خود آشکار می‌شود، یا اینکه مسئله مربوط به معنا به‌طور کلی برای او هیچ اهمیتی نداشت؟ بر مبنای همین فرض سوم ما تصور روشنی از وجه تمایز یک اثر تاریخی پیدا می‌کنیم، زیرا بی‌گمان هر مورخی بر این باور است که در هر آنچه به ما می‌گوید معنایی نهفته است، چه شکل و روش کار او روایت باشد، تحلیل اجتماعی باشد یا هر شکل دیگری از گفتمان تاریخی.

1. Otto of Freising or Matthew Paris

۸.۲ یک روایت عینی؟

پس روشن است که جز روایت، شیوه‌های دیگری برای ثبت و ضبط گذشته در قالب نظم زمانی وجود دارد. بررسی این شیوه‌ها ویژگی‌های روایت را بیشتر آشکار می‌کند و این مسئله را حل‌ناشده باقی می‌گذارد که حتی اگر، برخلاف مورخان تحلیلی، بر حفظ نظم زمانی یا کروئولوژیک پافشاری کنیم، آیا تاریخ روایی بهترین شیوه ثبت و درک گذشته است. به هر حال رویدادها پشت سرهم رخ می‌دهند، پس چرا نباید آنها را به ترتیب وقوع ثبت و مطالعه نکنیم؟ شاید بتوان پاسخی در تاریخ معاصر کمبریج^۱ قدیم پیدا کرد که در آغاز سده بیستم نوشته شد و در آن به صفحاتی برمی‌خوریم که، به گفته باترفیلد، 'چکیده خشک و بی‌روح' هستند. او نمی‌تواند قصد و هدفی در این 'گونه جزئیات پرشمار پیدا کند که نه داستان است نه تبیین' (ر.ک.: Butterfield, 1968, pp. 172-3). البته یک داستان می‌تواند فی‌نفسه تبیین باشد. (۱۳) مانند باترفیلد من هم نمی‌توانم قصد و هدفی در کتاب نامبرده پیدا کنم ولی قادر به یافتن دلیل این کار هستم: نویسندگان تلاش می‌کردند تاریخی کاملاً عینی بنویسند که اکنون، در نامه‌ای خطاب به همان نویسندگان همکار، از آنان تقاضا می‌کند. (۱۴) برخی صفحات تاریخ معاصر کمبریج اصلی چنان خسته‌کننده و کسالت‌آور است که در واقع قابل خواندن نیست. مانند سال‌شمارها، آن صفحات نشان می‌دهند که ثبت صرفاً متوالی رویدادها بدون طرح اولیه، پیوندهای علی، موضوع محوری، شخصیت‌پردازی قابل توجه، یا دیدگاه قابل شناسایی، چه اندازه بی‌معناست. البته گاه‌شمار نویسان سده‌های میانی متون بسیار جالب‌تری عرضه می‌کردند. ممکن است یکی از همکاران اکنون به این ادعا پاسخ دهد که 'شاید این‌گونه باشد، ولی دانش ما فراگیرتر، الگوهای نقد ما کامل‌تر، گزاره‌های ما دقیق‌تر، و معیارهای ما سختگیرانه‌تر از آنهاست. خلاصه تاریخ ما درست‌تر و واقعی‌تر است.'

این تبادل نظر تخیلی، تمایز میان حقیقت و معنا در تاریخ روایی را روشن‌تر می‌کند. آن دو به هیچ‌روی عین هم نیستند ولی یک کار تاریخی خوب نمی‌تواند

1. *Cambridge Modern History*

فاقد یکی از آنها باشد. لازم به یادآوری است که در تاریخ غیرروایی، معنا معمولاً آشکارتر است. مثلاً در مورد معنای کتاب بورکهارت با عنوان تمدن رنسانس در ایتالیا^۱ یا کتاب دهقانان لنگدوک^۲ له روی لادوری، تردید چندانی وجود ندارد. یک پرسش مهم در مورد هر اثر تاریخی، مانند هر هنر بازنمودی دیگر، این است که آیا معنای آن در خود واقعیت که هنر آشکار می‌کند نهفته است یا هنرمند بر آن تحمیل می‌کند. مثلاً، نقاشی و عکس برداری را در نظر بگیریم. به نظر می‌رسد یک تصویر یا منظره، نشان‌دهنده یا نماینده همان چیزی است که در برابر دیدگان نقاش قرار دارد. با وجود این، تقریباً غیرممکن است که نقاش هنگام کشیدن تصویر، معنایی به آن نخواهد بخشید. معمولاً قصد و نیتی در این کار وجود دارد و صرفاً ترسیم آینه‌وار بی طرفانه و عینی موضوع مورد نظر نقاش نیست. البته گاهی بیننده می‌تواند معنایی را تشخیص دهد که مورد نظر نقاش نبوده است. پس آیا معنا 'در چشمان بیننده' نهفته است؟ البته یک دوربین، تا جایی که یک دستگاه مکانیکی است، قصد و نیتی ندارد و هرآنچه را که در برابر لنز قرار داشته باشد بی طرفانه ثبت می‌کند. ولی نوعی هنر عکس برداری هم وجود دارد که نه در دوربین بلکه در دستان عکاس نهفته است. چنانکه همه ما می‌توانیم تشخیص دهیم، همین عکاس است که به عکس معنا می‌دهد. او هراندازه در این معنا بخشی موفق باشد، عکاس بهتری تلقی خواهد شد. این امر در مورد تاریخ هم صادق است. تصور کنیم یک دوربین فیلم برداری بسیار عظیمی وجود داشته باشد که بی وقفه در خلال سده‌ها حرکت کرده، رویدادهای اتفاق افتاده در برابر خود را به صورت عینی و بی طرفانه ثبت کند. سپس ما به صورت دلخواهانه قسمتی از فیلم را ببریم و نمایش دهیم. آیا می‌توانیم آن تکه را تاریخ خوبی به‌شمار آوریم؟ پاسخ هم مثبت است، هم منفی. از این لحاظ مثبت است که آن فیلم دقیق و بی طرفانه است و از این لحاظ منفی است که آغاز معین، نتیجه‌گیری، تبیین چگونگی یا چرایی توالی رویدادها، موضوع، بستر نظام اجتماعی، اخلاقی یا سیاسی، طرح اولیه، و مهم‌تر از همه اینها، معنا ندارد. آیا این تاریخ‌روایی است یا نه؟

-
1. Burckhardt, *The Civilization of the Renaissance in Italy*
 2. Le Roy Laduri, *The Peasants of Languedoc*

۹.۲. روایت‌کردن و روایت‌ساختن^۱

اگر ما در پاسخ مثبت یا منفی دادن به پرسش بالا تردید داشته باشیم، احتمالاً به دلیل ابهام در واژه 'روایی' است. چنانکه در لغت‌نامه آمده است، روایت‌کردن عبارت است از شرح‌دادن یا نقل‌کردن. پس معنای اصلی آن صرفاً گفتن چیزی است که اتفاق افتاده. فقط معنای فرعی و ثانوی این واژه ساختن داستان است. در اغلب موارد، فردی که در مقام بازجویی و کنجکاوی برمی‌آید، مانند ولی، آموزگار، مأمور انتظامی، و وکیل دعاوی، به شاهد خواهد گفت: 'فعلاً داستان‌پردازی نکن. فقط روشن و ساده به من بگو که چه اتفاقی افتاده است.' برای بسیاری از مردم عادی نقل و توضیح بی‌طرفانه رویدادها دشوار است و خود چیزها در ذهن آنان به شکل داستان درمی‌آیند، چنانکه مأمور بیمه هم اغلب به ما می‌گوید که 'از یک بحران، ماجرای تأثرانگیز و پرهیجان درست نکن'. بنابراین، مردم واژه 'narrativize' را جعل می‌کنند که معنای فرعی 'روایت‌کردن' است و منظور از آن 'ساختن یک داستان' یا یک روایت به معنای دوم آن است. برای روشن‌ترکردن این تمایز، می‌توانیم بگوییم که کار همان دوربین خودکار خیالی مطرح‌شده در بند پیشین نوعی روایت‌کردن به معنای نخست واژه است. ولی یک فیلم‌ساز (مانند آیزنشتاین یا اسپیلبرگ) با دوربین خود روایت‌سازی می‌کند. نادیده‌گرفتن همین ابهام در معنا و کاربرد روایت، باعث می‌شود تا بخش عمده‌ای از بحث‌های مربوط به تاریخ‌روایی به مشکل برخورد کند. می‌توانیم بگوییم که هر مورخی روایت می‌کند، زیرا آنچه را اتفاق افتاده است نقل می‌کند. ولی فقط برخی مورخان روایت‌سازی می‌کنند زیرا فقط برخی، مانند گیون، میشله، ماکولی، موتلی و ماتینگلی، درباره آنچه نقل می‌کنند داستان می‌سازند. اگر داستان‌های آنها کاملاً به شکل یک رمان خوب نیست، به این دلیل است که گاهی پایبندی و وفاداری به واقعیت برای آنان اولویت دارد.

۱۰.۲. آیا تاریخ امری داستان‌گونه است؟

نکات نامبرده این پرسش را پیش می‌آورد که جریان تاریخ تا چه اندازه ذاتاً

'داستان‌گونه' است. به نظر می‌رسد دست‌کم سه شیوه ممکن برای پاسخ‌دادن به این پرسش وجود دارد. نخست اینکه ادعا کنیم تاریخ خود یک داستان است. بنابراین، فرد فقط باید رویدادهای مهم را در قالب نظم‌ی تقریباً گاه‌شمارگونه نقل کند که نتیجه آن یک داستان است. عناوین آثار تاریخی اغلب، البته ساده‌لوحانه، عبارت 'داستان...' است؛ مانند 'داستان ایرلند' یا 'داستان پرواز'. چنین دیدگاه و انتخابی اغلب بر این فرض استوار است که 'history' و 'story' مترادف هستند؛ فرضی که مبنای تشابه، تاکنون بیان شده، واژه‌ها در بیشتر زبان‌ها را تشکیل می‌دهد. بنابراین، هیچ تفاوت و تمایزی میان 'روایت کردن' و 'روایت ساختن' وجود ندارد، زیرا، از این دیدگاه، نقل آنچه اتفاق افتاده (روایت کردن) همان ساختن یک داستان (ساختن روایتی از رویدادها) است. دست‌کم یک فیلسوف چنین دیدگاهی دارد. و.ب. گالی درک تاریخ را با دنبال کردن یک داستان برابر می‌داند: 'داستان بر شواهد و داده‌ها استوار است و تلاش صادقانه است برای دستیابی به داستان، تا جایی که شواهد، و دانش و هوش متعارف نویسنده اجازه می‌دهد' (Gallie, 1964, p. 105). اشاره گالی به دستیابی به 'داستان'، تا جایی که شرایط اجازه بدهد، بی‌گمان دلالت بر این دارد که او معتقد است یک داستان واقعی پشت (یا درون) شواهد و داده‌ها وجود دارد، و آن داستان، تاریخ راستین است. پس فقط یک داستان وجود دارد که باید نقل شود. همانند دانستن داستان و تاریخ شاید غیرانتقادی به نظر آید، ولی احتمالاً فرضی عمومی باشد که مدت زیادی رایج بوده است. افزون بر این، چنانکه از گفته‌های نقل شده ریکور - فصل ۵، قسمت ۳.۲ و فصل ۶، قسمت ۵.۲ - برمی‌آید، چنین دیدگاهی ضرورتاً غیرانتقادی نیست. ناگفته نماند کمتر کسی به اندازه ریکور درباره نظریه روایت اندیشیده است (Ricoeur, 1984, p. 91). هایدن وایت می‌نویسد: 'ادعای ریکور، بی‌گمان قوی‌ترین ادعا درباره کیفیت روایت برای واقعیت‌بخشیدن به اهداف مطالعات تاریخی است' (White, 1990, p. 54).

۱.۱.۲. واقعیت‌های واحد، داستان‌های متعدد

خود وایت این ادعا را زیر سؤال برده است. او در کتابی استثنایی با عنوان فراتاریخ^۱

که در ۱۹۷۳ منتشر شد، استدلال می‌کند که درک ما از تاریخ به شیوه نقل آن بستگی دارد. چنانکه او بیان می‌کند، در هر مطالعه غیرعلمی 'اندیشه اسیر الگوی زبانی است که در چارچوب آن می‌کوشد کلیت چیزهای واقع در حوزه مطالعه خود را درک کند' (H. White, 1973, p. xi). مورخان پرکار و فعال که می‌دانند تفکر آنها اسیر هیچ الگوی زبانی نیست، این ادعا را باور نمی‌کنند. آنان به این دلیل تفکر خود را اسیر الگوی زبانی نمی‌دانند که موضوع‌های مورد مطالعه آنها (انسان‌ها، نهادها، رویدادها و از این قبیل موارد) به واسطه بسیاری منابع اصلی و فرعی مورد استفاده، به صورت‌های متفاوت زیادی به تصور آنها درمی‌آیند. البته در اینجا نیازی به بیان جزئیات پیچیده نیست. (۱۵) کافی است این اعتقاد وایت را یادآور شویم که روایت‌های تاریخی 'داستان‌های شفاهی هستند که محتوای آنها به همان اندازه که جعل می‌شود، پیدا می‌شود و وجه مشترک صورت‌های آنها با موارد موجود در ادبیات بیشتر است تا با موارد موجود در علوم تجربی' (H. White in Canary and Kozicki, 1978, p. 42). روشن است که از دیدگاه وایت داستان به هیچ‌روی عین تاریخ نیست، بلکه داستان رویدادها را می‌توان، مطابق سلیقه مورخ، به صورت‌های بسیار متفاوتی نقل کرد. البته منظور این نیست که مورخ دروغ می‌گوید. او داده‌ها و شواهد را تحریف نمی‌کند. بلکه منظور صرفاً این است که شواهد حداکثر فقط عناصر داستان را عرضه می‌کنند؛ عناصری که به شیوه‌های گوناگون می‌توان آنها را کنار هم چید.

هنگامی که بسیاری داستان‌های متفاوت گفته شده دربارهٔ مثلاً انقلاب فرانسه یا پیمان صلح ورسای را مطالعه می‌کنیم، داده‌ها و واقعیت‌های برجسته‌ای در هر کدام از آنها می‌یابیم و در عین حال به داستان‌های متفاوت دارای معناهای بسیار متفاوت برخورد می‌کنیم که از همان داده‌ها و واقعیت‌ها ساخته شده‌اند. پیتر گیل^۱، مورخ آلمانی، کتابی بسیار خواندنی دربارهٔ زندگی ناپلئون نوشته است که نقدی عالی بر اسطورهٔ ناپلئون به‌شمار می‌آید. (۱۶)

فرانسوا فوره^۲ هم اخیراً نقد ارزشمندی بر اسطورهٔ انقلاب فرانسه نوشته است. (۱۷) این آثار تاریخی و آثار تاریخی مشابه تا حدودی مؤید این ادعای وایت

1. Pieter Geyl

2. François Furet

هستند که مورخان می‌توانند روایت‌های متفاوتی دربارهٔ یک دسته رویدادها بسازند بدون آنکه با داده‌ها و شواهد در تعارض باشد. در آرا و آثار ای. اچ. کار، پال وینه و لوئیس او. مینک هم می‌توان دیدگاه‌های مشابهی پیدا کرد. کار بر این نکته پافشاری می‌کند که داده‌های اصلی برای همهٔ مورخان یکسان است، ولی آن داده‌ها خود سخن نمی‌گویند: 'داده‌ها فقط هنگامی سخن می‌گویند که مورخ از آنها بخواهد؛ اوست که تصمیم می‌گیرد به کدام داده‌ها و واقعیت‌ها میدان دهد، و در قالب چه نظم و بستری... یک داده یا واقعیت مانند کیسهٔ گونی است و تا زمانی که چیزی زیر آن نگذاشته باشید در حالت ایستاده قرار نمی‌گیرد' (E. H. Carr, 1964, p. 11). وینه هم بر داده‌ها یا واقعیت‌ها تأکید می‌کند: 'بنابراین حوزهٔ تاریخ حوزه‌ای کاملاً نامعین است، با این استثنا که باید هر چیز واقعاً در آن حوزه اتفاق افتاده باشد.' به گفتهٔ وینه از آنجا که این حوزه نامعین است، راوی باید داده‌ها را در چارچوب یک طرح تنظیم کند. این طرح 'ترکیبی است از علل، اهداف و فرصت‌های عمده؛ به بیان کوتاه، تکه‌ای از زندگی است که مورخ به میل و ارادهٔ خود می‌برد (Veyne, 1984, pp. 15 and 32)'. از سوی دیگر، مینک هم به اقدام مورخ در اتخاذ دیدگاهی اجمالی (کلی) نسبت به رویدادهای حوزهٔ تاریخ و 'داوری در مورد درک و ترکیب آن داده‌ها' توجه می‌کند (Mink in Dray, 1966, p. 178). این تقریباً همان چیزی است که دبلیو. اچ. والش، هنگام بحث از فلسفهٔ تاریخ، 'پیوستگاری' می‌نامد (ر.ک.: W. H. Walsh, 1967, pp. 24-5, 59-63). وجه مشترک همهٔ نکات بیان‌شده این است که مورخان شاید بر سر داده‌ها توافق داشته باشند، ولی در نتیجه‌گیری راجع به اینکه 'همهٔ این داده‌ها از چه چیز حکایت دارند' دچار اختلاف نظر شوند. به بیان دیگر ممکن است به بیش از یک صورت مشروع و موجه، رویدادها را روایت کرد و بنابراین، تاریخ و داستان عین هم نیستند. چنین دیدگاهی، هرچند شاید اندکی تک‌بعدی باشد، ناموجه نیست. البته دیدگاه مورد بحث مخالفت برخی مورخان سنتی‌تر را هم برانگیخته است که از آن جمله می‌توان به حملهٔ اخیر جی. آر. التون به هایدن وایت در سخنرانی‌های کوک در ۱۹۹۰ اشاره کرد. در جریان این سخنرانی، التون پس از چهار صفحه تقبیح و نکوهش، ادعای وایت را رد کرد، چونان لفاظی بی‌معنا که فقط نشانهٔ فقدان تجربه در تلاش عملی برای نوشتن تاریخ جدی است، وصف می‌کند (Elton, 1991, p. 34). گرچه در این استدلال که آنان که دیدگاه‌های

خود را در نوشتن تاریخ دخالت می دهند باید تجربه‌ای در تاریخ‌نگاری داشته باشند، قوتی وجود دارد، چنین اتهامی را نمی‌توان به پال وینه یا ای. اچ. کارزد که در حوزه خود مورخان نامداری هستند.

۱۲.۲. ساختار کنش

البته اجباری در پذیرش یکی از آن دو دیدگاه نیست و پاسخ ممکن سومی هم به پرسش ما وجود دارد. نیازی نیست مانند گالی معتقد باشیم که رویدادها یکه و تنها یک داستان را تشکیل می دهند (رویدادها خود سخن می‌گویند و گفته‌اند)، یا اینکه مورخان آزادند به هر شکلی که بخواند داستان‌پردازی کنند مشروط بر اینکه با شواهد و داده‌ها سازگار باشد. دیدگاه سوم شاید قانع‌کننده‌تر از دو دیدگاه پیشین باشد. دیدگاه موردنظر این است که شکل و صورت تاریخ یا توالی رویدادها، چیزی تقریباً شبیه روایت است، ولی بیش از یک روایت را می‌توان از آن ساخت. هم داستان (واقعی یا ساختگی) و هم تاریخ بر تجربه انسانی و کنش انسانی استوارند. چنانکه فردریک اولافسون بیان می‌کند، 'در این شکل و قالب زمانی، ساختار عقلانی کنش همان ساختار روایت‌گونه است' (Olafson, 1979, p. 151). تاریخ عمدتاً متشکل است از کردار مردان و زنان. چنین اعمال یا کردارهایی لازم نیست در قالب روایی ثبت و ضبط شوند و به صورت تحلیلی هم می‌توان آنها را بررسی کرد، چنانکه در اقتصاد و جامعه‌شناسی صورت می‌گیرد، هرچند جامعه‌شناس به کردارها و رفتارهای خاص اهمیت نمی‌دهد. پس ماهیت تاریخ عبارت است از گزینش رویدادهای فردی معین (دسته‌ای از کردارها) برای نشان دادن اهمیت آنها و ردیابی کردن پیوندهای میان آنها. با مد نظر داشتن اینکه این رویدادها در قالب نظم زمانی رخ می‌دهند، شاید با نوعی ساختار کنش سروکار داشته باشیم و منظور از ساختار کنش هم این است که، به زبان بسیار ساده، چیزی منجر به چیزی دیگر می‌شود. ولی باید یادآوری کنیم که شباهت این توالی ('منجر شدن) به توالی علیت طبیعی، مانند سقوط سنگ در نتیجه جاذبه، بسیار کمتر از شباهت آن به توالی کنش و واکنش انسانی یا توالی انگیزه و عمل است. ساختار کنش برای همه ما آشناست. ما در زندگی خود آن را تجربه و در قالب روایت‌ها شناسایی می‌کنیم. اهمیتی ندارد که روایت ساختگی باشد، مانند رمان‌ها یا نمایشنامه‌ها، یا معطوف به نشان دادن

رویدادهای تاریخی واقعی. هم داستان ساختگی و هم تاریخ، دست‌کم تاریخ روایی، ساختار مشترک آشنایی دارند که همان ساختار زندگی انسان‌هاست. 'و همین موفقیت تاریخ‌نگاری در ساختن روایت دسته‌ای از رویدادهای تاریخی گواه روشنی است بر «رالیسم» خود روایت... پس ضرورت معینی در رابطه میان روایت... و باز نمود رویدادهای تاریخی خاص وجود دارد... ضرورت نامبرده از این واقعیت ناشی می‌شود که رویدادهای انسانی محصول کنش‌های انسانی هستند و بودند' (H. White, 1990, p. 54).

۱۳.۲. زندگی چونان داستان

چنانکه پیشتر گفتیم (فصل ۸، قسمت ۳.۲)، زندگی به واقع مانند یک داستان است. به نظر یک فیلسوف، این شباهت 'بدان دلیل است که همه ما در زندگی خود به روایت‌ها واقعیت می‌بخشیم، و زندگی خود را برحسب روایت‌هایی که بدانها واقعیت می‌بخشیم درک می‌کنیم. پس قالب روایت برای درک کنش‌های دیگران مناسب است' (MacIntyre, 1981, p. 197). فیلسوف دیگری حتی فراتر می‌رود. دیوید کار استدلال می‌کند که ما زندگی خود را مانند داستان تصور می‌کنیم، نه فقط پس از رویدادها بلکه هنگام وقوع رویدادها. به گفته او، 'روایت فقط روش احتمالاً موفق برای توصیف رویدادها نیست بلکه ساختار آن در ذات خود رویدادها قرار دارد. یک گزارش روایت‌گونه هرگز شکل تحریف‌شده رویدادهایی که نقل می‌کند نیست، بلکه بسط ویژگی‌های اصلی آنهاست' (D. Carr, 1986a, p. 117). البته اگر راوی داده‌ها را به صورت نادرست دریافت کرده باشد هر گزارشی ممکن است شکل تحریف‌شده رویدادها باشد، ولی اگر روایت به کنش‌های انسانی مربوط باشد که معمولاً این‌گونه است، روایت‌ها این ویژگی‌های اصلی را حفظ می‌کنند. این ادعا به ویژه در مورد تاریخ سیاسی صادق است، زیرا در این حوزه انتخاب و اختیار فرد بسیار روشن‌تر از تاریخ‌های اقتصادی و اجتماعی است که معمولاً با جنبش‌های توده‌های مردم در دوره‌های زمانی طولانی سروکار دارند. 'ویژگی‌های اصلی' مورد نظر کار همان ساختار کنش است. کنش نیازمند زمان، تفکر، انرژی و اغلب پول است. ما مرتکب کنشی می‌شویم به این دلیل که موقعیت کنونی ما نامطلوب است یا مجذوب موقعیت متفاوتی شده‌ایم. به دنبال تلاش برای ارزیابی موقعیت فعلی و

موقعیت ممکن آتی، انگیزه ایجاد می‌شود و برای انتخاب وسیله رفتن از این موقعیت به آن موقعیت، اغلب نیازمند تفکر هستیم. پس چنانکه بیان کرده‌ایم الگوی مورد نظر عبارت است از موقعیت - انگیزه - وسیله - هدف (ر.ک.: فصل ۶ قسمت ۲.۳). البته ممکن است این زنجیره در یکی از مراحل پاره شود: ممکن است وسیله‌ای برای بیرون آمدن از موقعیت موجود پیدا نکنیم؛ وسیله شاید کارایی لازم را نداشته باشد؛ یا ممکن است رویدادی پیش‌بینی نشده، طرح و نقشه ما را برهم زند. با وجود این، ساختار اساسی کنش همان است و چارچوبی برای یک داستان فراهم می‌آورد. به گفته کار، ما هنگام انجام عمل 'خودمان را به آینده می‌بریم' که نقطه پایانی و تکمیل شده کنش است و از همان نقطه، با نگاه به گذشته، خود را تصور می‌کنیم. او این نقطه را 'دیدگاه آینده معطوف به گذشته واقع در حال' می‌نامد (D. Carr, 1986a, p. 125). البته لازم نیست با کار موافق باشیم که اکثر مردم چنین کاری می‌کنند. اگر بپذیریم که بخشی یا همه زندگی ما را می‌توان در قالب داستان بیان کرد، نکته مدنظر او را درک کرده‌ایم.

شاید روایت برای انسان اهمیت بنیادی داشته باشد. حتی فیلسوف دیگری درباره 'مسائل فلسفی آگاهی' می‌نویسد: «تدبیر اصلی ما برای خودپایی، خویشتن‌داری، و خودشناسی... نقل داستان، و به‌ویژه ساختن و مهار کردن داستانی است که درباره کیستی خود به دیگران - و خودمان - می‌گوییم». او می‌افزاید «این زنجیره‌ها یا جریان روایت گویی از منبع واحدی...، از یک کانون جاذبه روایت سرچشمه می‌گیرد» (Dennett, 1991, p. 418). چنین مفاهیمی که نه از تاریخ‌نگاری بلکه از زیست‌شناسی و در واقع، از نظریه ریچارد هاوکینز^۱ درباره قیاس‌پذیری فرهنگی زن‌ها ریشه می‌گیرند، مؤید آرا و دیدگاه‌های کار هستند. (۱۸)

۱۴.۲. ساختار روایت، شکل روایت

همه این نکات مؤید نظر دیگر کار است که هویت گروهی و هویت فردی به واسطه داستان‌هایی که برای خودمان نقل می‌کنیم، اگر هم واقعاً ایجاد نشوند، تقویت

۱. R. Hawkins (۱۹۴۱-).، جانورشناس انگلیسی که مفهوم meme یا قیاس‌پذیری فرهنگی زن‌ها را جعل کرد. -م.

می‌شوند. این موضوع تقریباً بدیهی است که در سده نوزدهم، تاریخ‌های ملی برای تقویت حس ملیت‌گرایی نوشته می‌شد. از این لحاظ شاید ماکولی، میشله، بنکرافت، تریچکه و بسیاری مورخان دیگر به ذهن آیند. البته این موضوع چیز جدیدی نیست. موضوع جالب‌تر پی‌بردن به این نکته است که ما اغلب، در هر زمانی از کنش، از داستان‌ها و تاریخ‌های آتی ممکن آگاه هستیم. به یاد می‌آورم که در تابستان پرماجرای سال ۱۹۴۰ چنین فکر می‌کردم: 'مورخان آینده چه داستان‌های جالبی باید درباره همه این ماجراها بنویسند!' در واقع این سخنان چرچیل ما را ترغیب می‌کرد که از منظر تاریخی بیندیشیم: 'پس بیایید کمر بندهایمان را محکم ببندیم و استوار باشیم که، اگر امپراتوری بریتانیا و کشورهای مشترک‌المنافع آن هزارسال دیگر دوام یابد، مردم همچنان خواهند گفت: «این ساعت عالی‌ترین زمان زندگی آنان بود.»' امپراتوری بریتانیا چندان دوام نیافت، ولی پس از نیم سده نه هزارسال، بر این باور هستیم که آن ساعت در واقع عالی‌ترین زمان در حیات بریتانیا بوده است.

نتیجه‌گیری کار، و شاید خود ما، این است که رویدادهای تاریخ حتماً در قالب طبیعی یک داستان شکل نمی‌گیرند و، از سوی دیگر، مورخ هم آزاد نیست تا هرگونه که بخواهد به آنها شکل دهد. حقیقت این است که شکل روایی در بیشتر توالی رویدادها وجود دارد، زیرا آن رویدادها ساختار روایی دارند که همان ساختار کنش انسانی (موقعیت، انگیزه، نیت) است. (۱۹) از آنجا که بخش عمده زندگی انسانی (تاریخ ۱) در قالب روایی می‌گنجد، ساختن روایت‌هایی از آن دشوار نیست. ولی مهم‌ترین پرسش درباره هر روایت معین همچنان باقی است: یک روایت چگونه می‌تواند، آن‌گونه که ادعا می‌شود، جریان رویدادها را به درستی بازتابانند؟ ما هراندازه هم احتمالاً مجذوب نظریه‌های روایت‌شناسی باشیم، هرگز نباید فراموش کنیم که مورخ با گذشته واقعی سروکار دارد، با رویدادهایی که به واقع اتفاق افتاده‌اند، دقیقاً همان‌گونه که اکنون اتفاق می‌افتند و اینکه مسئولیت اصلی او یافتن حقیقت است. و نه فقط دانشمندان بلکه، مهم‌تر از آن، عموم مردم نیازمند حقیقت هستند.

یادداشت‌ها

۱. نقش زبان در توسعه و افزایش توانایی‌های ذهنی انسان، موضوعی گسترده و بحث‌انگیز است. ولی محقق می‌تواند مطالعه درباره این موضوع را با آثار ژان پیاژه، روان‌شناس سویسی آغاز کند.
۲. ویتگنشتاین ناممکن بودن زبان کاملاً شخصی را قاطعانه اثبات کرده است (ر.ک.: Wittgenstein (1968)). ولی بحث‌ها و استدلال‌های او هم به بحث فلسفی گسترده‌ای انجامیده است.
۳. Bouwsma in Rabb and Rotberg (1982, p. 290). همچنین ر.ک.: گادامر، نقل شده در فصل ۷، قسمت ۲.
۴. از میان مورخان متأثر از انسان‌شناسی می‌توان مارک بلوخ، امانوئل لهروی لادوری، ژرژ دویی یا میشل فوکو و مورخان دیگر عضو مکتب آنال در فرانسه، ناتالی زمون دیویس یا کارلو گینزبرگ در امریکا، و کیث توماس یا پیتر برک در انگلستان را نام برد.
۵. Geertz (1975, p. 5). مقایسه کنید با جمله‌ای که ویتگنشتاین در تأیید کتاب تعبیر خواب (*The Interpretation of Dreams*) فروید گفته است: 'هدف از این کار نه تبیین، بلکه تفسیر بود.' ر.ک.: Monk (1990, p. 448).
۶. برای آشنایی با ساختار دنیای اجتماعی، از جمله ر.ک.: Berger nad Luckmann (1964); Schutz (1972); Weber (1972).
۷. برای آشنایی با برخی مسائل فلسفی ترجمه، ر.ک.: Quine (1960).
۸. Murdoch (1993, p. 37); همچنین ر.ک.: فصل ۸، قسمت ۱۳.۲ و ۱۴.۲.
۹. این نبرد به هردو نام معروف است، زیرا در دو شهر اتفاق افتاده است.
۱۰. *The Decline and Fall of the Roman Empire*, chapter LII.
۱۱. Haskins (1957, p. 231). صومعه سن‌گال در سویس، ۵۰۰ یا ۶۰۰ کیلومتر دورتر از پواتیای و آکیتان، قرار دارد. منظور از 'چارلز' همان چارلز مارتل، فرمانده لایق فرانک‌ها و پدربزرگ شارلمانی است.
۱۲. برای آشنایی با فهرستی از عناصر روایت، ر.ک.: Stanford (1994, pp. 87-92).
۱۳. 'تاریخ... عبارت است از روایت جریان رویدادها که، تا جایی که وقفه و گسست جدی نداشته باشد، خود را تبیین می‌کند' Oakshott (1933, p. 143). همچنین ر.ک.: Dray (1964, p. 30).
۱۴. این نامه در Stern (1970, pp. 247-9) آمده است.
۱۵. وایت در مقدمه کتاب خود آنها را فهرست کرده است و در منابع زیر نیز مورد بحث

قرار گرفته‌اند: (Stanford (1986, pp. 133–7) و *History and Theory* (1980),
 vol. 19, Beiheft 19: 'Six Critiques of *Metahistory* هم‌چنین ر.ک.: فصل ۹،
 قسمت ۴.۱ و ۵.۱.

۱۶. *Napoleon: For and Against* (1949).

۱۷. *Furet, Penser la revolution française* (1978) ET *Interpreting the French Revolution* (1981)

۱۸. برای آشنایی با memes ر.ک.: (Dennett (1990, p. 201) و Dawkins (1976, p. 206. or (1991, p. 158).

۱۹. به‌نظر می‌رسد در این بحث مرز میان 'شکل' و 'ساختار' روشن نیست. در این مورد می‌توان گفت شکل انسان همان بدن یا جسم و جسد است و ساختار انسان عبارت است از استخوان‌بندی، ساختمان عضلانی بدن، سیستم عصبی و از این قبیل که شکل‌دهنده و نگهدارنده بدن هستند.

برای مطالعه بیشتر

فرهنگ

ر.ک.: (Burke (1991) and (1992) هم‌چنین ر.ک.: (Barthes (1973) and (1984). در مورد تأثیر مردم‌شناسی، ر.ک.: (Novick (1988), (chapter 15) and Appleby et al (1994). هم‌چنین ر.ک.: مقدمه‌ای بر (Geertz (1975). در این زمینه یکی از نخستین و بهترین نمونه‌ها عبارت است از (K. Thomas (1978).

روایت

مطالعه این موضوع را می‌توان با مقالات استون در (Stone (1987) آغاز کرد. کتاب گالی دربرگیرنده استدلال‌های روشن در دفاع از روایت است (Gallie, 1964). مقالات موجود در (Norman (1991) و (Carrol (1990), (D. Carr (1986a), (Mink (1965) and (1978) برای آغاز کار مناسب هستند. (H. White (1990), (Chatman (1980), (Olafson (1979) هم بحث‌های سودمندی دارند.

پایان تاریخ؟

تاریخ چرند است
هنری فورد

۱. چرخش زبانی در تاریخ

۱.۱. آنتی تز عینیت

انتخاب این عنوان مبهم برگرفته شده از مقاله معروف فوکویاما آگاهانه و عمدی است. این مقاله فرانسویس فوکویاما با عنوان «پایان تاریخ؟» (۱۹۸۹) و کتاب بعدی او با عنوان پایان تاریخ و آخرین انسان (۱۹۹۲) بحث‌های زیادی را برانگیخته است که البته موضوع بحث حاضر ما نیست. این عبارت هم شاید معطوف باشد به هدف و منظور از کار و پژوهش تاریخی که در قسمت‌های مختلف کتاب هرگز از آن دور نبوده‌ایم و دوباره به آن بازمی‌گردیم. ولی فعلاً لازم است به نوع دیگری از پایان یا مرگ نظر اندازیم که موضوع مورد بررسی ما را تهدید می‌کند: این باور که هیچ نوع واقعیت گذشته وجود ندارد که موضوع مطالعات تاریخی باشد.

کتاب حاضر را با جست‌وجوی عینیت آغاز کردیم. منظور ما از عینیت این است که ماهیت عین باید آنچه را که درباره آن گفته می‌شود تعیین کند و هیچ بخشی از آن گفتمان نباید از ذهن اندیشنده یا شناسا سرچشمه بگیرد. اکنون به دیدگاه مقابل آن دیدگاه درباره تاریخ رسیده‌ایم که هیچ عین تاریخی وجود ندارد و هرآنچه گفته

می‌شود، یا کل گفتمان، فقط از مغز و ذهن افرادی که درباره آن موضوع می‌اندیشند، سخن می‌گویند یا می‌نویسند تراوش می‌کند. شگفت اینکه در حوزه‌های دیگر، اندیشمندان پست‌مدرن برچیده‌شدن بساط ذهن شناسا یا سوژه را هم مدعی شده‌اند که از آن میان به‌ویژه نام میشل فوکو با این برچیده‌شدن مرتبط است. ولی ما فقط به عین تاریخی خواهیم پرداخت. در فصل‌های گذشته توانستیم نشان دهیم که دستیابی به چنان عینیتی چه اندازه در عرصه تاریخ دشوار است. نشان دادیم که بر سر راه گفتن و نوشتن درباره بخشی از گذشته به صورتی که واژه‌های ما دقیقاً منطبق با عین یا موضوع بررسی باشد ('این را فقط آن‌گونه که اتفاق افتاده توصیف کن') چه موانعی وجود دارد. تصور و برداشت مقابل (زبان تاریخی هیچ مرجع یا مبنای تاریخی ندارد). توسط نویسندگی پست‌مدرن چنین توصیف شده است: 'به هیچ‌روی، متن یا گذشته‌ای نداریم که درون پوسته‌ای قرار دهیم بجز تفسیرهای صرف آنها' (Ankersmit, 1989, p. 137).
 چه چیزی روی داده است؟

۲.۱. وقفه‌ای 'علمی'

نخست باید یادآوری کنیم که تا سال‌های آغازین سده نوزدهم (و اغلب پس از آن) تاریخ چونان زیرمجموعه ادبیات به‌شمار می‌آمد. البته تقسیم‌بندی موردنظر دلالت بر این ندارد که وظیفه اصلی تاریخ سرگرم کردن مردم بود، بلکه، کاملاً برعکس، فعالیت سودمند تلقی می‌شد. در انگلستان دوره ادوار گیبون، 'تاریخ‌نگاری، دقیقاً با نشان دادن خود چونان فعالیت سودمند، قابل آموزش از طریق مثال‌ها یا توانا به ارائه کمک فکری برای مجادلات سیاسی و مذهبی بی‌پایان انگلستان عصر سلطنت استوارت‌ها (۱۶۰۳-۱۷۱۴) و هانوورها (۱۷۱۴-۱۹۰۱)، مدعی بقای خود بود، و شاید شرایط و لوازم بقای خود را فراهم می‌کرد' (Porter, 1988, p. 17). مهم‌ترین نکته این واقعیت بود که مورخان می‌بایست لوازم معاش و بقای خود را خود فراهم می‌کردند؛ به استثنای شماری بسیار اندک که حامیان عالی‌مقام یا، مانند گیبون، درآمد شخصی چشمگیر داشتند. به منظور تأمین زندگی، مورخان می‌بایست کتاب‌های خود را بفروشنند و به همین دلیل این کتاب‌ها می‌بایست خواندنی باشند. تا زمانی که تاریخ، به صورت رشته‌ای تخصصی، در نیمه دوم سده نوزدهم به دانشگاه‌ها راه یافت، کمتر مورخی می‌توانست علاقه خوانندگان عادی را نادیده

بگیرد. هرچند عوامل دیگری هم راه و روش‌های تاریخ‌نگاری را تحت تأثیر قرار می‌داد، این عامل مؤثرترین بود. بنابراین، از زمان هرودت تا ماکولی یا میشله، جنبه ادبی تاریخ در کانون ذهن مورخان قرار داشت. در این دوره طولانی، استفاده از فنون بلاغت و لفاظی - یا برنامه‌ریزی برای تحت تأثیر قراردادن شنونده یا خواننده - مایه شرمساری مورخان نبود. به عبارتی، برای گفتمان تاریخی، مسائلی مانند وضوح، نظم و انسجام، نحوه ارائه و شکل ارائه ضروری بود (و هست).

حرفه‌ای و تخصصی شدن نامبرده در بند پیشین، هنگامی شکل می‌گرفت که علوم طبیعی به پیشرفت‌های بزرگی دست می‌یافت. بنابراین، در مجموع، شگفتی‌آور نیست که در چنان شرایطی و زیر تأثیر فلسفه غالب پوزیتیویسم، بسیاری مورخان شأن و جایگاه یک علم را برای رشته خود خواستار شوند. لانگلوئیس و سینوبوس در درآمدی بر مطالعه تاریخ^۱ که مدت زیادی الگوی مورخان بود، 'مورخان رمانتیک' را به دلیل 'علاقه و کاری که بی‌گمان علمی نیست بلکه ادبی است' محکوم می‌کنند (Longlois and Seignobos, 1898, p. 261). آنان همچنین در فرازی معروف، ادعا می‌کنند که تاریخ کلاً بر منابع نوشته استوار است، 'زیرا جایگزینی برای اسناد نیست و اگر اسنادی وجود نداشته باشد، تاریخی در میان نخواهد بود' (p. 17). هرچند ترولیان، مورخ آشکارا ادبی، استدلال می‌کند که تاریخ یک علم نیست، با انتشار تاریخ مدرن کمبریج^۲ (۱۹۰۲-۱۹۱۲) (به دنبال انتشار مجلدات تاریخ باستان و تاریخ سده‌های میانی کمبریج^۳)، تلاشی برای نوشتن تاریخ عینی صورت گرفت. البته پس از جنگ جهانی دوم و با انتشار نخستین جلد تاریخ مدرن کمبریج جدید^۴ در ۱۹۵۷ بود که ناممکن بودن دست‌یابی به هدف موردنظر بوری و اکتون پذیرفته شد. سر جرج کلارک، سرویراستار کتاب، درآمدی بر آن نوشت که تصویری جامع و روشن از وضع مطالعات تاریخی به دست می‌داد.^۵ در سده نوزدهم مورخان دچار نوعی

1. C. V. Langlois and Charles Seignobos, *Introduction to the Study of History* (1898).

2. *Cambridge Modern History*

3. *Cambridge Ancient and Medieval Histories*

4. *New Cambridge Modern History*

۵. خواندن این درآمد بیست صفحه‌ای هنوز هم ارزشمند است، زیرا نسبت به قسمت‌های اصلی این کتاب حجیم: مطالب جالب و آموزنده بسیار بیشتری را دربرمی‌گیرد.

‘کیش داده‌ها’ شده بودند و شمار اندکی از آنها در مورد ‘چیستی داده‌ها یا واقعیت‌ها’ تحقیق می‌کردند. آن موقع موفقیت اکتون برای منتشرکردن ‘یک تاریخ قطعی و نهایی’ ناممکن به نظر می‌رسید. ‘مورخان نسل بعد اصلاً چنان تصور و امیدی نداشتند. آنان انتظار داشتند که همواره آثار دیگری جایگزین آثار آنها خواهد شد.’ (۱) امروزه تقریباً همه مورخان می‌پذیرند که تاریخ یک متن قطعی و معین نیست بلکه بحثی است بی‌پایان. (۲) افزون بر این، تاریخ نه تنها یک بحث است بلکه باید باشد. هیچ پایانی برای پیدایش شواهد جدید متصور نیست، برای روش‌های گوناگون تفسیر پایانی وجود ندارد، تضمینی هم وجود ندارد که یک دیدگاه بر همه دیدگاه‌های دیگر برتری داشته باشد، زیرا، چنانکه نیچه بیان می‌کند، همه تاریخ باید دیدگاه‌محور باشد. ولی اگر یک تاریخ نهایی یا قطعی امکان‌پذیر بود توجیهی برای نسبیت‌باوری، که مورد بحث قرار خواهیم داد، وجود نداشت.

۳.۱. یک ‘چرخش زبانی’

با وجود این به نظر می‌رسد پی‌بردن به اینکه تاریخ همیشه موضوعی برای بحث و مجادله است، تردیدی در باور به امکان عینیت تاریخی به وجود می‌آورد. یک شیوه ناموفق برای حل این مشکل، استدلال کالینگوود است مبنی بر اینکه مورخ باید افکار کارگزار تاریخی را بازاندیشی کند. اگر این کار، امکان‌پذیر باشد، عینیت را تا حدودی برای مورخ تضمین می‌کند، زیرا او درباره چیزی می‌نویسد که هم گذشته است هم حال – یعنی درباره تفکرات همسان. البته در کل، محور پرسش‌های مطرح شده در فلسفه تاریخ همچنان واقعیت و تبیین است. به بیان کوتاه، فلسفه علم به سوی پرسش‌های شناخت‌شناسانه متمایل است. البته شاید تقریباً گریزناپذیر بود که در این حوزه از پرسش‌های مربوط به تاریخ‌نگاری و پژوهش تاریخی، دیر یا زود، افرادی به احیا و بازخوانی رهیافت ماقبل پوزیتیویستی مورخان ادبی (شخصیت‌های بزرگ تاریخ‌نگاری سده هجدهم و اوایل سده نوزدهم) که از دیدگاه آنها سبک و سیاق ارائه مطلب تقریباً به اندازه مسائل مربوط به حقیقت اهمیت داشت بپردازند.^۱ (Clive, 1989). در این مرحله (تقریباً دهه ۶۰) مسائل

۱. تصور کنید که گیون با شوخ طبعی خود به کجا رسید، و از مقاله کلبو با عنوان چرا باید آثار مورخان بزرگ را خواند لذت ببرید.

شناخت‌شناسی تاریخ که به نظر آنان که می‌خواستند تاریخ یک علم باشد، هرگز به صورت قانع‌کننده‌ای حل نشده بود. با احیای علاقه به جنبه‌های ادبی و تفسیری تاریخ‌نگاری ترکیب شد. به بیان ساده، پرسش‌ها و مسائل مربوط به اینکه ما چه چیزی می‌شناسیم و چگونه آن را می‌شناسیم، کم‌کم جای خود را به پرسش‌های مربوط به اینکه چه چیزی می‌گوییم و چگونه آن را می‌گوییم داد. برخی این تحول را 'چرخش زبانی تاریخ' می‌نامند.

۴.۱. فراتاریخ

نقطه عطف تحول نامبرده، انتشار کتاب هایدن وایت با عنوان فراتاریخ در ۱۹۷۳ بود. این کار تلاشی بود برای گنجاندن تاریخ‌نگاری در چارچوب اصول و قواعد ادبیات. اهمیت جزئیات کار او کمتر از این واقعیت است که او به هر حال این کار را انجام داد، ولی این تقریباً چیزی است که او انجام داد. به نظر او مورخ باید داستان رویدادهایی را که اسناد مرتبط دربرمی‌گیرند در قالب چهار کنایه ادبی اصلی استعاره، مجاز، بدیع و طنز در ذهن خود تصور کند. این چهار نوع کنایه با چهار شیوه ادبی 'طرح‌ریزی داستان' (داستان عاشقانه، کمدی، تراژدی و هجونامه) انطباق دارد. این طرح کلی بر چیزی استوار است که نورتراپ فرای، منتقد ادبی کانادایی در کالبدشکافی نقد^۱ (۱۹۵۷) پیشنهاد می‌کند. وایت با توسل به آثار چهار مورخ سده نوزدهم و چهار فیلسوف تاریخ، می‌کوشد نشان دهد که چگونه می‌توان این کنایه‌های گوناگون و انواع طرح‌ریزی را در بازنمایی گذشته به کار برد. داوری در مورد موفقیت یا ناکامی وایت را باید به خوانندگان وا گذاشت، ولی، (1980), *History and Theory*, Beiheft 19 دربرگیرنده یک بحث کاملاً انتقادی درباره این کتاب است. نکته مهم برای ما این است که به اعتقاد وایت، مورخ با اتخاذ این شیوه ادبی، هم به معنای رویدادها دست می‌یابد و هم آنها را تبیین می‌کند. 'بیان «معنای» یک داستان از طریق شناسایی نوع داستان نقل‌شده، تبیین از طریق ترسیم طرح داستان نامیده می‌شود (White, 1973, p. 7). بهتر است این ادعا را در پرتو بحث‌های فصل ۴ و ۷ بررسی کنیم.

در نگاه نخست شاید بخواهیم این ادعای وایت را بپذیریم که 'تاریخ'، چونان

1. Northrop Frye, *Anatomy of Criticism* (1957).

انبوهی از اسناد گواه بر وقوع رویدادها، را می‌توان در قالب چند روایت متفاوت، ولی به یک اندازه موجه، «آنچه در گذشته رخ داده است» تنظیم و بیان کرد... (White, 1973, p. 283). به‌هرحال شماری آثار تاریخی وجود دارد که موضوع بحث آنها گزارش‌ها یا روایت‌های بسیار متفاوت از رویدادهای واحد است. (۳) ولی چنانکه بیان خواهیم کرد، تاریخ چیزی بیش از 'انبوهی از اسناد' است. انطباق یا عدم انطباق چنان روایت‌های متفاوت با مجازها و شیوه‌های ادبی موردنظر فرای شاید ربطی به کار مورخ نداشته باشد بلکه موضوعی برای نقد ادبی باشد. به‌نظر من می‌توانیم چنین نتیجه‌گیری کنیم که دستاورد اصلی وایت عبارت است از جلب کردن توجه به این واقعیت که تاریخ‌نگاری، چونان کار هنری، هم وجه زیبایی‌شناختی دارد، هم، چونان تلاشی در حوزه شناخت، وجه شناخت‌شناسانه. ولی وجوه زیبایی‌شناختی نباید به حوزه برتر و مهم‌تر شناخت‌شناسی تجاوز کرده، آن را تحت تأثیر قرار دهد.

۵.۱. شکل و محتوا

البته، چنانکه بیان کرده‌ایم، سخن‌گفتن از وجوه زیبایی‌شناختی یا بلاغی تاریخ‌نگاری چیز جدیدی نیست و مورخان سنتی همیشه از این نکته آگاه بوده‌اند. نکته جدید فقط این است که وجه موردنظر از اواسط سده نوزدهم تا اواسط سده بیستم فراموش شده بود و به همین دلیل توجه مجدد به آن، نسل قدیمی مورخان را تکان داده است. یکی از آن مورخان، وایت را متهم کرده است که 'بیان تاریخی را چونان نوعی گفتمان ادبی می‌داند نه بیشتر'. (۴) او همچنین متهم می‌شود که معتقد است 'کار مورخ بیشتر به خود مورخان بستگی دارد نه به ماهیت کار، بنابراین، بررسی کار مورخ را باید به بررسی سبک و سیاقی که مورخان در قالب آن به تبیین گذشته می‌پردازند تقلیل داد'. (Elton, 1991, p. 33). چنین انتقادهایی تقریباً ناعادلانه است. روشن نیست که وایت می‌خواهد تاریخ‌نگاری را به کار ادبی صرفی بی‌توجه به مسائل مربوط به حقیقت درباره یک گذشته واقعی تقلیل دهد. منصفانه‌تر این است که تصور کنیم او صرفاً می‌خواهد بر وجه زیبایی‌شناختی تاریخ‌نگاری تأکید کند بدون آنکه منکر اهمیت شناخت‌شناسانه آن باشد. البته او با برخی ادعاها دستاویز و بهانه‌ای برای منتقدین خود فراهم می‌کند. روایت‌های

تاریخی، 'خیال‌پردازی‌های کلامی هستند که محتویات آنها را بیشتر می‌سازیم تا اینکه پیدا کنیم، و اشکال و قالب‌های آنها به اشکال و قالب‌های ادبی بیشتر شباهت دارد تا به اشکال و قالب‌های رایج در علوم'. او همچنین روایت تاریخی را 'نوعی ساخته کلامی که به نظر می‌رسد الگویی از ساختارها و فرایندهای متعلق به گذشته طولانی است و بنابراین می‌توان آنها را آزمایش یا مشاهده کرد' می‌داند (White in Canary and Kosicki, 1978, p. 42).

چنانکه بعداً بیان خواهیم کرد این گفته‌ها نشان می‌دهد که وایت ماهیت تاریخ را کاملاً درک نمی‌کند. با وجود این، او نشان می‌دهد که درک عمیقی از مسائل گفتمان‌روایی، چونان نوعی بازنمایی تاریخی، دارد. مجموعه مقالات بعدی او با عنوان محتوای شکل^۱ که به این‌گونه مسائل اختصاص دارد، با این جمله آغاز می‌شود: 'بدانیم که روایت، صرفاً یک شکل گفتمانی خنثا نیست که بتوان برای بازنمایی رویدادهای واقعی و فرایندهای تحولی آنها به کار برد یا نبرد، بلکه دربرگیرنده گزینه‌های هستی‌شناسانه و شناخت‌شناسانه دارای استلزامات ایدئولوژیک و حتی سیاسی متمایز است' (White, 1990, p. ix). به بیان دیگر، روایت دربرگیرنده چیزی جز یک پیام پنهان نیست؛ حتی شکل دارای محتواست.

۶.۱. بلاغت - و ماورا

حقیقت این است که نشان‌دادن یا بازنمایی گذشته به آن سادگی که بسیاری مورخان تصور کرده‌اند نیست. بنابراین، یک بحث آزاد و انتقادی درباره این‌که بازنمایی گذشته چگونه صورت گرفته است، چگونه ممکن است صورت گیرد، و شاید، چگونه باید صورت گیرد، سودمند خواهد بود. این نکته نیز به همان اندازه حقیقت دارد که ملاحظات بلاغی و ادبی مورخ ممکن است شناخت گذشته واقعی را که به نظر می‌رسد هدف او باشد مخدوش کند (یا شاید نکند). با وجود این، نباید شتاب‌زده تصور کنیم که پذیرفتن این‌گونه مسائل بر ناممکن بودن شناخت تاریخی دلالت دارد. چنانکه خواهیم دید، هرچند تأکید و تمرکز بسیار زیاد بر وجه ادبی تاریخ‌نگاری شاید به انکار کارویژه شناخت‌شناسانه تاریخ بینجامد، خوب است به یاد آوریم که

1. *The Content of the Form* (1987).

برخی نظریه پردازان ادبی این کارویژه اصلی تاریخ (نقل حقیقت درباره گذشته) را می پذیرند. مثلاً آن ریگنی، کارشناس نظریه ادبی، از آن جمله است که بررسی او درباره روایت های سه نویسنده فرانسوی از انقلاب فرانسه تصویر ارزشمندی از نحوه کار مورخان است. هرچند آثار این سه نویسنده (Lamartine, Michelet and Louis Blanc) در اواسط سده نوزدهم، پیش از تخصصی و حرفه ای شدن تاریخ منتشر شده است، هنوز هم برای بحث حاضر اهمیت دارند. خود ریگنی به درستی می نویسد:

بررسی دقیق تر جنبه گفتمانی کار مورخ در پرتو کارویژه خاص تاریخ نگارانه آن، یا کارویژه آن در حوزه بازنمایی و تبیین رویدادهای واقعی دارای اهمیت جمعی، ضروری به نظر می رسد.

(Rigney, 1990, p. xi)

سه نویسنده امریکایی (جوینس اپلبی، لین هانت و مارگارت جکوب^۱) نیز سهم ارزشمندی در این بحث معاصر داشته اند. آنان درباره بازنمایی، قاطعانه اظهار می کنند:

دلیلی برای این نتیجه گیری نمی بینیم که از آنجا که شکافی میان واقعیت و نقل آن (بازنمایی آن) وجود دارد، پس روایت اساساً و ذاتاً بی اعتبار است.

(Appleby et al., 1994, p. 235)

آنها در برابر حملات نویسندگان پست مدرن به حقیقت، عینیت و تاریخ، موضع گیری و استدلال می کنند. البته اکنون مناسب نیست وارد بن بست پست مدرنیسم شویم یا استدلال های نادرست نهفته در پشت بسیاری از اظهارات و ادعاهای پست مدرنیستی را شناسایی کنیم. (۵) ولی به منظور روشن کردن اینکه نظریه ادبی تا چه اندازه در ارتباط با تاریخ نگاری کاربرد دارد، شاید ذکر یک یا دو نمونه سودمند باشد؛ نمونه هایی که التون به درستی آنها را به تلقی تاریخ نگاری چونان 'نوعی گفتمان ادبی، نه بیشتر' متهم می کند.

1. Joyce Appleby, Lynn Hunt and Margaret Jacob

۲. از بین رفتن اُبژه

حمله به تاریخ (قسمت‌های فرعی ۱.۲ - ۵.۲)

۱.۲. تاریخ چیزی جز بازنمایی نیست؟

به بیان کوتاه، آنچه در حوزه فلسفه تاریخ رخ داد، این بود که چرخش زبانی به این ادعا انجامید که تاریخ چیزی بیشتر از زبان نیست. برخی اندیشمندان از بازشناسی این واقعیت که گذشته تاریخی باید بیان شود به این باور رسیدند که گذشته تاریخی چیزی جز همان بیان و گفتار نیست. به بیان دیگر، واژه‌هایی که وجود دارند تا درباره واقعیت بر زبان آیند، به همان واقعیت تبدیل می‌شوند. کاربست این خط فکری در مورد تاریخ را می‌توان در مقاله‌ای به قلم اف. آر. انکرسمیت ردیابی کرد که به سال ۱۹۸۸ منتشر شد. نویسنده مقاله سه تحول را در فلسفه تاریخ چهار دهه پیش شناسایی می‌کند که به ترتیب عبارت‌اند از توجه و علاقه‌مندی به تبیین، تفسیر و سرانجام بازنمایی. (۶) به نظر می‌رسد این آرا و نظرات بسط مقاله‌ای سودمند درباره تاریخ‌نگاری غربی باشد که انکرسمیت دو سال پیش منتشر کرده بود. (۷) او استدلال می‌کند که تاریخ راستین، گذشته نیست، بلکه بازنمایی کنونی آن است در قالب کتاب تاریخ یا نقاشی تاریخی. بنابراین، زیبایی‌شناسی به موضوع مورد علاقه ما تبدیل می‌شود نه شناخت‌شناسی و یا تفسیر. به عبارتی، ما به خود بازنمایی نظر داریم، نه، به واسطه آن، به واقعیتی دیگر. او از نمونه‌های تاریخ 'پست‌مدرنیستی' هم یاد می‌کند؛ آثار شناخته‌شده‌ای مانند مونتايلو اثر لروا لادوری، پنیر و کرم‌ها نوشته گینزبرگ، و بازگشت مارتین گره اثر ناتالی دیویس.^۱ 'خرده‌داستان‌هایی' مانند اینها، خود، واقعیت تاریخ بودند: 'این «خرده‌داستان‌ها» به جای اینکه از طریق گفتمان روایی' (کار تاریخی معمول) 'گذشته را بازنمایانند، خود به صورت واقعیت درمی‌آیند که قبلاً فقط به گذشته نسبت داده می‌شد و ما آن را به واسطه بازنمایی‌های تاریخی می‌دیدیم'. (۸) پس یک متن تاریخی به چیزی شبیه پنجره دارای شیشه رنگی تبدیل می‌شود که ما می‌خواهیم خود آن را تماشا کنیم نه اینکه از

1. Le Roy Ladurie's *Montaillou*, Ginzburg's *The Cheese and the Worms*, and Natalie Z. Davis's *The Return of Martin Guerre*

پشت آن به آسمان یا زمین بنگریم. انکرسمیت در ادامه بحث خود، درباره مونتایلو و آثار دیگر سخن می‌گوید:

پس تأثیر 'خرده‌داستان‌های' نامبرده این است که باعث می‌شود تاریخ‌نگاری فقط خود را بازنمایاند؛ آنها قابلیت خودارجاعی دارند که به ابزار نمایش مورد استفاده نقاشان مدرن مرتبط بسیار شبیه است. مانند نقاشی مدرن، هدف تاریخ‌نگاری به هیچ‌روی معطوف به 'واقعیتی' و رای بازنمایی نیست، بلکه جذب 'واقعیت' است در دل خود بازنمایی. (۹)

بنابراین، همان پنجره دارای شیشه رنگی روی دیواری سفید نصب شده است و هیچ منظره یا چشم‌اندازی، جز شیشه رنگی، وجود ندارد.

یک سال بعد، انکرسمیت با نوشتن مقاله‌ای دیگر ادعای خود را استحکام بخشید، ولی این بار با استدلالی متفاوت از منظر تفسیر نه بازنمایی. او به این نکته اشاره می‌کند که برخی نوشته‌ها (از جمله لویاتان هابز) به شیوه‌های متفاوتی تفسیر شده است. او بر پایه این گونه تفسیرهای متفاوت نتیجه می‌گیرد که 'باور ساده‌لوحانه به اینکه خود متن بتواند راه‌حلی برای مسائل تفسیری ما عرضه کند، به اندازه اعتماد به تابلوی راهنمای نصب‌شده بر روی یک بادنما، نامعقول و غیرمنطقی است... به بیان کوتاه، ما به هیچ‌روی متن یا گذشته‌ای نداریم، جز تفسیر آنها'. (۱۰) او سپس به تمثیل دیگری - تمثیل درخت - متوسل می‌شود تا نکته مورد نظر خود را روشن کند. تاریخ‌نگاری سنتی بر تنه درخت تاریخ متمرکز بود، ولی برای تاریخ پست‌مدرن، 'ذات و جوهر تاریخ، نه در شاخه‌ها یا تنه، بلکه در برگ‌های درخت تاریخ قرار دارد'. (۱۱) ما به خزان تاریخ‌نگاری رسیده‌ایم و در این حالت وظیفه ما جمع کردن برگ‌هاست نه اینکه بررسی کنیم آن برگ‌ها کجای درخت قرار داشتند. باید ببینیم اکنون چه الگویی را می‌توانیم از آن برگ‌ها درست کنیم. (۱۲)

۲.۲. ادعاهای پست‌مدرنیسم

پس از انتشار مقاله زاگورین با عنوان تاریخ‌نگاری و پست‌مدرنیسم: بازبینی‌ها که نقدی نسبتاً مستحکم و منسجم بود، انکرسمیت در ۱۹۹۰ پاسخی نوشت و در آن اصول اصلی پست‌مدرنیسم را که باید مدنظر قرار داد فهرست کرد. آن اصول ادعاهایی

بودند مبنی بر اینکه 'زبان روایی شأن و اعتبار هستی‌شناختی لازم برای ابژه بودن را دارد؛ تیره و ناروشن است؛ خود ارجاع و قائم بالذات است؛ عامدانه و نیت‌مند است...؛ تا جایی که به معنای روایت مربوط می‌شود، متن به چیزی غیر از واقعیت بیرون از خود معطوف است؛ معیارهای صدق و کذب در مورد بازنمایی تاریخی گذشته کاربرد ندارند.' (۱۳) البته، اگر نه همه، اکثر مورخان این اصول را رد خواهند کرد. متأسفانه انکرسمیت در دفاع از ادعایی سازه‌انگاران (که 'روایت‌ها معطوف به گذشته نیستند')، از بنده هم یاد می‌کند: 'چنانکه سازه‌انگاران می‌مانند اوکشات، گلداشتاین یا استنفورد به صورت موفقیت‌آمیزی نشان داده‌اند، گذشته‌ای وجود ندارد که به ما عرضه شود.' (۱۴) سازه‌انگار بودن یا نبودن اوکشات محل تردید است، ولی بی‌گمان من سازه‌انگار نیستم. آنچه ما سه نفر بیان کرده‌ایم این واقعیت آشکار است که گذشته حاضر نیست و بنابراین نمی‌توان آن را مستقیماً از طریق حواس درک کرد. چنانکه به نظر می‌رسد انکرسمیت هم تصور می‌کند، ادعای نامبرده بی‌گمان دلالت بر این ندارد که گذشته را به هیچ‌روی نمی‌توان شناخت. در واقع هدف من از نوشتن کتاب ماهیت شناخت تاریخی^۱ نشان دادن این است که دستیابی به چنان شناخت تاریخی نه تنها امکان دارد بلکه واقعاً صورت می‌گیرد.

به‌عنوان بحث حاشیه‌ای و مکمل می‌توان به مقاله دیگری اشاره کرد که یک سال بعد پاتریک جویس در پاسخ حمله لارنس استون به پست‌مدرنیسم نوشت. (۱۵) جویس همان ادعای سازه‌انگاران انکرسمیت را بیان می‌کند: گذشته‌ای که مورخان مدعی توصیف آن هستند، صرفاً محصول ذهن آنان و ماست. او می‌نویسد: 'مورخان باید این پیشرفت عمده «پست‌مدرنیسم» را ثبت کنند که رویدادها، ساختارها و فرایندهای متعلق به گذشته از بازنمایی‌های سندمحور، گرایش‌ها و برداشت‌های مفهومی و سیاسی، و گفتمان‌های تاریخی سازنده آنها جدایی‌ناپذیر هستند.' (۱۶)

۳.۲. نابودی تاریخ

هرچند بحث موردنظر، در این گونه جملات کاهش یافته است، برخی مفاهیم و آرای

1. *The Nature of Historical Knowledge* (1986).

متعلق به پست‌مدرنیسم همچنان جذابیت معینی دارند و این جذابیت شاید عمدتاً به ابهام آن مفاهیم و آرا مربوط باشد، زیرا بیشتر مردم از چیستی و نحوه کاربرد آنها آگاه نیستند. بنابراین، لازم است یادآوری کنیم که دست‌کم برخی افراد، در ارتباط با تاریخ چه انتظاری از پست‌مدرنیسم دارند و ببینیم چه چیزی باید درباره این انتظارات گفت.

- به‌طور خلاصه، انکرسمیت و جویس شش نکته را در این زمینه بیان می‌کنند:
- (۱) در تاریخ‌نگاری، واقعیت بازنمایی می‌شود ولی متن‌ها خودارجاع هستند و به چیز دیگری معطوف نیستند.
 - (۲) برای چنین متن‌هایی فقط معیارهای زیبایی‌شناختی اهمیت و ارتباط دارد نه معیارها یا ملاک‌های شناخت‌شناسانه.
 - (۳) ما هیچ متن تثبیت‌شده و هیچ گذشته‌ای نداریم، جز تفسیرهای (کم‌وبیش موجه و معقول).
 - (۴) معیارهای صدق و کذب در حوزه تاریخ‌نگاری قابل کاربرد نیستند.
 - (۵) گزارش‌های تاریخی مبهم و آگاهانه هستند. (برای روشن‌تر شدن این نکته اجازه دهید یادآور شویم که این ادعاها در مورد شعر درست‌تر است تا در مورد تاریخ. یک قطعه شعر چیزی فی‌نفسه و قائم بالذات است یا ممکن است باشد، نه پنجره‌ای به واقعیت و به همین دلیل ابهام دارد. افزون بر این یک قطعه شعر در قالب عبارات و واژه‌های بدیع و مبتکرانه هستی می‌یابد و نمی‌توان آن را به‌درستی تفسیر کرد و به همین دلیل آگاهانه و نیتمند است. هیچ کدام از این نکات معمولاً در مورد یک گزارش تاریخی صادق نیست.)
 - (۶) گذشته تاریخی صرفاً آفریده مورخان کنونی است، نه اینکه واقعاً وجود داشته باشد و این همان 'سازه‌نگاری' است.
- نسبتاً روشن است که همه این ادعاها از حمله‌ای نابودکننده علیه کل تاریخ و تاریخ‌نگاری حکایت دارند. ولی پیش از نتیجه‌گیری درباره این اقدام مناسب خواهد بود نگاهی به این وجه پست‌مدرنیسم بیندازیم که در اصل پدیده‌ای ادبی و زبان‌شناختی است. موضوع مورد بحث فقط تا جایی برای مورخان اهمیت دارد که به کاربرد زبان در تاریخ ('چرخش زبانی') علاقه‌مند باشند یا تا جایی که پست‌مدرنیست‌ها مستقیماً به تاریخ حمله کنند؛ مانند مورد انکرسمیت و جویس.

ولی باور پست مدرنیستی دیگری وجود دارد که اهمیت آن برای مورخان بسیار بیشتر است. باور مورد نظر عبارت است از این ادعا که دوره مدرنیته به پایان رسیده و ما اکنون در دوره 'پست مدرنیته' زندگی می‌کنیم. از آنجا که این ادعا درباره خود تاریخ (تاریخ ۱) است نه درباره شیوه اندیشیدن، سخن گفتن و نوشتن راجع به تاریخ (تاریخ ۲) ارتباط مستقیم‌تری برای مورخان دارد. در ادامه بحث به تفصیل این موضوع را بررسی خواهیم کرد.

۴.۲. یک گذشته واقعی

آلن تورن، منتقد فرانسوی، پست مدرنیسم را، مهم‌تر از همه، نوعی فراتاریخ‌باوری توصیف کرده است (Touraine, 1995, p. 178)، زیرا فراتاریخ‌باوری منکر این است که تاریخ جریانی منظم دارد، که ما از چیستی آن جریان تقریباً آگاه هستیم، که ما در راستای عقلانیت بیشتر، خوشبختی بیشتر و آزادی بیشتر (سه آرمانی که به هم پیوند خورده‌اند) حرکت می‌کنیم، و، که در آن توالی تاریخی، رویدادهای سیاسی و اجتماعی ممکن است در جای درست خود قرار بگیرند. پست مدرنیسم اعتقادی به موارد نامبرده ندارد و بنابراین، اعتقاد ندارد که تاریخ ربط و اهمیتی برای زندگی ما داشته باشد. پس نه تنها تاریخ‌باوری ربطی به زندگی کنونی ما ندارد، خود تاریخ هم نقشی در آن بازی نمی‌کند. برعکس، آنچه از گذشته باقی مانده (کتب قدیمی، ابزار قدیمی، خانه‌های قدیمی، سبک‌های قدیمی) صرفاً انبوهی از چیزهای ناهمگون و نامرتبط است، مانند تخته‌پاره‌های جمع شده در ساحل یا محتویات یک کشتی تقریباً فراموش شده. کاربرد گسترده هنر التقاطی در معماری و تزئینات معاصر به همین دلیل است. (۱۷) به قول تورن، پست مدرنیسم نوعی همزمانی اشکال فرهنگی را جایگزین توالی اشکال فرهنگی می‌کند. (۱۸) این 'زیبایی‌شناسی تنوع' به معنای نفی تاریخ است.

گرچه تاریخ، به این سبب که موضوع‌های مورد مطالعه آن در قلمرو حواس قرار نمی‌گیرند، از لحاظ شناخت‌شناسی آسیب‌پذیر است و از لحاظ منابع و تولیدات، عمدتاً به متون نوشته اتکا دارد، عوامل تشکیل دهنده آن فقط واژه‌ها نیستند. تاریخ، برخلاف شعر، یک 'وجود کلامی' نیست. مثلاً در سال ۱۹۸۸ که در کلیسای جامع کاخ کرملین بودم، یک دوست روس برای من توضیح می‌داد که علی‌رغم همه

تلاش‌های مقامات شوروی برای مخدوش یا سرکوب کردن شناخت تاریخی، چنین شناختی چگونه در اتحاد جماهیر شوروی تحصیل شد. انقلاب ۱۹۸۹ چک هم عمدتاً از خاطرات تاریخی الهام گرفته بود (ر.ک.: Stanford, 1994, pp. 23-7). البته این نخستین بار نیست که شکاکان، شناخت ما از گذشته، و در واقع، وجود گذشته را مورد تردید قرار داده، قاطعانه زیر سؤال می‌برند. مثلاً راسل می‌پرسد: 'با همه چیزهایی که آنها را شواهدی برای [وجود] گذشته به‌شمار می‌آوریم، چگونه می‌دانیم که جهان پنج ثانیه پیش به وجود نیامده است؟' چنین شواهدی دربرگیرنده سنگواره‌ها و محصولات، خودروها و رایانه‌ها، و کتاب‌ها و بچه‌ها خواهد بود. افکار، تصورات، نظریه‌ها، داستان‌ها و خاطرات نیز در زمره این‌گونه شواهد قرار می‌گیرد. نکته کلیدی پاسخ به آن پرسش آگاهی ما از گذشت زمان است. عبارت 'پنج ثانیه پیش' متضمن فرض وجود زمان و شناخت ما از گذشت آن است و عبارت 'شواهدی برای گذشته به‌شمار آوردن' بر چنین شناختی دلالت می‌کند. بدون آگاهی از فرایندهای گوناگون شکل‌گیری شواهد، حتی اگر همه شواهد رویدادهای گذشته فقط چند ثانیه پیش به وجود آمده باشند، چگونه باید شیوه تفسیر آنها را بدانیم و چگونه باید بدانیم آنچه در اختیار داریم شواهد چه چیزی است؟ در واقع چگونه می‌توانیم زمان را حس و تصور کنیم؟ من هراندازه هم سریع تایپ کنم، تایپ حروف یک کلمه مستلزم گذشت زمان است. از این امر آگاهی دارم که نظم زمانی حرکات انگشتان دست من باید با نظم و ترتیب حروف یک کلمه انطباق داشته باشد. آیا این آگاهی صرفاً به خاطره مربوط می‌شود یا می‌توان گفت نوعی آگاهی (نوعی گشتالت یا معطوف شدن به کلیت) معطوف و مربوط به نظم زمانی است؟ در مورد حرکت چطور؟ هنگامی که (مثلاً سوار بر اسب، کفش اسکی یا دوچرخه) حرکت سریع را تجربه می‌کنم، آیا این تجربه نوعی تجربه توالی خاطرات است به گونه‌ای که در هر نقطه، نیم‌سانتیمتر قبل از آن نقطه بودن را به خاطر آورم؟ آیا شما به محض عبور از هر سانتیمتر آن را به خاطر می‌آورید؟ به نظر می‌رسد این‌گونه نباشد. به هر حال اگر ما از گذشت زمان آگاه باشیم، برای اطمینان از واقعیت داشتن گذشته کافی است. آن آگاهی، مانند شناخت گذشته، نخست به خاطره و سپس به شناخت فرایندهای گوناگون وابسته است. هنگامی که یک کشتزار گندم، یک تخم‌مرغ پخته یا یک نوزاد را می‌بینیم، می‌دانیم که در گذشته چه رویدادهای متوالی را پشت سر گذاشته است.

این امر در مورد دژها، استحکامات، اینکانابول یا کتاب‌های چاپ‌شده در نخستین ادوار چاپ، عملکرد پارلمان، لباس‌های نظامی، موشک‌ها و ماهواره‌ها نیز صادق است. بنابراین، استدلال‌های سازه‌شکنانه در مورد متن‌مندی و متن‌محوری چندان وزن و اعتباری در حوزه تاریخ ندارد، زیرا ما نه فقط نوشته‌های مربوط به گذشته بلکه خود گذشته واقعی را هم می‌شناسیم.

۵.۲. پیامی از کانت

با توجه به آنچه بیان شد، مورخان چرا باید درباره پست‌مدرنیسم ناراحت و نگران باشند؟ پاسخ کوتاه این است: به دلیل پست‌مدرنیته. دستاورد پست‌مدرنیست‌ها کشف و افشای برخی گرایش‌ها و امکان‌های موجود در جهان معاصر است. اهمیت پست‌مدرنیسم هم این نیست که همه آن موارد واقعیت دارد، بلکه این است که اگر از آنها جلوگیری نکنیم واقعیت خواهند یافت.

می‌توان در دفاع از پست‌مدرنیست‌ها گفت که انگیزه بیشتر آنها ترس موجه از گرایش‌های خودکامانه (یا، به زبان خود آنها، تمامت‌طلب) در سده بیستم بوده است. شناخته‌شده‌ترین نمود این‌گونه گرایش‌ها دیکتاتوری‌های فاشیستی یا کمونیستی است، ولی نمودهای دیگری از آنها را همچنان می‌توان در عملکرد کنونی حتی خوشنام‌ترین دولت‌ها و شرکت‌های فراملی قدرتمند پیدا کرد. این گرایش‌ها تهدیدها و خطرات جدی برای آنچه، در هر عصری، باید زندگی مدنی دانست بودند، هستند و، در آینده قابل پیش‌بینی، خواهند بود. به‌رحال اعمال زور و اجبار انسانی بر انسان دیگر نوعی اهانت به عزت و اعتبار انسان است. چنین رفتاری را شاید با موازین دیگر توجیه کرد، ولی فی‌نفسه غیراخلاقی است. چنانکه کانت می‌گوید، زنان و مردان، خود دنیای اهداف هستند.

پیام دیگر ایمانوئل کانت که از خلال چند سده به ما رسیده این است که هرگز نباید از نقادی خود غافل شویم؛ پیامی که در عناوین سه اثر بسیار ارزشمند او نهفته است. البته چنین انتقادی باید سازنده و پالاینده باشد. ولی انتقاد پست‌مدرنیست‌ها از پروژه تجدد تقریباً به‌طور کلی مخرب بوده است، درحالی‌که، همچنان با نظریه‌های خود عمدتاً غیرنقادانه برخورد می‌کنند.

واقعیتی طنزآمیز است که برخی پست‌مدرنیست‌ها به فلسفه کانت ارزش و

اهمیت بسیاری می دهند (مثلاً ر.ک.: Norris, 1993, pp. 66 ff, 245 ff). آنچه برای آنان خوشایند است وجود نشانه‌هایی از خردناپذیری در گزارش کانت از امر برین و متعالی در کتاب نقد قوه داور است. آیا بهتر نیست آنان سنجش خرد ناب او را که شاید بزرگ‌ترین اثر فلسفی، از آغاز عصر روشنگری تاکنون، باشد دوباره بخوانند؟ این اثر نه تنها نقد خرد یا متافیزیک است، شاید پیام اصلی اثر موردنظر این باشد که اگر با توسل به شناخت تجربی دنیای فضا-زمانمند، اندیشه‌ها و تأملات خود را مهار و محدود نکنیم کاملاً به بیراهه خواهیم رفت. درست است که او تصور می‌کرد ما این دنیا را مطابق با سرشت و ماهیت خود درک می‌کنیم نه آن‌گونه که وجود دارد، ولی بر این نکته پافشاری می‌کرد که ایده‌ها و تصورات ما باید با برداشت‌های ما از واقعیت سازگار باشد: 'اندیشه معطوف به یک موضوع... فقط تا جایی ممکن است به شناختی برای ما تبدیل شود که به اعیان حس‌پذیر مربوط باشد'. او همچنین می‌نویسد که 'گسترش دادن قلمرو مفاهیم به حوزه‌ای ورای شهود و درک حس‌پذیر ما هیچ سود یا مزیتی برای ما ندارد' (Kant, 1963, pp. 162-3, B. 146 and 148). برای توصیف برخی خطاهای معاصر، عبارت‌های کم‌شمار و کوتاه بهتر است از 'گسترش دادن قلمرو مفاهیم به حوزه‌ای ورای شهود و درک حس‌پذیر'. شناخت ما از تاریخ، مانند مفاهیم و ادراکات عمومی، دارای بنیادی تجربی در تجربه ما از این جهان است.

تاریخ‌باوری جدید (قسمت‌های فرعی ۶.۲ تا ۸.۲)

۶.۲ شعرشناسی فرهنگی

پیش از بررسی مفهوم پست‌مدرنیسم، می‌توانیم نگاهی بیندازیم به جنبش ادبی دیگری که، هرچند بخشی از پست‌مدرنیسم نیست، از لحاظ تأکید بر متن‌مندی و علاقه‌مندی به تاریخ، با آن پیوند دارد. جنبش موردنظر 'تاریخ‌باوری جدید' است. این جنبش گرچه فی‌نفسه خوب و سودمند است، برخلاف تصویری که شاید عنوان آن القا کند، چیزی ندارد که به تاریخ عرضه کند. درواقع، چنانکه پدیدآورندگان آن ادعا می‌کنند، بهتر است جنبش موردنظر را 'شعرشناسی فرهنگی' بنامیم. به نظر می‌رسد جان‌مایه جنبش این باشد که یک متن ادبی (مانند یک نمایش‌نامه یک شعر یا یک رمان) را نباید فقط چونان کار هنری مستقل و خودمحور (مانند تندیس ونوس

دو میلو^۱ یا تابلوی مونالیزا) بررسی کنیم، بلکه باید شرایط یا بستر تولید آن و تأثیر آن بر معاصران را هم مدنظر قرار دهیم. به بیان کوتاه، باید معنای آن را نه با خواندن یا تأمل کردن در مورد آن به صورت جداگانه و مجزا، بلکه با قراردادن آن در متن و بستر فرهنگی و تاریخی خود پیدا کرد (مثلاً ر.ک.: Montrose in Veaser, 1994, p. 89). استفن گرین بلت این شیوه را به خوبی به کار بسته است. به نظر او 'شعرشناسی فرهنگی' عبارت است از 'بررسی تولید مشترک کردارهای فرهنگی متفاوت و پژوهش در روابط میان این کردارها'. بنابراین، او می‌خواهد کاری فراتر از اقدام معمول مورخ در خصوص 'قراردادن' آثار هنری 'در متن و بستر خود' انجام دهد. هدف او نشان دادن چرخش یا جریان انرژی اجتماعی است؛ جریانی که همانند الگوی دادوستد در یک بازار است. البته انرژی موردنظر که گرین بلت اهمیت اجتماعی و تاریخی آن را بررسی می‌کند مجازی است نه انرژی فیزیکی. انرژی‌های اخلاقی، معنوی و فکری شکسپیر همچنان تأثیر نیرومندی دارند، ولی وجود و حضور آنها در عصر ما بستگی دارد به 'زنجیره‌ای نامنظم از کارها و اقدامات تاریخی که به اواخر سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم بازمی‌گردد'. گرین بلت این پیوندها و ریشه‌ها را در طول چهار سده جست‌وجو و شناسایی نمی‌کند ولی (به نحو کاملاً قابل درکی) بر دنیای رنسانس متمرکز می‌شود. (۱۹) با این کار او هم نمایش‌نامه‌ها را تشریح می‌کند هم عصری را که پدیدآورنده آن نمایش‌نامه‌هاست. بنابراین، خواندن آن هم برای شیفتگان ادبیات سودمند است هم برای علاقه‌مندان تاریخ. برخی نوشته‌های تاریخ‌باوران جدید انگیزه و علاقه شدیدی برای مطالعه بیشتر در زمینه مثلاً ادبیات سده شانزدهم و درباره زندگی در سده شانزدهم ایجاد می‌کنند. این (به قول کیتس) 'بررسی نگرش‌های مردم در زمانی معین' شاید چیزی صرفاً ذهنی به نظر آید، ولی پرسشی کنجکاوی‌برانگیز وجود دارد که باید درباره هر نوشته‌ای طرح کرد: 'پس از خواندن نوشته، احساس کردید که آن زندگی ارزش بیشتری داشت یا کمتری؟'.

۱. Venus de Milo، تندیس آفرودیت، الهه عشق در اساطیر یونان باستان که اکنون در موزه لورور پاریس نگهداری می‌شود. -م.

۷.۲. تاریخ‌باوری نه چندان 'جدید'

درباره وجه دیگر موضوع چه باید گفت؟ دو چیز باعث می‌شود تا ارزش تاریخ‌باوری جدید برای مورخان کمتر از اهل ادبیات باشد. نخست اینکه اکثر شواهد متنی مورد استفاده برای روشن‌تر کردن یک متن، از متون (کم و بیش ادبی) همسان اخذ می‌شود و افراد معمولاً از منابع دیگر (مثلاً منابع جمعیت‌شناختی یا اقتصادی) استفاده نمی‌کنند. چنانکه انتظار می‌رود، این پژوهشگران ادبی وظیفه خود نمی‌دانند که مانند مورخان ساعاتی از وقت خود را در بایگانی‌های پر از گردوغبار سپری کرده، دست‌نوشته‌های ناخوانا را بررسی کنند. آنان برای بررسی جنبه‌هایی از زندگی که متون قابل خواندن چندان درباره آنها باقی نمی‌ماند هم وقت چندان اختصاص نمی‌دهند. آنان، برخلاف اکثر مورخان، بر افکار و تصورات بیشتر تأکید می‌کنند تا بر رفتارها و کردارهای انسان‌ها. دوم اینکه آنچه در رهیافت آنها وجود دارد برای مورخان چندان جدید نیست. این یک اصل شناخته شده است که هر نوشته‌ای، چه نمایش‌نامه شکسپیر باشد چه یادداشتی در دفترچه یک بازرگان، باید از زوایای مختلف مورد مطالعه و بررسی دقیق قرار گیرد: نویسنده آن کیست؟ کی نوشته شده است؟ مقاصد و نیات نویسنده چه بوده است؟ در چه اوضاع و احوال و شرایطی نوشته شده است؟ در این شرایط چه فشارهایی اعمال می‌شد و چه منافعی تعقیب می‌شد؟ انتظار می‌رفت چه کسی آن را ببیند؟ احتمال می‌رود این نوشته چه تأثیری بر خوانندگان گذاشته بوده باشد؟ احتمالاً چه افکار، خاطرات و تأثیرات یا ذهنیت‌های نیمه‌آگاه در شکل‌گیری این نوشته مؤثر بوده است؟ این نوشته تا چه حد با دیگر شواهد و داده‌های متعلق به آن دوره همخوانی دارد؟ این نوشته تا چه اندازه با تصویر کلی پذیرفته شده تناقض دارد و تا چه اندازه مؤید آن است؟ و مواردی از این قبیل. بی‌گمان دستاوردهای تاریخ‌باوران جدید ممکن است برای مورخان بسیار سودمند باشد تا درک خود را از دوره مورد بررسی غنا بخشند، ولی در مورد شیوه استفاده از یک متن، احتمالاً نکات جدید ناچیزی برای فراگیری مورخان وجود داشته باشد.

۸.۲. کاربردهای تاریخ‌باوری جدید

پیش از کنار گذاشتن این موضوع بهتر است فهرست ویژگی‌های تاریخ‌باوری جدید را

از زبان یکی از پشتیبانان و مروجان اصلی این مکتب بیان کنیم. آرام ویسر تاریخ‌باوری جدید را ترکیبی از پیش‌فرض‌های زیر تعریف می‌کند (ر.ک.، Veesper, 1994, p. 2):

(۱) 'هرکنش بیانگر و معنادار در شبکه‌ای از کردارهای عینی و مادی قرار می‌گیرد.' (یعنی هر گوینده و نویسنده، نقاش و آهنگساز در دنیای واقعی متشکل از اشیاء، نیازها و ارضاهای مادی زندگی می‌کند. هنر او جدا از آن دنیا نیست بلکه جزئی از آن است.)

(۲) 'هرگونه افشاگری، نقد و مخالفت، با استفاده از همان ابزاری صورت می‌گیرد که خود محکوم می‌کنیم و این خطر وجود دارد مرتکب همان عملی شویم که از آن پرده برمی‌داریم.' (یعنی هر دشمن یا مخالف معمولاً با مبانی و مواضع خود می‌جنگد و در واقع با همان سلاح‌های خود به مخالفت برمی‌خیزد. البته این خطر وجود دارد که فرد در جریان این مبارزه، برخی ویژگی‌های دشمن را اتخاذ کند. مورخ ممکن است نشان دهد که این ویژگی در ستیزهای انسانی همه اعصار وجود داشته است. با وجود این، ویژگی نامبرده امری گریزناپذیر نیست. بودایی‌ها، کواکرها^۱ و صلح‌طلبان شواهد و استدلال‌های معتبری علیه خشونت عرضه می‌کنند، همان کاری که حقیقت‌گویان با پشتکار علیه نادرستی‌ها و کذب‌های قاعده‌مند انجام می‌دهند. پس گریزناپذیر نیست منتقدین مرتکب همان خطاهایی شوند که افشا می‌کنند).

(۳) '«متن‌های» ادبی و غیرادبی به صورتی جدانشدنی گسترش می‌یابند.' (برای فرد تازه‌کار روشن نیست که منظور از کاربرد عبارت متناقض 'متن غیرادبی' چیست؛ عبارتی که به اندازه مفهوم مجرد متأهل سردرگم‌کننده است. البته می‌توانیم حدس بزنیم که منظور ویسر عادات، آداب، نظام‌ها، افکار، نهادها و کردارهای جاافتاده است که اگر به صورت متون نوشته بودند شاید مورد پرسش و نقد قرار می‌گرفتند. اگر چنین باشد، به نظر می‌رسد این نکته فقط روایت دیگری از نکته نخست - هنر جزئی از زندگی است - است.)

(۴) 'هیچ گفتمانی، تخیلی یا غیرتخیلی، به حقایق دگرگونی‌ناپذیر راه نمی‌برد یا ماهیت تغییرناپذیر انسان را نشان نمی‌دهد.' (مورخان این نکته را یک حقیقت

۱. Quakers، اعضای فرقه‌ای مسیحی به نام 'انجمن دوستان'. - م.

بدیهی می‌دانند. آنان که با تنوع تقریباً نامحدود رفتار انسانی و خطاپذیری حتی مقدس‌ترین متون، مانند انجیل، آشنایی دارند، کمتر احتمال دارد که چنان کارویژه‌ها یا توانایی‌هایی برای گفتمان‌ها فرض کنند یا فرض‌های مشابهی را بپذیرند. چنین هشداری برای آنان لازم نیست.

(۵) 'روش انتقادی و زبان مناسب برای توصیف فرهنگ سرمایه‌داری در همان اقتصادی که توصیف می‌کند سهیم است'. (این نکته هم مانند نکته نخست است. البته ارزش دارد به هشدار موجود در آن توجه کنیم. چه برای منتقدین ادبی و چه برای مورخان دشوار است خود را از تفکرات، ارزش‌ها، دیدگاه‌ها و مفروض‌های ناخودآگاه جامعه و فرهنگی که در آن پرورش یافته، زندگی کرده و فعالیت می‌کنند جدا سازند. این نکته به نکته دوم هم ارتباط دارد، ولی کشف تازه‌ای نیست. کالینگروود در رساله دربارهٔ متافیزیک^۱ آشکارا راجع به این موضوع بحث می‌کند و شماری از فلاسفه هم، از جمله استفان کرنر، السدایر مک اینتایر و مایکل اوکشات به آن پرداخته‌اند. به‌رحال ریشهٔ این فکر را می‌توان در هگل پیدا کرد. در اندیشه‌های مارکس نیز نشانه‌هایی از فکر و تصور مورد بحث وجود دارد که بسیار عجیب به نظر می‌آید، زیرا آن فکر دربرگیرندهٔ نوعی گرایش‌های محافظه‌کارانه است. از گفته‌های ویسر می‌توانیم به این نتیجه برسیم که بسیاری تاریخ‌باوران جدید علاقه‌مند هستند بدانند که آثار آنها چه ارتباطی با مسائل ادبی و مسائل معاصرمانند سرمایه‌داری، نژادپرستی، استعمار، فمینیسم و از این قبیل دارد. این مسائل و موضوع‌ها هرچند فی‌نفسه مهم هستند، ارتباط مستقیمی با موضوع اصلی بحث ما که فلسفه تاریخ است ندارند. (۲۰)

عصری جدید؟ (قسمت‌های فرعی ۹.۲ تا ۱۰.۲)

۹.۲. توضیحی در مورد واژه‌ها

لیوتار در آغاز کتاب اثرگذار خود، وضع بست‌مدرن: گزارش دربارهٔ شناخت،^۲ می‌نویسد:

1. *Essay on Methaphysics* (1940).

2. *The Postmodern Condition: a Report on Knowledge*.

'واژه پست‌مدرن معطوف است به وضع فرهنگ ما پس از تحولاتی که، از پایان سده نوزدهم به بعد، قواعد بازی را در عرصه علم، ادبیات و هنر دگرگون کرده است' (Lyotard, 1984, p. xxiii). ولی وضع فرهنگ ما چگونه است؟ منظور از این تحولات چیست؟ قواعد بازی چیست؟ و مهم‌تر از همه، این امور چه ارتباطی به فلسفه تاریخ دارد؟

فقط پاسخ پرسش آخر آسان است. امر پست‌مدرن هم برای تاریخ ۱ و هم برای تاریخ ۲ اهمیت دارد. تاریخ ۱ از امر پست‌مدرن تأثیر می‌پذیرد زیرا این تاریخ دربرگیرنده پرسش‌هایی است درباره آنچه دقیقاً در عصر کنونی رخ می‌دهد یا درباره چستی جریان رویدادهایی که اکنون شکل می‌گیرند. تاریخ ۲ هم متأثر می‌شود، زیرا عرصه پرسش‌هایی است درباره اینکه جریان رویدادها در دو سده ونیم گذشته را چگونه درک می‌کنیم. همین تمایز آشنا میان دو معنای 'تاریخ'، ما را قادر می‌سازد تا تمایز مشابهی میان 'پست‌مدرنیته' و 'پست‌مدرنیسم' قائل شویم.

ادعا می‌شود که 'پست‌مدرنیته' توصیف‌گر وضع کنونی امور است. در خصوص شماری پدیده‌های معاصر که جدید و در موارد زیادی، غیرمنتظره هستند می‌توان این ادعا را پذیرفت. آن پدیده‌ها عبارت‌اند از: قدرت و ثروت شرکت‌های فراملی؛ رسیدن دنیای غیراروپایی به جایگاه و، در مواردی، قدرت و ثروت برابر با اروپا؛ انقلاب در ارتباطات و اطلاعات به واسطه ریزتراشه‌ها و ماهواره؛ فراگیر شدن تلویزیون و تأثیر آن بر بینندگان؛ مصرف و خرید و فروش گسترده مواد مخدر؛ جهانگردی فراگیر؛ شهری شدن زندگی اکثر مردم؛ غالب شدن اشکال تبلیغی و توده‌ای تفریح و سرگرمی که در آن امر نشانه‌ای و نمادین بیش از پیش جایگزین امر عینی، محسوس و مادی می‌شود؛ پیشرفت‌های جالب در زیست‌شناسی و پزشکی، به ویژه دانش ژنتیک و مهندسی ژنتیک؛ کاوش در فضا، و آرا و تصورات جدید در علم فیزیک، از جمله نظریه کوانتوم، نظریه فاجعه، نظریه درهم‌ریختگی یا بی‌سامانی و نظریه پیچیدگی، همراه با مفاهیمی مانند معادله‌های غیرخطی و فرکتال^۱ در ریاضیات. این موارد فقط برخی نشانه‌های حاکی از این واقعیت است که ما در

۱. fractals، موجودات هندسی دارای الگوهای بنیادی که در اندازه‌های همواره فزاینده‌ای تکرار می‌شوند. -م.

دورانی متفاوت از دوران پدرانمان زندگی می‌کنیم و بسیاری از پیش‌فرض‌های آنان بی‌اعتبار شده‌اند. واژه 'پست‌مدرنیته' دلالت بر این دارد که دوران موردنظر فرا رسیده و جایگزین دوران مدرنیته می‌شود. اگر 'پست‌مدرنیته' به فضایی که اکنون قرار داریم اطلاق می‌شود، 'مدرنیته' به فضایی اطلاق می‌شود که اخیراً در آن قرار داشته‌ایم. 'مدرنیته' به پدیده‌ای اطلاق می‌شود که ویژگی بخش دوره‌ای از تاریخ اروپا (یا به بیان دقیق‌تر، غرب)، از سده هجدهم تا بیستم، یا به بیان دقیق‌تر، از ربع دوم سده هجدهم تا ربع سوم سده بیستم، بوده است. پس پست‌مدرنیته واژه‌ای است توصیف‌کننده یک دوران و بنابراین به واژگان تاریخ ۱ تعلق دارد.

پست‌مدرنیسم (چنانکه پسوند 'ایسم' دلالت دارد) مجموعه‌ای کم‌وبیش منسجم از آرا و افکار است که می‌کوشد آنچه را در پست‌مدرنیته، به‌ویژه در قلمرو تفکر، رخ می‌دهد درک و تفسیر کند. (به‌یاد داشته باشیم که لیوتار کتاب خود را گزارشی درباره شناخت عنوان می‌نهد). در این مورد نیز پیشوند 'پست' دلالت بر این امر دارد که مجموعه‌ای از آرا و افکار جایگزین مجموعه‌ای از آرا و افکار پیش با عنوان 'مدرنیسم' می‌شود. نوشته‌های پست‌مدرنیستی دربرگیرنده نقدها یا انکارهایی راجع به پیش‌فرض‌های جاافتاده درباره گفتار و کردار عقلانی، به‌ویژه درباره حقیقت، خرد، دانش و معنا است. در کنار این موارد، ارزش‌های مرسوم اخلاقی و زیبایی‌شناختی مانند عدالت، صداقت، تناسب، توازن، زیبایی و از این قبیل، هم زیر سؤال می‌رود. بنابراین، پست‌مدرنیسم به واژگان تاریخ ۲ یا به تفکر ما درباره پدیده‌های تاریخی تعلق دارد.

۱۰.۲. 'از نو ساختن جهان'

بزرگ‌ترین اثر تاریخی به زبان انگلیسی هنوز هم کتاب ادوار گیبون با عنوان **ظهور و سقوط امپراتوری رم** (۱۷۷۶ تا ۱۷۸۸) است. این کتاب دربرگیرنده شش مجلد حجیم است، ولی گیبون سقوط این امپراتوری را در قالب یک عبارت معنا دار تبیین می‌کند: 'پیروزی وحشیگری و دین' (۲۱). ولی در دورانی که گیبون زندگی می‌کرد تصور (دست‌کم در انگلستان) همچنان بر این بود که جریان تاریخ نوعی نمایش و ماجرای الهی است و اراده‌ای غیبی پشت رویدادهای تاریخی قرار دارد. افزون بر این، احساس می‌شد که گذشته، در شکل سنت یا اسناد حقوقی نافذ (مانند ماگنا کارتا)، به

نظم و ترتیبات موجود اقتدار می‌بخشد. این امر به‌ویژه در مورد حقوق عرفی انگلیسی مبتنی بر رویه قضایی صادق بود. 'به نظر می‌رسید که گذشته از طریق ایجاد حقوق و مشروعیت‌های سیاسی، قانونی و مذهبی، نقش و تأثیر مهمی در زمان حال دارد' (Porter, 1988, p. 26). روشنگری در مقابله با این نگرش شکل گرفت. ادعای روشنگری این بود که از این به بعد خرد بر امور انسان حکمرانی خواهد کرد نه سنت یا عرف یا خداوند.

اگر سده هجدهم عصر خرد بود سده نوزدهم بی‌گمان عصر تاریخ بود. در آن سده، تاریخ، به معنای پژوهشی عالمانه در گذشته، بر اذهان انسان‌ها مسلط بود، همان‌گونه که در سده بیستم علم مسلط بود. آثار تاریخی پرشماری عرضه شد، رشته‌ها و دانشکده‌های تاریخ در دانشکده‌ها تأسیس شد، و بزرگ‌ترین دستاوردهای فکری عصر (از جمله نظریه‌های مارکس، داروین و فروید) جملگی بر مفهوم تحول در طول زمان استوار شدند. سده موردنظر همچنین عصر بزرگ رمان روایی بود. پس چندان اغراق‌آمیز نخواهد بود ادعا کنیم که دستاورد آن سال‌ها عبارت بود از تاریخ (تحقیق در گذشته) و تاریخ‌باوری (احساس تداوم و حیات در قالب نوعی توالی زمانی پایدار). 'لحظه‌ای که تفکر درباره خودمان را، بر مبنایی صرفاً تاریخی، آغاز می‌کنیم، یک لحظه مهم در تاریخ ماست' (Touraine, 1995, p. 64).

گرچه به نظر می‌رسد این نوع بینش با بینش روشنگری در تقابل قرار دارد (زیرا دیدگاه سده هجدهمی دیدگاهی عام یا جهانی و 'افقی' بود، درحالی‌که دیدگاه سده نوزدهمی دیدگاهی بود ملی و 'عمودی')، اعتقاد به پیشرفت، یا دست‌کم به تحول معنادار امور انسانی، در هر دو دیدگاه وجود داشت. مارکس که در هر دو سده ریشه‌های فکری داشت (پدر او دل‌باخته روشنگری بود)، به خرد، تاریخ و پیشرفت معتقد بود و نظریه‌های او آمیزه‌ای بود از هر سه جزء.

یکی از پرسش‌های پایدار درباره مارکسیسم این است که نظام فکری موردنظر تا چه اندازه جبری و تا چه اندازه ارادی و اختیاری است. پاسخ بینابین معمول این بوده است که دیکتاتوری پرولتاریا‌گرایان‌پذیر خواهد بود، ولی زمان وقوع آن به پشتیبانی ما از حزب کمونیست بستگی دارد. این پیوند تنگاتنگ میان تحولات سیاسی کلان و تلاش‌های فردی، به بهترین صورت در انقلاب فرانسه نمود یافت. این انقلاب که کاملاً بی‌سابقه بود، چونان رعدوبرقی در آسمان فرانسه ظاهر شد. مورخان معاصر،

مانند فرانسوا فوره، مونا اوزف، لین هانت و پیر نورا^۱، اهمیت باورهای مردمی و اراده مردمی در این رویدادها را نشان داده‌اند. روبسپیر که بر فضیلت چونان قلب انقلاب تأکید می‌کرد، این نکته را به خوبی درک کرده بود. فوره در واقع بیان می‌کند که 'اراده مردم' یک آرمان بود نه یک واقعیت اجتماعی: '[اراده] مردم یک فرض یا یک مفهوم نبود که جامعه موجود را نشان دهد. بلکه ادعای مشروعیت انقلاب یا واقعیت انقلاب بود، زیرا از آن تاریخ به بعد هر قدرت یا هر تلاش سیاسی حول همان اصل بنیادی می‌چرخید که البته واقعیت بخشیدن به آن ناممکن بود (Furet, 1981, p. 51)'. از آن زمان تا ۱۹۱۷ و پس از آن، اعتقاد عمومی بر این بود که خود انقلاب‌ها به خود مشروعیت می‌بخشند؛ تجربه‌ای بسیار متفاوت از تجربه پادشاهی‌ها و کشیشان در رژیم پیشین. عبارت توماس پین که 'ما جهان را از نو می‌سازیم' به زیبایی بیانگر روح این واقعیت است. سده نوزدهم نه فقط عصر تاریخ بلکه عصر تاریخ‌باوری یا دوران تجدد بود که انسان‌ها نه تنها خود را بخشی از تاریخ پایدار بلکه دخیل در پروژه روشنگری پیشرفت می‌دانستند؛ پروژه‌ای که بر پایه خرد طراحی و توسط خود مردم اجرا می‌شد.

متأسفانه تاریخ‌باوری یک ایراد عمده داشت که دولت ملت را به کارگزار دگرگونی تاریخی تبدیل کرد. با شکل‌گیری و گسترش دولت، دیوان‌سالاری هم گسترش یافت و همین پدیده که وبر با دقت و ظرافت تحلیل می‌کند، مردان و زنان را حتی از نقش کوچکی که می‌توانسته‌اند در انقلاب فرانسه بازی کنند محروم می‌کرد. دیوان‌سالاری، شکل‌گیری دولت مدرن را امکان‌پذیر ساخت. این پدیده پیدایش ارتش‌های بزرگ، قوم‌کشی‌های مکانیزه و سازمان‌یافته، و دیکتاتوری‌های توتالیتر و فراگیر را هم ممکن کرد. به قول وبر، شکل‌گیری دیوان‌سالاری در واقع پیروزی 'خردابزاری' بود. پست‌مدرنیسم تا حدودی به همین وجه تاریک تجدد یا همین انحراف روشنگری واکنش نشان می‌دهد. دلیل اینکه در پست‌مدرنیته مفهوم بازار جایگزین مفهوم جامعه شده است نیز تا حدودی همین است. اگر مدرنیته جامعه را تابع دولت ساخته بود، و اگر دولت مسئول فجایع و هراس‌های ناشی از جنگ‌ها و دیکتاتوری‌های سده بیستم است، شاید بازار شر کمتری باشد. تورن گرفتاری و

1. Mona Ozouf and Pierre Nora

مشکل کنونی ما را چنین بیان می‌کند: 'ما به هیچ‌روی واقعیت‌های اجتماعی را برحسب جایگاه آنها در تاریخ که ظاهراً جهت و معنایی دارد تبیین نمی‌کنیم. اندیشه‌های اجتماعی، ایدئولوژی‌ها و روح زمانه که خودجوش هستند، هرگونه ارجاع به تاریخ را کنار گذاشته‌اند. معنای اصلی پست‌مدرنیسم که در درجه نخست نوعی فراتاریخ‌باوری است، همین است' (Touraine, 1995, p. 178). اگر این وضع پایان تاریخ‌باوری باشد، آیا (به عبارتی معروف) پایان تاریخ هم هست؟ شاید پاسخ این باشد که پایان جنگ سرد، برخلاف تصور فوکویاما، پایان تاریخ نبود، بلکه پایان فلسفه آرمان‌گرایانه تاریخ بود که به نظر کوسه‌لک بر تفکر سرمایه‌داری لیبرال و کمونیسم لیبرال سلطه داشته است. در پایان هزاره دوم، برای اینکه بدانیم در کجا ایستاده‌ایم بیایید نگاهی کوتاه به فرایند مدرنیته و مدرنیسم - آن فرزندان روشنگری که امروز شاید به پایان راه رسیده‌اند یا شاید نرسیده‌اند - بیفکنیم. (۲۲)

۳. از روشنگری به پست‌مدرنیته

۱.۳. روشنگری

بهترین پاسخ را به این پرسش که 'روشنگری سده هجدهم چه بود؟' ایمانوئل کانت داده است: 'روشنگری عبارت است از بیرون آمدن انسان از صباوت خودساخته... پس شعار روشنگری این است: برای استفاده از درک و فهم خودت شهامت داشته باش!' (۲۳) معادل لاتین این عبارت جمله‌ای است از هوراسه [شاعر و طنزپرداز ایتالیایی] که می‌توان چنین ترجمه کرد: 'جرات عاقل بودن داشته باش!' در آن زمان دانشمندان و فلاسفه متقاعد می‌شدند که می‌توانند در پرتو خرد انسانی، غایت طبیعت و حقوق و وظایف انسان را کشف کنند. بزرگ‌ترین دستاورد (و دستاورد بسیار شاخص) آنها در فرانسه، تألیف چکیده‌ای از دانش‌های عمومی مختلف با عنوان انسیکلوپدی^۱ بود که زیر نظر دنی دیدرو در بیست و چهار مجلد منتشر شد و مجلد نخست آن در ۱۷۵۱ به چاپ رسید. در جریان انقلاب فرانسه، فیلسوف

1. *Encyclopédie*

برجسته‌ای به نام مارکی دو کندرسه که در طول یک سال زندگی مخفی (۱۷۹۳-۱۷۹۴) خود کتابی با عنوان شرحی بر تصویر تاریخی تحول ذهن بشر^۱ نوشت، بر ایمان و اعتقاد به خرد تأکید می‌کرد. عنوان کتاب به تنهایی نوعی بیانیه روشنگری است و دو تکه از متن کتاب را هم می‌توان به آن اضافه کرد. تکه نخست این است: 'ما شاهد شکل‌گیری آهسته و تدریجی خرد انسان به واسطه پیشرفت طبیعی تمدن بوده‌ایم.' تکه دوم تصویری است که او از مبارزه بی‌امان فیلولوزف‌های^۲ فرانسه و انگلستان علیه 'دو مصیبت' دین و خودکامگی ترسیم می‌کند: 'همواره خواهان استقلال خرد و آزادی مطبوعات چونان حق و مایه رستگاری انسان بودند... با توسل به طبیعت، از پادشاهان، رهبران، قضات و کشیشان می‌خواستند تا به زندگی بشر حرمت قائل شوند... و، سرانجام اینکه شعار خرد، تساهل، انسانیت را برای مبارزه برگزیده بودند' (ر.ک.: Cahoon, 1996, pp. 72 and 82). آنان با رد جزم‌اندیشی‌های دینی و متافیزیکی، بر این باور بودند که می‌توانند، با راهنمایی خرد به تنهایی، هماهنگ با طبیعت کار کنند. بدین ترتیب راهی به سوی پیشرفت، صلح و برادری عام و جهانشمول گشوده شد. بنیادهایی استوار و مطمئن برای شناخت ایجاد می‌شد و انسان برای رسیدن به خوشبختی عقلانی و عام، فقط به شهامت و اراده موردنظر کانت نیاز داشت. به نوشته کارل بسکر مورخ امریکایی تحولات فکری، 'در بهار روشن‌دنیای مدرن، واژه‌هایی که بدون آنها هیچ شخص روشنفکری نمی‌توانست به نتیجه‌ای آرامش‌بخش برسد، عبارت بودند از طبیعت، حق طبیعی، علت نخستین، خرد، عقیده، انسانیت، کمال‌پذیری' (Becker, 1932, pp. 40, 47). دستیابی به این (به قول بسکر) 'شهر بهشتی فلاسفه' مستلزم کنار گذاشتن همه پیش‌داوری‌ها و پیروی از فقط روش‌های تجربی تابع خرد و توجیه‌شده توسط خرد بود. اینها همان اهدافی بودند که پست‌مدرنیست‌ها 'پروژه روشنگری' می‌نامند. اکثر پست‌مدرنیست‌ها به آن اهداف حمله می‌کنند. مثلاً لیوتار این پروژه را منبع و عامل دو مصیبت معاصر، توتالیتاریانیسم و نابودی محیط زیست، می‌داند. شاید

1. *Sketch for an Historical Picture of the Progress of the Human Mind*

۲. *Philosophes*، رهبران جنبش روشنگری فرانسه که آثار اصلی آنها در انسیکلوپدی گردآوری و

برجسته‌ترین مدافع آن اهداف فیلسوف آلمانی، یورگن هابرماس باشد که معتقد است پروژه روشنگری ممکن است کامل شود. به‌طور کلی، اعتماد، امید و خوشبینی موجود در روشنگری، به‌نحو اسفانگیزی، با سرخوردگی و ناامیدی ویژگی بخش بسیاری پست‌مدرنیست‌ها در تقابل قرار دارد.

تجدد و منتقدین آن (قسمت‌های فرعی ۲.۳ تا ۴.۳)

۲.۳. آرزوهای که برآورده نشد

پس با توجه به آنچه بیان شد، آیا می‌توان روشنگری را آغاز تجدد به‌شمار آورد. به‌عبارت کوتاه چگونه می‌توانیم تاریخ سه سده اخیر دنیای مدرن را خلاصه کنیم؟ داستان این دوره داستان رشد و انقلاب‌ها، داستان دگرگونی پرشتاب و فزاینده و ستیزهای ویرانگرتر، و داستان امیدها و ناامیدی‌های پی‌درپی است. البته در مورد یک نکته نمی‌توان تردید کرد: پس از انجام اقدامات و تحمل سختی‌ها در این دوره طولانی، هنوز پروژه روشنگری معطوف به ساختن یک دنیای متوازن، صلح‌آمیز و مرفه برخوردار از نعمت خرد را تکمیل نکرده‌ایم. اگر هنوز از آن هدف یا استقرار شهر بهشتی فلاسفه بر روی زمین بسیار دور هستیم، آیا به این سبب است که به اندازه کافی نکوشیده‌ایم یا اینکه راه منتهی به آن هدف طولانی‌تر از آن است که تصور می‌کرده‌ایم؟ یا (چنانکه تقریباً همه پست‌مدرنیست‌ها می‌پذیرند) به این سبب که خود تصور روشنگری صرفاً نوعی سراب یا چیزی در حد یک توهم رنج‌آور یا احمقانه بوده است؟ یا، بدتر از این، انوار روشنگری فقط سراب یا روشنایی‌های گمراه‌کننده‌ای بوده است که شب‌هنگام از باتلاق‌ها و لجنزارها به چشم می‌خورد و مسافر بخت برگشته را از راه سالم و مطمئن منحرف کرده، به کام مرگ می‌کشاند؟ اینها پرسش‌های بسیار اساسی و جدی هستند که پست‌مدرنیست‌ها در برابر ما قرار می‌دهند. اگر برخی پاسخ‌های آنان را رد می‌کنیم، نباید این پرسش‌ها را نادیده بگیریم.

اگر به جریان تجدد یا دنیای مدرن از اوایل سده هجدهم به این سو بنگریم، می‌توانیم چیزهای فراوانی برای توجیه اهداف و آرزوهای روشنگری پیدا کنیم. اگر بزرگ‌ترین پیشرفت‌ها در علوم فیزیکی و فناوری شکل گرفته است، پیشرفت و

گسترش شناخت ما در عرصه دنیای موجودات زنده - از زیست‌شناسی گرفته تا علوم اجتماعی، باستان‌شناسی یا تاریخ - هم تقریباً بنیادی و چشمگیر بوده است. به نظر می‌رسد که ترکیب بررسی تجربی با شیوه‌های عقلانی تفکر به گسترش غیرقابل تصور شناخت انجامیده است. پروژه روشنگری بسیار پیشرفت کرده و بی‌گمان از حادثترین رؤیاهای مخالفان خود فراتر رفته است. ولی در آستانه سده بیست و یکم، هنوز با پیشرفت رضایت‌بخش و قابل قبول بسیار فاصله داریم. ما در پایان فاجعه‌بارترین و مخرب‌ترین سده‌ای هستیم که دنیا تاکنون پشت سر گذاشته است. البته هنوز اتفاق‌های بسیار بدتر نیفتاده است و این خطر برای ما وجود دارد که با جنگ هسته‌ای یا مصرف بی‌رویه منابع طبیعی زمین این تخریب فاجعه‌بار تکمیل شود. آرزوی سده هجدهمی صلح و خوشبختی همواره فزاینده تاکنون به کابوس برای میلیون‌ها انسان تبدیل شده است؛ کابوس جنگ، شکنجه، قوم‌کشی، نفرت دردناک و قساوت‌های غیرانسانی.

اشکال کار کجا بوده است؟

۳.۳. مخالفت‌های اولیه

پست‌مدرنیست‌ها جملگی عیب و نقص را در خود پروژه روشنگری جست‌وجو می‌کنند. ولی نباید فراموش کنیم که آنان نخستین افرادی نیستند که چنین کاری انجام می‌دهند. تقریباً از زمان شکل‌گیری دنیای مدرن، تجدد به نقد خود پرداخته است. دقیقاً پیش از پایان سده روشنگری، هررد در کتابی با عنوان *باز هم فلسفه تاریخ*^۱ حمله تاریخی‌باوری به روشنگری را آغاز کرده بود. این حمله و انتقاد به دو اصل بدیهی روشنگری معطوف بود: انسان بخشی از طبیعت است؛ حقیقت را باید در اصول کلی و عام پیدا کرد. (البته اصل بدیهی دوم از مبانی مکاتب دیگری مانند پوزیتیویسم سده نوزدهمی و تاریخ ساختارگرایی سده بیستمی هم به‌شمار می‌آید.) تاریخ‌باوران (عمدتاً تاریخ‌باوران آلمانی) استدلال می‌کردند که قوانین طبیعت را نمی‌توان در مورد انسان‌ها به کار بست، یا به همان شیوه به کار بست. آنان همچنین بیشتر بر واقعیت امر فردی، خاص یا جزئی تأکید می‌کردند تا امر کلی یا عام. (۲۴)

1. Herder, *Also a Philosophy of History* (1774).

کل مکتب رمانتیسم هم با پروژهٔ روشنگری مخالفت می‌کرد. برخی ریشه‌های بینش رمانتیک را می‌توان در اندیشه‌های روسو پیدا کرد که معتقد بود انسان طبیعتاً خوب و نیک سرشت است ولی جامعه او را فاسد می‌کند. البته اینکه روسو فرزند راستین روشنگری است یا یکی از قاطع‌ترین مخالفان آن هنوز مورد بحث است. افزون بر این می‌توانیم بگوییم که هگل، واگنر، پاپ پیوس نهم^۱، نیچه و هیتلر نیز از جهات مختلف، مخالف سرسخت روشنگری بودند، بدون آنکه در مورد ارتباط دیگری میان آنها اظهار نظر کنیم. از فلاسفهٔ تاریخ هم می‌توانیم کروچه و کالینگوود را نام ببریم.

۴.۳. نقد ویرانگر

ولی شاید استوارترین و مؤثرترین نقد روشنگری، پیش از پست‌مدرنیسم، به هورکهایمر و آدرنو، از اعضای مکتب فرانکفورت تعلق دارد که در دیالکتیک روشنگری^۲ بیان شده است. آنان که هنگام سلطهٔ فاشیسم بر اروپا کتاب را می‌نوشتند، بر این باور بودند که علت و ریشهٔ ناکامی روشنگری در رسیدن به بهترین آرمان‌های خود، در مفهوم خرد که قلب روشنگری است ریشه دارد. بنیادگذاران و اصحاب روشنگری با رد امر فردی و جزئی به سود امر عام و کلی، کنار گذاشتن احساس و ارتقاداتن مقام عقل، و برجیدن بساط متافیزیک و دین به‌عنوان منابع ارزش و توجیه‌کنندهٔ معنا، خرد را به‌نوعی نظام محاسبه فاقد احساس تبدیل کردند. به گفتهٔ آنان، 'از آنجا که روشنگری به اندازهٔ هر نظامی توتالیتراست، دروغین بودن آن به دلیل چیزی که همواره دستمایهٔ مخالفان رمانتیک روشنگری در نقد جنبش نامبرده بوده است نیست... بلکه به سبب فرایندی که از همان آغاز محرز بود دروغین است'. روشنگری به امری ریاضی‌وار تبدیل می‌شود: 'روشنگری با اقدام پیشگیرانهٔ یکسان‌دانستن دنیای کاملاً ادراک‌شده و ریاضیات مبنا با حقیقت، می‌خواهد خود را در برابر بازگشت امر افسانه‌ای یا اسطوره‌ای بیمه کند. این جنبش

۱. Pius IX (۱۷۹۲-۱۸۷۸). که ابتدا به اصلاحات مختلفی پرداخت ولی بعد از انقلاب‌های ۱۸۴۸ به شخصیتی بسیار محافظه‌کار تبدیل شد. -م.

2. Horkheimer and Adorno, *Dialectic of Enlightenment* (1944).

اندیشه و ریاضیات را خلط می‌کند. آنان با پیش‌بینی جالب فرارسیدن عصر رایانه، انتقاد خود را چنین ادامه می‌دهند: 'تفکر به خود عینیت می‌بخشد تا به یک فرایند خودکار خودفعال‌کننده تبدیل شود: نوعی تقلید از ماشین که در نهایت باعث می‌شود تا ماشین بتواند جایگزین آن شود' (به نقل از Cahoon, 1996, pp. 244-5). نیم سده بعد ماشین‌ها نه تنها می‌توانند جانشین تفکر ما شوند بلکه می‌شوند. آنان مدعی هستند که پس از تصفیه خرد از نقد نخست کانت^۱، این خرد روشنگری نمی‌تواند هیچ ارزشی را پیدا کند. با برچیده شدن بساط دین و متافیزیک (یا هرگونه اسطوره دیگر)، خرد در اختیار بدی‌ها و به همان اندازه در اختیار نیکی‌ها قرار می‌گیرد. چنانکه آدرنو و هورکهایمر بیان می‌کنند، نوشته‌های مارکی دو ساد سده هجدهم، حاکی از این واقعیت است. در سده بیستم خرد می‌بایست به همان اندازه که در بیمارستان‌ها و مدارس به کار گرفته می‌شود، در آشویتز یا هیروشیما یا گولاگ آرچی پلاگو^۲ هم کار گرفته شود. بدین ترتیب، از دیدگاه آنان اهداف روشنگری متناقض هستند (کاربرد واژه 'دیالکتیک' به همین دلیل است) و جنبش معطوف به کسب شناخت و آگاهی بیشتر، سرانجام انسان را به ورطه جهل و تاریکی عمیق‌تر انداخته است (۲۵) و قدرت و منافع شخصی به تنها اهداف تبدیل شده‌اند.

مدر نیسم (قسمت‌های فرعی ۵.۳ تا ۹.۳)

۵.۳ ناکامی؟

ما در تلاش برای پاسخ‌دادن به این پرسش که 'اشکال کار کجا بوده است؟' هنوز به نتیجه قطعی نرسیده‌ایم که آیا اشکال کار در قصور انسان‌ها برای تکمیل پروژه روشنگری بوده است یا، برعکس، در خود این پروژه؟ در همه انتقادهایی که پیشتر بیان کردیم، انتقادهای مربوط به تاریخ‌باوران، رمانتیک‌ها یا نظریه‌پردازان مکتب انتقادی، ایراد و اشکال به خود پروژه روشنگری نسبت داده می‌شود. البته شاید با

۱. منظور نقد خود ناب است و دو نقد دیگر عبارت‌اند از نقد خرد عملی و نقد داوری. -م.

۲. Gulag Archipelago، احتمالاً منظور آن بخش از پلیس مخفی شوروی است که متولی کار اجباری مخالفان دولت بود. -م.

وجود تلاش شمار بسیار زیادی از مردم در طول دو سده و نیم برای برقراری حکومت خرد، آنان هرگز نمی‌توانستند بر نیروهای بی‌خردی چیره شوند؛ نیروهایی که در چارچوب گفتمان ماقبل روشنگری می‌توان چونان نیروهای بدی یا نیروهای اهریمنی توصیف کرد. نیازی به بررسی تاریخ چند سده گذشته نیست، ولی هنگامی که به جنگ‌های بیهوده و غیرلازم - جنگ‌های ناپلئون، کریمه، داخلی آمریکا، فرانسه و پروس، جهانی اول و دوم، ویتنام، فاکلند، خلیج فارس و بالکان - و تلافی‌ها، آزار و مشقت‌ها، و قتل‌و‌عام‌های ناشی از آن جنگ‌ها می‌نگریم، خواه ناخواه از خود می‌پرسیم که 'چرا؟' آیا این مصیبت‌ها نتیجه خطا و اشتباه (به‌ویژه خطاهای ناشی از حرص و ولع، خشم و غرور) بودند یا نتیجه حماقت محض (که به نظر می‌رسد اغلب هنگامی شکل می‌گیرد که انسان‌ها وسایل و ابزار نامناسب و دارای نتایج معکوس برای اهداف خود برمی‌گزینند)؟ آیا بی‌گمان ممکن نیست همه آنها نتیجه بدشانسی باشد، همان‌گونه که سیاستمداران می‌خواهند القا کنند؛ یا ممکن نیست بداقبالی‌هایی غیرقابل پیش‌بینی باشند که برای مردان و زنان دارای نیت عالی اتفاق می‌افتد؟ آیا این مصیبت‌ها (برخلاف تلاش‌های سیاستمداران برای توجیه رویدادهای موردنظر، آنها نه تنها از لحاظ تلفات انسانی، رنج و آسیب‌ها و خرابی‌ها، بلکه از لحاظ ایجاد ناکامی در ارتباط با اهداف و مقاصد خوب بسیار زیاد، مصیبت به‌شمار می‌آیند) پیامدهای پروژه روشنگری بودند؟ اگر شمار اندکی از انسان‌ها چنین باوری داشته باشند، با وجود این، ممکن است اکثر انسان‌های فهیم در طول این سال‌ها همچنان به خرد، شناخت تجربی و دست‌کم امکان درک و توافق مشترک عام معتقد بوده باشند. چنین موضع و اعتقادی باید تاریخ مدرنیسم باشد.

درواقع علی‌رغم همه بلاها و مصیبت‌های نامبرده، این سده‌های دنیای مدرن به هیچ‌روی کاملاً مصیبت‌بار نبوده و دستاوردهای بزرگ بسیاری داشته است. پس از لحاظ تاریخی، بستر مدرنیسم هم روشنگری بوده است، هم رویدادهای سیاسی بزرگ یا انقلاب‌های آمریکا و فرانسه که انقلاب‌های ملی‌گرایانه سده بعد به دنبال آنها شکل گرفت. دگرگونی‌های اقتصادی و اجتماعی ناشی از رشد سرمایه‌داری، انقلاب صنعتی و رشد شهرها، جملگی اروپای آن زمان را معقول و از اروپایی که بستر پروژه روشنگری اولیه بود متمایز کرد. در این شرایط دگرگون‌شونده، نقش و عملکرد پروژه روشنگری چگونه بود؟

یک میراث اصلی روشنگری در طول این سده‌ها همچنان در کانون تاریخ غرب باقی مانده است: امید. این امید، امید به خداوند نبود که بخشی از سه‌گانه‌های معروف سن پل (ایمان، امید و نیکوکاری) را تشکیل می‌دهد. بلکه امید عرفی بود که انسان، بدون هرگونه دین و مبانی متافیزیک، می‌تواند یک جامعه بهشتی برخوردار از صلح، رفاه و برادری ایجاد کند. این باور به وجود آمد که انسان می‌تواند مطابق خواست‌ها و آرزوهای خود جامعه را بازسازی کند و در جریان این کار می‌تواند خود را از نو بسازد. پست‌مدرنیسم این فکر و اندیشه چندصدساله را هم رد کرده است.

۶.۳. بازآرایی جامعه

چنانکه می‌دانیم، علوم اجتماعی از روشنگری ریشه گرفت و در دنیای مدرن به سرعت رشد کرد. این رشد در دو مسیر صورت گرفت:

(۱) مسیر اندیشمندانی که دنیای مدرن را چونان دنیای 'پیشرفت' پذیرفتند و سرمایه‌داری، صنعتی‌شدن، شکل‌گیری نخبگان و دیوان‌سالاری را چونان راه فراری این دنیا به‌شمار آوردند.

(۲) مسیر اندیشمندانی که دنیای مدرن را نقد می‌کردند و بر این باور بودند که درک درست جامعه با نوعی بازآرایی یا بازسازی درست جامعه همراه و همگون خواهد بود؛ نظریه مناسب به عملکرد مناسب می‌انجامد. بدین ترتیب توصیف زمینه‌ساز تجویز است. مارکس پیشگام این گروه بود، ولی دورکیم و وبر هم کاستی‌های تجدد را درک می‌کردند و بر این باور بودند که اتخاذ رهیافت علمی‌تر (کاری که دست‌کم مارکس و دورکیم انجام دادند) جامعه را اصلاح خواهد کرد. کروک در این باره می‌نویسد:

ماتریالیسم تاریخی مارکس و جامعه‌شناسی دورکیم، طرح‌هایی رادیکال بودند که تحول انقلابی در دو عرصه نظریه اجتماعی و عملکرد اجتماعی را سبب شدند و بر ضرورت وحدت این دو نوع تحول پافشاری می‌کردند. آن طرح‌ها تا جایی که پافشاری می‌کردند که فقط از طریق این تحولات انقلابی دوگانه می‌توان تجدد اجتماعی را درک و تکمیل کرد، مدرنیستی بودند. (۲۶)

ولی منظور از درک یا بازآرایی 'درست' جامعه چیست؟ اینجا ما با مسئله قدیمی نمود و واقعیت رویارو می‌شویم. آیا دنیا دقیقاً همان‌گونه است که به نظر

می‌رسد باشد؟ یا، آیا واقعیت و حقیقت پشت ظواهر پنهان می‌شوند؟ پیشینه این بحث دست‌کم به زمان افلاطون می‌رسد. دین و متافیزیک، با وجود تفاوت‌هایی که دارند، این اصل را می‌پذیرند که واقعیت در سطح چیزها و امور قرار ندارد بلکه جایگاه آن عمیق‌تر است. البته مهم است یادآوری کنیم که علم تجربی نیز تاکنون این دیدگاه را داشته است. در مورد قانون جاذبه نیوتن، نظریه تکامل داروین و نسبیت اینشتین هیچ‌گونه شواهد و داده‌هایی که بتوان با چشم غیرمسلح دید وجود نداشت. اعتقاد بر این بود که آنها حقایقی باشند و رای ظواهر که فقط با تفکر و سخت‌کوشی بسیار زیاد می‌توان به آنها دست یافت. مارکس، دورکیم و دیگر نظریه‌پردازان اجتماعی از سویی دین و متافیزیک را آگاهانه رد می‌کردند و از سوی دیگر همچنان بر این باور بودند که دست‌اندرکار آشکارکردن حقایق پنهان هستند. به عبارتی، آنان بر این باور بودند که می‌خواهند کشف کنند که جامعه 'واقعاً' شبیه چیست. دقیقاً همین پیش‌فرض‌های مدرنیستی است که پست‌مدرنیست‌ها چونان باورهای متافیزیکی رد می‌کنند. پست‌مدرنیست‌ها بر این باور نیستند که رای ظواهر متعدد، یک واقعیت وجود دارد. به اعتقاد آنها فقط ظواهر متعدد وجود دارند و همین ظواهر، اگر چیزهای دیگری در کار نباشند، 'واقعیت' را تشکیل می‌دهند.

درباره بازآرایی 'درست' جامعه چه باید گفت؟ مدرنیست‌ها در این حوزه هم تلاش و تقلا کرده‌اند. در واقع این اصل و ویژگی بخش تفکر مدرنیستی بوده است که دگرگونی‌های نظری و عملی باید پایه‌پای هم صورت گیرند. به همین دلیل نظراتی درباره فویرباخ مارکس دربرگیرنده چنین عباراتی است: 'انسان باید در عرصه عمل و واقعیت حقیقت را اثبات کند' (II)؛ 'کل زندگی اجتماعی ضرورتاً امور عملی هستند' (VIII)؛ و 'فلاسفه فقط جهان را تفسیر کرده‌اند، درحالی‌که اصل، دگرگون‌کردن آن است' (XI). موارد بیان‌شده معمولاً اصول و قواعد مدرنیستی هستند. در واقع مدرنیسم را می‌توان چونان بینش‌ها و تصوراتی برای تبدیل زنان و مردان به سوژه‌ها و همچنین ابژه‌های نوسازی تعریف کرد. هیچ‌کدام از این موارد با جهان‌بینی پست‌مدرنیستی تناسب و همخوانی ندارد و از دیدگاه بسیاری اندیشمندان پست‌مدرن، سوژه از میان رفته است و حتی اگر نرفته باشد، زنان و مردان قدرتی برای دگرگون‌کردن جهانی که آنان را تغییر می‌دهد ندارند.

۷.۳. واردکردن سوژه

این تلاش برای واردکردن زنان و مردان چونان سوژه [یا فاعلان مختار] به دنیای مدرن، نسبتاً شبیه تقاضای فزاینده برای شرکت در حکومت بود که در حوزه سیاسی سده نوزدهم شکل گرفت. یادآوری این نکته خالی از لطف نیست که حدود هشت سال پس از اقدام مارکس به نوشتن کتاب نظراتی درباره فویرباخ، چارلز دیکنز (که احتمالاً هرگز چیزی درباره مارکس ننشیده بود) با توصیف زن نیکوکاری به نام خانم جلی بی در خانه سرد باعث شد تا موضوع حقوق و منافع زنان در مجلس مطرح شود. این نکته را هم یادآوری کنیم که در رمان‌های نویسندگان بزرگ روس، مانند تورگنیف، داستایفسکی و تولستوی نیز نکات و نشانه‌هایی از اصلاح‌طلبی وجود داشت. البته زمان بیشتری طول کشید تا مدرنیسم بتواند الگو و روش موجود در حوزه‌های مختلف هنری را تحت تأثیر قرار دهد. این ادعا در مورد رمان‌نویس‌های مدرنیست از جمله هنری جیمز، جویس و کافکا؛ شعرا، از جمله مالارمی، الیوت، پوند و ریلکه^۱؛ نمایش‌نامه‌نویسان، از جمله استریندبرگ و پیراندلو^۲؛ نقاشانی، از جمله ماتیس، پیکاسو و کاندینسکی^۳، و موسیقی‌دانانی از جمله استراوینسکی، دوبوسی و شوئنبرگ^۴ صادق است. (البته این افراد بسیار متأخرتر از دیکنز یا داستایفسکی بودند). به هر حال چهار وجه مشترک را می‌توان در آثار آنها شناسایی کرد:

- (۱) خودبازتابانی^۵: روش‌ها و رویه‌های اغلب موجود در خود اشیاء هنری؛
 - (۲) هم‌کناری یا مونتاژ: نمایش همزمان ابعاد و چشم‌اندازهای متفاوت؛
 - (۳) ابهام یا تناقض: نوعی درک یا برداشت چندگانه که خاص رمان کافکاست، و
 - (۴) فقدان سوژه یکپارچه: وجود تناقضات روحی-روانی.
- این وجوه یا ویژگی‌ها در نقاشی‌های پیکاسو یا اشعار تی. اس. الیوت به روشن‌ترین صورت نمود می‌یابند. در این آثار شاخص مدرن می‌توان هم تلاش مدرنیستی برای

1. Mallarmé, Eliot, Pound and Rilke

2. Strindberg and Pirandello

3. Matisse, Picasso and Kandinsky

4. Stravinsky, Debussy nad Schoenberg

5. Self-reflexiveness

بخشیدن نقشی فعال به سوژه را مشاهده کرد و هم زوال سوژه و معنا را که مورد ادعای پست مدرنیست‌هاست. با وجود این، هنرمندان نامبرده یقیناً مدرن بودند نه پست‌مدرن، زیرا اعتقاد داشتند که واقعیت‌های زیربنایی وجود دارند و قابل دسترس هستند.

نمایشگاه خوبی از هنر مدرن دست‌کم یک نکته را روشن می‌کند. هنر نمایشی سنتی به این دلیل رد می‌شود که بر نمود و ظاهر بسیار زیاد متکی است، ولی هدف هنر مدرن آشکارکردن چیزی است که واقعاً وجود دارد. این چیز معمولاً در سطح و ظاهر قرار ندارد و به همین دلیل هنر مدرن می‌خواهد آن را به سطح آورده، نشان دهد. در این مورد هم با تناقض و تقابل قدیمی نمود - واقعیت رویارو می‌شویم. مشکل و مسئله هنر مدرن این بود که وقتی واقعیت زیرین و پنهان به سطح آورده شده، در آنجا آشکار می‌شود، این واقعیت آشکار شده هنوز هم دارای نوعی نمود و ظاهر است؛ دقیقاً به این دلیل که روی سطح قرار دارد. پس نمی‌توان از چنگ نموده‌ها و ظواهر رها شد. بنابراین، درک هنر مدرن برای فرد عادی دشوار است، زیرا او انتظار دارد شاهد نوعی بازنمایی باشد، ولی آنچه او می‌بیند (یا می‌شنود) بازنمایی نیست بلکه آشکارشدن واقعیت است. پست‌مدرنیسم نه تنها با نفی قصد و نیت هنرمند و رد هرگونه معنای ثابت و معین داشتن اثر هنری، بلکه با نادیده گرفتن مسئله واقعیت، همه این مسائل را منتفی می‌کند. به قول معروف، 'ظاهر و باطن همین است. چیزی که می‌بیند، همان است که درک و دریافت می‌کنید؛ چیزی غیر از این وجود ندارد. در همین عبارتی که از انکرسمیت نقل کردیم، می‌توانیم به نحوه کاربست آن ادعا در مورد تاریخ پی ببریم: نگارش تاریخ باعث زیروروشدن واقعیت گذشته یا دستیابی به هرگونه شناخت ممکن از آن می‌شود.

۸.۳. یک جریان ضد روشنگری

این انحراف از موضوع اصلی و پرداختن به هنر به دو دلیل موجه است. دلیل نخست اینکه پست‌مدرنیسم می‌خواهد علایق زیبایی‌شناختی را جایگزین علایق شناخت‌شناسانه یا اخلاقی بکند. دلیل دیگر اینکه هنرهای مدرن، به صورت‌های مختلف، این موضوع و مضمون اساسی مدرنیستی را با قوت اثبات می‌کنند که 'انسان خود را می‌سازد'. موضوع موردنظر را این‌گونه می‌توان بیان کرد: در دنیای سنتی قواعد واقعیت و ساختارهای منطقی عالم را دین و فلسفه تعیین می‌کردند،

ولی در سده هجدهم، روشنگری دین و فلسفه را از این مقام معزول و مسئولیت توصیف و درک عالم را به علم واگذار کرد. بنابراین، در حدود سال ۱۸۰۰ یک جریان ضد روشنگری شکل گرفت که اصرار می‌کرد اصل و هدف، نشان‌دادن چیستی جهان نیست بلکه از نوساختن جهان در عرصه سیاست (انقلاب) یا در عرصه تصور و تخیل (هنر، ادبیات و نظریه اجتماعی) است. به همین دلیل شلی^۱ می‌گوید که شعرا 'قانونگذاران ناشناخته جهان' هستند. این ادعا فقط برای نسلی قابل درک بود که می‌توانستند پیوند میان تصور و سیاست را ببینند؛ استعاره‌ای که تصور آن برای هر انسان قبل از انقلاب‌های امریکا و فرانسه تقریباً ناممکن بود.

باید بپذیریم که پروژه روشنگری، تقریباً از همان آغاز شکل‌گیری، مخالفت‌هایی را برانگیخت. این مخالفت‌ها نخست صرفاً محافظه‌کارانه بود. جنبش‌های ضدانقلابی نیرومند در فرانسه در دهه ۹۰ سده هجدهم را می‌توان جنبش‌های ضد روشنگری به‌شمار آورد، ولی آنها معطوف به گذشته بودند. البته جنبش‌های فکری آن زمان، تاریخ‌باوری و رمانتیسم، در عین آگاهی از بسیاری جذابیت‌های گذشته و تأکید بر این امر، ماهیتاً مدرن (هرچند نه شاید مدرنیستی) بودند، زیرا به آینده نظر داشتند. تاریخ‌باوری اهمیت سنت‌های فرهنگی و امر خاص و فردی را می‌پذیرفت. (۲۷) رمانتیسم هم هنر را نه چونان بدل دنیای واقعی بلکه نوعی ابزار خودآفرینی و ابراز وجود می‌دانست. این تحول آغاز کار 'واردکردن سوز' بود که همان‌گونه که بیان کردیم می‌بایست یک سده بعد به صورت بسیار گسترده‌تری در قالب هنر مدرنیستی انجام شود.

شکل‌گیری و تداوم تقریباً موازی و هم‌زمان پروژه روشنگری و ضدروشنگری، قرارداد آن دو در یک بستر پست‌مدرنیستی را آسان نمی‌کند. آیا شکل‌گیری پروژه روشنگری همان زایش مدرنیسم بود؟ یا، در صورتی که مدرنیسم را با پروژه روشنگری برابر بگیریم (که موضع اکثر منتقدین پست‌مدرنیست است)، آیا این مخالفت اولیه همان زایش پست‌مدرنیسم در آن مقطع زمانی دوردست بود؟ پاسخ به این پرسش به برداشت ما از مدرنیسم بستگی دارد. اگر مدرنیسم را تلاشی برای اجرای پروژه روشنگری (مسلط کردن علم تجربی، خرد، عامیت و عینیت

1. Shelley

غیرشخصی، یا نوعی دیدگاه تقریباً سرد و بی‌روح و ریاضی‌وار) بدانیم، می‌توانیم جنبش‌های مخالف در قالب تاریخ‌باوری و رمانتیسم را نطفه یا نقطه آغاز پست‌مدرنیسم به‌شمار آوریم. بی‌گمان حرکت و تلاش در راستای 'واردکردن سوژه' یا جایگاه فعال‌بخشیدن به انسان چونان فاعل مختار (چه در عرصه سیاست - دموکراسی یا مارکسیسم، و چه در هنر - شلی یا پیکاسو)، ویژگی بخش دوره مدرنیته است. ولی آیا بخشی از مدرنیسم هم هست؟ به نظر می‌رسد این ویژگی به پروژه روشنگری تعلق ندارد. بنابراین، باید پیش از آنکه بتوانیم تصمیم بگیریم آیا پست‌مدرنیسم در برابر مدرنیسم قرار دارد یا در تداوم آن، باید 'مدرنیسم' را تعریف کنیم.

۹.۳. چستی مدرنیسم؟

آیا با نگاهی گذرا به جنبش‌های فکری و هنری در دوره‌ای که 'مدرنیته' نامیده‌ایم، می‌توانیم برداشت روشن‌تری از این پرسش داشته باشیم؟ بودلار شاعر نقطه آغاز مناسبی برای این کار است. آنچه بودلار می‌گوید مهم است، هرچند منظور او از 'مدرنیته' نه یک دوره زمانی بلکه اوضاع و احوال هنر در زمان خود اوست. در سال ۱۸۶۳ او می‌نویسد که 'مدرنیته عبارت است از امر گذرا، امر ناپایدار، امر محتمل؛ مدرنیته نیمی از هنر است و نیم دیگر امر ابدی و تغییرناپذیر (نقل شده در Harvey, 1990, p. 10)'. به‌طور کلی، می‌توانیم بگوییم که تا اواسط سده نوزدهم، هنر عمدتاً کارویژه بازنمایی داشت، و علم و فلسفه هم برای رسیدن به حقایق روشن و قطعی تلاش می‌کرد.^۱ تا آن هنگام، اندیشمندان روشنگری - از ولتر گرفته تا هیوم، کانت، کنت، جان استوارت میل و حتی کارل مارکس - بر این باور بودند که یک پرسش فقط یک پاسخ دارد و فقط یک برداشت یا تصور از حقیقت وجود دارد. ولی از آن به بعد، به دلایل مختلف، هم در حوزه هنر و هم در حوزه علم، تصور بر این بود که ممکن است بیش از یک پاسخ برای یک پرسش، بیش از یک دیدگاه و بیش از یک

۱. شاید نخستین اصل دکارت در گفتار در روش را به یاد آوریم: 'به نظر من فقط باید چیزی را بپذیرم که چنان روشن و بدیهی به نظر آید که هیچ دلیلی برای تردید در مورد آن باقی نماند' (Descartes, 1954, p. 20).

راه و روش برای کشف حقیقت وجود داشته باشد. درحالی که زمان سپری می‌شد؛ مارکس، داروین و فروید باورهای پذیرفته‌شده را کنار می‌گذاشتند؛ پیشرفت‌هایی غیرقابل تصور در عرصه ارتباطات و حمل و نقل شکل می‌گرفت؛ و نیچه فلسفه سنتی را به سخره می‌گرفت، مدرنیسم رشد کرده، در اوایل سده بعد، در قالب آثار هنرمندانی که پیشتر نام بردیم و بارتوک [موسیقیدان مجارستانی]، براك [نقاش فرانسوی]، کلی [نقاش سوئدی]، لاورنس [شاعر و داستان‌نویس انگلیسی] و پروست^۱ [رمان‌نویس فرانسوی] را هم باید به آنها بیفزاییم، به اوج خود رسید. مانند مارکس و فروید، آنان می‌کوشیدند حقیقت واقع در پشت ظواهر را آشکار کنند. آنان که مجذوب 'امر گذرا، امر ناپایدار و امر محتمل' بودند، 'امر ابدی و تغییرناپذیر' را نیز فراموش نکرده بودند. همین 'امر ابدی و تغییرناپذیر' جایی که تصور می‌کردیم باشد نبود؛ یا پنهان بود و یا شاید در آینده و پیش رو قرار داشت. به همین دلیل، در سال‌های مورد بحث مفهوم 'آوانگارد' یا پیشتاز اهمیت داشت. کسی که به اهمیت این مفهوم اعتقاد داشته باشد به پیشرفت هم معتقد است.

در سال‌های پر آشوب پس از جنگ جهانی اول هنر مدرن شواهد فزاینده‌ای عرضه می‌کرد که بر علاقه‌مندی به 'امر گذرا و ناپایدار' دلالت داشت. ولی 'امر ابدی و تغییرناپذیر' کجا بود؟ یک پاسخ عریان و ملال‌آور به این پرسش مکتب معماری باوهاوز^۲ بود؛ پاسخ دیگر هم مناظر خودنمایانه و غرورآمیز موجود در رم موسولینی، مسکو استالین یا تظاهرات مربوط به دادگاه نورنبرگ بود. این پدیده‌ها شواهد 'زیبایی‌شناختی کردن سیاست' بود نه اثبات‌کننده حقایق ابدی. ولی دنیای مدرن، در جست‌وجوی نتیجه درست، همچنان جدی و سخت‌کوش بود. یک جنبه از این تلاش و جست‌وجو، رشد برنامه‌ریزی بوروکراتیک پس از جنگ جهانی دوم بود که در برنامه‌ریزی شهری یا سروسامان‌دادن به رفاه همگانی، به‌ویژه در حوزه بهداشت و آموزش، نمود پیدا کرد. این سال‌های پس از جنگ شاهد نوعی مدرنیسم 'پوزیتیویستی، فن‌سالارانه و عقل‌باورانه' بود (Harvey, 1990, p. 35). در آن زمان

1. Bartook, Braque, Klee, Lawrence and Proust

2. Bauhaus

می شد میلتن کینز^۱ را چونان پیروزی روح روشنگری قلمداد کرد. با وجود همه این پدیده‌ها، آیا مدرنیسم جنبش بسیار بدی بود؟ اکنون که مصیبت‌ها را پشت سر گذاشته‌ایم، می‌توانیم دیدگاه هابرماس را بپذیریم که پروژه روشنگری هنوز هم دربرگیرنده بهترین امید و آرزوها برای آینده ماست؟ آیا می‌توانیم این اعتقاد تورن را بپذیریم که مدرنیته بر خرد و سوژه استوار است که با هم نبودن آنها برای مدرنیته مصیبت‌بار بوده است، ولی اکنون این امکان وجود دارد که 'هر دو وجه مدرنیته، که با یکدیگر در ستیز بوده‌اند یا یکدیگر را نادیده گرفته‌اند، گفت‌وگو با یکدیگر و آموختن زندگی در کنار هم را آغاز کنند؟' (Touraine, 1995, p. 6). شاید چنین موضعی باعث می‌شود تا پست‌مدرنیسم، مدرنیسم را منصفانه ارزیابی کند، و شاید اکنون پست‌مدرنیسم را دقیق‌تر و ارس‌ی می‌کنیم، زیرا از فراز آن می‌گذریم. ولی پیش از گذشتن از فراز آن، باید پرسیم که پست‌مدرنیسم چه است (یا بود)؟ شاید در آن صورت بتوانیم پست‌مدرنیسم را هم در قالب چشم‌انداز تاریخی قرار داده، بررسی کنیم.

امروزه نشانه‌هایی وجود دارد حاکی از اینکه سیطره فرهنگی پست‌مدرنیسم در غرب تضعیف می‌شود... به یک معنا، رو به افول بودن یا نبودن پست‌مدرنیسم مهم نیست، زیرا از طریق یک بررسی تاریخی در مورد ریشه‌های آنچه مرحله‌ای کاملاً تشویش‌آفرین در فرایند تحولات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بوده است، می‌توانیم نکات زیادی بیاموزیم (Harvey, 1990, p. ix).

پست‌مدرنیته ولی نه پست‌مدرنیسم (قسمت‌های فرعی ۱۰.۳ تا ۱۳.۳)

۱۰.۳. یک دوره یا یک جنبش

آیا اکنون می‌توانیم برداشت‌ها و تصورات خود را درباره پست‌مدرنیته روشن کنیم؟ برخی نویسندگان دو اصطلاح 'پست‌مدرنیسم' و 'پست‌مدرنیته' را تقریباً به صورت

۱. Milton Keynes، یک شهر جدید صنعتی در انگلستان. - م.

مترادف به کار برده، تمایزی میان آنها نمی‌گذارند. به نظر من چنین تمایزی سودمند است. با این حال، ما هنوز با این پرسش رویارو هستیم که واژه 'پست‌مدرنیته' توصیف عینی یک دوره زمانی تاریخی است یا فقط به اندیشمندان و جنبش‌های فکری معطوف است که معتقدند ما دیگر به هیچ‌روی در عصر مدرن زندگی نمی‌کنیم. به نظر من واژه مورد نظر نوعی توصیف عینی است. به هر حال انسان‌های بسیاری در عصر رنسانس یا اصلاح دینی زندگی می‌کردند و بدون اینکه آگاه باشند، سهم و نقشی در این جنبش‌های بزرگ داشتند. اگر پست‌مدرنیته را یک دوره تاریخی بدانیم، طبیعتاً این پرسش پیش می‌آید که آغاز و پایان این دوره چه تاریخی است. 'ضد فرهنگ' دهه ۱۹۶۰ در شورش‌های سال ۱۹۶۸ به اوج خود رسید. در سال ۱۹۷۲ یک شهرک مدرنیستی در سن‌لویس ایالت میسوری امریکا را که جایزه‌ای هم برده بود، به دلیل غیرقابل سکونت بودن ویران کردند. چارلز جنکس این رویداد را گسست آشکار معماری مدرنیستی از معماری پست‌مدرنیستی به‌شمار می‌آورد (ر.ک.: Jencks in Cahoon, 1996, p. 472، و همچنین ر.ک.: Harvey, 1990, p. 39). ما شاید این نظر را بپذیریم: 'بدین ترتیب می‌بینیم که از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۲، پست‌مدرنیسم چونان جنبشی تمام‌عیار ولی همچنان نامنسجم، از دل جنبش ضد‌مدرن دهه ۶۰ بیرون می‌آید' (Harvey, 1990, p. 38). پس اگر پست‌مدرنیسم حدود سال ۱۹۷۰ آغاز شده باشد، می‌توانیم تصور کنیم که این تاریخ نقطه آغاز پست‌مدرنیته هم باشد. ولی نقطه پایان آن چه تاریخی است؟

۱۱.۳. تشخیص، نه تجویز

چنانکه پیشتر بیان کرده‌ایم، امکان دارد استدلال کنیم که شاید پست‌مدرنیسم رو به پایان است. ولی اینکه آیا پست‌مدرنیته هم رو به پایان است یا نه به تعریف ما از آن بستگی دارد. در این مورد باید دو نکته را یادآور شویم: فروپاشی امپراتوری شوروی و پایان جنگ سرد در ۱۹۸۹، گسست بزرگ و تعیین‌کننده‌ای در امور جهانی بود؛ دوم اینکه اکثر ویژگی‌هایی که پیشتر برای دنیای معاصر برشمردیم هنوز هم وجود دارند. آنچه در وصف پست‌مدرنیته نقل می‌کنیم، به نظر نمی‌رسد کاملاً منسوخ شده باشد، بلکه در مورد دنیای امروز هم کاملاً صادق است:

تجربه [ما از] زمان و فضا دگرگون شده است، اعتماد به پیوند ارزیابی‌های علمی و اخلاقی از بین رفته است، زیبایی‌شناسی بر اخلاق که مهم‌ترین موضوع مورد علاقه اجتماعی و روشنفکری است، پیروز شده است، تخیلات بر روایت‌ها مسلط است، ناپایداری و از هم‌گسیختگی بر حقایق ابدی و رهیافت سیاسی یکپارچه و همگون تقدم یافته است، و تبیین‌ها هم از حوزه مبانی مادی و سیاسی-اقتصادی به سوی اعمال و کردارهای مستقل فرهنگی و سیاسی معطوف شده است. (۲۸)

البته افزون بر همه این موارد، بهتر است به یکی از نگران‌کننده‌ترین وجوه عصر حاضر هم توجه کنیم: قدرت فزاینده شرکت‌های فراملی، به‌ویژه شرکت‌هایی که ارتباطات را کنترل می‌کنند. در این حوزه، قدرت تابع آرای رأی‌دهندگان نیست و به همین دلیل راهی برای بیرون‌آوردن آن از چنگ سوءاستفاده‌کنندگان وجود ندارد. این شرکت‌ها هیچ مشروعیتی، مانند مشروعیتی که حکمرانان سنتی در اعصار پیشین دارا بودند، ندارند جز مشروعیت ناشی از موفقیت در چارچوب بازار.

۱۲.۳. ما در کجا قرار داریم؟

در پایان هزاره دوم، ما کجا ایستاده‌ایم؟ آیا تاریخ می‌تواند ما را در تشخیص جایگاه خود یاری کند؟ چنانکه بیان کرده‌ایم، تاریخ را می‌توان ثبت و ضبط قابل اعتماد گذشته به شمار آورد؛ تاریخ ممکن است نوعی درک یا نوعی کنارآمدن با شکل معینی از تجربه (به این دلیل که حاضر و موجود نیست) باشد؛ ممکن است گزارش یا تصویری از تجربه کنونی ما باشد؛ یا ممکن است معادل تاریخمندی (نوعی توالی معنا که تجربه موردنظر جایی در آن توالی پیدا می‌کند) باشد. حتی این هم ممکن است واقعیت داشته باشد که پست‌مدرنیته، به هر حال، پیامد مدرنیته نیست. شاید هم آن دو همزیستی داشته باشند، چنانکه هاروی در مورد مدرنیسم و پست‌مدرنیسم ادعا می‌کند. شاید ما باید 'مقولات مربوط به مدرنیسم و پست‌مدرنیسم را در قالب مجموعه‌ای از مقولات متضاد بیانگر تضادهای فرهنگی سرمایه‌داری ادغام کنیم. در آن صورت باید مقولات مربوط به مدرنیسم و

پست‌مدرنیسم را چونان چیزانگاری‌های ایستای تحمیل‌شده بر تفسیرهای سیال از تضادهای پویا تلقی کنیم' (Harvey, 1990, p. 339).

البته هر شیوه‌ای برای رویارویی با وضع کنونی خود انتخاب کنیم، نگرش تاریخی به آن وضع و موقعیت تقریباً گریزناپذیر است. مثلاً جالب است بگوییم که تا سده هجدهم انسان تصور می‌کرد جایگاه مقرر و تعیین‌شده‌ای در این دنیای دارای نظم الهی دارد. او به دلایل بسیاری خداوند را عبادت می‌کرد، ولی مهم‌ترین دلیل این بود که خداوند نه تنها عالم را آفریده، بلکه با قوانین و رحمت خود همواره آن را حفظ و حراست می‌کند. بدین ترتیب او، هم به کل زندگی و هم زندگی فردی معنا می‌بخشید. با آغاز روشنگری، انسان چونان بخشی از طبیعت و تابع قوانین طبیعت و خرد ترسیم شد نه چونان تابع اقتدار یک خدای شخص‌وار. در بحث‌های معاصر میان علم‌باوران و مسیحیان، علم‌باوران هنوز همچنان نقطه نظری دارند. آنان استدلال می‌کنند که از سده هجدهم، انسان غربی درگیر پروژه روشنگری بوده است؛ پروژه‌ای که هنوز هم به او یاد می‌دهد تا خود را چونان بخشی از طبیعت و تابع قوانین طبیعت بداند. ولی پست‌مدرنیست‌ها به ما می‌گویند که دوره پروژه روشنگری یا عصر مدرنیته پایان یافته است و اکنون در وضع و شرایط پست‌مدرنیته قرار داریم. پس خدایان روشنگری، مانند خدای سنتی مسیحیت که تصور می‌شد باید جای خود را به آن خدایان بدهد، منسوخ و کهنه شده است. (۲۹)

چنانکه بیان کرده‌ایم، پست‌مدرنیست‌ها بسیار کوشیده‌اند تا ثابت کنند که آرمان‌های قدیمی دیگر محلی از اعراب نخواهند داشت. آنان دست‌کم برای راضی کردن خود، نشان داده‌اند که ما دیگر نمی‌توانیم به حقیقت، شناخت عینی، خرد، معانی ثابت در زبان، یا ارزش‌های اخلاقی پایدار اعتقاد داشته باشیم. ولی پس از این همه سازه‌شکنی، از هم‌گسیختگی، ویرانی و انحلال، آنان چه چیزی را جایگزین خدایان پیشین کرده‌اند؟ منتقدین آنها پاسخ می‌دهند که هیچ چیز. اگر امروزه به دور و بر خود نگاه کنیم انسان‌های نیکوکار و خوش‌نیت بسیاری را خواهیم دید که می‌کوشند از این پروژه رو به زوال و نابودی پشتیبانی کنند، به آن ارزش‌های رو به زوال پایبند باشند و به فقرا، بیماران، یتیمان، ستم‌دیدگان و دیگر انسان‌های بدبخت کمک کنند. خدا را سپاس که هنوز چنین انسان‌هایی اطراف ما وجود دارند. ولی به نظر می‌رسد نیروهای مسلط در این جهان که سیاستمداران و دیگر اصحاب

قدرت می‌شناسند و می‌پذیرند، چه نیروهایی باشند؟ آیا سرمایه‌داری یا آن نظام اقتصادی که به یک نظام سیاسی و اجتماعی هم تبدیل شده است، نیروی مسلط است؟ سرمایه‌داری ای که، همچنان که مارکس نشان می‌دهد، می‌کوشد هر چیزی را به کالا تبدیل کند؟ آیا امروزه بازار جایگزین جامعه شده است؛ بازاری که در آن سلیقه مصرف‌کننده برتر و ارجح است؟ آیا خودکام‌بخشی، ارضای نفس و ابراز وجود، اهداف پذیرفته‌شده در دنیای کنونی نیستند؟

البته واقعیت این‌گونه نیست. اگر مواردی که بیان کردیم به واقع اهداف اصلی و نیروهای اجتماعی مسلط جامعه بشری باشند، این جامعه چندان دوام نخواهد یافت. چه بر سر آرمان‌های روشنگری مانند درک متقابل، عدالت و نظم کلی آمده است؟ یک جامعه بازارمحور، به‌راستی بسیار بهتر از یک جامعه گرفتار دیکتاتوری دیوان‌سالارانه مانند دوران زمامداری استالین یا جامعه ترسیم‌شده در رمان ۱۹۸۴ جرج اورول است. با وجود این، بسیاری افراد، از جمله شمار زیادی از پست‌مدرنیست‌ها، از چنین جامعه‌ای به شدت ناراضی هستند. شاید چندان شگفتی آور نباشد که آنان به جای پذیرفتن این طرز فکر که این دنیای سوپرمارکت هدایت‌شده توسط اصول تاچریسم، اوج پنج هزارسال تلاش دریای متمدن است، می‌خواهند تاریخ را انکار یا رد کنند.

۱۳.۳. آیا تاریخ یاری بخش ما خواهد بود؟

ما ممکن است بخش عمده پست‌مدرنیسم را رد کنیم، زیرا استدلال‌های آن اغلب سفسطه‌آمیز و گمراه‌کننده، داده‌های آن اغلب نادرست و پیشنهاد‌های خلاقانه آن در واقع هیچ و پوچ است. ولی نمی‌توانیم بخش عمده‌ای از انتقادات آن در مورد دنیای معاصر را رد کنیم و از پذیرش این نتیجه سرباز زنیم که پروژه روشنگری - دست‌کم تا حدودی - شکست خورده است. اگر خداوندان روشنگری باعث ناکامی و شکست ما شده‌اند، همان‌گونه که کمونیسم لنینیستی باعث شکست و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی شده است، پس اکنون از کجا باید الهام بگیریم؟ در حال حاضر، برخلاف دهه ۳۰ و ۴۰ با بلایا و مصیبت‌های بزرگ و مشهور رویارو نیستیم، و برخلاف دهه ۵۰ تا ۸۰، (امیدواریم) مورد تهدید روزانه جنگ و نابودی هسته‌ای هم نباشیم. ولی دست‌کم دنیای غرب (زیرا مناطق دیگر مسائل و مشکلات

دیگری دارند) را باید از این مصرف‌گرایی تنگ‌نظرانه و خودمحو‌رانه و روحیه 'اول خودم' بیرون آورد. من جرأت نمی‌کنم راه‌حلی پیشنهاد کنم، ولی کاملاً باور دارم که برای جست‌وجو و یافتن چیزی که ما را از باتلاق گرم و نرم پست‌مدرنیته بیرون آورد، مدیون پیشینیان خود در طول پنج هزارسال تاریخ گذشته هستیم. شاید مورخان (که به‌رحال آشناترین افراد با این پنج هزارسال هستند) بتوانند با توجه به آرا و دستاوردهای مردان و زنان گذشته، امید و آرزوهای بهتری برای آینده ما به ارمغان آورند.

۴. گفت‌وگویی بی‌پایان درک نادرست تاریخ

(قسمت‌های فرعی ۱.۴ تا ۴.۴)

۱.۴. آیا تاریخ داستان و خیال‌پردازی است؟

اگر تاریخ یاور راستین ما در رهایی از مخمصه کنونی باشد، باید تصویر روشنی از چیستی آن داشته باشیم. دیدگاه‌های مخالف با تاریخ معمول و متعارف که در این فصل تشریح کرده‌ایم، موضوع بحث مستدل‌هایدن وایت و پیروان سازه‌انگار و پست‌مدرنیست او قرار گرفته است. آنان تقریباً با این ادعای وایت موافق هستند که روایت‌های تاریخی 'داستان‌های کلامی هستند که محتوای آنها به همان اندازه که پیدا می‌شوند، جعل می‌شوند' (White in Canary and Kosicki, 1978, p. 42). چنانکه بیان کرده‌ایم، برخی افراد به این نتیجه می‌رسند که گزارش‌های تاریخی بر هیچ واقعیتی استوار نیستند، بلکه جعلیات مورخان هستند. مثلاً انکرسمیت می‌نویسد: 'گذشته‌ای وجود ندارد که به ما عرضه شده باشد... بنابراین، مواد و محتوای روایت معطوف به گذشته نیست' (Ankersmit, 1990, p. 281). از آنجا که موضوع بحث ما تاریخ است، به این موضوع نمی‌پردازیم که چگونه ادعاهای نامبرده بر نظریه‌های ادبی و زبان‌شناختی استوار هستند. (البته در حاشیه می‌توان این نکته را یادآور شد که بسیاری از افرادی که منکر تاریخ هستند، با کاربرد پیشوند 'پست' در 'پست‌مدرنیسم'، 'پست‌مدرنیته' و 'پست‌استراکچرالیزم'^۱، نوعی ادعای

خودتقصیر درباره واقعت تاریخ طرح می‌کنند. کاربرد پیشوند موردنظر دلالت بر این دارد که وضع و حالت فعلی پس از یک وضع و حالت قبلی شکل گرفته است، و ما از چیستی آن حالت قبلی آگاه هستیم. همین نکته در مورد حمله‌های پست‌مدرنیستی به پدیده تاریخی روشنگری هم صادق است.)

استدلال‌های موردنظر هرچند هم موجه باشند، درخصوص تاریخ آیا بی‌گمان (فکر می‌کنیم که) امکان دارد هیچ شناختی از گذشته نداشته باشیم و همه گزارش‌های تاریخی داستان و خیال‌پردازی باشند؟ بار دیگر می‌پرسیم که 'عیب کار کجا بوده است؟'

۲.۴. ریشه‌های خطا

ریشه اصلی خطا در نظریه‌های زبان‌شناختی و ادبی پست‌مدرنیسم نیست بلکه در جایی عمیق‌تر قرار دارد که همان تلاش برای تلقی تاریخ چونان فعالیتی زبانی است. شعر فعالیتی کاملاً زبانی و ادبی، و به عبارتی خودارجاع است. ولی تاریخ کاملاً یا حتی اساساً چنین فعالیتی نیست، زیرا به چیزهای بیرون از یا ورای خود معطوف است. (۳۰) تاریخ فعالیتی است با شیوه‌ها و ابزار فراوان که ما را یاری می‌کند تا وجود خود را در ارتباط با بُعد زمان درک کنیم. بی‌گمان واژه‌ها نقش مهمی در این فعالیت بازی می‌کنند، همان‌گونه که در اکثر امور انسانی دیگر، مانند جنگ، سیاست، دیپلماسی، بازرگانی، عشق و دوستی، شطرنج، بازی کریکت، علم تجربی یا دین، بازی می‌کنند. ولی برخلاف شعر یا رمان، هیچ‌کدام از این امور یا فعالیت‌ها کاملاً یا اساساً کلامی نیستند. بنابراین، آنچه را که به اصطلاح 'چرخش زبانی' در تاریخ می‌نامیم باید عمدتاً نوعی خطا دانست. توجه کردن به نقشی که واژه‌ها در این فعالیت انجام می‌دهند خطا نیست، همان‌گونه که توجه کردن به نقش زبان در بازی بیس‌بال یا تبلیغات خطا نیست. در همه حوزه‌هایی که پیشتر نام بردیم انجام یک چنین بررسی زبان‌شناختی ممکن است سودمند باشد. البته، خطایی مهم خواهد بود تصور کنیم که مثلاً مسابقه استادان شطرنج یا یک مراسم مذهبی مربوط به پاپ چیزی بیش از یک فعالیت زبانی نیست. آنها به چیزی کاملاً متفاوت مربوط می‌شوند.

همین مهم‌ترین منبع درک نادرست ماهیت تاریخ که در سطور پیشین تشریح

کردم، با دو خطای بسیار متأخرتر دیگر ترکیب می‌شود. خطای نخست این است که تصور کنیم یک گزارش تاریخی کاملاً بر متون دیگر استوار است (همان‌گونه که پست‌مدرنیست‌ها می‌گویند) یا کاملاً بر داده‌ها و شواهد سندی (عبارتی که مورخان به کار می‌برند). ولی اگر لحظه‌ای تأمل کنیم به یاد خواهیم آورد که دژها، گلوله‌های توپ، پرچین‌ها، و خانه‌ها از جمله داده‌ها و شواهد غیرزبانی مربوط به گذشته هستند. بسیاری از انواع آثار هنری که ما را به دنیای گذشته نزدیک‌تر می‌کنند نیز در ردیف این‌گونه داده‌ها قرار دارند.

خطای دوم این است که تصور کنیم دنیای تاریخی، مانند آتنا و به‌صورتی جدید و کاملاً شکل یافته، از دل صفحات آثار میشله یا بورکهارت (دو نمونه‌ای که هایدن وایت مطرح می‌کند) بیرون می‌آید، دقیقاً همان‌گونه که یک دنیای پرنشاط ساختگی از لابه‌لای صفحات دون کیشوت یا اتا کارنینا بیرون می‌آید. آن ریگنی بررسی هوشمندانه و موشکافانه خود را درباره نوشته‌های سه مورخ انقلاب فرانسه، با این عبارات به پایان می‌برد:

برای اینکه واژه‌ها بلافاصله دنیایی را پدید آورند، گوینده به‌واقع فقط می‌تواند در 'روز نخست آفرینش' قرار گیرد. این کار نوعی تخیل است که برای نویسنده داستان‌های تخیلی امکان دارد ولی کاملاً نقطه مقابل فعالیتی است که مورخ انجام می‌دهد (Rigney, 1990, p. 176).

برخلاف دنیای شعر و رمان، این دنیای تاریخی – دنیایی که در آن انسان از وجود گسترش یافته در فضا و زمان برخوردار است – هنگامی آغاز نمی‌شود که مطالعه کتابی را شروع می‌کنیم. زمان آغاز این دنیا متأخرتر از زمان تکامل و تبدیل میمون به انسان نیست. هنگامی که نوزاد قورباغه به یک قورباغه بالغ تبدیل شده، از آب بیرون می‌جهد و شش‌های تازه به وجود آمده خود را از هوا پر می‌کند، به نظر می‌آید که باید دنیای تازه خلق شده‌ای را پیدا کرده باشد. ولی این‌گونه نیست و دنیای موردنظر از مدت‌ها قبل وجود داشته است. در واقع همین دنیا دربرگیرنده برکه، تخم قورباغه و نوزاد قورباغه بوده است. به همین ترتیب نه مورخ و نه خواننده اثر او دنیای جدیدی را خلق یا کشف نمی‌کنند. برعکس، آنها 'گفت‌وگوی انسانی' را ادامه می‌دهند. به قول مایکل اوکشات:

ما چونان انسان‌های متمدن وارث... یک گفت‌وگو هستیم که از درون جنگ‌های مربوط به ماقبل تاریخ آغاز و در طول سده‌ها تداوم یافته، فصیح‌تر و رساتر شده است. این گفت‌وگویی است که در حوزه عمومی و درون هرکدام از ما جریان دارد (Dakeshott, 1967, p. 199).

در این مقاله اوکشات به‌واقع درباره شعر سخن می‌گوید، ولی نکته‌ای که بیان می‌کند، درباره تاریخ حتی صادق‌تر است. به بیان کوتاه، کار مورخ نوعی شی هنری از نوساخته شده نیست، بلکه شرکت فرد دیگری در یک گفت‌وگو درباره آنچه ما تاکنون فراروی خود داشته‌ایم (انسان در بُعد زمان) است. به همین دلیل است که یک مورخ با استعداد و دقیق، منابع دست دوم و نیز دست اول مربوط موضوع یا رشته خود را به دقت مطالعه می‌کند. هربرت باترفیلد این نکته را در مقاله‌ای مهم بیان کرده، اشاره می‌کند که 'اگر پژوهشگر عرصه علم تاریخ آثار مورخان پیشین را مطالعه نکند، ممکن است به نوعی پسرفت دچار شود' (Butterfield, 1960, p. 170).

۳.۴. تصور پیشینی گریزناپذیر است

گاهی استدلال می‌شود که مورخ هرگز نمی‌تواند بی‌طرف باشد، زیرا داده‌ها و شواهد مورد استفاده و استناد او پیشاپیش جهت‌دار هستند. به عبارتی، رویدادهایی که او توصیف می‌کند، بیشتر در قالب متون و به صورت معینی درک و توصیف شده‌اند یا شکل گرفته‌اند؛ متونی که داده‌ها و شواهد مورخ را تشکیل می‌دهند. مورخ هرگز نمی‌تواند ورای برداشت یک فرد از موضوع 'راه یابد'. این نکته درست است ولی فقط نیمی از حقیقت را تشکیل می‌دهد. در ارتباط با درک و تصور پیشینی، فرد می‌تواند از منتقدین جلوتر برود، زیرا هر کنش انسانی - هر فکر، واژه یا کردار - تا حدودی نوعی واکنش است به موقعیتی که خود کارگزار درک و تصور می‌کند. ما همواره دنیا را آن‌گونه که می‌یابیم درک و تصور می‌کنیم. ولی دنیا هرگز دقیقاً با هر تصور و ادراکی منطبق نیست و نمی‌تواند باشد، زیرا هر تصویری بر دیدگاه معینی استوار است. این همان مسئله بسیار قدیمی و پایدار شناخت و باور است.

دستیابی به شناخت کامل، اگر به هر حال امکان‌پذیر باشد، فقط برای خداوند ممکن است. ولی ما می‌توانیم برای رسیدن به شناخت بیشتر تلاش کنیم. در امور

انسانی، این کار را می‌توان با کنار هم قراردادن دیدگاه‌های متفاوت دربارهٔ یک موضوع و سپس، از طریق همسنجی و بحث، رسیدن به چیزی شبیه 'ادغام افق‌های فکری' گادامر (توصیف یا بیانی که همهٔ طرف‌ها بتوانند بپذیرند)، انجام داد. این کار به بهترین صورت در تاریخ علم نمود می‌یابد. جالب اینکه علم تجربی هم محدودیت‌های این رهیافت را به بهترین صورت نشان می‌دهد. ادغام افق‌های فکری شاید در حوزهٔ امور انسانی امکان‌پذیر باشد، ولی در مورد عالم چطور؟ آیا می‌دانیم، یا هرگز خواهیم دانست که کیهکشان ما از زاویه‌ای دیگر چگونه به نظر می‌رسد؟ آیا می‌توانیم دیدگاه‌های خود را با کسی که یک میلیون سال نوری دورتر از ما ساکن است مورد مقایسه و بحث قرار دهیم؟ از این لحاظ، مورخان و دانشمندان جایگاه یکسانی دارند و در یک قایق نشسته‌اند. نه دستیابی به علم خطاناپذیر مورد نظر پوزیتیویست‌ها امکان‌پذیر است نه تاریخ خطاناپذیر مورد نظر عینیت‌باوران. حداکثر چیزی که دانشمندان یا مورخان می‌توانند عرضه کنند آرا و نظرات (البته موقتاً) پذیرفته‌شدهٔ افرادی است که در آن مرحلهٔ زمانی خبره‌ترین و مطلع‌ترین هستند.

۴.۴. فرایندی بی‌وقفه

پیشتر بیان کردم که گریزناپذیر بودن تصور و درک پیشینی در هر گزارش فقط نیمی از حقیقت است. جملهٔ معروفی از مارک نیمهٔ دیگر حقیقت را به ما خاطر نشان می‌سازد: 'انسان‌ها خود تاریخ خود را می‌سازند، ولی نه برپایهٔ ارادهٔ آزاد خود و نه در چارچوب شرایطی که خودشان برگزیده‌اند، بلکه در چارچوب شرایط موجود و به ارث رسیده که فراروی آنها قرار دارد' (۳۱). جهان آن‌گونه که می‌خواهیم باشد نیست و اغلب آن‌گونه هم که تصور می‌کنیم باشد نیست. پس مورخ چگونه از چنگ تصورات و ادراکات پیشینی شاهدان و معاصران خود رها می‌شود؟ با توجه به عوامل موجود در وضع و شرایط مورد بررسی که در برگزیدهٔ تصورات و ادراکات پیشینی نیستند؛ یعنی به داده‌ها و شواهد غیرسندی و حتی غیرکلامی. خطای بزرگ بسیاری نظریه‌پردازان متأخر تاریخ‌نگاری این تصور و فرض است که، به قول هایدن وایت، تاریخ عبارت است از 'انبوهی اسناد... که به چند صورت می‌توان آنها را کنار هم قرار داده، مرتب کرد' (White, 1973, p. 283). ولی واقعیت غیر از این است.

نانسی استروور در مقاله‌ای بسیار انتقادی خطاهای رهیافت هایدن وایت به

تاریخ را نشان می‌دهد و برداشت جالب خود را از این رشته به‌نوعی آشکار می‌کند. (۳۲) او وایت را متهم می‌کند که موضعی ضدتاریخی دارد، زیرا بر محصولات تأکید می‌کند نه بر فرایند. استروور او را متهم می‌کند به داشتن 'این موضع صورت‌گرایی افراطی که متن‌ها در واقع همه چیزهایی هستند که ما داریم، که «تاریخ» صرفاً مجموعه‌ای از متن‌هاست، و اینکه تنها پایبندی و تعهد مورخ، تعهد به محصول خود یا متن پایان‌یافته در بستر متنی خود آن متن است'. (۳۳) او به‌درستی خاطر نشان می‌سازد که ساختار رشته تاریخ استدلال است. این وظیفه مورخ کوشا و فعال است که 'روایت‌ها را مورد بحث و بررسی قرار دهد نه اینکه صرفاً استدلال‌ها را روایت کند'. (۳۴) او به این نتیجه می‌رسد که نادیده گرفتن شیوه استدلالی در تاریخ 'علمی' ممکن است باعث شود تا این رشته، با وجود نثر متکلف و فنی آن، مثلاً در مقایسه با نثر ادبی تاسیتوس^۱، بی‌پیرایه و ساده به نظر آید. (۳۵)

بنابراین، اگر یک متن تاریخی شباهت بیشتری به یک استدلال دارد یا (چنانکه من ترجیح می‌دهم) نوعی مشارکت است در یک بحث جاری، پس می‌توان کل این فعالیت را یک گفت‌وگوی پایدار دانست که عمدتاً شکل گفتاری و نوشتاری دارد ولی در قالب رسانه‌های دیگری مانند نقاشی، سنگ‌نبشته یا موسیقی هم صورت می‌گیرد. این گفت‌وگو درباره چیزی است که به نظر ما چیزهای ارزشمندتر زندگی هستند. مثلاً سخن‌گفتن درباره انقلاب فرانسه، با مورخین، با انتشار تأملاتی درباره انقلاب در فرانسه ادموند برک، یا با تنیس کورت اوث آغاز نشد، بلکه چند دهه پیش در جریان گفت‌وگوی میان روشنفکران فرانسه آغاز شد. البته این بحث و گفت‌وگو هرگز پایان نیافته است. (روزی که این گفت‌وگو به پایان برسد روز تأسف‌آور و غم‌انگیزی خواهد بود.)

البته این جریان پایدار به تبادل واژه‌ها محدود نمی‌شود. چنانکه کاملاً روشن است، این انقلاب رفتارها، شیوه پوشش، اسباب و اثاثیه، ساختمان‌سازی، طرح خیابان‌ها، تاکتیک‌های نظامی، روش‌های اعدام، ظروف سفالی، موسیقی و بسیاری چیزهای دیگر یا کنش‌های غیرکلامی را دگرگون کرد. همه این‌گونه چیزها در حکم داده‌ها و شواهد غیرسندی برای مورخ هستند، ولی، مهم‌تر از آن، بخشی از دنیای آن دوره مردم فرانسه را تشکیل می‌داد؛ دنیایی که آنان در چارچوب آن می‌کوشیدند تا

۱. Tennis Court Oath، قسمی که نمایندگان مجلس فرانسه در زمان انقلاب یاد می‌کردند. - م.

مقاصد خود را بیان کنند و همچنین دنیایی که آن مقاصد و نیات را تغییر می‌داد یا مانع رسیدن به آنها می‌شد. همه این موارد 'بستر و شرایط موجود و به ارث رسیده' بود که فراروی آنان قرار داشت.

دنیایی که به ارث می‌بریم نوعی تداوم در قالب زمان است و هر زندگی تاری است از آن رشته پیوسته. تارهای دیگر هم ملازمات مادی و غیرمادی زندگی ما هستند؛ مانند چیزهای خانگی، اسباب و اثاث، کارخانه‌ها، آداب و رسوم یا حکومت. این چیزها مدت زمان کم و زیادی باقی می‌مانند و بنابراین، حلقه‌های پیونددهنده انسان‌ها و نسل‌ها را تشکیل می‌دهند. مثلاً، من کتاب‌های فراوان و چند صندلی و مبل از پدر بزرگ خود به ارث برده‌ام. خوب به یاد دارم که او کتاب‌ها را می‌خواند و روی مبل و صندلی‌ها می‌نشست. شاید فرزندان بزرگ من هم این کتاب‌ها و مبل و صندلی را از من به ارث ببرند و استفاده من از آنها را به خاطر آورند. تداوم زندگی یعنی همین. (۳۶) دنیای گذشته با اقدام ما به گشودن یک کتاب تاریخ یا ورود به یک موزه، از نو خلق نمی‌شود بلکه بیشتر شبیه یک سکوی متحرک است که هنگام تولد به روی آن می‌رویم و فقط مدت محدودی بر روی آن سفر می‌کنیم. درک و دریافت ما از آن سفر کم‌وبیش با درک و برداشت همسفران دیگر متفاوت خواهد بود و علاقه‌مندی به گفت‌وگوی موردنظر به همین دلیل است. ولی هیچ‌کس نباید تصور کند که این سفر و مسافران دیگر زاده توهم و تخیل هستند. آیا استون‌هنگ^۱ و تاج‌محل را مسافران دیگر نساخته‌اند؟ یا اینکه پریان یا شرکت والت‌دیسنی آنها را آنجا قرار داده است؟ شناخت اندک ما درباره آن معماران، و دیدگاه‌های احتمالاً متفاوت ما درباره آنها، بر نبود آن بناها دلالت نمی‌کند.

پس برای آخرین بار نگاهی به فعالیت در حوزه تاریخ بیندازیم.

فعالیت در حوزه تاریخ (قسمت‌های فرعی ۵.۴ تا ۷.۴)

۵.۴. خاطرات

در طول دویست سال گذشته ذهن غربی عمدتاً بر پایه ساختارهای تاریخی شکل

۱. Stonehenge، اثری متعلق به ماقبل تاریخ در ۱۳۰ کیلومتری غرب لندن. -م.

گرفته است. چنانکه بیان کرده‌ایم، این ساختارها عبارت‌اند از شناخت گذشته و احساس زندگی در قالب یک پیوستار زمانی؛ پیوستاری که در قالب آن گذشته‌ها را به یاد می‌آوریم و به آینده‌ها می‌نگریم که هم با یکدیگر تفاوت دارند هم با حال. درک کردن و لذت بردن ما از آثار هنری و بسترهایی که آثار موردنظر در آنها خلق شده‌اند این احساس را بسیار تقویت می‌کند. احساس تاریخ نه تنها به زندگی‌های فردی بلکه به زندگی مشترک ما یا تجارب مشترک ما شکل و معنا می‌بخشد. آیا بدون آن می‌توانیم زندگی کنیم؟

در آغاز باید این نکته برای ما روشن شود که تاریخ یک چیز نیست بلکه چندین چیز است. تاریخ هم عبارت است از چیزی که اتفاق می‌افتد و هم تصویری که از آن چیز در ذهن می‌سازیم. تاریخ نخست همان چیزی است که ما می‌خواهیم باور کنیم مجموعه‌ای باشد از رویدادها یا موقعیت‌های عینی، یا وجودهای قابل شناسایی و قابل تشخیص واقع شده در زمان و مکان معین. تاریخ دوم عبارت است از ذخیره، یادآوری، بازآفرینی و بازفهم آن رویدادها و بالاخره تأثیر آنها بر شیوه برخورد ما با رویدادها و موقعیت‌های کنونی. مسامحتاً همه این موارد را می‌توان قلمرو خاطره نامید. البته خاطره اشکال گوناگون دارد: خاطره شخصی، خاطره جمعی، خاطره رسمی، خاطره تنگ‌نظرانه یا حزبی، خاطره آکادمیک و شاید انواع دیگر. با خاطره شخصی آغاز می‌کنیم. جرج استینر درباره خاطره یک قطعه شعر یا موسیقی چنین می‌گوید:

یادآوری درست و توسل به خاطره نه تنها درک و فهم ما از اثر را عمیق‌تر و دقیق‌تر می‌کند، رابطه متقابل شکل‌دهنده‌ای میان خودمان و آنچه به واسطه دل و جان شناخته می‌شود به وجود می‌آورد. همزمان با تحول و دگرگونی ما، متن و بستر همان شعر یا موسیقی درونی شده هم دگرگون می‌شود. در عوض، خاطره به صورت بازشناسی و کشف درمی‌آید (بازشناسی یعنی شناخت دوباره)... و این فرایند از کانون یا هسته فردیت حفاظت می‌کند. آنچه به خاطر سپرده می‌شود و قابل بازخوانی یا یادآوری است مایه ثبات و آرامش خاطر خویشتن فرد است (Steiner, 1989, pp. 9-10).

آیا این گفته درباره خاطره رویدادهای مهم - تولد یا مرگ یک غریزه شناخت یک

شخص برجسته، یا دیدار از یک سرزمین عجیب - نیز صادق نیست؟ آیا آن خاطرات تا حدودی 'مایه ثبات و آرامش فرد' نیستند؟ بی‌گمان تصادفی نیست که بسیاری از شاهکارهای ادبی مدرنیسم - اولیسه جویس، جست‌وجوی زمان از دست‌رفته پروست، زمین بی‌ثمر الیوت^۱ - باید جملگی در حکم اکتشاف‌های دنیای خاطره به‌شمار آیند. با پیدایش رایانه‌ها با نوع دیگری از خاطره آشنا شده‌ایم: خاطره مکانیکی بانک داده‌ها. این خاطره به‌صورت الکترونیک و دور از دخالت انسان سامان می‌یابد. از این لحاظ خاطره موردنظر شباهتی به خاطره انسانی ندارد. در این نوع خاطره هیچ 'رابطه متقابل شکل‌دهنده‌ای میان خودمان و آنچه به واسطه دل و جان شناخته می‌شود' وجود ندارد و برقراری چنان رابطه‌ای هدف این‌گونه بانک‌هاست. آنها دگرگون نمی‌شوند. ما به منظور کسب اطلاعات به آنها رجوع می‌کنیم نه به منظور تخیل. البته آنها برای مورخان سودمندتر می‌شوند؛ مورخانی که وظیفه آنها تأمین رضایت خاطر تخیل میناست.

نوع دیگری از خاطره، خاطره متعلق به ژن‌هاست که نشانه‌های مربوط به همه مراحل پیشین تکامل در آن ذخیره می‌شود. البته این خاطره‌ها نیز مانند رایانه‌ها، بایگانی‌های انعطاف‌ناپذیر اطلاعات هستند، نه منابع انعطاف‌پذیر تخیل؛ منابعی که خاطره عصبی به وجود می‌آورد.

میان خاطره شخصی دارای گوناگونی‌ها و خصایص غنی و فراوان و خاطره رایانه‌ای و ژنی دارای یکنواختی و همانندی قابل اعتماد ولی کسل‌کننده، خاطره جمعی قرار دارد که به صورت‌های متعدد شکل می‌گیرد: خاطره مشترک متعلق به یک روستا، خانواده، شهر، واحد نظامی یا کارکنان کشتی که خودبه‌خود شکل می‌گیرد؛ تاریخ‌های رسمی تصویب‌شده (و گاهی نوشته‌شده) توسط مقامات حکومتی یا نظامی؛ تاریخ تبلیغی معطوف به پیشبرد اهداف دینی یا سیاسی؛ تاریخ خشک و عینی دانشگاهی؛ و تاریخ تفریحات و سرگرمی‌ها که فیلم‌ها، برنامه‌های رادیو تلویزیونی، رمان‌ها و تاریخ‌های عامه‌پسند، و تاریخ حفظ و احیای 'میراث' گذشته را دربرمی‌گیرد. هدف اجزای تاریخ تفریحات و سرگرمی‌ها غنابخشیدن به خاطره شخص موردنظر استینر، 'اصلاح' نگرش‌های ایجادشده به واسطه تاریخ‌های

1. Joyce's *Ulysses*, Proust's *A la Recherche du Temps Perdu*, Eliot's *The Waste Land*

رسمی و باورهای مبتنی بر تاریخ ایدئولوژیک، و یا رسیدن به حقیقت عینی موردنظر دانشگاهیان نیست، بلکه صرفاً (یا دست‌کم عمدتاً) سرگرم‌کردن عامه مردم است. (البته چندان نیازی به یادآوری این نکته نیست که تاریخ‌های نامبرده همپوشی‌های مختلف و متعددی دارند). گاهی ممکن است رویدادها از مقوله‌ای به مقوله دیگر راه یابند، از جمله در سال ۱۹۸۹ که بنگاه‌های تبلیغاتی فرانسه متولی برگزاری جشن دویستمین سالگرد انقلاب فرانسه شده بودند. آلن تورن، بسیار افسرده و ناراحت، تصور می‌کرد که این کار بیانگر آن است که بنیادی‌ترین رویداد جمهوری فرانسه، 'همه‌معنای خود را از دست داده، به چیزی بی‌محتوا تبدیل شده است' (Touraine, 1995, p. 191). البته ما، همصدا با ژاک له‌گف، می‌توانیم بگوییم که، 'خاطره یک عنصر ضروری هویت فردی یا جمعی است که جست‌وجوی پرشتاب و مضطربانه آن امروزه یکی از فعالیت‌های مهم افراد و جوامع است' (Le Goff, 1992, p. 98). رابرت گیلدا هم می‌نویسد: 'به نظر من آنچه یک فرهنگ سیاسی را تعریف و تعیین می‌کند، مهم‌تر از همه، نه برخی عوامل جامعه‌شناختی مانند نژاد یا طبقه یا اعتقاد، بلکه خاطره جمعی یا خلق مشترک گذشته توسط جمعی معین' است. کار او تحقیق جامعی است درباره نقش تاریخی فرانسه در حیات فرانسه (Gildea, 1994, p. 10 and passim).

۶.۴. تاریخ دانشگاهی

از بین همه اشکال خاطره بهتر است به بررسی خاطره‌ای پردازیم که خوانندگان این کتاب به احتمال زیاد با آن آشنا هستند: خاطره مربوط به تاریخ دانشگاهی. تاریخ دانشگاهی را 'خشک' و 'عینی' نامیده‌ام و گفته‌ام که هدف آن دستیابی به حقیقت بی‌طرفانه و بدون سوگیری است. این‌گونه حقایق نیازهای شناخته‌شده پژوهش تاریخی است، گرچه کمتر مورخی به اندازه کافی شجاعت دارد که ادعا کند در اغلب موارد این نیاز تأمین می‌شود. ویژگی دیگر خاطره مورد بررسی به میزان دربرگیرندگی و جامعیت آن مربوط می‌شود. خاطره، چه ذهنی باشد یا شفاهی یا مکتوب، ماده خام تاریخ است و به صورت گریزناپذیری گزینشی. همه ما، به صورت فردی یا جمعی، چیزی را به خاطر می‌آوریم که نمی‌توانیم یا نمی‌خواهیم فراموش کنیم. (در مورد دوم تلاش‌های ویژه‌ای می‌کنیم تا فراموش نکنیم. البته گاهی هم،

چنانکه گیری در کتاب جالبی راجع به جامعه سده یازدهم نشان می دهد، تلاش های ویژه ای می کنیم تا فراموش کنیم (ر.ک.: Geary, 1994). ولی از دیدگاه مورخان معاصر، به نظر می رسد که هر چیز در عرصه تاریخ به کار می آید. امروزه به نظر می رسد هیچ کدام از فعالیت های انسان فاقد تاریخ خاص خود نیست و اگر چنین موردی وجود داشته باشد، می توان یقین کرد که این خلأ به زودی پر خواهد شد. هر چیز ممکنه باید به خاطر آورده شود. طبیعتاً مورخ هنگامی که روی موضوع معینی کار می کند، ناگزیر از گزینش است و نمی توان در یک زمان درباره هر چیز سخن گفت. ولی تقریباً چیزی وجود ندارد که مورخان آن را در اصل نامرتبط با حوزه های ممکن تاریخ نگاری دانسته، کنار بگذارند. این واقعیت را تا حدودی می توان برحسب کنجکاوی راستین درباره هر جنبه زندگی بشر تبیین کرد. یک نمایش نامه نویس رومی می گوید: 'من یک انسان هستم و برای انسانی که نسبت به من بی توجه باشد اهمیتی قائل نمی شوم'. واقعیت مورد نظر تا حدودی هم نتیجه ارتباط متقابل و درهم تنیدگی همه امور انسانی است. هر اندازه گستره ای که مورخان تور خود را پهن می کنند بیشتر باشد، میزان بیشتری از این ارتباط متقابل و درهم تنیدگی را کشف خواهند کرد. بنابراین، اطمینان از اینکه برخی عوامل احتمالاً مرتبط از قلم نیفتاده باشد دشوارتر می شود. تبیین سوم نیز این دلیل پیش پا افتاده است که در برخی حوزه های تاریخ (به ویژه حوزه سیاسی) پژوهش وافی و کافی صورت گرفته است و بسیاری مورخان تازه کار باید حوزه های پژوهشی تازه ای را جست و جو کنند. به همین دلیل است که مجلات جدیدی درباره حوزه های تازه تاریخ منتشر می شود.

تاریخ تا جایی که نوعی نظام شناخت یا یک روش (مانند علم تجربی) است، عرصه نظریه هایی درباره 'بازی های زبانی' (عبارت معنی دار ویتگنشتاین)، درباره قواعد آن بازی ها، و درباره اعتبار یا مشروعیت آن قواعد هم است. همچنین تاریخ تا جایی که نوعی فعالیت یا روش مدعی عرضه یا نمایش واقعیت است، عرصه مسائل زیبایی شناسختی درباره آنچه واقعیت می انگاریم و چگونگی یا امکان نمایاندن آن واقعیت نیز هست. سرانجام، از آنجا که تاریخ مدعی است نه تنها حقیقت را می گوید بلکه معنای آنچه را که می گوید نشان می دهد، نسبت به نگرانی های معاصر درباره از بین رفتن معنا (در زندگی، در فلسفه، در ادبیات و هنر) و تردیدها و پرسش های مربوط به معنای معنا، یا چیستی معنا هم حساس است.

۷.۴. به یاد کالینگوود

همه موارد نامبرده مسائل و موضوع‌هایی هستند برای بحث مورخان و فلاسفه. آ. اف. فیل مورخ در این باره چنین می‌گوید: بی‌گمان 'سنت‌های رشته فلسفه به اندازه کافی توانمند است تا با جریان‌های جدید متعلق به هرمنوتیک، عملگرایی جدید، نظریه ادبی، و نظریه انتقادی سازگار شده، از آنها بهره ببرد، بدون آنکه رسالت درک ادعاهای شناختی تاریخ را کنار بگذارد' (Fell in van der Dussen and Rubinoff, 1991, p. 84). در این کتاب هم دقیقاً می‌کوشیدیم چنین کاری انجام دهیم. آر. جی. کالینگوود نیز یک عمر کار و فعالیت خود را چونان 'تلاش برای برقراری آشتی میان فلسفه و تاریخ' توصیف می‌کند (Collingwood, 1944, p. 54). او در ۱۹۳۹ اظهار می‌دارد 'که ما شاید در آستانه عصری قرار داشته باشیم که در آن تاریخ جایگاه مهمی برای جهان دارد، همان‌گونه که علوم طبیعی در فاصله میان ۱۶۰۰ تا ۱۹۰۰ داشته است' (p. 61). اگر آن پیش‌بینی، به هر معنایی، موجه بوده باشد، به دو دلیل است: رویدادهای تباه‌کننده و ویرانگر که در بقیه سال‌های سده بیستم شکل گرفت؛ پندار و کرداری که تاریخ دربردارد می‌تواند پرتو ارزشمندی بر پیچیدگی‌های کنونی دنیای ما بیندازد. در طول شش دهه پس از آن تاریخ، فلسفه تاریخ زیر سیطره دو دغدغه و دل‌نگرانی بوده است: تلاش برای تلقی تاریخ چونان نوعی علم؛ تلاش برای تلقی تاریخ چونان نوعی داستان و خیال‌پردازی. در این کتاب تلاش شده است پرده از هر دو تلقی اشتباه برداشته شود. بی‌گمان اکنون زمان آن فرارسیده است تا تاریخ را نوعی فعالیت متمایز و مستقل بدانیم؛ فعالیتی که (چنانکه توصیف کرده‌ایم)، در قالب گفت‌وگو و بحث بی‌پایان، ما را یاری می‌کند تا وجود انسانی را در ارتباط با بُعد زمان درک کنیم. این موضوعی است که، چنانکه کالینگوود در شرح حال خود می‌نویسد، فیلسوف خردمند با تمام توان خود بر آن متمرکز خواهد شد، 'و بدین ترتیب در پی‌ریزی بنیادهای آینده مشارکت خواهد کرد' (p. 62).

یادداشت‌ها

۱. *New Cambridge Modern History*, (1957), vol. 1, pp. xxiv–xxv.
۲. 'تاریخ در واقع بحث و گفت‌وگویی بی‌پایان است' (P. Geyl (1965, p. 18).
۳. از جمله: McManners's Chapter XXII of the *New Cambridge Modern History*.
- A. G. Diskens and J. Tonkin؛ Geyl (1949)؛ *History* (1965), vol. 8 (1985)؛ Bosworth (1993).
۴. حمله شدید التون به وایت را در Elton (1991, p. 31) ببینید.
۵. منابع فراوانی دربارهٔ پست‌مدرنیسم وجود دارد و شماری از کتاب‌های سودمندتر را در پایان این فصل فهرست کرده‌ایم. اپلبی و همکاران او مطالب فراوانی از آنچه مورخان باید بگویند گفته‌اند. ر.ک.: Appleby et al. (1994, pp. 198–237).
۶. Ankersmit, 'Historical Representation', in *History and Theory* (1988), vol. 27, pp. 205–28.
۷. ر.ک.: *History and Theory*, (1986), Beiheft 25.
۸. *History and Theory*, (1988), vol. 27, p. 226.
۹. *Ibid.*, pp. 227–9.
۱۰. Ankersmit, 'Historiography and Postmodernism', in *History and Theory*, (1989), vol. 28, p. 137.
۱۱. *Ibid.*, p. 149.
۱۲. *Ibid.*, p. 150.
۱۳. For P. Zagorine, see *ibid.*, pp. 263–74. Ankersmit, *History and Theory* (1990), vol. 29, pp. 295–6.
۱۴. *ibid.*, p. 281.
۱۵. *Past and Present*, no. 133, pp. 204–13.
۱۶. Joyce, *ibid.*, p. 208.
۱۷. ر.ک.: Harvey (1990, chapter 4, 'Postmodernism in the City').
۱۸. *Ibid.*, p. 189.
۱۹. Greenblatt (1990, pp. 5–6). همچنین دو اثر دیگر او: *Renaissance Self-fashioning* (1980) و *Marvelous Possessions* (1991) را ببینید.
۲۰. برای آشنایی با نقد یک مورخ بر تاریخ‌باوری جدید، ر.ک.: مقالهٔ Lawrence Stone در *Past and Present* (1991), no. 131, pp. 217–18. همچنین ر.ک.: مقالهٔ

- Gabriel Spiegel در *Speculum* (1990), vol. 65, pp. 59–96.
۲۱. اقدام مهلک در این زمینه الحاق گوت‌ها (Goths، شاخه‌ای از نژاد آلمانی) به مدافعان امپراتوری (۳۸۲ م) بود. در این خصوص هم تبیین گیبون کوتاه و مختصر است: 'درحالی‌که جمهوری روم به واسطه شمشیر مورد تردید بربرها محافظت یا تهدید می‌شد، واپسین جرقه‌های مشعل نظامی سرانجام در دستان رومی‌ها خاموش شد.' Gibbon (1910) chapter XXVI, vol. 3, p. 63.
۲۲. Koselleck (1988) که در ۱۹۵۹ نخستین بار به زبان آلمانی منتشر شد.
۲۳. Kant (1977, p. 54).
۲۴. برای آگاهی بیشتر در مورد تاریخ‌باوری ر.ک.: فصل ۵، قسمت ۳. همچنین ر.ک.: Stanford (1994, pp. 251–7); Meinecke, *Historism* (1972); Iggers, *The German*.
۲۵. این ادعا ما را به یاد عبارتی می‌اندازد که اغلب می‌گویند گوته در واپسین لحظات زندگی خود بر زبان آورده است: 'Mehr Licht'.
۲۶. Stephen Crook, 'Radicalism, Modernism and Postmodernism' in Boyne and Rattansi (1990, p. 50).
۲۷. برای آگاهی بیشتر در این باره، ر.ک.: فصل ۵، قسمت ۳، و Stanford 1994, pp. (251–7).
۲۸. 'Postmodernity as a Historical Condition': Harvey (1990, p. 328).
۲۹. برای آشنایی با نقد قوی و مستدل روشنگری چونان فرار از واقعیت سیاسی به دامن تخیلات آرمانی، ر.ک.: Koselleck (1988, 1959).
۳۰. رولن بارتز کاملاً در اشتباه است که چنین واقعیتی را انکار می‌کند. ر.ک.: فصل ۲، قسمت ۳.۴.
۳۱. 'The Eighteenth Brumaire of Louis Napoleon' in Marx 1973, p. (146).
۳۲. ر.ک.: *History and Theory*, (1980), Beiheft 19.
۳۳. *Ibid.*, pp. 66–7.
۳۴. *Ibid.*, p. 74.
۳۵. *Ibid.*, p. 76.
۳۶. برای اطلاعات بیشتر درباره این موضوع، ر.ک.: Raphael Samuel (1994), Kevin Walsh (1992).

برای مطالعه بیشتر

چرخش زبانی

شما می‌توانید با Appleby et al. (1994, chapter 6) و Novick (1988, chapter 15) شروع کنید. Elton (1991) دربرگیرنده نکات برجسته‌ای است. Canary and Kosicki (1978) and H. White (1973, Introduction only) and H. White (1990) نیز مطالب جالب و سودمندی را دربرمی‌گیرند.

از بین رفتن اثره

بهترین منبع در این زمینه بعد از Lyotard (1984)، Jenkins (1991) است. در مورد فوکو ر.ک.: Merquior (1985), Rubinour (1986) و Goldstein (1994). در مورد دریدا ر.ک.: Norris (1987). در مورد سازه‌نگاری ر.ک.: Sturrock (1979). Lechte (1994) راهنمای مختصر و مفیدی در مورد بحث‌های رایج در این حوزه است. La Capya and Kaplan (1982) برای مبتدیان مناسب نیست.

از روشنگری تا مدرنیته

علاقه‌مندان می‌توانند با مقاله کوتاه کانت (1784 b) و سپس Harvey 1990, chapters 2 (and 5) آغاز کنند. Crook in Boyne and Rattansi (1990) مطالب و بحث‌های روشنی در این زمینه را دربرمی‌گیرد. Cahoon (1996) دربرگیرنده گزیده‌هایی با مقدمه‌های سودمند است.

نه پایان - نه آغاز

Oakshott (1983) و Samuel (1994) بیانگر این دیدگاه هستند. مهم‌تر از همه این منابع، ر.ک.: Collingwood (1944).

کتابنامه

- Achinstein, Peter 1983. *The Nature of Explanation*, Oxford University Press, New York.
- Acton, Lord 1970. Letter to the contributors to the *Cambridge Modern History*, 1898. Printed (n.d.) in Fritz Stern, *The Varieties of History*, 2nd edn.
- Ankersmit, F. R. 1986. 'The Dilemma of Contemporary Anglo-Saxon Philosophy of History', *History and Theory*, vol. 25, Beiheft 25.
- Ankersmit, F. R. 1988. 'Historical Representation', *History and Theory*, vol. 27.
- Ankersmit, F. R. 1989. 'Historiography and Postmodernism', *History and Theory*, vol. 28.
- Ankersmit, F. R. 1990. 'Reply to Professor Zagorin', *History and Theory*, vol. 29.
- Appleby, Joyce, Hunt, Lynn, and Jacob, Margaret, 1994. *Telling the Truth about History*, W. W. Norton.
- Appleman, Philip (ed.) 1970. *Darwin*, W. W. Norton.
- Aristotle 1952. *Aristotle's Metaphysics*, tr. Richard Hope, Columbia University Press.
- Aristotle 1961. *Metaphysics*, ed. and tr. Sir David Ross, Everyman, J. M. Deut.
- Aristotle 1965. 'On the Art of Poetry' in *Classical Literary Criticism*, tr. T. S. Dorsch, Penguin.

- Aristotle 1976. *The Ethics of Aristotle: the Nicomachean Ethics*, tr. J. A. K. Thomson, Penguin.
- Aron, Raymond 1961. *Introduction to the Philosophy of History: an Essay on the Limits of Historical Objectivity*, tr. George J. Irwin, Beacon Press (1938).
- Atkinson, R. F. 1978. *Knowledge and Explanation in History: an Introduction to the Philosophy of History*, Macmillan.
- Aubrey, John 1962. *Brief Lives*, ed. Oliver Lawson Dick, Penguin.
- Austin, J. L., 1964. *Sense and Sensibilia*, Oxford University Press (1962).
- Austin, J. L., 1970. *Philosophical Papers*, Oxford University Press (1961).
- Ayer, A. J. 1964. *The Foundations of Empirical Knowledge*, Macmillan (1940).
- Ayer, A. J. 1971 *Language, Truth and Logic*, Penguin (1936).
- Bann, Stephen 1981. 'Towards a Critical Historiography: Recent Work in Philosophy of History', *Philosophy*, vol. 56, no. 217.
- Barnes, Jonathan (ed.) 1995. *The Cambridge Companion to Aristotle*, Cambridge University Press.
- Barrow, John 1992. *Theories of Everything: the Quest for Ultimate Explanation*, Vintage (1990).
- Barthes, Roland 1970. 'Historical Discourse', in Lane, M., *Structuralism*, Jonathan Cape.
- Barthes, Roland 1973. *Mythologies*, tr. Annette Lavers, Paladin.
- Barthes, Roland 1984. *Image Music, Text*, tr. Stephen Heath, Fontana/Flamingo (1977).
- Bauman, Zygmunt 1978. *Hermeneutics and Social Science: Approaches to Understanding*, Hutchinson.
- Becker, Carl I., 1932. *The Heavenly City of the Eighteenth-Century Philosophers*, Yale University Press.
- Benson, Lee and Strout, Cushing 1960. 'Causation and the American Civil war: Two Appraisals', in Nadel, 1965.
- Berger, Peter L. and Luckmann, Thomas 1971. *The Social Construction of Reality: a Treatise in the Sociology of Knowledge*, Penguin (1966).
- Berlin, Isaiah 1979. *Against the Current: Essays in the History of Ideas* ed. H. Hardy, Hogarth Press.

- Berlin, Isaiah 1980. *Vico and Herder: Two Studies in the History of Ideas*, Hogarth Press (1976).
- Berlin, Isaiah 1993. *The Magus of the North: J. G. Hamman and the Origins of Modern Irrationalism*, ed. H. Hardy, John Murray.
- Bernstein, Richard J. (ed.) 1985. *Habermas and Modernity*, Polity Press.
- Bernstein, Richard J. 1991. *The New Constellation: the Ethical-Political Horizons of Modernity/ Postmodernity*, Polity Press.
- Best, Geoffrey (ed.) 1988. *The Permanent Revolution: the French Revolution and Its Legacy 1789–1989*, Fontana.
- Bloch, Marc 1954. *The Historian's Craft*, tr. Peter Putnam, Manchester University Press.
- Bosworth, R. J. B. 1994. *Explaining Auschwitz and Hiroshima: History Writing and the Second World War 1945–1990*, Routledge (1993).
- Bottomore, T. B. 1971. *Sociology: A Guide to Problems and Literature*, rev. edn, G. Allen & Unwin.
- Bottomore, Tom, and Nisbet, Robert (eds) 1979. *A History of Sociological Analysis*, Heinemann.
- Bouwsma, William J. 1982. 'Intellectual History in the 1980s: from History of Ideas to History of Meaning' in Rabb and Rotberg, 1982.
- Boyne, Roy and Rattansi, Ali (eds) 1990. *Postmodernism and Society*, Macmillan.
- Braudel, Fernand 1975. *The Mediterranean and the Mediterranean World in the Age of Philip II*, tr. Sian Reynolds, rev. edn, Fontana/Collins (1949).
- Braudel, Fernand 1980. *On History*, tr. Sarah Matthews, Weidenfeld & Nicolson.
- Brown, Peter 1991. *The World of Late Antiquity AD 150–750*, Thames & Hudson, (1971).
- Bullock, Alan 1993, *Hitler and Stalin: Parallel Lives*, Fontana/Collins (1991).
- Burke, Peter (ed.) 1973. *A New Kind of History—from the Writings of Febvre*, Routledge & Kegan Paul.
- Burke, Peter, 1974, *Tradition and Innovation in Renaissance Italy: a Sociological Approach*, Fontana (1972).
- Burke, Peter (ed.) 1991. *New Perspectives on Historical Writing*, Polity Press.
- Burke, Peter 1992. *History and Social Theory*, Polity Press.

- Buruma, Ian 1994. *Wages of Guilt: memories of War in Germany and Japan* Jonathan Cape.
- Butterfield, Herbert 1960. *Man on his Past: the Study of the History of Historical Scholarship*, Beacon Press, (1955).
- Butterfield, Herbert 1968. 'Narrative History and the Spade-work behind It', *History*, vol. 53, no. 178.
- Cahoone, Lawrence (ed.) 1996. *From Modernism to Postmodernism: an Anthology*, Blackwell.
- Callinicos, Alex 1988. *Making History: Agency, Structure and Change in Social Theory*, Polity Press (1987).
- Callinicos, Alex 1995. *Theories and Narratives: Reflections on the Philosophy of History*, Polity Press.
- Canary, Robert II and Kozicki, Henry (eds) 1978. *The Writing of History: Literary Form and Historical Understanding*, University of Wisconsin Press.
- Cannon, John (ed.) 1980. *The Historian at Work*, G. Allen & Unwin.
- Cannon, John, Davis, R. H. C., Doyle, William and Greene, Jack P. (eds) 1988. *The Blackwell Dictionary of Historians*, Blackwell.
- Carey, John (ed.) 1995. *The Faber Book of Science*, Faber.
- Carr, David 1986a. 'Narrative and the Real World', *History and Theory*, vol. 25.
- Carr, David 1986b. *Time, Narrative and History*, Indiana University Press.
- Carr, E. H. 1964. *What is History?*, Penguin (1961).
- Carroll, Noël 1990 'Interpretation, History and Narrative', *The Monist*, vol. 73, no. 2.
- Chatman, Seymour 1980. *Story and Discourse: Narrative Structure in Fiction and Film*, Cornell University Press.
- Cipolla, Carlo M. 1991. *Between History and Economics: an Introduction to Economic History*, Blackwell.
- Clark, Sir George 1964. General Introduction 'History and the Modern Historian', in *New Cambridge Modern History*, vol. 1 (1957).
- Clark, G. Kitson 1967. *The Critical Historian*, Heinemann.
- Clark, Stuart 1985. 'The "Annales" Historians' in Skinner, 1990.
- Clive, John 1990. *Not by Fact Alone: Essays on the Writing and Reading of History*, Collins Harvill (1989).

- Cohn, Norman 1962. *The Pursuit of the Millennium*, Heinemann/ Mercury (1957).
- Collingwood, R. G. 1940. *An Essay on Metaphysics*, Clarendon Press.
- Collingwood, R. G. 1944. *An Autobiography*, Penguin (1939).
- Collingwood, R. G. 1961. *The Idea of History*, Oxford University Press (1946).
- Collingwood, R. G. 1965. *Essays in the Philosophy of History*, ed. William Debbins, University of Texas Press.
- Comte, Auguste 1956. Extracts from *The Positive Philosophy of Auguste Comte*, in Gardiner, P. (ed.) 1959.
- Connerton, Paul (ed.) 1976. *Critical Sociology: Selected Readings*, Penguin.
- Crook, Stephen 1990. 'Radicalism, Modernism and Postmodernism', in Boyne and Rattansi (eds) 1990.
- Crystal, David 1971. *Linguistics*, Penguin.
- Culler, Jonathan 1976. *Saussure*, Fontana/Collins.
- Dancy, Jonathan 1985. *Introduction to Contemporary Epistemology*, Blackwell.
- Danto, Arthur C. 1965. *Analytical Philosophy of History*, Cambridge University Press.
- Davies, Paul 1993. *The Mind of God: Science and the Search for Ultimate Meaning*, Penguin (1992).
- Davies, Paul 1995. *Are We Alone? Philosophical Implications of the Discovery of Extraterrestrial Life*, Penguin (1993).
- Dawkins, Richard 1991. *The Blind Watchmaker*, Penguin (1976).
- Davis, Natalie Zemon 1975. *Society and Culture in Early Modern France*, Duckworth.
- Dennett, Daniel C. 1991. *Consciousness Explained*, Little, Brown & Co.
- Descartes, René 1970. *Philosophical Writings*, tr. and ed. G. F. M. Anscombe and P. T. Geach, Nelson (1954).
- Dickens, A. G. 1976. *The German Nation and Martin Luther*, Fontana/Collins (1974).
- Dickens, A. G. and Tonkin, John 1985. *The Reformation in Historical Thought*, Blackwell.
- Dilthey, Wilhelm 1976. *Selected Writings*, ed. H. P. Rickman, Cambridge University Press.

- Doyle, William 1988. *Origins of the French Revolution*, Oxford University Press (1980).
- Doyle, William 1989. *The Oxford History of the French Revolution*, Clarendon Press.
- Dray, William H. 1957. *Laws and Explanations in History*, Oxford University Press.
- Dray, William H. 1964. *Philosophy of History*, Prentice-Hall.
- Dray, William H. (ed.) 1966. *Philosophical Analysis and History*, Harper & Row.
- Dray, William H. 1980. *Perspectives on History*, Routledge & Kegan Paul.
- Dunn, John 1978. 'Practising History and Social Science on "Realist" Assumptions' in Hookway and Pettit, 1980.
- Durkheim, Emile 1964. *The Rules of Sociological Method*, tr. S. A. Solovay and J. II. Mueller, Free Press (1938).
- Eckstein, Harry 1965. 'On the Etiology of Internal Wars', in Nadel, 1965.
- Eliot, T. S. 1934. *The Sacred Wood: Essays on Poetry and Criticism*, Methuen (1920).
- Elster, Jon 1989. *Nuts and Bolts for the Social Sciences*, Cambridge University Press.
- Elton, G. R. 1969. *The Practice of History*, Fontana/Collins (1967).
- Elton, G. R. 1970. *Political History: Principal and Practice*, Allen Lane, Penguin Press.
- Elton, G. R. 1991. *Return to Essentials: Some Reflections on the Present State of Historical Study*, Cambridge University Press.
- Emmet, Dorothy 1994. *The Role of the Unrealisable: a Study in Regulative Ideals*, Macmillan/St Martin's Press.
- Fisher, H. A. L. 1936. *A History of Europe*, Edward Arnold.
- Floud, Roderick (ed.) 1974. *Essays in Quantitative Economic History*, Clarendon Press.
- Floud, Roderick 1979. *An Introduction to Quantitative Methods for Historians*, Methuen (1973).
- Fogel, R. W. And Elton, G. R. 1983. *Which Road to the Past? Two Views of History*, Yale University Press.
- Fukuyama, Francis 1992. *The End of History and the Last Man*, Penguin.

- Furet, François 1981. *Interpreting the French Revolution*. tr. Elborg Forster, Cambridge University Press.
- Gadamer, Hans-Georg 1979. *Truth and Method*, tr. William Glen-Doepel, Sheed and Ward (1965, 2nd German edn).
- Gadamer, Hans-Georg 1985. *Philosophical Apprenticeships*, tr. Robert R. Sullivan, MIT Press (in German 1977).
- Gadamer, Hans-Georg 1994. 'The Art of Getting it Wrong', an interview in *Cogito*, vol. 8, no. 3.
- Gallie, W. B. 1964. *Philosophy and the Historical Understanding*, Chatto & Windus.
- Gardiner, Patrick 1952. *The Nature of Historical Explanation*, Oxford University Press.
- Gardiner, Patrick (ed.) 1959. *Theories of History*, The Free Press.
- Gardiner, Patrick (ed.) 1974. *The Philosophy of History*, Oxford University Press.
- Geary, Patrick J. 1994. *Phantoms of Remembrance: Memory and Oblivion at the End of the First Millennium*, Princeton University Press.
- Geertz, Clifford 1975. *The Interpretation of Cultures*, Hutchinson (1973).
Gender and History, 1989. Blackwell.
- Gevl, Pieter 1965. *Napoleon: For and Against*, tr. Olive Renier, (1949).
- Gibbon, Edward 1910. *The Decline and Fall of the Roman Empire*, Dent (1776–88).
- Gibson, J. J. 1968. *The Senses Considered as Perceptual Systems*, G. Allen & Unwin (1966).
- Giddens, Anthony 1976. *New Rules of Sociological Method: a Positive Critique of Interpretative Sociologies*, Hutchinson.
- Giddens, Anthony 1978. *Durkheim*, Fontana/Collins.
- Giddens, Anthony 1984. *The Constitution of Society: Outline of the Theory of Structuration*, Polity Press.
- Gilbert, Felix, and Graubard, S. R. (eds) 1972. *Historical Studies Today*, W. W. Norton.
- Gildea, Robert 1994. *The Past in French History*, Yale University Press.
- Gleick, James 1988. *Chaos: Making a New Science*, Cardinal/Sphere.
- Goldstein, Jan (ed.) 1994. *Foucault and the Writing of History*, Blackwell.

- Goldstein, Leon J. 1976. *Historical Knowing*, University of Texas Press.
- Goald, Stephen Jay 1991. *Wonderful Life: the Burgess Shale and the Nature of History*, Penguin (1989).
- Greenblatt, Stephen 1990. *Shakespearean Negotiations: the Circulation of Social Energy in Renaissance England*, Clarendon Press (1988).
- Greene, Thomas M. 1982. *The Light in Troy: Imitation and Discovery in Renaissance Poetry*, Yale University Press.
- Habermas, Jürgen 1972. *Knowledge and Human Interests*, tr. Jeremy J. Shapiro, Heinemann (1968).
- Habermas, Jürgen 1979. *Communication and the Evolution of Society*, Heinemann (1976).
- Habermas, Jürgen 1987. *The Philosophical Discourse of Modernity*, tr. Frederick Lawrence, Polity Press.
- Halévy, Élie 1937 8. *A History of the English People in 1815*, 3 vols, Penguin (1924).
- Hampson, Norman 1968. *The Enlightenment*, Penguin.
- Hanson, Norwood Russell 1965. *Patterns of Discovery: an Enquiry into the Conceptual Foundations of Science*, Cambridge University Press (1958).
- Harman, Gilbert 1973. *Thought*, Princeton University Press.
- Hart, H. L. A. and Honoré, A. M. (eds) 1959. 'Causal Judgment in History and in the Law', in Dray (ed.) 1966.
- Harvey, David 1990. *The Condition of Postmodernity*, Blackwell.
- Haskell, Francis 1993. *History and Its Images: Art and the Interpretation of the Past*, Yale University Press.
- Haskins, Charles H 1957. *The Renaissance of the Twelfth Century*, Meridian Books (1927).
- Hawking, Stephen 1993. *Black Holes and Baby Universes and Other Essays*, Bantam.
- Hay, Denis 1977. *Annalists and Historians: Western Historiography from the VIIIth to the XVIIIth Century*, Methuen.
- Hegel, G. W. F. 1956. *The Philosophy of History*, tr. J. Sibree, Dover Publications.
- Hegel, G. W. F. 1967. *Philosophy of Right*, tr. T. M. Knox, Oxford University Press (1952).

- Hegel, G. W. F. 1980. *Lectures on the Philosophy of World History, Introduction: Reason in History*, tr. H. Nisbet, Cambridge University Press (1975).
- Hempel, Carl Gustav 1942. 'The Function of General Laws in History' in Gardiner (ed.) 1959.
- Hexter, J. H. 1971. *Doing History*, Indiana University Press.
- Hexter, J. H. 1972. *The History Primer*, Allen Lane, Penguin Press (1971).
- Hill, Christopher 1962. *Puritanism and Revolution: Studies in Interpretation of the English Revolution of the 17th Century*, Mercury/ Heinemann (1958).
- Hobbes, Thomas 1914. *Leviathan*, Dent/ Everyman (1651).
- Hobsbawm, Eric and Ranger, Terence (eds) 1984. *The Invention of Tradition* Cambridge University Press (1983).
- Hollis, Martin 1987. *The Cunning of Reason*, Cambridge University Press.
- Hollis, Martin 1994. *The Philosophy of Social Science: an Introduction*, Cambridge University Press.
- Hollis, Martin and Lukes, Steven (eds) 1982. *Rationality and Relativism*, Blackwell.
- Hookway, Christopher, and Pettit, Philip (eds) 1980. *Action and Interpretation: Studies in the Philosophy of the Social Sciences*, Cambridge University Press (1978).
- Hospers, John 1967. *An Introduction to Philosophical Analysis*, Routledge & Kegan Paul (1956).
- Hoy, David Couzens and McCarthy, Thomas 1994. *Critical Theory*, Blackwell.
- Hughes, H. Stuart 1997. *Consciousness and Society: the Reorientation of European Social Thought 1890–1930*, MacGibbon & Kee (1959).
- Hume, David 1975. *An Enquiry Concerning Human Understanding*, Clarendon Press, (1777).
- Hunt, Lynn 1984. *Politics, Culture and Class in the French Revolution*, University of California Press.
- Hunt, Lynn 1986. 'French History in the Last Twenty Years: the Rise and Fall of the "Annales" Paradigm', *Journal of Contemporary History*, vol. 21.
- Hunt, Lynn 1992. *The Family Romance of the French Revolution*, Routledge.
- Hutton, Ronald 1987. *The Restoration: a Political and Religious History of England and Wales 1658–1667*, Oxford University Press (1985).

- Iggers, Georg G. 1975. *New Directions in European Historiography*, Wesleyan University Press.
- Iggers, Georg G. 1983. *The German Conception of History: the National Tradition of Historical Thought from Herder to the Present*, Wesleyan University Press (1968).
- Jäcel, Eberhard 1981. *Hitler's World View: a Blueprint for Power*, tr. Herbert Arnold, Harvard University Press (1969).
- James, William 1907. *Pragmatism* in Olin, Doris (ed.) *Pragmatism in Focus*, Routledge (1992).
- Jay, Martin 1973. *The Dialectical Imagination: a History of the Frankfurt School and the Institute of Social Research 1923 1950*, Heinemann.
- Jay, Martin 1989. 'Review essay on J. Habermas—*The Philosophical Discourse of Modernity*', *History and Theory*, vol. 28.
- Jenkins, Keith 1991. *Re-thinking History*, Routledge.
- Joyce, P. 1991. 'History and Post-Modernism', *Past and Present*, 133.
- Kant, Immanuel 1784a. 'Idea for a Universal History with a Cosmopolitan Purpose', reprinted in Reiss, 1977.
- Kant, Immanuel 1784b. 'An Answer to the Question: 'What is Enlightenment?''', in Reiss, 1977.
- Kant, Immanuel 1963. *Critique of Pure Reason*, tr. Norman Kemp Smith, Macmillan.
- Kant, Immanuel 1991. *Political Writings*, ed. Hans Reiss, tr. H. B. Nisbet, Cambridge University Press (1977).
- Kennedy, Paul 1994. *Preparing for the Twenty-first Century*, Fontana/ Collins (1993).
- Kenny, Anthony 1992. *The Metaphysics of Mind*, Oxford University Press (1989).
- King, Preston and Parekh, B. C. (eds) 1968. *Politics and Experience: Essays Presented to Professor Michael Oakeshott*, Cambridge University Press.
- Körner, Stephan 1970. *Categorical Frameworks*, Blackwell.
- Koselleck, Reinhardt, 1988. *Critique and Crisis: Enlightenment and the Pathogenesis of Modern Society*, Berg (1959).
- Kuhn, Thomas 1970. *The Structure of Scientific Revolution*, University of Chicago Press (1962).

- LaCapra, Dominic and Kaplan, S. L. (eds) 1982. *Modern European Intellectual History: Reappraisals and New Perspectives*, Cambridge University Press.
- Lane, Michael (ed.) 1970. *Structuralism*, Jonathan Cape.
- Langlois, C. V. and Seignobos, C. 1898. *Introduction to the Study of History*, tr. G. G. Berry, Duckworth.
- Lechte, John 1994. *Fifty Key Contemporary Thinkers: from Structuralism to Postmodernity*, Routledge.
- Leech, Geoffrey 1981. *Semantics: the Study of Meaning*, Penguin (1974).
- Lefebvre, Georges 1974. *The Coming of the French Revolution*, tr. R. R. Palmer, Princeton University Press (1939).
- Leff, Gordon 1969. *History and Social Theory*, Merlin Press.
- Le Goff, Jacques 1992. *History and Memory*, tr. Steven Rendall and Elizabeth Claman, Columbia University Press (1977–82).
- Le Poidevin, Robin and MacBeath, Murray (eds) 1993. *The Philosophy of Time*, Oxford University Press.
- Le Roy Ladurie, Emmanuel 1978. *Montaillou: Cathars and Catholics in a French Village 1294–1324*, tr. Barbara Bray, Scolar Press (1975).
- Le Roy Ladurie, Emmanuel 1979. *The Territory of the Historian*, tr. Ben and Sian Reynolds, Harvester Press (1973).
- Le Roy Ladurie, Emmanuel 1980. *Carnival: a People's Uprising at Romans 1579–1580*, tr. Mary Feeney, Scolar Press (1979).
- Le Roy Ladurie, Emmanuel 1981. *The Mind and Method of the Historian*, tr. Sian and Ben Reynolds, Harvester Press (1978).
- Levi, Carlo 1982. *Christ Stopped at Eboli*, Penguin (1947).
- Liddell Hart, B. H. 1972. *History of the First World War*, Pan (1930).
- Lipton, Peter 1991. *Inference to the Best Explanation*, Routledge.
- Lloyd, Christopher 1993. *The Structures of History*, Blackwell.
- Lloyd-Jones, Hugh Pearl, Valcric and Worden, Blair (eds) 1981. *History and Imagination: Essays in Honour of H. R. Trevor-Roper*, Duckworth.
- Lukes, Steven 1975. *Emile Durkheim—His Life and Work: a Historical and Critical Study*, Peregrine (1973).
- Lyotard, Jean-François 1984. *The Postmodern Condition: a Report on Knowledge*, Manchester University Press.

- McCullagh, C. Behan 1984. *Justifying Historical Descriptions*, Cambridge University Press.
- McGinn, Colin 1993. *Problems in Philosophy: the Limits of Inquiry*, Blackwell.
- McIntire, C. T. (ed.) 1977. *God, History and the Historians: an Anthology of Modern Christian Views of History*, Oxford University Press.
- MacIntyre, Alasdair 1985. *After Virtue: A Study in Moral Theory*, Duckworth (1981).
- MacIntyre, Alasdair 1988. *Whose Justice? Which Rationality?*, Duckworth.
- Mackie, J. I., 1974. *The Cement of the Universe*, Clarendon Press.
- McManners, J., 1965. 'The Historiography of the French Revolution' in *New Cambridge Modern History*, vol. 8.
- MacRae, Donald G. 1974. *Weber*, Fontana/ Collins.
- Maier, Charles S. 1988. *The Unmasterable Past: History, Holocaust and German National Identity*, Harvard University Press.
- Mandelbaum, Maurice 1977. *The Anatomy of Historical Knowledge*, John Hopkins University Press.
- Martin, Rex 1977. *Historical Explanation: Re-enactment and Practical Inference*, Cornell University Press.
- Marwick, Arthur 1990. *The Nature of History*, Macmillan (1970).
- Marx, Karl 1973a. *The Revolutions of 1848*, ed. David Fernbach, Penguin.
- Marx, Karl 1973b. *Surveys from Exile*, ed. David Fernbach, Penguin.
- Marx, Karl 1975. *Early Writings*, Penguin.
- Marx, Karl 1976. *Capital: a Critique of Political Economy*, vol. 1. tr. Ben Fowkes, Penguin.
- Marx, Karl 1977. *Selected Writings*, ed. David McLellan, Oxford University Press.
- Mason, H. T. and Doyle, William (eds) 1989. *The Impact of the French Revolution on European Consciousness*, Alan Sutton.
- Mayr, Ernst 1993. *One Long Argument: Charles Darwin and the Genesis of Modern Evolutionary Thought*, Penguin (1991).
- Medawar, Peter 1984. *Pluto's Republic*, Oxford University Press.
- Meiland, Jack W. 1965. *Scepticism and Historical Knowledge*, Random House.
- Meinecke, Friedrich 1963. *The German Catastrophe*, Beacon Press (1946).

- Meinecke, Friedrich 1972. *Historism: the Rise of a New Historical Outlook*, tr. J. E. Anderson, Routledge & Kegan Paul.
- Merquior, J. G. 1985. *Foucault*, Fontana/ Collins.
- Meyerhoff, Hans (ed.) 1959. *The Philosophy of History in our Time*, Boubleday.
- Mill, John Stuart 1973. *A System of Logic in Collected Works of John Stuart Mill*, vol. 7, University of Toronto Press (1843).
- Mill, John Stuart 1988. *The Logic of the Moral Sciences*, the Sixth Book of *A System of Logic*, Open Court (1843).
- Mills, C. Wright 1970. *The Sociological Imagination*, Penguin (1959).
- Mink, Louis O. 1965. 'The Autonomy of Historical Understanding' in W. H. Dray (ed.) *Philosophical Analysis and History* (1966).
- Mink, Louis O. 1978. 'Narrative Form as a Cognitive Instrument', in Canary, R. H and Kozicki, H. (eds) 1978.
- Monk, Ray 1990. *Ludwig Wittgenstein: the Duty of Genius*, Jonathan Cape.
- Monod, Jacques 1974. *Chance and Necessity: an Essay on the National Philosophy of Modern Biology*, Fontana/ Collins (1970).
- Moore, Barrington 1969. *Social Origins of Dictatorship and Democracy: Lord and Peasant in the Making of the Modern World*, Peregrine (1966).
- Munz, Peter 1977 *The Shapes of Time. A New Look at the Philosophy of History*, Wesleyan University Press.
- Murdoch, Iris 1993. *Metaphysics as a Guide to Morals*, Penguin (1992).
- Nadel, George H. (ed.) 1965. *Studies in the Philosophy of History: Selected Essays from History and Theory*, vols. 1-4, Harper & Row.
- Nagel, Thomas 1989. *The View from Nowhere*. Oxford University Press (1986).
- Nagel, Thomas 1991. *Mortal Questions*, Cambridge University Press (1979).
- Namier, Sir Lewis 1965. *The Structure of Politics at the Accession of George III*, Macmillan (1929).
- Nietzsche, Friedrich 1957. *The Use and Abuse of History*, tr. Adrian Collins, Bobbs Merrill (1874).
- Nisbet, Robert A. 1970. *Social Change and History: Aspects of the Western Theory of Development*, Oxford University Press (1969).
- Norman, Andrew 1991. 'Telling it Like it Was: Historical Narratives on their

- Own Terms' *History and Theory*, vol. 30, 2.
- Norris, Christopher 1987. *Derrida*, Fontana/ Collins.
- Norris, Christopher 1993. *The Truth about Postmodernism*, Blackwell.
- Novick, Peter, 1988. *That Noble Dream: The 'Objectivity Question' and the American Historical Profession*, Cambridge University Press.
- Nozick, Robert 1981. *Philosophical Explanations*, Clarendon Press.
- Oakeshott, Michael 1933. *Experience and Its Modes*, Cambridge University Press.
- Oakeshott, Michael 1967. *Rationalism in Politics, and Other Essays*, Methuen (1962).
- Oakeshott, Michael 1983. *On History and Other Essays*, Blackwell.
- Olafson, Frederick A., 1979. *The Dialectic of Action: a Philosophical Interpretation of History and the Humanities*, University of Chicago Press.
- Palmer, R. R. 1964. *The Age of the Democratic Revolution: A Political History of Europe and America 1760–1800*, Princeton University Press.
- Panofsky, Erwin 1970. *Meaning in the Visual Arts*, Penguin, (1955).
- Passmore, John 1962. 'Explanation in Everyday Life, in Science and in History' in Nadel (ed.) 1965.
- Peirce, Charles Sanders 1960. *The Collected Papers of Charles Sanders Peirce*, vol. 5, ed. Charles Hartshorne and Paul Weiss, Harvard University Press.
- Penrose, Roger 1990. *The Emperor's New Mind: Concerning Computers, Minds and the Laws of Physics*, Vintag (1989).
- Perrot, Michelle (ed.) 1992. *Writing Women's History*, tr. Felicia Pheasant, Blackwell.
- Pinker, Steven 1995. *The Language Instinct: The New Science of Language and Mind*, Penguin (1994).
- Pitcher, G. (ed.) 1964. *Truth*, Prentice-Hall.
- Plato 1941. *The Republic of Plato*, tr. Francis Cornford, Clarendon Press.
- Plato 1965. *Timaeus*, tr. H. D. P. Lee, Penguin.
- Plato 1973. *Phaedrus and Letters VII and VIII*, tr. Walter Hamilton, Penguin.
- Pocock, J. G. A. 1967. *The Ancient Constitution and the Feudal Law: a Study of English Historical Thought in the Seventeenth Century*, W. W. Norton (1957).
- Pocock, J. G. A. 1968. 'Time, Institutions and Actions: an Essay on Traditions and their Understanding', in King and Parckh (eds) 1968.

- Pocock, J. G. A. 1972. *Politics, Language and Time: Essays on Political Thought and History*, Methuen.
- Pocock, J. G. A. 1975. *The Machiavellian Moment: Florentine Political Thought and the Atlantic Republican Tradition*, Princeton University Press.
- Pocock, J. G. A. (ed.) 1980. *Three British Revolutions: 1641, 1688, 1776*, Princeton University Press.
- Pocock, J. G. A. 1985. *Virtue, Commerce and History: Essays on Political Thought and History, Chiefly in the Eighteenth Century*, Cambridge University Press.
- Popper, Karl R. 1961. *The Poverty of Historicism*, Routledge & Kegan Paul, (1944–5).
- Popper, Karl R. 1962. *The Open Society and Its Enemies*, Rutledge and Kegan Paul, (1945).
- Popper, Karl R. 1969. *Conjectures and Refutations: the Growth of Scientific Knowledge*, Routledge & Kegan Paul (1963).
- Popper, Karl R. 1972. *Objective Knowledge: an Evolutionary Approach*, Clarendon Press.
- Popper, Karl 1976. *Unended Quest: an Intellectual Autobiography*, Fontana/Collins (1974).
- Porter, Roy 1988. *Edward Gibbon: making History*, Weidenfeld & Nicolson.
- Pressly, Thomas J. 1965. *Americans Interpret Their Civil War*, Free Press.
- Priest, Stephen 1991. *Theories of the Mind*, Penguin.
- Putnam, Hilary 1979. *Meaning and the Moral Sciences*, Routledge & Kegan Paul (1978).
- Putnam, Hilary 1989. Interview in *Cogito*, vol. 3, no. 2.
- Quine, Willard Van Orman 1960. *World and Object*, MIT Press.
- Quine, Willard Van Orman 1980. *From a Logical Point of View: Nine Logico-Philosophical Essays*, Harvard University Press (1953).
- Rabb, Theodore K. and Rotberg, Robert (eds) 1982. *The New History: The 1980s and Beyond*, Princeton University Press.
- Rabinow, Paul (ed.) 1986. *The Foucault Reader: an Introduction to Foucault's Thought*, Penguin.
- Ranke, Leopold von 1973. *The Theory and Practice of History*, tr. Wilma A. Iggers and Konrad von Moltke, Bobbs-Merrill.

- Reiss, Hans (ed.) 1977. *Kant's Political Writings*, Cambridge University Press (1970).
- Renier, G. J. 1965. *History: Its Purpose and Method*, Harper (1950).
- Rex, John, 1970. *Key Problems of Sociological Theory*, Routledge & Kegan Paul, (1961).
- Richardson, Roger C. 1977. *The Debate on the English Revolution*, Methuen.
- Ricoeur, Paul 1984–5. *Time and Narrative*, tr. K. McLaughlin and D. Pellauer, 2 vol, University of Chicago Press (1983–4).
- Rigney, Ann 1990. *The Rhetoric of Historical Representation: Three Narrative Histories of the French Revolution*, Cambridge University Press.
- Rorty, Richard 1982. *Consequences of Pragmatism (Essays 1972–1980)*, University of Minnesota Press.
- Rorty, Richard 1989. *Contingency, Irony and Solidarity*, Cambridge University Press.
- Ruben, David-Hillel 1990. *Explaining Explanation*, Routledge.
- Ruben, David-Hillel (ed.) 1993. *Explanation*, Oxford University Press.
- Ruse, Michael 1979. *The Darwinian Revolution*, University of Chicago Press.
- Ruse, Michael 1986 *Taking Darwin Seriously*, Blackwell.
- Ryan, Alan 1970. *The Philosophy of the Social Sciences*, Macmillan.
- Ryan, Alan (ed.) 1973. *The Philosophy of Social Explanation*, Oxford University Press.
- Ryle, Gilbert 1963. *The Concept of Mind*, Penguin (1949).
- Said, Edward 1994. *Culture and Imperialism*, Vintage (1993).
- Salmon, Wesley C. 1971. *Statistical Explanation and Statistical Relevance*, University of Pittsburgh Press.
- Samuel, Raphael 1994. *Theatres of Memory*, vol. 1, Verso.
- Saussure, Ferdinand de 1966. *Course in General Linguistics*, tr. Wade Baskin, McGraw-Hill.
- Saussure, Ferdinand de 1980. *Course de Linguistique Générale*, ed. Charles Bally and Albert Sechehaye, Payot (1915).
- Schutz, Alfred 1972. *The Phenomenology of the Social World*, tr. George Walsh and Frederick Lehnert, Heinemann (1932).
- Seriven, Michael 1966. 'Causes, Connections and Conditions in History' in Dray (ed.) 1966.

- Seddon Keith 1987 *Time: a Philosophical Treatment*, Croom Helm.
- Singer, Charles 1962. *A Short History of Scientific Ideas to 1900*, Oxford University Press, (1959).
- Skinner, Quentin (ed.) 1990. *The Return of Grand Theory in the Human Sciences*, Cambridge University Press (1985).
- Skoepol, Theda 1979. *States and Social Revolutions: a Comparative Analysis of France, Russia and China*, Cambridge University Press.
- Skoepol, Theda (ed.) 1984. *Vision and Method in Historical Sociology*, Cambridge University Press.
- Southern, R. W. 1967. *The Making of the Middle Ages*, Hutchinson (1953).
- Spiegel, G. M. 1990. 'History, Historicism and the Social Logic of the Text in the Middle Ages', *Speculum*, vol. 65.
- Stanford, Michael 1990. *The Nature of Historical Knowledge*, Blackwell (1986).
- Stanford, Michael 1994. *A Companion to the Study of History*, Blackwell.
- Steiner, George 1976. *After Babel: Aspects of Language and Translation*, Oxford University Press (1975).
- Steiner, George 1989. *Real Presences: Is There Anything In What We Say?*, Faber.
- Stern, Fritz (ed.) 1970. *The Varieties of History: from Voltaire to the Present*, Macmillan (1956).
- Stern, J. P. 1975. *Hitler: the Führer and the People*, Fontana/Collins.
- Stoianovich, Traian 1976. *French Historical Method: the 'Annales' Paradigm*, Cornell University Press.
- Stone, Lawrence 1972. *The Causes of the English Revolution, 1529–1642* Routledge & Kegan Paul.
- Stone, Lawrence 1981. *The Past and the Present*, Routledge & Kegan Paul.
- Stone, Lawrence 1987. *The Past and the Present Revisited*, Routledge & Kegan Paul.
- Stone, Lawrence 1991. 'History and Post-Modernism', *Past and Present*, 131.
- Strawson, Peter 1985 'Causation and Explanation'. in Vermazen, B. and Hintikka, J. (eds) 1985.
- Strout, Cushing and Benson, Lee 1960 'Causation and the American Civil War: Two Appraisals' in Nadel, 1965.
- Struever, Nancy S. 1980. 'Topics in History', *History and Theory*, vol. 29, Beiheft 19.

- Stubbs, William 1906. *Lectures on Early English History*, ed. Arthur Hassall, Longmans Green.
- Sturrock, John (ed.) 1979. *Structuralism and Since: From Levi-Strauss to Derrida*, Oxford University Press.
- Temin, Peter (ed.) 1973. *New Economic History: Selected Readings* Penguin.
- Thomas, Keith 1978. *Religion and the Decline of Magic: Studies in Popular Beliefs in Sixteenth- and Seventeenth-century England*, Peregrine (1971).
- Thompson, E. P. 1993. *Customs in Common*, Penguin, (1991).
- Thucydides 1954. *History of the Peloponnesian War*, tr. Rex Warner, Penguin.
- Tosh, John 1984. *The Pursuit of History: Aims, Methods and New Directions in the Study of Modern History*, Longman.
- Touraine, Alan 1995. *Critique of Modernity*, tr. David Macey, Blackwell, (1992).
- Trevor-Roper H. R. 1980. 'History and Imagination' in Lloyd-Jones et al. (eds) 1981.
- Trompf, G. W. 1979. *The Idea of Historical Recurrence in Western Thought: from Antiquity to the Reformation*, University of California Press.
- Van der Dussen W. J. and Rubinoff, L., (eds) 1991. *Objectivity, Method and Point of View: Essays in the Philosophy of History*, F., J. Brill.
- Vasari, Giorgio 1965. *The Lives of the Artists*, tr. George Bull, Penguin.
- Veeser, H. Aram (ed.) 1989. *The New Historicism*, Routledge.
- Veeser, H. Aram (ed.) 1994. *The New Historicism Reader*, Routledge.
- Vermazen, Bruce and Hintikka, Merrill B. (eds) 1985, *Essays on Davidson: Actions and Events*, Clarendon Press.
- Vernon, M. D. 1962. *The Psychology of Perception*, Penguin.
- Veync, Paul, 1984. *Writing History: an Essay on Epistemology*, tr. Mina Moore-Rinvolutri, Wesleyan University Press (1971).
- Vico, Giambattista 1970. *The New Science of Giambattista Vico*, abridged tr. by T. H. Bergin and M. H. Fisch of 1744 edn, Cornell University Press (1961).
- Vincent, John 1995. *An Intelligent Person's Guide to History*, Duckworth.
- Walsh, Kevin 1992. *The Representation of the Past: Museums and Heritage in the Post-Modern World*, Routledge.
- Walsh, W. H. 1967. *An Introduction to Philosophy of History*, 3rd edn, Hutchinson.

- Warnke, Georgia 1987. *Gadamer: Hermeneutics, Tradition and Reason*, Polity Press.
- Weber, Max 1964. *The Theory of Social and Economic Organization*, tr. A. M. Henderson and Talcott Parsons, Free Press (1947).
- Weber, Max 1978. *Selections in Translation*, tr. Eric Matthews, Cambridge University Press.
- Weinberg, Steven 1993. *Dreams of a Final Theory: the Search for the Fundamental Laws of Nature*, Vintage.
- White, Hayden 1973. *Metahistory: the Historical Imagination in Nineteenth-Century Europe*, John Hopkins University Press.
- White, Hayden 1978. 'The Historical Text as Literary Artifact' in Canary, R. H. and Kozicki, H. (eds) 1978.
- White, Hayden 1990. *The Content of the Form: Narrative Discourse and Historical Representation*, John Hopkins University Press (1987).
- Whitrow, G. J. 1972. *What is Time?*, Thames & Hudson.
- Whitrow, G. J. 1980. *The Natural Philosophy of Time*, Clarendon Press.
- Wilcox, Donald J., 1987. *The Measure of Time Past: Pre-Nemtorian Chronologies and the Rhetoric of Relative Time*, University of Chicago Press.
- Winch, Peter 1958. *The Idea of a Social Science and Its Relation to Philosophy*, Routledge & Kegan Paul.
- Winter, Denis 1991. *Haig's Command: a Reassessment*, Viking.
- Wittgenstein, Ludwig 1968. *Philosophical Investigations*, tr. G. E. M. Anscombe, Blacwell (1953).
- Wittgenstein Ludwig 1974: *Tractatus Logico-Philosophicus*, tr. D. F. Pears and S. F. McGuinness, Routledge & Kegan Paul (1922).
- Wohl, Robert 1994. *A Passion for Wings: Aviation and Western Imagination 1908–1918*, Yale University Press.
- Wolpert, Lewis 1993. *The Unnatural Nature of Science*, Faber (1992).
- von Wright, Georg Henrik 1971. *Explanation and Understanding*, Routledge & Kegan Paul.
- Young, J. Z. 1971. *An Introduction to the Study of Man*, Clarendon Press.
- Zagorin, P. 1990. 'Historiography and Post-Modernism: Some Reconsideration', in *History and Theory*, vol. 39.

نمایه

- آبی تئاتر ۳۲۹
 آتلانتیک شمالی ۱۵۸، ۳۵۳
 آتن / آتنی‌ها ۳۳۲، ۳۳۷
 آتن سیاهان ۳۲۸
 آدرنو، تئودور و. ۷۷، ۳۹۹
 آستین، جین ال. ۲۴، ۳۷، ۱۱۸
 آسفتگی، نظریه ۳۰۸
 آشویتز، زندان ۴۰۰
 آکسفورد، دانشگاه ۲۷، ۱۱۸، ۳۱۴
 آگورا ۳۳۲
 آلفرد کبیر ۶۹
 آلمان / آلمانی‌ها ۷۷، ۸۳-۸۶، ۹۵، ۱۲۹،
 ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۵، ۲۳۱، ۲۵۹، ۳۲۰،
 ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۴۱؛ - شرقی ۲۸۹؛
 کارگران - ۴۹؛ نازیس در - ۷۷، ۸۵،
 ۱۳۵، ۱۵۱، ۲۵۹، ۲۶۹، ۲۸۷؛ یهودکشی
 در - ۸۴، ۸۵، ۱۰۹
 آنارشیسیم ۳۱۹
 آنارکارتینا ۴۱۶
 آنال، مکتب ۵۰، ۶۰، ۲۴۱، ۳۵۵-۳۵۷
- آنالز: اقتصاد، جامعه، تمدن ۳۵۶
 آنالز سن‌کال ۳۵۶
 آواز جنگ هاستینگس ۳۰۰
 آیر، ا. جی. ۲۸
 آیزنشتادت، اس. ان. ۲۰۳
 اپلبی، جوئیس ۳۷۸
 اتریش - مجارستان ۲۴، ۳۳۰
 اتوبیوگرافی ۳۲۳
 احیای نظریه کلان در علوم انسانی ۵۹
 اخلاق، فلسفه ۲۱، ۸۳؛ حقیقت - ۱۲۱، ۱۲۲
 اخلاق نیکوماخس ۹۷، ۲۹۶
 ادبیات ۳۰، ۳۱، ۳۷، ۱۲۴، ۲۵۸، ۲۷۶، ۲۷۹،
 ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵،
 ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۶۲، ۳۷۲،
 ۳۷۳، ۳۷۵-۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۶-۳۹۱،
 ۴۰۶، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۴
 ۴۲۵؛ - پست‌مدرنیست ۱۱۹؛ سنت و
 - ۸۱؛ - عامیانه ۲۳۴
 ارزش ۷۵، ۷۶

- ارسطو ۱۵، ۱۷، ۷۷، ۹۷، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۳۱،
 ۲۱۷، ۲۹۰، ۲۹۶، ۳۴۹، ۳۵۱
- ارشمیدس ۳۱۸، ۳۲۲
- اروپا/اروپاییان ۴۳، ۷۶، ۲۱۸، ۲۳۴، ۲۶۲،
 ۲۸۹، ۳۱۳، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۹۱، ۳۹۲،
 ۳۹۹؛ اتحادیه ~ ۳۴۱؛ ایالات متحد ~
 ۲۱۳؛ ~ جنوبی ۲۶؛ ~ شرقی ۴۸؛ ~
 شمالی ۲۶؛ ~ مدرن ۳۴۴
- اسپانیا/اسپانیایی‌ها ۹۱، ۹۲، ۳۵۳؛ جنگ
 داخلی ~ ۹۱
- اسپنسر، هربرت ۵۹، ۱۹۹
- اسپیلبرگ، استیون ۳۶۰
- استابس، بیشاپ ۲۶
- استالین، ی. ۷۳، ۸۵، ۲۹۶، ۴۰۸، ۴۱۳
- استائل، دو ممه ۲۲۷
- استرالیا ۳۰۵، ۳۴۱
- استراوسون، سرپیتر ۱۶۶، ۲۰۴
- استراوینسکی، ایگور ۴۰۴
- استروور، نانسی ۴۱۸، ۴۱۹
- استرینلبرگ، آگوست ۴۰۴
- استوارت‌ها، سلسله ۳۷۲
- استوارت، چارلز ادوارد ۲۱۳
- استون، لارنس ۱۲۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۸۱
- استینر، جرج ۶۳، ۴۲۱، ۴۲۲
- اسچر، ام. سی. ۳۰۶
- اسکات، والتر ۲۱۲
- اسکاتلند ۴۵، ۲۸۱
- اسکاچپول، تدا ۶۲، ۲۰۳
- اسکینر، کوئیتین ۵۹، ۱۹۹
- اسلام/مسلمانان ۲۶۰، ۲۹۵، ۳۴۲، ۳۵۲،
 ۳۵۳
- اسمیت، آدام ۶۵، ۲۵۶
- اسمیت، مری ۶۸
- اشپنگلر، اوسوالد ۲۲، ۵۸، ۲۰۲
- اشناینر، جرج ۳۴۵
- اصلاح دینی، جنبش ۱۳۳، ۱۳۶، ۲۰۶، ۲۲۴،
 ۴۱۰
- اصول ریاضی فلسفه طبیعی ۲۵۵
- اعمال ویلیام ۳۰۰
- افلاطون ۱۲۷، ۱۳۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۳۲،
 ۳۳۳، ۳۵۰، ۴۰۳
- اقتصاد/اقتصاددانان: ~ اخلاقی ۵۲، ۸۰؛ ~
 اصول‌گرا ۸۲؛ نظریه رشد ~ ۵۹؛ نظریه
 محور ~ ۵۴
- اقلیدس ۲۸۳
- اکتون، لرد ۹۵، ۳۷۳
- اکو، امبرتو ۳۰۴
- اکویناس، توماس ۳۱۴، ۳۱۵
- اگزستانسیالیسم ۳۱۳
- التون، جفری آر ۲۶، ۴۴، ۲۴۳، ۳۶۳، ۳۷۸
- الگو ۱۳۴-۱۴۳
- الیزابت اول ۱۲۹، ۳۴۴
- الیوت، تی. اس. ۸۱، ۴۰۴، ۴۲۲
- امپریالیست‌ها ۱۱۶، ۳۱۳
- امریکا، ایالات متحد/امریکایی‌ها ۱۹، ۲۳،
 ۲۸، ۴۳، ۶۱، ۷۶، ۷۷، ۸۶، ۱۰۹، ۱۲۰،
 ۲۹۴، ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰؛ انقلاب ~
 ۴۰۱، ۴۰۶؛ جنگ استقلال ~ ۱۵۸،
 ۲۲۵-۲۲۷؛ جنگ داخلی ~ ۱۴۷،
 ۱۵۴-۱۵۶، ۴۰۱؛ سیاه‌پوستان ~ ۱۷۶،
 ۱۷۸
- انتقادی، نظریه ۷۷، ۴۰۰

- انسان‌شناسی / انسان‌شناسان ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۵۴، ۵۵، ۵۷-۵۹، ۶۲، ۷۴، ۷۵، ۲۷۴، ۲۸۸
- انسیکلوپدی ۳۹۵
- انقلاب، نظریه ۲۳۲
- انقلاب صنعتی ۳۲، ۲۲۴، ۲۲۶، ۴۰۱
- انکرمیت، اف. آر. ۳۷۹-۳۸۲، ۴۰۵، ۴۱۴
- انگلو ساکسون ۸۱، ۳۰۰
- انگلیس / انگلستان / انگلیسی‌ها ۲۳، ۸۱، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۳۷، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۶-۲۲۴، ۲۳۵، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۷۲، ۳۹۲
- ۳۹۶؛ انجمن سلطنتی - ۶۳؛ انقلاب - ۱۳۶؛ جنگ داخلی - ۲۱۳، ۲۴۵، کارگران - ۴۹
- اودیسه ۴۲۲
- اورول، جرج ۴۱۳
- اوزف، مونا ۳۹۴
- اوضاع سیاسی هنگام به قدرت رسیدن جرج سوم ۳۵۵
- اورکشات، مایکل ۵۱، ۸۳، ۱۰۴، ۱۵۷، ۲۱۳، ۲۳۱، ۳۸۱، ۳۹۰، ۴۱۶، ۴۱۷
- اولافسون، فردریک ۳۶۴
- ایتالیا ۱۲، ۶۵، ۲۱۳
- ایده علم اجتماعی ۷۵
- ایرلند ۱۰۶، ۳۲۹، ۳۳۱
- اینشتین، آلبرت ۹۹، ۲۳۹، ۲۷۹، ۲۸۱، ۴۰۳
- ایوانگلیکال، جنبش ۲۲۵
- باترفیلد، هربرت ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۰، ۴۱۷
- باخ، ی. س. ۸۴، ۲۳۹
- بارباروسا، عملیات ۱۵۳
- بارتز، رولن ۱۱۹، ۳۳۹، ۳۵۴
- بارتوک، بلا ۴۰۸
- بازگشت مارتین گره ۳۷۹
- بازگشت نظریه کلان در علوم انسانی ۱۹۹
- باز هم فلسفه تاریخ ۳۹۸
- استان‌شناسی / استان‌شناسان / دیرین‌شناسان ۱۸، ۶۳، ۱۱-۱۱۳، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۴۰، ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۳۸، ۳۹۸
- باستیل، زندان ۳۸، ۲۱۲، ۲۳۵
- بالکان، جنگ ۱۰۹، ۱۵۲، ۲۳۱، ۴۰۱
- باوهاوز، مکتب معماری ۴۰۸
- بایله، پیر ۲۵۶
- بایو تایستری ۲۱۴، ۳۰۰، ۳۰۱
- بتهوون، گ. ۸۴
- براک، جرج ۴۰۸
- برده‌داری ۱۳۳، ۱۵۴، ۱۵۵
- برسینا، آنی ۱۲۱
- برک، پیتر ۷۹، ۱۲۸
- برلین، آیزیا ۲۵۶، ۲۶۴
- برنال، مارتین ۳۲۸
- برودل، فرنان ۵۱، ۶۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۰۴، ۲۴۱
- بریتانیای کبیر ۳۲، ۴۳، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۵۸، ۲۳۱، ۲۴۵، ۳۴۱، ۳۶۷؛ نبرد - ۲۳۵
- بسانت، آنی ۳۳۰
- بسکر، کارل ۳۹۶
- بلوخ، مارک ۳۴۲
- بلیک، ویلیام ۵۳، ۲۳۵
- بندیکس، رینهارد ۲۰۳
- بنکرافت، جرج ۳۲۸، ۳۶۷

۳۷۲، ۳۸۳-۳۷۸، ۳۸۵، ۳۸۶
 ۳۹۰-۳۹۲، ۳۹۹-۳۹۴، ۴۰۲، ۴۰۳
 ۴۰۵-۴۰۷، ۴۰۹-۴۱۶
 پلامب، جی. اچ. ۳۳۸
 پمپی ۲۳۰، ۲۴۰
 پنروز، راجر ۵۴
 پنیر و کرم‌ها ۳۷۹
 پواتیای، نبرد ۳۵۲
 پوپ، آلکساندر ۳۰۲
 پوپر، کارل ۵۴، ۷۴، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۶۱-۱۶۳،
 ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۹، ۲۰۷، ۲۰۸
 ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۸
 ۳۱۵، ۳۱۸

پوزیتیویست / پوزیتیویست‌ها / پوزیتیویسم
 ۱۱، ۲۴، ۴۶، ۴۷، ۵۳، ۷۴، ۱۸۳، ۱۸۴
 ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۵۴، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۰۸
 ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۹۸، ۴۰۸
 پوکوک، جی. آ. ۸۳
 پولی بیوس ۱۶
 پوند، ایزرا ۴۰۴
 پیامبر اکرم (ص) ۱۳۳
 پیت، ویلیام ۳۳۲
 پیچیدگی، نظریه ۳۰۸، ۳۹۱
 پیرانللو، لویجی ۴۰۴
 پیرسه، چارلز ۳۸، ۸۶، ۳۰۲-۳۰۴
 پیرنه، هنری ۳۴۲
 پیرنه، کوه‌های ۴۴، ۳۵۳
 پیزارو، فرانسیسکو ۱۷۱
 پیکاسو، پابلو ۴۰۴، ۴۰۷
 پیل، جی ۱۲۹
 پین، توماس ۳۹۴

بودلار، شارل ۲۶۴، ۴۰۷
 بور، نیلز ۱۶۲
 بوربون‌ها ۲۱۳، ۳۳۳
 بورژوازی ۱۱۶، ۲۲۷
 بورکهارت، یاکوب ۳۵۹، ۴۱۶
 بوری، جی. بی. ۲۰۴، ۲۱۶، ۳۷۳
 بوسما، ویلیام ج. ۳۴۰
 بوسول، جیمز ۱۶۰
 بوکله، ه. ت. ۲۶۴، ۲۶۵
 بویل، جرج ۴۵
 بویله، ر. ۱۸۳
 بیسمارک، اوتوفون ۱۲۹، ۱۵۱، ۲۹۴

باتنام، هیلاری ۴۴، ۱۶۴، ۲۰۴
 پارتو، ویلفورد ۷۵
 پارسنز، تالکوت ۵۹، ۱۹۹، ۲۰۱
 پاریس ۲۱، ۱۱۶، ۱۴۰، ۱۵۴، ۲۶۰، ۳۰۳
 ۳۵۷؟ شورش نان در ~ ۲۲۶
 پاسکال، بازل ۲۱
 پالاکسی، فرانسیس ۳۲۸
 پاول، کالین ۱۷۷
 «پایان تاریخ؟» ۳۷۱
 پایان تاریخ و آخرین انسان ۳۷۱
 پتروگراد، شورش نان ۲۲۶
 پراگ ۲۱۸، ۳۲۱
 پرل هاربر، بندر ۱۰۹
 پرسکات، و. ه. ۲۰۴
 پروست، مارسل ۳۲، ۳۴۸، ۴۰۸، ۴۲۲
 پست استراکچرالیسم ۴۱۴
 پست‌مدرنیسم / پست‌مدرنیست ۳۴، ۳۵،
 ۱۱۹، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۲۵

تاریخ مدرن کمبریج جدید ۳۷۳
 تاریخ مردم انگلیس در ۱۸۱۵ ۲۲۵
 تاریخ معاصر کمبریج ۳۵۸
 تاریخ‌نگاری و بست‌مدرنیسم: بازبینی‌ها ۳۸۰
 تاریخ و نظریه: بررسی‌هایی درباره فلسفه تاریخ،
 مجله ۲۸
 تاریان، یوتی‌لی ۲۶۴
 تاسیتوس ۱۲۷، ۳۵۵، ۴۱۹
 تامپسون، ای. پی. ۵۲، ۸۰، ۱۲۸
 تئودوسیوس، امپراتور ۱۲۷
 تئوسوفیکال، انجمن ۳۲۹
 تاین، ه. ۲۰۴، ۲۶۴
 تبیین‌ها ۱۵۹-۱۷۹، ۳۷۹، ۳۹۲، ۴۲۴؛ ~
 آماري ۱۶۹-۱۷۹؛ استراوسن و ~
 ۱۶۶؛ پاتنام و ~ ۱۶۴؛ پوپر و ~
 ۱۶۱-۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۹؛ تاریخ ~
 ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۲۰۳-۲۳۵؛ ~
 تفسیری ۲۳۲-۲۳۵؛ روین و ~ ۱۶۳،
 ۱۶۴؛ ساختار ~ ۲۴۶-۲۴۸؛ طبقات
 مرجع ~ ۱۷۶-۱۷۹؛ علوم اجتماعی و
 ~ ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۸۳-۲۰۳؛ ~
 علی ۲۲۸-۲۳۲، ۲۹۰؛ فلسفه و ~
 ۱۶۰-۱۶۵؛ ~ کامل ۱۶۲-۱۶۶؛ معنای
 ~ ۱۵۹، ۱۶۰؛ ~ مناسب ۱۶۴-۱۶۶؛
 همپل و ~ ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۹
 تبیین‌های فلسفی ۱۶۹
 تبارشناسی اخلاق ۱۸
 تبارشناسی دانش ۱۸
 تخیل ۲۷۸-۲۹۰
 تداوم ۳۶، ۳۷، ۱۲۲-۱۲۴
 ترافالگارد، نبرد ۳۲۳

پیوس نهم، پاپ ۳۹۹
 پیوستگاری ۱۳۴-۱۴۳
 تاجر‌یسم، اصول ۴۱۳
 تاریخ ۱۱-۱۶، ۴۷، ۷۴، ۸۶، ۹۶، ۱۰۹-۱۱۳؛
 ~ اقتصادی ۵۴؛ ~ باوری ۵۳
 ۲۵۴-۲۶۹؛ ~ پیوسته ۵۰؛ ~ تام و
 کامل ۵۰؛ تبیین و ~ ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴،
 ۲۰۳-۲۳۵؛ تحول ~ ۵۰؛ ~ تفسیری
 ۳۰، ۳۱؛ ~ و توالی رویدادها ۱۱، ۱۲،
 ۲۲، ۲۶، ۳۲، ۳۶؛ ~ و توالی گزارش
 ۱۱، ۱۲، ۲۲، ۲۶، ۳۳، ۳۶؛ ~ جهان ۵۰؛
 ~ و ذهنیت ۱۰۱، ۲۷۶؛ روایت و ~
 ۳۵۴-۳۵۲؛ ~ و ریاضیات ۵۴، ۵۵؛
 سنت و ~ ۸۳؛ شواهد و ~ ۱۰۷-۱۱۶؛
 علت‌ها ~ ۱۵۱-۱۵۴، ۱۵۶-۱۵۹؛ علم
 و ~ ۲۳۹، ۲۴۳؛ ~ علوم اجتماعی ۴۳،
 ۴۴، ۴۷، ۵۱، ۵۵، ۶۴-۶۶، ۷۸، ۹۲، ۹۴،
 ۹۵؛ ~ علوم طبیعی ۵۳، ۹۲، ۹۴؛ عینیت
 و ~ ۹۳-۱۰۷؛ ~ و فلسفه ۱۵، ۱۶،
 ۱۹، ۲۰، ۲۵-۲۹، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۷۸، ۸۰،
 ۹۲، ۹۴؛ کلیت ~ ۶۸؛ ~ نگری ۵۴؛
 واپسگرایی ~ ۵۷
 تاریخ اروپا ۲۵۴
 تاریخ انقلاب فرانسه ۲۱۹
 تاریخ انگلستان ۱۳۷
 تاریخ باستان ۳۷۳
 تاریخ جنگ‌های صلیبی ۳۴۴
 تاریخ سده‌های میانی کمبریج ۳۷۳
 تاریخ مختصر زمان ۱۶۲
 تاریخ مدرن کمبریج ۹۵، ۹۷، ۳۷۳

- ترولچه، ارنست ۲۶۵
 ترولیان، جی ام. ۳۷۳
 تریچکه، هاینریش فون ۳۲۸، ۳۶۷
 تغییر ۱۲۲-۱۲۴
 تکامل، نظریه ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۱، ۴۰۳
 تمدن رنسانس در ایتالیا ۳۵۹
 توتالیتاریانیسم ۸۵، ۳۹۶، ۳۹۹
 تودورها، عصر ۳۳۷، ۳۴۳
 تورگنیف، ایوان ۲۶۴، ۴۰۴
 تورن، آلن ۳۸۳، ۴۲۳
 توسیدید ۱۶، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۲۴۴، ۳۵۵
 توکویل، الکسی دو ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۲۷
 ۲۳۱، ۲۳۴
 تولستوی، لئو ۴۰۴
 توماس، کیث ۱۲۸
 تومیس، مکتب ۳۱۴، ۳۱۵
 توین بی، آرنولد ۲۲، ۵۸، ۵۹، ۲۰۲
 تیلی، چارلز ۷۹، ۲۰۳
 تیمائوس ۱۳۰
 جاذبه، قانون ۴۰۳
 جامعه‌شناسی / جامعه‌شناسان ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۲، ۵۵، ۵۷-۵۹، ۶۱-۶۳، ۶۸، ۶۹، ۷۹
 ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۵۶، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۱
 ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۴۸، ۳۶۴؛ نظریه
 واقع‌باوری - ۷۹
 جانسون، دکتر ۱۶۰
 جرج چهارم ۲۱۲
 جرج سوم ۲۴۰، ۲۴۱
 جزءنگری ۵۲
 جست‌وجوی زمان از دست‌رفته ۴۲۲
 جفرسون، توماس ۲۳۴
 جکوب، مارگارت ۳۷۸
 جمعیت‌شناسی ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۳۱۲، ۳۸۸
 جمهوری ۳۵۰
 جنکس، چارلز ۴۱۰
 جنگ جهانی اول ۲۴، ۱۵۵، ۳۰۶، ۴۰۱، ۴۰۸
 جنگ جهانی دوم ۷۶، ۷۷، ۸۴، ۸۶، ۱۰۸
 ۱۰۹، ۱۵۵، ۲۵۹، ۲۸۹، ۳۱۳، ۳۱۴
 ۳۷۳، ۴۰۱، ۴۰۸
 جنگ داخلی: - اسپانیا ۹۱؛ - انگلیس
 ۲۱۳، ۲۴۵؛ - امریکا ۱۲۷، ۱۵۴-۱۵۶،
 ۴۰۱
 جنگ سرد ۳۸، ۱۶۸، ۴۱۰
 جنگ‌های سی ساله ۳۲۱
 جنگ‌های صلیبی ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۳۳
 جوتو، جوان و. ۱۲۵
 جویس، پاتریک ۳۰۲، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۰۴
 ۴۲۲
 جیمز، هنری ۴۰۴
 چارلز اول ۲۸۷
 چارلز دوم ۳۳۰
 چارلز پنجم ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۴۵
 چارلز مارتل ۳۵۳
 چامسکی، نوام ۲۸۵
 چاوسر، جی. ۳۰۲، ۳۰۴
 چرچیل، و. ۳۶۷
 چک‌ها ۳۲۸؛ انقلاب ۱۹۸۹ - ۳۸۴
 چین ۱۹، ۳۲۷
 حقیقت ۱۱۶-۱۲۲؛ - اخلاق ۱۲۱، ۱۲۲

- دهقانان لنگدوک ۳۵۹
 دیالکتیک روشنگری ۳۹۹
 دیدرو، دنی ۳۹۵
 دیکنز، آ. ج. ۳۷، ۱۰۷، ۲۲۴
 دیکنز، چارلز ۴۰۴
 دیلتای، ویلهلم ۲۶، ۲۶۵-۲۶۹، ۳۰۹-۳۱۳، ۳۱۶
 دین ۳۵، ۴۴، ۵۲، ۱۰۳-۱۰۵، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵۸، ۲۱۹، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۷۶، ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۵؛ سنت و ~ ۸۲
 دیونوسیوس هالیکارناسوس ۲۴۴
 دیویس، ناتالی زمون ۷۹، ۱۲۸، ۳۷۹
 دیویس، جان ۸۶
 ذهنیت ۴۶، ۷۸، ۱۲۸، ۱۳۸، ۲۷۳-۲۹۷؛ ~
 و تاریخ ۱۰۱، ۲۷۶؛ حقیقت و ~ ۱۱۷؛
 ~ خردمندان ۴۷؛ ~ و عینیت ۱۰۰،
 ۱۰۱؛ فلسفه ~ ۲۷۵، ۲۷۶؛ نمادها ~
 ۲۷۳-۲۷۶
- راسل، برنارد ۲۳، ۳۸۴
 رانسیمن، سر استیون ۱۰۵، ۱۰۶، ۳۴۴، ۳۴۵
 رانکه، لئوپولد فون ۹۷، ۱۰۴، ۱۳۵، ۲۰۴، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۶۰
 رابیل، گیلبرت ۲۴، ۲۸۱
 رژیم کهن و انقلاب ۲۰۶، ۲۱۳
 رساله‌ای درباره شعر ۳۵۱
 رساله‌ای درباره متافیزیک ۳۹۰
 رساله‌ای در متافیزیک ۱۸
 رفتارشناسی، نظریه ۶۰
- حقیقت و روش ۳۱۳، ۳۱۶
 خانه سرد ۴۰۴
 خردباوری ۲۵۶، ۲۶۴
 خلیج فارس، جنگ ۴۰۱
 داستان گنجی ۲۸۸
 دارنتون، رابرت ۱۲۸
 داروین، چارلز ۲۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۶۲، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۲، ۳۹۳، ۴۰۳، ۴۰۸
 داستان خانواده در انقلاب فرانسه ۱۸
 داستایفسکی، فیدور ۲۶۴، ۳۴۸، ۴۰۴
 دالاس ۱۲۰
 دانتو، ا. سی. ۱۱، ۱۳۴، ۲۰۶، ۳۲۱، ۳۲۲
 دانه‌گیری ۳۷، ۳۰۴، ۳۲۱
 داوینچی، لئوناردو ۳۲
 درآمدی بر مطالعه تاریخ ۳۷۳
 درای، دبلیو. اچ. ۲۰۸
 درسدن ۲۸۹
 درک ۲۷۸-۲۹۰
 دریدا، جی. ۳۳۲
 دکارت، رنه ۲۳
 دلال ۲۸۸
 دموکراسی ۳۹، ۶۲
 دیوسی، کلود ۴۰۴
 دوران بازگشت ۲۲۱
 دورکیم، امیل ۴۹، ۷۵، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۳-۱۹۵، ۲۰۱، ۳۱۳، ۴۰۲، ۴۰۳
 دو متنون، مادام ۱۲۹
 دون کیشوت ۴۱۶
 دوئل، ویلیام ۲۱۹

- رم ۲۷۵، ۲۸۸، ۴۰۸
 رماتیک، جنبش ۲۶۴، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۶
 ۴۰۷
 رنسانس، دوره ۱۲، ۶۵، ۸۱، ۱۲۶، ۱۳۳،
 ۱۳۶، ۲۱۳، ۲۷۴، ۳۸۷، ۴۱۰
 رنسانس سده بیستم ۳۵۶
 رنوار، پیر ۲۷۷
 روان‌شناسی ۴۴، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۱۳۵، ۲۵۳،
 ۳۰۷، ۳۴۸، ۳۵۱
 روایت ۳۴۸-۳۶۷، روایت و ~ ۳۵۲-۳۵۴؛
 ~ عینی ۳۵۸، ۳۵۹؛ هنر و ~ ۳۴۹،
 ۳۵۰، ۳۵۲
 روبسپیر، ماکسیمیلیان ۲۱۳، ۳۹۴
 روین، دیوید-هیلل ۱۶۳، ۱۶۴
 رورتی، ریچارد ۳۲۲
 روستو، والت و. ۵۰، ۶۲، ۲۰۲
 روسو، ژ. ژ. ۶۵، ۲۲۷، ۲۳۴، ۳۹۹
 روسیه ۱۰۹، ۲۳۱، ۲۸۹، ۳۳۰؛ انقلاب ~
 ۲۲۷
 روش‌شناختی ۷۱
 روشنگری، عصر ۳۹، ۴۵، ۶۴، ۸۶، ۱۳۳،
 ۱۳۶، ۱۸۳، ۲۵۵-۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۴،
 ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۸۶، ۳۹۳-۴۰۲، ۴۰۶،
 ۴۰۹، ۴۱۱-۴۱۵
 روم، امپراتوری مقدس ۱۲، ۳۸، ۶۵، ۱۱۵،
 ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹
 رویای شبانه در چله تابستان ۲۷۸
 ریاضیات ۵۴، ۵۵، ۲۸۳، ۲۸۴، ۴۰۰
 ریشه‌ها ۳۲۸
 ریشلیو، کاردینال ۲۱۳
 ریکاردو، دیوید ۷۶، ۲۶۴
- ریکرت، هاینریش ۲۶۵، ۳۰۹
 ریکور، پل ۲۴۹، ۳۶۱
 ریگنی، آن ۴۱۶
 ریل پولیتیک ۲۵۹
 ریلکه، راینر ماریا ۲۰۴
 رینولدز، سر جوشا ۵۳
 زاگورین، پ. ۳۸۰
 زبان ۱۹، ۲۰، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱،
 ۲۵۸-۲۵۶، ۲۷۳-۲۷۵، ۲۸۸
 ۲۹۹-۳۰۵، ۳۱۱-۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۷،
 ۳۳۷-۳۳۹، ۳۴۵-۳۴۷، ۳۷۱، ۳۸۹
 ۳۹۰، ۴۱۲؛ ~ آلمانی ۳۴۴؛ ~
 اسیویایی ۳۴۴؛ ~ ارمنی ۳۴۴؛ ~
 انگلیسی ۲۷، ۳۰۱-۳۰۴، ۳۴۱، ۳۴۴
 ۳۴۷؛ ~ ایتالیایی ۳۰۴، ۳۴۴؛ ~
 تاریخی ۳۷۲؛ ~ روسی ۳۰۳؛ ~
 سریانی ۳۴۴؛ ~ عبری ۳۴۴؛ ~ عربی
 ۳۴۴؛ ~ غیرتخصصی ۵۲؛ ~ فارسی
 ۳۴۴؛ ~ فرانسوی ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۷
 فرهنگ و ~ ۳۳۹-۳۴۱، ۳۴۶؛ ~
 فلسفی ۳۰۷؛ ~ گرجی ۳۴۴؛ ~ لاتینی
 ۳۰۵، ۳۴۴، ۳۴۷؛ ~ مشترک ۳۳۹، ۳۴۰
 ~ یونانی ۳۴۴
 زبان‌شناسی ۳۰، ۳۱، ۳۵۵، ۳۸۲، ۴۱۴، ۴۱۵
 زبان، حقیقت و منطق ۲۸
 زمین بی‌نمر ۴۲۲
 زمین‌شناسی ۶۳
 زیبایی‌شناختی ۴۰۵
 زیست‌شناختی ۲۵۰-۲۵۲
 زیست‌شناسی تکاملی ۶۳

سیسرو ۱۲۷	ژاپن ۲۸۸، ۲۹۴
سینکگر، سر جان ۴۵	ژاکوبینیسم/ژاکوبین‌ها ۲۱۳، ۲۲۵
سینوبوس، سی ۳۷۳	ژولیوس سزار ۱۳۸
شاله، برگس ۲۵۲	ساختار ۴۸، ۴۹، ۱۳۴—۱۳۳، ۱۴۳؛ ۲۴۴ ~
شب دوازدهم ۱۰۷	اجتماعی ۵۰ ~ اقتصادی ۵۰ ~ تبیین
شرحی بر تصویر تاریخ ذهن بشر ۳۹۶	۲۴۶—۲۴۸؛ ~ سیاسی ۵۰
شکسپیر، ویلیام ۱۰۷، ۱۳۸، ۲۸۸، ۳۰۲	ساختار انقلاب‌های علمی ۱۸
۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰	ساختار سیاست هنگام جلوس جرج سوم ۲۲۱
شکل‌گیری سده‌های میانی ۲۲۲	ساد، مارکی دو ۴۰۰
شلی، پ. ۲۶۴، ۴۰۶، ۴۰۷	سارایوو ۳۰۶
شناخت، نظریه/شناخت‌شناسی ۲۴، ۲۷، ۷۱	سارتر، ژان پل ۳۳، ۳۱۳
شوئنبرگ، آرنولد ۴۰۴	سالامیس، نبردهای ۲۳۵
شواهد ۱۰۷—۱۱۶؛ تاریخ و ~ ۱۰۷—۱۱۶	ساوثرن، سر ریچارد ۲۲۲، ۲۲۳
شور سنت متیو ۲۳۹	سخنرانی‌هایی پیرامون فلسفه تاریخ جهان ۲۶۱
شوروی، اتحاد جماهیر ۷۳، ۸۵، ۱۵۲، ۲۱۳	سرمایه ۱۹۹
۲۳۱، ۳۸۴، ۴۱۰، ۴۱۳	سرمایه‌داری ۳۹۵، ۴۱۳
شیمی، علم ۶۲، ۶۷	سقراط ۱۵، ۸۷، ۹۷، ۲۲۰، ۳۱۵، ۳۳۲
طبیعت غیرطبیعی علم ۲۰۵	سلتی، رستاخیز ۳۲۹، ۳۳۱
ظهور و سقوط امپراتوری رم ۳۹۲	سنت: ادبیات و ~ ۸۱؛ تاریخ و ~ ۸۳
عدالت ۷۲	جامعه و ~ ۸۲، ۸۳؛ دین و ~ ۸۲
عشق پرواز: هوانوردی و تخیل غربی.	سیاست و ~ ۸۳
۱۹۱۸—۱۹۰۸ ۱۸	سنجش خرد ناب ۳۸۶
علت‌ها ۱۴۸—۱۵۹؛ بسترمندی ~ ۱۵۶	سن لوئیس ۴۱۰
۱۵۷؛ ~ تاریخ ۱۵۱—۱۵۴، ۱۵۶—۱۵۹؛	سیاست ۴۴، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۷۲، ۷۷، ۸۱، ۸۶
~ توالی ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳؛ شرایط و ~	۱۰۳، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۳۸
۱۴۹—۱۵۱؛ فلسفه ~ ۱۴۷، ۱۴۸؛	۱۴۰—۱۴۲، ۱۵۸، ۲۱۱، ۲۲۷
کالینگودو و ~ ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۶؛	۲۲۹—۲۳۱، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۷۵—۲۷۷
گزینش ~ ۱۴۸، ۱۴۹	۲۸۸، ۲۹۳، ۳۱۱، ۳۲۶—۳۳۳، ۳۷۷
	۳۸۳، ۳۹۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۱
	۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۴، سنت و ~ ۸۳، ۸۶

- علم ۱۵، ۲۳۹-۲۴۳، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۳۴۹؛ ~ دنیای مدرن ۱۵
- علوم اجتماعی: ایستایی ۴۶، ۴۹، ۶۷؛ ~ و تاریخ ۴۷، ۵۱، ۵۵-۶۴، ۶۶، ۷۸، ۹۲، ۹۴، ۹۵؛ تبیین و ~ ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۸۳-۲۰۳؛ پویایی ~، ~ ۴۶، ۴۹، ۴۱۳؛ انباشتگی ~ ۷۱، ۷۲؛ ایستایی ~ ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۸۳-۲۰۳؛ تعامل ~ ۷۱، ۷۲؛ دگرگونی ~ ۵۶، ۵۷، ۶۲؛ روان‌شناسان ~ ۵۹، ۷۶؛ روش ~ ۷۳، ۷۴؛ زمان و ~ ۵۶؛ سنت و ~ ۸۲، ۸۳؛ فلسفه ~ ۷۰، ۷۸، ۹۲، ۹۴؛ ~ و علوم طبیعی ۵۲؛ عینیت و ~ ۹۳، ۹۴؛ معنای ~ ۷۰، ۷۱، ۷۳؛ نظریه تحول ~ ۵۹
- علوم انسانی ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۰۹-۳۱۱، ۳۲۷
- علوم طبیعی: ~ تاریخ ۵۳، ۹۱، ۹۴؛ ~ و علوم اجتماعی ۵۲
- عوام، مجلس ۲۸۷، ۳۳۲
- عینیت ۳۹، ۴۰، ۶۹، ۹۱-۹۷، ۱۲۱، ۱۸۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۱۱، ۳۷۴، ۳۷۸، ۴۰۰، ۴۰۶؛ آنستی‌تیز ~ ۳۷۱، ۳۷۲؛ ~ پوزیتیویستی ۴۷؛ تاریخ و ~ ۹۳-۱۰۷؛ حقیقت و ~ ۱۱۶، ۱۱۷؛ ذهنیت و ~ ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۷؛ علوم اجتماعی و ~ ۹۳، ۹۴؛ فلسفه و ~ ۹۳، ۹۴، ۱۱۷، ۱۱۸
- فاشیسم/ فاشیست ۸۵، ۱۳۵، ۳۸۵، ۳۹۹
- فالانژیست‌ها ۹۱، ۹۲
- فالکلند، جنگ ۴۰۱
- فئودالیسم ۲۲۷
- فراتاریخ ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۵
- فرانسو/ فرانسوی‌ها ۴۵، ۴۸، ۵۰، ۱۰۹، ۱۴۰، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۷۵، ۳۰۳، ۳۲۸، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۱۹، ۴۲۳؛ انقلاب ~ ۶۵، ۱۴۷، ۱۵۳-۱۵۵، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۴-۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۵، ۳۶۲، ۳۷۸، ۳۹۳-۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۳
- فرانکفورت، مکتب پژوهش اجتماعی ۷۷، ۳۹۹
- فرانکو، ژنرال ۹۱، ۹۲
- فرای، نورتراب ۳۷۵، ۳۷۶
- فرجام‌شناسی ۱۲۸-۱۳۴
- فرگوسن، آدام ۴۵، ۲۵۶
- فرگه، گوتلوب ۲۳
- فروید، زیگموند ۲۶۴، ۳۹۳، ۴۰۸
- فرهنگ ۳۷، ۶۹، ۸۶، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۷، ۲۱۱، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۲۹-۳۳۱، ۳۳۷-۳۴۸، ۳۹۱، ۴۰۶، ۴۰۹؛ جامعه چند ~ ۳۴۰-۳۴۲، زبان و ~ ۳۳۹-۳۴۱، ۳۴۶؛ ~ شعرشناسی ۳۸۶، ۳۸۷
- فرهنگ مختصر انگلیسی آکسفورد ۲۸۰
- فریسینگ، اوتو آو ۳۵۷
- فقر تاریخ‌باوری ۱۳۵
- فل، ا. اف. ۴۲۵
- فلسفه/ فلاسفه: ~ آموزش ۲۱؛ ~ اخلاق ۳۴؛ ~ ادبیات ۲۱؛ ~ و تاریخ ۱۵، ۱۶، ۱۹-۲۱، ۲۵-۲۹، ۳۶، ۳۶، ۴۳، ۴۴، ۸۰، ۹۲، ۹۴؛ تبیین و ~ ۱۶۰-۱۶۵؛ ~ تحلیلی

- کار، دیوید ۳۶۵، ۳۶۶
 کارناب، رودلف ۱۷۱
 کاغذپاره‌های بیک ویک ۱۰۷
 کافکا، فرانس ۴۰۴
 کالبدشکافی نقد ۳۷۵
 کالینگوود، آر. جی. ۱۸، ۲۷-۳۰، ۱۲۶، ۱۲۷،
 ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۶، ۲۶۸، ۲۷۸
 ۳۲۲-۳۲۴، ۳۷۴، ۳۹۰، ۳۹۹، ۴۲۵
 کالینیکوس، الکس ۸۰
 کانت، ایمانوئل ۲۶، ۶۵، ۷۷، ۸۴، ۸۷، ۱۰۰،
 ۱۳۲، ۱۸۵، ۳۸۵، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۷
 کاندینسکی، واسیلی ۴۰۴
 کپرنیک ۱۲۵، ۲۷۹، ۲۸۱
 کپلر، یوهان ۱۸۳، ۲۷۹
 کتاب علم فایر ۶۴
 کتاب مقدس ۱۱۳، ۱۳۰، ۳۹۰
 کثرت‌باوری ۸۶
 کرامول، اولیور ۲۸۱، ۲۹۷
 کرامول، توماس ۲۷۵
 کرانمر، توماس ۲۷۵
 کرت، جزیره ۱۹، ۳۳۸
 کرملین، کاخ ۳۸۳
 کرنر، استفان ۵۲، ۳۹۰
 کروچه، ب. ۲۶، ۳۶۸، ۳۹۹
 کروک، استفان ۴۰۲
 کری، جان ۶۴
 کریمه، جنگ ۴۰۱
 کلارک، سر جرج ۳۷۳
 کلارندون، قیام ۲۱۳
 کلمب، کریستوف ۳۴۶
 کل‌نگری ۴۹، ۵۱، ۵۲
- ۲۴، ۳۰؛ حقیقت و ~ ۱۱۷، ۱۱۸؛ ~
 دنیای قدیم ۱۵، ۱۶؛ ~ دنیای مدرن ۱۵؛
 ~ دین ۲۱؛ ~ ذهن ۲۱، ۲۷۵، ۲۷۶؛
 زیان ~ ۳۰۷؛ ~ زیباشناسی ۲۱؛ ~
 سیاسی ۲۱، ۳۴؛ ~ فمینیستی ۲۱؛ ~
 قاره اروپا ۲۶؛ ~ علت‌ها ۱۴۷، ۱۴۸؛
 ~ علوم اجتماعی ۲۱، ۷۰، ۷۸، ۹۲، ۹۴؛
 عینیت و ~ ۹۳، ۹۴؛ ~ غرب ۲۶؛ ~
 ریاضیات ۲۱؛ ~ محیط‌نگرا ۲۱؛ ~
 مدرن ۲۳، ۳۶
 فلسفه حق ۲۶۰
 فلمینگ، آلکساندر ۲۸۰
 فورت، فرانکوئیس ۲۰۶، ۲۲۷، ۲۳۲
 فورد، هنری ۳۴۶، ۳۷۱
 فوریه، فرانسوا ۳۶۲، ۳۹۴
 فوکو، میشل ۸۱، ۳۳۲، ۳۷۲
 فوکویاما، فرانسیس ۳۷۱، ۳۹۵
 فمینیسم/فمینیست ۲۱، ۳۱، ۳۴، ۳۲۸، ۳۹۰
 فیخته، یوهان گات لیب ۲۶، ۲۵۹
 فیدرس ۳۱۵، ۳۵۰
 فیزیوکرات‌ها ۴۵، ۲۵۶
 فیشر، ا. ج. ا. ال. ۲۵۴، ۲۷۹
 فیلیپ دوم ۱۳۶، ۳۴۵
 فیمنن، ریچارد ۱۶۲
 قواعد روش جامعه‌شناسی ۱۹۱
 قوانین و تبیین در تاریخ ۲۰۸
 کاپیتال ۴۹
 کاتالونیا ۳۴۰
 کاتو ۱۲۷
 کار، ای. ا. ج. ۱۰۴، ۲۰۳، ۳۱۶، ۳۶۳، ۳۶۴

- کلی، پل ۴۰۸
 کلیسای کاتولیک، آیین ۲۸۹
 کلیو، بارون رابرت ۱۷۱
 کمونیست/ کمونیسم ۴۸، ۷۳، ۱۳۵، ۱۶۸،
 ۲۹۴، ۳۸۵، ۳۹۵، ۴۱۳
 کنت، اگوست ۴۶، ۴۹، ۷۴، ۱۳۵، ۱۸۳-۱۸۶،
 ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۶۴، ۴۰۷
 کندرسه، مارکی دو ۳۹۶
 کندی، جان اف. ۱۲۰، ۱۲۱
 کنش ۴۸، ۴۹، ۲۹۰-۲۹۷؛ ارزیابی ~ ۲۹۴،
 ۲۹۵؛ بستر ~ ۲۹۵، ۲۹۶؛ ~ عقلانی
 ۲۹۱، ۲۹۲
 کنش ارتباطی، نظریه ۷۷
 کنی، آنتونی ۲۷۳
 کواکرها ۳۸۹
 کوانتوم، نظریه ۴۷، ۳۰۸، ۳۹۱
 کوب، ریچارد ۱۲۸
 کومودوس ۱۳۵
 کوون، توماس ۱۸، ۲۷۹
 کیپلینگ، ر. ۲۱۲
 کیتز، میلتون ۴۰۹
 کیتس، جان ۲۸۱، ۳۰۲، ۳۸۷
 کیهان‌شناسی ۶۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۴۹، ۲۵۰،
 ۲۵۲
 گادامر، هانس جرج ۸۱، ۸۶، ۱۶۸، ۲۶۹،
 ۳۱۳-۳۲۰، ۳۲۲-۳۲۹، ۳۳۱-۳۳۳،
 ۳۳۸، ۳۴۵، ۳۴۶
 گالی، و. ب. ۳۶۱، ۳۶۴
 گالی پولی، شبه جزیره ۲۹۳
 گالیه ۱۸۳
 گاه‌شمار انگلوساکسون ۳۰۰، ۳۵۶، ۳۵۷
 گرسچنکرون، آکساندر ۵۰
 گرشام، قانون ۶۷
 گرین‌بلت، استفن ۳۸۷
 گزارشی درباره شناخت ۳۹۲
 گلد، استفان جی. ۲۰۸، ۲۷۹، ۲۸۲
 گلداشتاین، لئون جی. ۳۸۱
 گلنر، ارنست ۷۹
 گوته، یوهان و. ۸۴، ۲۵۹
 گودکلین، بی. ۳۳۰
 گیبون، ادوار ۱۳۴، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۷۲، ۳۹۲
 گیلنز، آنتونی ۲۰
 گیرتز، کلیفورد ۴۶، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۶
 گیل، پیتر ۳۶۲
 گیلدا، رابرت ۴۲۳
 گینزبرگ، کارلو ۳۷۹
 لادوری، امانوئل له‌روی ۷۹، ۱۲۸، ۳۵۹
 لاک، جان ۲۳
 لانگلويس، سی. وی. ۳۷۳
 لاورنس، د. ه. ۴۰۸
 لایبنیتز، گوتفريد و. ۲۸۲
 لسکی، و. ا. ه. ۲۶۴
 لندن ۲۶۰، ۲۹۳، ۳۵۷
 لفر، جی. ۱۵۳، ۱۵۴
 لنین، ولادیمیر ۱۶۸، ۲۳۴، ۳۳۰
 لنینگراد ۲۳۱
 لوتر، مارتین ۲۰۶
 لوندرف، ژنرال ۱۵۱
 لوی، کارلو ۱۲۳
 لویاتان ۳۸۰

- لوید، کریستوفر ۵۰، ۷۹
 لویی چهاردهم ۱۲۹، ۳۴۳، ۳۴۴
 لویی شانزدهم ۲۱، ۲۱۲
 له‌گف، ژاک ۴۲۳
 لی، رابرت ۳۳۰
 لیپت، سیمور مارتین ۲۰۳
 لیپتون، پیتر ۱۶۹
 لیل، شارل ۲۱۰
 لینکلن، آبراهام ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۹۷، ۳۳۰، ۳۳۲
 لیوتار، ژان-فرانسیس ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۶
 لیوی ۱۱۶
 ماتریالیسم ۲۴۱، ۲۹۴، ۴۰۲
 ماتیس، هنری ۴۰۴
 ماتینگلی، جی ۳۶۰
 مارک آنتونی ۳۳۲
 مارکس، کارل ۲۲، ۲۶، ۴۹، ۵۰، ۵۸، ۵۹، ۶۵
 ۷۵، ۷۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۶۸
 ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۲۶، ۲۲۷
 ۲۳۴، ۲۶۵، ۳۲۵، ۳۹۰، ۳۹۳
 ۴۰۲-۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۳
 مارکسیست/مارکسیسم ۸۰، ۸۱، ۱۶۸، ۲۲۵
 ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۹۴، ۳۱۳، ۳۹۳
 مارکوزه، هربرت ۷۷
 مازارین، کاردینال ۱۲۹
 ماکولی، لرد ۱۳۷، ۲۰۴، ۳۲۸، ۳۶۰، ۳۶۷
 ۳۷۳
 ماکیاولی، نیکولو ۹۶، ۹۷
 ماگنا کارتا ۳۹۲
 مالارمی، استفان ۴۰۴
 مالتوسیسم ۲۳۱
 مانچینی، ماری ۱۲۹
 ماهیت شناخت تاریخی ۳۸۱
 مایر، ارنست ۸۶
 ماینکه، فریدریش ۲۵۹، ۲۶۵
 متافیزیک ۲۱، ۲۴، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۷۱
 متافیزیک ۱۵
 متدیسم، جنبش ۲۲۵
 محتوای شکل ۳۷۷
 مدرن/مدرنیته/مدرنیسم ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۸۳
 ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰-۴۰۹
 مدیترانه ۱۳۶، ۲۴۱
 مدیترانه ۱۳۷
 مراحل رشد اقتصادی: بیانیه‌ای غیرکمونستی
 ۵۰، ۲۰۲
 مرگ گذشته ۳۳۸
 مسکو ۱۵۲، ۲۱۳، ۲۳۱، ۳۳۰، ۴۰۸
 مسیحیت/مسیحیان ۸۲، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۳۰
 ۲۲۹، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۹۵، ۳۴۲، ۳۵۳، ۴۱۲
 مصری/مصری‌ها ۱۹، ۳۸، ۱۳۰
 معناشناسی ۳۰، ۳۱، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۳
 مک ایتایر، السدایر ۸۳، ۳۹۰
 ملت آلمان و مارتین لوتر ۲۲۴
 ملیت‌گرایی ۳۶۷
 متسکیو، شارل لویی ۶۵، ۲۵۶
 منشاء انواع، نظریه ۱۲۳، ۲۵۰
 موتلی، جان ل. ۳۶۰
 مور، برینگتن ۶۲، ۲۰۳
 مورخان: ~ آلمانی ۹۵، ۹۷، ۱۰۹؛ ~
 امریکایی ۹۶، ۹۷؛ ~ انگلیسی ۹۶؛ ~
 پوزیتیویست ۹۷؛ ~ روسی ۱۲۶؛ ~
 فرانسوی ۵۰؛ ~ غیرمارکسیست ۴۹

- نسبیت، نظریه ۹۹، ۲۴۹، ۳۱۲، ۴۰۳
 نسبیت باوری ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۷۴؛ ~
 کامل ۲۶۱، ۲۶۲؛ ~ محدود ۲۶۱، ۲۶۳
 نسبیت باوری ۳۲۴
 نظام اجتماعی ۲۰۱
 نظام جوامع مدرن ۲۰۱
 نظراتی درباره فویرباخ ۴۰۳
 نظریه کلان ۵۸-۶۰
 نظم اشیا ۱۸
 نقد خرد ناب ۴۰۰
 نقد قوه دآوری ۳۸۶
 نگریستن از هیچ منظر و موضعی ۱۰۱
 نلسون، لرد هیروتو ۳۲۳
 نورمان‌ها ۸۱، ۱۰۴، ۱۱۶، ۲۱۴، ۲۸۲، ۳۲۷
 نورنبرگ، دادگاه ۱۰۹، ۴۰۸
 نوزیک، رابرت ۱۶۹
 نورا، پیر ۳۹۴
 نوویک، پیتر ۹۸، ۱۰۶
 نیچه، فریدریش ۱۸، ۲۶۴، ۳۹۹، ۴۰۸
 نیسبت، رابرت ۵۰
 نیوتن، اسحاق ۴۵، ۱۸۳، ۱۹۹، ۲۳۹، ۲۴۸،
 ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۷۹، ۲۸۲، ۴۰۳
 نیویورک ۲۶۰
 واساری، جورجیو ۲۱۳
 واشنگتن، جرج ۱۵۸، ۲۹۷، ۳۳۰
 واگنر، ر. ۳۹۹
 والاس، آلفرد راسل ۲۸۲
 والرشتاین، ایمانوئل ۲۰۳
 والش، دبلیو. اچ. ۱۴۱، ۱۴۲، ۳۶۳
 وایت، هایدن ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۷۵-۳۷۷، ۴۱۴
- ~ هنر ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۵، ۱۲۸؛ ~
 یونانی ۱۲۶
 مورناک، مری ۳۳۰
 موسولینی، بنیتو ۴۰۸
 مونالیزا ۲۳۹، ۳۸۷
 مونتایلو ۳۷۹، ۳۸۰
 مونک، ژنرال ری ۲۲۲
 مونه، کلود ۲۷۷
 مید، جرج هربرت ۸۶
 میسوری، ایالت ۴۱۰
 میشله، یولیوس ۲۰۴، ۲۲۷، ۳۲۸، ۳۶۰
 ۳۶۷، ۳۷۳، ۴۱۶
 میکال آنز ۳۲
 میل، جان استوارت ۴۹، ۶۰، ۲۲۵، ۲۲۹
 ۲۳۰، ۲۶۴، ۴۰۷
 میلار، جان ۴۵، ۲۵۶
 میلتون، جان ۳۰۲
 میلز، سی. رایت ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۲۰۱
 مینک، لوئیس او. ۲۹، ۳۰، ۳۸، ۳۶۳
 مینوآن ۱۹، ۱۰۴
 مینوآن، کرت ۱۱۵
 ناپلئون ۱۲۱، ۲۷۷، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۴۵، ۳۶۲
 ۴۰۱
 نازیسم/ نازی‌ها ۷۷، ۸۵، ۱۳۵، ۱۵۱، ۲۵۹
 ۲۶۸، ۲۸۷
 ناسیونال سوسیالیسم ۸۴، ۸۵
 ناگل، ارنست ۱۶۱، ۲۶۸
 ناگل، توماس ۱۰۰-۱۰۲
 نامه هفتم ۲۵۰
 نامیر، سر لوئیس ۲۲۱، ۳۵۵

- ۴۱۹، ۴۱۸، ۴۱۶
 ویر، ماکس ۴۶، ۶۹، ۷۵، ۷۶، ۸۲، ۱۹۹، ۲۶۵،
 ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۹۴، ۴۰۲
 ورسای، پیمان صلح ۱۵۱، ۱۵۵، ۳۶۲
 وردزورث، ویلیام ۳۰۲
 ورف، بنیامین ا. ۳۲
 وزلی، جان ۲۲۵
 و سوویوس، آتشفشان ۲۳۰
 وضع یست مدرن: گزارش درباره شناخت ۳۹۰
 وگنر، ای. ال. ۲۱۰
 ولتر، فرانسیس-ماری اریو ۳۵، ۶۵، ۱۲۲،
 ۲۵۶، ۴۰۷
 ونوس دومیلو ۳۸۶، ۳۸۷
 وول، رابرت ۱۸
 ووله، ماکیل ۱۲۸
 ویتگنشتاین، لودویگ ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۰، ۷۵،
 ۳۱۳، ۴۲۴
 ویتنام، جنگ ۴۰۱
 ویتنبرگ، کلیسای جامع ۲۰۶
 ویسر، آدام ۳۸۹
 ویکو، جیامباتیستا ۶۵، ۷۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۳،
 ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۷، ۳۰۹، ۲۶۸
 ویلیام، اریک ۳۲۸
 ویلیام، دوک ۲۱۴، ۲۱۵، ۳۰۰
 وینبرگ، استیون ۲۶۳
 وینچ، جان ۷۵
 وینه، پال ۳۶۳، ۳۶۴
 ویورلی ۲۱۲
 هابرماس، یورگن ۷۷، ۸۳، ۸۵-۸۷، ۲۶۹،
 ۳۹۷، ۴۰۹
 هابز، توماس ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۸۰
 هابزبام، اریک ۵۲، ۸۰، ۸۱
 هابل، ادوین ۲۰۸
 هاتون، رونالد ۱۲۸
 هارت، روش ۱۵۴
 هارتلی، ل. پ. ۲۸۸
 هاروی، ویلیام ۱۸۳، ۲۷۹، ۴۱۱
 هاسکینز، چارلز ۳۵۶
 هاستینگس، نبرد ۲۱۴، ۲۸۲، ۲۹۹
 هاکسلی، تی. اج. ۱۱۵
 هالوی، رالی ۲۲۵، ۲۲۶
 هالی، آرتور ۳۲۸
 هالی، ادموند ۲۴۱
 هامان، یوهان ۲۶۳
 هامبالت، ویلیام فون ۳۱، ۳۲
 هانت، لین ۱۸، ۱۲۸، ۲۲۷، ۳۷۸، ۳۹۴
 هانوورها، سلسله ۳۷۲
 هاوکینز، ریچارد ۳۶۶
 هاوکینگ، استفان ۱۶۲، ۲۶۷
 هاوسمن، آی. ای. ۹۲
 هاوکینگ، استفن ۵۴
 هایدگر، مارتین ۳۳، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۱۳
 هایزنبرگ، ورنر ۲۷۹
 هراکلیت ۲۶۷
 هردر، یوهان گاتفراید ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵،
 ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۳
 هرمنوتیک ۵۱، ۷۵، ۸۱، ۲۶۶، ۲۶۹،
 ۳۰۶-۳۲۶، ۳۱۳، ۳۲۶، ۴۲۵
 هرودوت ۱۶، ۱۱۴، ۳۷۳
 هستی شناختی ۷۱، ۷۹، ۸۰
 هکستر، جی. اج. ۲۶، ۹۶

هورکهایمر، ماکس ۷۷، ۳۹۹، ۴۰۰	هگل، گ. و. ف. ۲۲، ۲۶، ۳۵، ۶۵، ۷۷، ۱۳۱
هوسرل، ادموند ۳۱۳	۱۳۲، ۱۳۳-۱۳۵، ۱۴۱، ۲۰۲
هومر ۲۷	۲۶۰-۲۶۴، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۹۹
هونوره، ای. ام. ۱۵۴	همپل، کارل. گ. ۲۸، ۳۶، ۷۴، ۱۶۱-۱۶۳
هویژن، کریستیان ۱۸۳	۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۹، ۲۰۷-۲۰۹، ۲۱۱
هیتلر، آدلف ۸۴، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۴۲، ۱۵۱	۲۱۴، ۲۲۳، ۲۶۸
۱۵۲، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۹۹	هند ۱۷۱، ۳۲۷، ۳۳۰؛ ~ غربی ۳۲۸
هیروشیما ۱۰۸، ۴۰۰	هنر ۵۳، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۲۴، ۲۵۷، ۲۶۴
هیستوریکر ستریت ۸۳، ۸۴، ۱۵۵	۲۶۶، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶-۲۷۹، ۳۱۱-۳۱۳
هیل، کریستوفر ۸۱	۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۵۹
هیملر، هاینریش ۸۴	۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۱، ۴۰۴-۴۰۸، ۴۱۷
هیوم، دیوید ۱۲۷، ۱۸۳، ۲۱۸، ۲۵۶، ۴۰۷	۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۴؛ روایت و ~ ۳۴۹
یونان / یونانیان ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۱۲۶، ۱۲۷	۳۵۰، ۳۵۲؛ ~ فیلم سازی ۳۶۰، ۳۶۱
۲۵۵، ۲۶۳، ۲۸۸، ۳۲۷، ۳۲۹	مورخان ~ ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۵، ۱۲۸؛ ~
یهود، دین / یهودیان ۱۳۰، ۲۶۰، ۲۹۴، ۲۹۵	موسیقی ۴۲۱
۳۴۲	هنری هشتم ۲۳۰، ۲۷۵، ۳۴۳
یهودکشی ۸۴، ۸۵، ۱۰۹	هوتون، رونالد ۲۲۱، ۲۲۲
	هوراسه ۱۲۷، ۳۹۵

مایکل استنفورد استاد برجسته تاریخ، در این کتاب مهم‌ترین مسائل فلسفی تاریخ و علوم اجتماعی را با کمک مثال‌هایی روشن‌گر و به زبانی بسیار ساده بیان می‌کند. او با همسنجی بنیادها و ویژگی‌های هستی‌شناسانه، شناخت‌شناسانه و روش‌شناسانه تاریخ، علوم اجتماعی و علوم تجربی می‌کوشد جایگاه متمایز معرفت تاریخی را به درستی روشن کرده، به پرسش‌ها و تردیدهای مربوط به اعتبار چنین معرفتی پاسخ‌های مناسب بدهد. بنابراین پس از بحثی کوتاه درباره چيستی فلسفه تاریخ و رابطه و نسبت میان تاریخ، فلسفه و علوم اجتماعی به بررسی مسائل و موضوع‌های بسیار مهم و پایداری مانند علت، تبیین، عینیت، حقیقت و معنا می‌پردازد. فصل پایانی کتاب هم دربرگیرنده بحث جالبی در پاسخ به این پرسش است که آیا تاریخ پایان یافته است؟

ISBN 978-964-312-693-3



9 789643 126933



نشرنی